

# مسامرة الاخبار ومسايرة الاخبار

تأليف

محمود بن محمد المشتهر بالكريم الآق سراي

بسمي وتصحيح وحواشي

عثمان توران



2935

چاپخانه انجمن تاریخ ترک

آنقره — ۱۹۴۳

Süleymaniye Kütüphanesi	
İzmir	
Eski Kayıt No.	
1009	

## بسم الله الرحمن الرحيم رب تم بالحیر

الحمد لله الذى خلق الخلق واعمالهم وابدع اقوالهم<sup>۱</sup> و افعالهم و نوع صفاتهم و ذواتهم و اشكالهم و قدر حياتهم و مماتهم و آجالهم و علم اضرارهم و اسرارهم و احوالهم و سمع دعاءهم و نداءهم و سؤالهم و نظر حركاتهم و سكناتهم و انتقالهم و حتم و بقضائه<sup>۲</sup> اعترافهم و انكارهم و توحيدهم و ضلالهم و الصلوة و السلام على سيد البشر و الشفيع و المشفع فى المحشر محمد المصطفى عبده و رسوله الذى ارسله بالهدى و قد اعلن المشركون نفاقهم و جدالهم فرفع منهم بشريعتهم اصرهم و عارهم و اغلالهم صلى الله عليه و على آله المتجيين المكرمين صلوة يبلغهم بها الحق امالهم، بعد از حمد<sup>۳</sup> آفریدگار جلت قدرته و شكر پروردگار تقدست اسماءه كه ابداع صور و نظر خلائق بتدبیر بنی تغییر اوست و حیوة و ممات بنی آدم بتقدیر او، آن ناظر بر کمال كه هیچ منظور از نظر قدرت او محجوب نیست و آن سمیع لایزال كه هیچ ذكر و مذکور در علم قدیم او مستور نه، مقدری كه سائر معایب و راحم تائب و غافر شوایب و رافع سموات و مزین آن بزینت كواكب و مدبری كه مبدع حركات سیارست بقدرت بنی نهایت در مطالع و مفارب و صلوات برخاتم انبیا كه مبعوثست از اشراف قبائل<sup>۴</sup> و مناسب و دروژ بر خلفا و وزراء او ذوی المناقب و المراتب رضوان الله عليهم اجمعین،

چنین گوید<sup>۵</sup> محرر این مقالات و حکایات و مقرر این شكر و شكایات كه رسمى قدیمست و قاعده معتاد كه زیرستان بخدمت مخدومان بهدایا فرستند و خلائق بحضرت امرای مملكت انواع تحف كه لایق جناب هرسرورى باشد تقدیم دارند، چون این ضعیف حقیر را وداعی فقیر را در خور بارگاه مجلس اعلی

<sup>۱</sup> Y. اقوالهم yok, A. hâşiyede; <sup>۲</sup> Y. وبقضائهم; <sup>۳</sup> A. بعد، حمزہ kırmızı mürekkeple; <sup>۴</sup> Y. قبائل yok; <sup>۵</sup> A. Y. kırmızı mürekkeple.

حضرت رسالت است، دیگر آن که از گذشتگان هر که نیکی کرده است و هر که بدی نام او بر حقیقه ادوار بدی مرقومست و ذکر بهجا مرسوم، شعر<sup>۱</sup>:

جز نام نیک کسب ممکن ز آنکه مال و عمر هستند روزگار نمی مده را علف  
بنکر بجست زنده ثناء گذشتگان کوتاه شد فقد عرف السیر من عرف

بدین سبب شنونده<sup>۲</sup> را داعیه باعث می شود که بنیکی کراید و از بدی احتراز نماید و در مداخل و مخارج امور چون تصور می کند که در ورطه واقعه افتاد بجه نوع تدبیر خلاص یافت حزم و رویت را مقتداء مصالح و مقاصد خود می گرداند، و قوف و اطلاع بر مقادیر زمان و تصاریف روزگار سبب احتیاط کار او<sup>۳</sup> می گردد، بیت<sup>۱</sup>:

تنباهه<sup>۴</sup> بکس بجهد چیزی ندهند لکن تنباهه جز بجهدی نرسی

الخبر<sup>۱</sup>: رسول الله صلی الله علیه وسلم فرمود (من خاف ادلج ومن ادلج بلغ المنزل) ذکر قرون ماضیه اتم و قصص انبیا علیهم السلام در کلام مجید بدین سبب است، لله الحمد والمثنه که از عهد متقدم | الی یومنا هذا که هفتصد و پست سال<sup>۵</sup> س. ۶ تاریخ هجرت نبوی است صلوات الله علیه<sup>۶</sup> و سلام<sup>۷</sup> از مهبط رحمت و محط مکرمات و منزل کرامت مثل این شهریار صاحب دولت عالی همت میمون سیرت هایون سریرت هیچ خسروی بدین آیین خجسته قدم بر بساط سلطنت تنباهه است و سر از کریبان وجود بر نیاورده و زمان زمان مبارک اوست در تقویت دین و نصب اسلام بدین آیین<sup>۸</sup>، بعد از اصابت رای بفیض فضل ربانی و اسلوبه محض بذل سبحانی باستیلاء عساکر جراره و خدم کراره و غلمان درم خریده و شجاعان کرم پروریده کثر هم الله بترادف النصره و تضاعف الفتح دمار از اشرار مار صفت بر می آورد و رقه هر بقعه که از عهدی بعید و مدتی مدید از ترك و تاز ترك<sup>۹</sup> سترک بادناس و ارجاس آلوده شده است و فرسوده گشته بلك می گرداند،

و درگاه شهریار معلى ملاذ السلاطين قانع الاعادی و المتمردين دافع الآفة جامع الرأفة مدبر المملكة<sup>۱</sup> محرز الممالك الدنيا المؤيد من السماء المظفر على الاعداء مظهر كلمة الله العليا فلك المعالي والمعاني مالك رقاب الأمم ممد ارکان الرحمة مهدى الزمان ناصر الحق خديو كهان دارای جهان تمورتاش نوین<sup>۲</sup> لازال ظله و دولته من اقطار العاجل و لامالت دعائم نصرته عن مدار الآجل، تحفة لایق نبوده که بدان حضرت بوساطت آن توسل جوید بر موجب قول متنبی که، شعر<sup>۳</sup>:

لا خيل عندك تهديها ولا مال فليمد النطق ان لم تسد<sup>۴</sup> الحال

ص. ۵ بردعا اختصار نموده و در تواریخ قرون اتم ماضیه تألیفی پرداخت، مجموعه ساخت تادر فرصت خلوت خوانندگان صاحب فضیلت مطالعه کنند و کیفیت آن حالات و مقالات بسمع اشرف اسمع الله البشائر رسانند (ارجوا من الله العزيز) که بنظر عنایت مرموق گردد و بسمع ارتضا مسموع افتد ان شاء الله تعالی چه فائده تاریخ زمان آنست که ملوک زمان و خسروان جهاندار را در وقت فراغت و هنگام ملالت باستماع اخبار و آثار و حکایات گذشتگان رغبت می باشد، چون رفیق و ندیم صاحب خبرت قضایا و وقایع جهانرا مستحضر شوند و تقدیر و تذکیر آن کند<sup>۵</sup> که فلان چنین بود و چنان شد و آن دیگر چنین کرد و چنان رفت و هر کس از ملوک و سلاطین جهان چون داشت و عاقبت چون گذاشت و هر کس مجازات اعمال خیر و شر بر چه نسق یافت، نفس شایع جهانداران انتباه یابد و متیقظ گردد و از موانع و وقایع احتراز کند و دریابد که کس را از بنی آدم چه حال در پیش است و باحوال آخرت اشتغال نماید اگر چه مقدور کائن است و خلق کائنات شهر بند تقدیر ازلی اند هیچ آفریده بر ارادت خود قادر نیست و فاعل مختار قادر بر کمال صانع ذوالجلال است، اما حدیث (اعملوا فكل میسر لما خلقه) انتباه

<sup>۱</sup> Y. مدبر المملكة yok; <sup>۲</sup> A. sonradan yazılmış, Y. de yok; تمورتاش نوین

<sup>۳</sup> A. Kırımı mürekkeple, Y. شعر yok; <sup>۴</sup> A. Y. یسد. Divân, Kahire  
1308, I, s. 198 <sup>۵</sup> Y. کنند;

<sup>۱</sup> Kırımı mürekkeple; <sup>۲</sup> Y. شنوده; <sup>۳</sup> Y. او yok; <sup>۴</sup> A. سباهه; <sup>۵</sup> Y.  
ترك'in altında var; <sup>۶</sup> A. عليه yok; <sup>۷</sup> Y. و سلام yok; <sup>۸</sup> Y. ترتیب; <sup>۹</sup> ترك  
birincisi fetha, ikincisi zamme ile okunmalı.



والحمد لله على هذه الانعام والاكرام حمداً رمال القفار وشكراً اكثر من عدد النجوم وحروف الرقوم على مواهب الجزيله والجواثر الجميله، لاجرم ختم اين تواريخ برزمان<sup>1</sup> مبارك وايام خجسته او کرده آمد و ذکر مقامات ومقالات آن بجای خود کرده آید انشاء الله تعالى<sup>2</sup>، ایزد سبحانه وتعالی زراعت خیرات وحسنات مزرعه دنیارا که (الدنيا مزرعة الآخرة) که آن شهریار دین پرور محبوب محبت وآب دیده طاعت مدخر می فرماید، شایسته میزان عرصات ومقبول و پذیرفته حسنات<sup>3</sup> ونیل آخرت گرداناد و بندکان و نیکخواهان دولتش را بتوفیق اعمال خیر تمتع دین و دنیا میسر و مهیا باد، اعلام اعوان براوج کیوان منصوب و قم اعادی درسم ستور عوادی منکوب و حق عز و علا یار و نکهدار الحمد وآله الأبرار این دعا در کتاب مهر وفا چون در حسن است و متضمن اخلاص اینجا پیوسته شد تا همه جای بر زبانها متداول باشد<sup>4</sup> قرین اجابت باد، مثوی<sup>5</sup>:

ای شده یاد 6 خلافت عمرگاه <sup>7</sup>	آسمان راسایه جاهت پناه
نعمت دنیا برون زین هر سه نیست	چون مسلم گردد آن جمله یکیت
اول نعمت که داری دستگیر	وان دگر کاندیشه داری در ضحیر
و آن سه دیگر بی وجود انتظار	منتظم بادت بفضل کردگار
رایت در مملکت منصور باد	نصرت تا وقت نفخ صور باد

حاليا اكنون اساس این تواریخ بر چهار  
اصل نهاده آمد برین نسق<sup>5</sup>

الاصل الاول فی وضع التواریخ و کیفیت و فائده عن الرومیه والعربیه  
والفارسیه والملکیه وما يتعلق بها (ص. ۷-۹)،

yok این دعا ... متداول باشد V. <sup>4</sup> کیل A. <sup>3</sup> yok انشاء الله تعالى Y. <sup>2</sup> زمین A. <sup>1</sup>  
کنهه <sup>7</sup> باد A. <sup>6</sup> A. Y. Kırmızı mürekkeple; <sup>5</sup>

الاصل الثانی فی تاریخ الهجرة النبویه سید المرسلین محمد المصطفی صلواة الله علیه السلام<sup>1</sup> و ذکر اصحابه رضوان الله علیهم<sup>2</sup> واحوال الخلفاء الراشدين الى زمان المستعصم آخر خلفاء بني العباس (ص. ۹-۶۷)،

الاصل الثالث فی ذکر طبقات السلجوقیه عن ابتداء عهدهم الى زمان السلطان غیاث الدین کیخسرو ابن سلطان علاء الدین کیقباد و ذکر انتقالاتهم واعدادهم انار الله براهینهم (ص. ۶۷-۸۴)،

الاصل الرابع فی ذکر الخواقین والساطين وامراء المملكة والوزرا و اصحاب المناصب<sup>3</sup> و تعبیر حالاتهم واحداث الزمان وخروج الاتراك فی الروم مما شاهد المؤلف فی<sup>4</sup> مدة الملازمة فی الدواوين (ص. ۸۴-۲۸۸).

والوزرا والامراء واصحاب المناصب Y. <sup>3</sup> yok رضوان الله عليهم <sup>2</sup> yok السلام Y. <sup>1</sup>  
A. Y. في yok. <sup>4</sup>



### الاصل الثالث

في ذكر طبقات السلجوقية<sup>1</sup> عن ابتداء عهدهم الى زمان

السلطان غياث الدين كيخسرو ابن السلطان

علاء الدين كيخباد و ذكر انتقالاتهم واعدادهم

انا لله براهينهم

اعداد ايشان چهارده نفر در ملك عجم، سلطان ركن الدين ابو طالب |  
طغرل بك محمد بن ميكائيل بن سلجوق، السلطان عز الدين ابوشجاع البارسلان  
محمد بك بن جغريبك<sup>2</sup> بن ميكائيل، السلطان معين الدين ابوالفتح ملكشاه بن الب  
ارسلان<sup>3</sup>، السلطان ركن الدين ابوالمظفر بركيارق<sup>4</sup> بن ملكشاه، السلطان غياث  
الدين محمد بن ملكشاه، السلطان معز الدين ابوالحرث<sup>5</sup> سنجر بن ملكشاه،  
السلطان مغيث الدين ابوالقاسم محمود بن محمد، السلطان ركن الدين طغرل بن محمد،  
السلطان مغيث الدين ابوالقاسم محمود بن محمد، السلطان غياث الدين ابوالفتح  
ملكشاه بن محمود بن محمد، السلطان غياث الدين ابوشجاع محمد بن محمود،  
السلطان معز الدين ابوالحارث سليمان شاه بن محمد بن مسعود، السلطان ركن الدين  
ارسلان طغرل بن محمد، السلطان مغيث الدين طغرل بن ارسلان،

<sup>1</sup> A. : الاصل الثالث Y. : السلجوقية ye kadar kırmızı mürekkeple <sup>2</sup> Y. yanlış  
؛ بركيارق Y. تركيارق A. <sup>3</sup> : البارسلان Y. <sup>4</sup> : يتركيارق A. <sup>5</sup> : ابو الحرث Y. A.



در میان آن قوم با آلت و عدت تمام سخت بسیار شدند و ایلک<sup>۱</sup> خان که پادشاه ماوراءالنهر<sup>۲</sup> و ترکستان بوز اندیشناک شد نزد سلطان محمود بحکم مظاهرت | کس فرستاد که درین ممالک قومی بسیار با قوت و هیبت از ترکمانان ظاهر م. ۶۹ شده اند و اگرچه سیرت و مذهب نیکو دارند و تا این غایت هیچ حرکت بد و فعلی ناپسندیده از ایشان ظاهر نشده است اما اندیشه می رود که مبدا که در وقتی از اوقات<sup>۳</sup> و تغییر<sup>۴</sup> و تبدیل احوال روزگار فتنه و آشوبی پیش گیرند که تدارک و تلافی آن دشوار باشد و مضرت بهزار مملکت سرایت کند، در باب ایشان آنچه رای سلطان اقتضا کند اشارت فرماید تا آنرا کار بندد، سلطان محمود مدتی درین اندیشه بود تا آن وقت که بدیدن ایلک خان بجانب بخارا نهضت کرد، نزد فرزندان سلجوق رسول فرستاد که پیوسته مارا بدیار هند عزیمت غزو اتفاق می افتد و از هر جای از بلاد اسلام مردان کزیده بطوع و رغبت خویش در جهاد و غزا موافقت می کنند عجب داشته آمد که بهیچ وقت از ایشان فوجی با حراز چنین سعادت و نیکنامی عزم بلاد کفار نکردند و چون قرب مسافت دست داد می باید که بزرگ و مهتر ایشان عزم حضرت سلطنت سازد تا آنچه مصلحت وقت اقتضا کند تقدیم افتد و با تشریف و نوازش پادشاهانه مخصوص گشته مراجعت نمایند، چون رسول بدیشان رسید مقدم اورا بغایت عزیز داشته مستبشر شدند و اسرائیل که بزرگ ایشان بود ده هزار مرد کزیده برداشت و عزم بندی کرد، چون خبر او باده هزار مرد بحضرت سلطان رسید رسول فرستاد که مارا حالی بلشکر احتیاجی نیست جریده بزودی عزیمت سازد، اسرائیل سبب نفر از جوانان خوب منظر با کفایت برگزید و بپندگی حضرت متوجه شد

<sup>۱</sup> Karahanlılara alem olan bu kelimenin hakiki telâffuzu «ilig» olup türkçe hükümdarlara mahsus bir unvandı (bk. Osman Turan «Ilig unvanı hakkında» Türkiyat mecm. VII-VIII. s. 192); <sup>۲</sup> A. Y. ماوراءالنهر <sup>۳</sup> Y. وقت اوقات <sup>۴</sup> A. تصر <sup>۵</sup> A. yok; <sup>۶</sup> A. yok; <sup>۷</sup> A. yok

## ابتدای دولت آل سلجوق

السلطان رکن الدین محمد<sup>۱</sup> ابو طالب طغرلک بن میکائیل بن سلجوق<sup>۲</sup>

اول سلاطین دودمان<sup>۳</sup> سلجوقیان اوست، و سبب جهاننداری او آن بود که اصحاب تواریخ چنین آورده اند که درنواحی نوربخارا<sup>۴</sup> و حوالی آن مردم بسیار بیلاق و قشلاق می کردند و ایشانرا سروری بود سلجوق نام، شخصی بحسن سیرت معروف و بطهارت اعتقاد و نیکونامی موصوف و پنج پسر داشت: اسرائیل و میکائیل و موسی و یونس و احمد<sup>۵</sup> و هر یکی شایسته امارت و مهتری<sup>۶</sup> و در خور جهاننداری و سروری، بعد از مدتی سلجوق بجوار حق پیوست و فرزندان سروران قوم شدند و اشیاع و اتباع ایشان زیادت شد و نعمت و ثروت افزونی گرفت و مردان کار و جوانان نامدار

<sup>۱</sup> A. Y. Kırmızı mürekkeple; <sup>۲</sup> Yakak (unvanı: Demir yaylı) ın oğlunun adının türkçenin ahenk kanununa göre Selçuk şeklinde olamayacağı, bunun ya Salçuk veya Selçük şeklinde olduğu hakkında iki fikir ileri sürülmüştür. Dîvânü lûgat it-Türk'te ve Dede Korkut kitabında Selçük şekline dayanarak Barthold, Marquart'ın Salçuk teklifini kabul etmedi. Buna aid bir makale ve bir iki daha Selçük şekli ile ismin aslında Selçük tarzında olacağını Prof. L. Râsonyi Barthold'ı teyiden kabul ediyor (Belleten, X, 377-384). Bu gün Türkiye iliminde bu son fikre temayül edilmekte ve daha bâzı kaynaklarda Selçük şekline tesadüf edilmekte ise de [msl. bk. Mufasssal İbn Bîbî s. 627. ...] menş'inde ismin Salçuk şeklinde olduğuna kanaiz. Evelâ Arap harflerile سلجوق şeklinde yazılan kelime bunun Salçuk şeklinde telâffuzuna mâni değildir. Bundan başka Sal- köküle yapılmış bir çok tarihî isimlerin mevcudiyeti malûm olduğu gibi Mogolların Salcukut (Salcıklar) kabîlesinin ceddininde Boğu Salcı(k) olması bu ismin mahiyetini göstermek bakımından kayde değer. Türkçe kalın hecelerin hafiflemeğe doğru bir tekâmül takip ettiği göz önüne getirilir ise kelimenin aslında Salçuk olup zamanla yumuşayarak Selçük şekline girdiği kolaylıkla kabûl edilebilir. Muahhar Selçük سلجوك misallerinin çoğalmasında da bu şekilde izah edilmelidir. <sup>۳</sup> A. Y. دور زمان; <sup>۴</sup> A. Y. نوربخارا; <sup>۵</sup> Selçuk'un Ahmed adında bir beşinci oğlu olduğuna dair başka kaynaklarda bir kayıd yoktur; A. isimler arasında yok <sup>۶</sup> Y. شایسته مهتری و امارات



و فرزندش قتلش<sup>۱</sup> را با خود برد چون شرف زمین بوسی<sup>۲</sup> دریافت سلطانرا دید از آن قوم خوش آمد و اسرائیل را اعزاز و اکرام تمام کرد و در جنب تخت خود بر کرسی زرین فرمود نشاندن و بزم داد آراستن و هر لحظه بطلمت ایشان بهجت می نمود، در میانه محاورت<sup>۳</sup> فرمود پرسیدن که اگر ما را وقتی بشکر احتیاج افتد بچه قدر لشکر مدد و معاونت تواند نمودن، اسرائیل از سلاحدار خود کمان بستد و از سر غرور جوانی و نشاط بازه گفت که هر وقت که این کمان بقوم و قبائل خود فرستم سی هزار سوار در حال بر نشینند، سلطانرا از آن سخن بزرگ عجب آمد | م. ۷۰ و مستشعر باز پرسید که اگر زیادت باید چه تدبیر کنید، اسرائیل يك چوب تیر از سلاحدار خود بستد و گفت چون این نیز بفرستم ده هزار مرد دیگر سوار شوند و همچنین می پرسید تا دوتیر دیگر جدا کرد و بهر يك تیر ده هزار مرد تقریر<sup>۴</sup> می کرد، سلطان از چنین تقریر بغایت منکر شد و گفت کسی را بیک کمان و سه چوبه تیر بی جامکی و جرایت شصت هزار مرد سوار معد تواند داشتن<sup>۵</sup> کار او را خوار شاید گرفتن و با خواص تدبیر و مشورت در پیوست که این طائفه را باز می باید داشتن تا برسم نوا در دست باشند، پس فرمود که اسرائیل با فرزند خود<sup>۶</sup> ده نفر تا سه روز مهمان من باشند و باقی را هر امبرده نفر مهمان خود سازد و از خدمت و دلداری هیچ باقی نکذارند، پس امرا هر یکی ده نفر بوثاق خود

<sup>۱</sup> İlim aleminde şimdiye kadar kutulmuş; kutlumuş; kutlamış şeklinde olan telâffuzu yanlışdır. İsim «Kutal- (müteaddî'si kutadmak : Kutadgu Bilig) kökü ile «miş» nakli mâzi ekinden mürekkep (bk. *Divânü-Lügât it- Türk* II, s. 97). İl-almış; Toktamış, Yağı basmış; İl-tüzmiş tarzında *Kutalmış*'dir. Bu devir türkçesinde kutlamak; kutulmak; kutluğmak şekli mevcut olmadığından kaynakların da bu hususta birbirine uymamasına rağmen ileri sürdüğümüz şeklin doğruluğu kolaylıkla kabul edilebilir. <sup>۲</sup> A. Y. بوس; <sup>۳</sup> A. Y. مجاورت; <sup>۴</sup> Y. مرر; <sup>۵</sup> İsrail Arslan Yabgu ile Gazneli Mahmud arasında geçip bir çok kaynaklarda zikredilen bu muhaverede, Türklerde, okun tâbi boylara gönderilmesi an'anesi görülmüyor. Bu husustaki makalemiz çıkıncaya kadar «On iki hayvanlı Türk takvimi» (S. 119) adlı eserimize bk. <sup>۶</sup> Y. satır üstünde قتلش

بردند و در نواخت و عزت داشت تا نیم شب می افزودند، چون شراب در سر ایشان اثر کرد و آهنگ خواب کردند سلطان فرمود که جمله رامقید گردانیدند و بامداد بقلعه کالنجرا از حدود هند فرستاد و نزد باقی فرزندان سلجوق رسول فرستاد با خلعتها، و تقریر فرمود که اسرائیل چون بحضرت رسید نوازش تمام یافت، اما سبب آنکه او دیگر بدرگاه پادشاهان نرسیده بود و آداب و رسوم ایشان ندانسته در حال تناول شراب از حرکت ناوایب ظاهر شد، جهت ناموس سلطنت او را روزی چند باز داشتند باید که ایشان هیچ اندیشه بخاطر راه ندهند و در طاعت و اخلاص بیفزایند که هر چه زودتر او را با تشریف پادشاهانه اجازت داده اند که بمقام خود پیوندد، چون خبر گرفتن اسرائیل برادران رسید خواستند که خروج کنند و رسول را باز دارند از هیبت و سطوت سلطان و امیدواری که فرموده بود اندیشه کردند و رسول را با هدایا بسیار باز فرستادند و اظهار خلوص بندگی نمودند و گفتند بهر چه فرمان سلطان باشد امتثال لازم می دانیم و همه بندگان کینه ایم، و تا سلطان محمود در قید حیوة بود بهیچ وجه مخالفت نکردند و بعد دوسه سال از سلطان محمود درخواست کردند که ما را مردم و مواشی بسیار شد و موضع ییلاق<sup>۱</sup> و قشلاق تنگ گشت مرحمت فرمایند که بخطه خراسان عبور کنیم و حقوق و رسوم اسباب و انعام اضعاف آنچه معتادست بنواب حضرت سلطنت رسائیم، ارکان دولت مصلحت ندیدند اما سلطان جهت آنکه بدیشان استظهار افزاید و هم خزانه را توفیری باشد اجازت داد که از جیجیون بگذرند و بجانب نسا و باورد مقام سازند، چون سلطان وفات یافت و در سنه احدی و عشرين و اربعمائه در میان دو پسر او مسعود و محمد در سلطنت خلف افتاد و در کار ممالک و هنی ظاهر شد و تا سلطنت بر مسعود مقرر شدن ترکان سلجوق دست تطاول و غارت و راه زدن برکشودند و خراسانرا آشفته کردند و صد پنجاه نفر ترکان

<sup>۱</sup> Buradan itibaren A. nushası iki sahife kadar eksiktir;



بقلمه کالنجر فرستادند تا آنجا حمالی و مشاقی کنند باشد که اسراییل را توانند دزدیدن و آنجا مدتی درنهر هیمه کشتی و سقائی میکردند تا کستاخ شدند شی اسراییل را از حبس بیرون آوردند و راه خراسان گرفتند، بامداد چون کوتوال را معلوم شد و مستحفظان و سپاه شهر در عقب رفتند و در میان پیشه که راه کم کرده بودند و حیران مانده بدیشان رسیدند پیشتر را بدست آوردند و بردار کردند و اسراییل و فرزندش قلمش را بندکران نهادند و در حبس انداختند و آنحال بحضرت سلطان مسعود عرضه داشتند، سلطان در خشم شد فرمود که اسراییل را بزهر هلاک کنند و قلمش را بند و احتیاط بیفزایند و بدین سبب میان سلطان مسعود و ترکان سلجوق چند کورت مصاف افتاد و سلجوقیان ظفر یافتند و خلق م. ۷۴۰ بسیار از طرفین کشته شدند تا آخر الامر صلح کردند و قرار نهادند که سیستان و غزنین و دیار هند سلطان مسعود را باشد و از خراسان و باقی ممالک دست باز دارد و ایشان نيسابور و طوس را بگرفتند و میخواستند که غارت و کشتن کنند، ماه رمضان بود تا عید در توقف داشتند و در آن روزها از دارالخلافه امیرالمومنین القادر بالله رسول رسید و نصیحت و تهدید و وعده و وعید بسیار تقریر کرد، ایشان بدان مستظهر و مستبشر شدند و اظهار بندگی و طاعت نمودند و از سلطان مسعود شکایت کردند و در خواستند تا امارت خراسان بدیشان دهد خلیفه التماس ایشان مبذول داشت و تشریف ولوا فرستاد، درین وقت میکائیل پسر سلجوق در گذشته بود و دو پسر او طغرلک و داود<sup>۱</sup> اسیر و حاکم شده و باقی خویشان و قبایل و عشایر محکوم ایشان شده، طغرلک لشکر بسیار داشت عزم عراق کرد و مملکت خراسان برادر خود باز گذاشت وری بگرفت و غارت و قتل کرد و بسلطنت بنشست و مملکت ایشان هر روز پیشتر می شد و خوارزم و طبرستان و کیلان و مازندران و پارس<sup>۲</sup> و کرمان و آذربایجان بگرفتند و اران نیز مسخر کردند و از سلطان مسعود در خواست کردند تا قلمش را از حبس بیرون آورد و بدیشان فرستاد و با همدیگر پیوند کردند و وصلت محکم شده تا زمان

<sup>۱</sup> Yâni Çağrı Beg Davud; <sup>۲</sup> Mt. پارس

سلطان سنجر از قصد خاندان سلطان محمود دست باز داشتند، چون قلمش بحضرت سلطان طغرلک رسید شادیا کردند و نوازش تمام یافت و بغایت مقرب گشت و از خدمت بهیچ وقت در نمی گشت و چون بساسیری از طلعت عباسیان روی گردانید و بخلیفه مصر اقتدا کرد و لشکر کشید و بغداد بگرفت و خلیفه را اسیر کرد و بحدیثه و عانه محبوس گردانید و خلیفه سالی در آن حبس بماند در حقیقه بطغرلک رسول فرستاد و بدو استعانت نمود، طغرلک قصد بساسیری کرد و بغداد رفت و او را بکشت و خلیفه را بغداد آورد و بر تخت خلافت نشاند و دولت عباسیان تازه گشت و طغرلک را رکن الدین لقب داد و اسم سلطنت برو نهاد و چون از مهم بغداد فارغ شد قلمش را بموصل و دیاربکر م. ۷۵۰ و حدود شام فرستاد تا جاهل را مستخلص گردانند و بادشاهی طبرستان و مازندران بدو داد، آخر الامر طغرلک در مقام مخیم خود بر در ری وفات یافت در رمضان در سنه خمس و خمین و اربعه مائه، مدت ولایت سلطنتش بیست شش سال بود و او را فرزند نبود، آل ارسلان بن داود برادر زاده خود را ولی عهد کرد و سریر سلطنت بدو سپرد،

### السلطان عزالدین ابوشجاع آل ارسلان

محمد بن جغریک<sup>۱</sup>

مردی مهیب تمام قد بود، چون طغرلک وفات یافت او بمرو بود، ارکان دولت<sup>۲</sup> | بطلب او فرستادند، برادر کوچک الیاس<sup>۳</sup> را تارسیدن او بنیابت بر تخت م. ۷۱۰ سلطنت نشاندند، قلمش چون خبر وفات سلطان طغرلک شنید در طلب پادشاهی

<sup>۱</sup> Y. sahibinin kenarında başlık kırmızı, بن میکائیل بن سلجوق بن لقمان

<sup>۲</sup> A. nushası tekrar başlıyor; <sup>۳</sup> Alp Arslan'ın kardeşi İlyas değil Şüleyman'dır.



برخواست و گفت سلطنت بما میرسد و پدر من درین باب کشته شد و بزرگتر از همه او بود، لشکر کشید و بشهر ری آمد و در حصار گرفت، چون خبر وصول آلب ارسلان شنید اندیشید که تا آمدن او اگر توقف کند از دو جانب دفع خصم نتواند کردن تا اسفراین برابر آلب ارسلان رفت و فوجی بر حصار شهر<sup>۱</sup> ری بگذاشت و در حوالی اسفراین مقابل آلب ارسلان افتاد و درمابین مصافی عظیم رفت و از طرفین خلق بسیار کشته شدند، آلب ارسلان عزم کریختن کرده بود، ناگاه در میانه اسب قتلش خطا کرد و کشته شد، چون آلب ارسلان ظفر یافت و سعادت روی بدو نهاد قصد کرد که هر که از خویشان با قتلش بودند بکشد و پسرش سلیمان شاه را نیز<sup>۲</sup> اگر چه کوچک بود فرمود که هلاک کنند، نظام الملك<sup>۳</sup> وزیر او بود از آنجا که حسن کفایت او بود رواندید و گفت که کشتن اقربا روا نباشد و نامبارک بود دولت زود زوال پذیرد، آلب ارسلان گفت سلیمان شاه پسر قتلش را و اتباع او را نتوان در میانه مملکت<sup>۴</sup> گذاشتن که موجب خلل باشد، نظام الملك گفت ایشانرا بسرحد مملکت فرستند تا در ثغور اقامت کنند و از ایشان اسم ملکی و امارت بردارند تا در مذلت می باشند، پس در دیار بکر میان بیره و رها موضع معین کردند و سلیمان شاه را با اقربا و اتباع آنجا فرستادند و مدتی آنجا در مذلت روزگار می گذرانیدند و آلب ارسلان در جهانگیری مبالغت نمود و همه اطراف تاختن کرد و با فضلون بپارس آمد و بارس بگرفت و بر عراق مستولی شد و آخر الامر با دوازده هزار سوار بجانب روم تاختن کرد، و ارمیانوس<sup>۴</sup> ملك الروم با پنجاه هزار سوار جوشن ور پذیره او شدند و در صحراء ملاز کرد<sup>۵</sup> مقابل افتادند، در آن حالت با منجمان مشورت کرد، اهل نجوم سخن از اتصالات و تأثیرات کواکب در پیوستند و بجهت اختیار و طالع وقت و ارتفاعات ساعات در تأخیر می انداختند، در آن میانه با علما و مشایخ استشارت نمود و حواله باستخارت ایشان کرد،

<sup>۱</sup> Y. yok. <sup>۲</sup> A. نظام الملك. <sup>۳</sup> Y. ملك. <sup>۴</sup> Yani Romanus Diogenis; <sup>۵</sup> A. Y. فلاشکرد.

علما گفتند که امروز روز جمعه است و خطبا در مشرق و مغرب امروز بر منابر اسلام | بدعاه لشکر اسلام<sup>۱</sup> مشغول اند، اینچنین روز و وقت را که فرصت ص ۷۲ وقت اسلامیانست غنیمت باید داشتن، آلب ارسلان از حسن اعتقادی که در جبلت او بود بسخن منجمان التفات نمود و فی الحال بحسب ارادت و استصواب اهل علم و تقوی بر لشکر کفار زد، نصرت روی بدو نهاد و ظفر یافت و لشکر رومیان شکسته شدند و بهزیمت رفتند و ملك الروم ارمیانوس بردست غلامی که احقر و اخس غلامان بود گرفتار شد، چنین کویند که در بغداد در وقت عرض لشکر عارض نام او نمی نوشت، سبب آنکه بغایت خرد بود و خقیق، سلطانرا نظر بر او افتاد فرمود که نام او بنویسند و گفت که میکنم که ملك الروم را او بگیرد، اقتضاء امر فلکی چنان بود که همچنان که در آن دم بر زبان سلطان رانده شد بردست آن غلام گرفتار گشت و بقرار آنکه هر روز هزار دینار بدان غلام دهند روز بروزش آمان می داد و در مواضع حصین آن مال بامید استخلاص او می دادند، فی الجمله در آن روز که شکست بر لشکر روم افتاد ملك الروم را مقید دوشاخه چوب در کردن برادر بارگاه سلطان آوردند، ابوالفضل کرمانی که امام حضرت سلطنت بود برخاست و سیلی بر کردن او زد، سلطان آن حرکت ناپسندیده داشت فرمود که این مرد هم امروز خداوند روم بود با پنجاه هزار مرد سوار کزیده بدین شیوه اهانت بروی چگونه روا باشد، ابوالفضل گفت: (اذلاً لا للكفر) سلطان بجواب گفت نه هم گفته اند: (ارحموا عزیز قوم ذل) و این شفقت نیز بدین صورت در حق دشمن کافر هم از غایت حسن اعتقاد او بود، القصة<sup>۲</sup> فرزند انرا در ملك روم روان کرد و خود عودت نمود و ملك دانشمند در آن وهلت ملك نکیسار و توقات و سیواس و ابلیستان و آن حدود بگرفت و آلب ارسلان چون باز گشت در ملك عجم سلطنت عظیم رانده، در آخر عهد روی بتاور النهر نهاد و قلعه

<sup>۱</sup> Y. مسلمان; <sup>۲</sup> A. Y. Kırmızı.



برزم<sup>۱</sup> را حصار داد و بستند کوتوال را بیاوردند و باوی شخصی<sup>۲</sup> بود سلطان ازوی استفسار قضیه می کرد متضمن مصلحت، و او سخن راست نمی گفت | م. ۷۳. بفرموده که تاسیاستش کنند او کارد بر کشید و آهنگ سلطان کرد، غلامان قصد کردند تا او را بگیرند، سلطان از اعتمادی که بر تیر اندازی خود داشت غلامانرا منع کرد چون تیر و کمان او بر وفق حکم و قدر موافق تیر و کمان فلک نبود خصم بروی درآمد تا تیر سلطان خطا شد و ازو در گذشت حلی برخاست و سلطانرا زخم زد و کارکر آمد و بدان زخم هلاک شد و دیگر مقامات او مطولست اینجا که بیش ازین احتمال نکند، مدت مملکتش دوازده سال بود بعد ازو سلطنت پسر او سلطان ملکشاه منتقل شد،

### السلطان معزالدین ابوالفتح ملکشاه بن آلب ارسلان<sup>۳</sup>

الحق سعادتى مساعد و دولتى موافق داشت و سلطنت عظیم راند و بیشتر ملک عالم و ولایات طویل و عریض در تحت حکم و قبضه تصرف او درآمد، چنانکه گویند که نظام الملك حسن که وزیر او بود بوقت مراجعت سلطان از سمرقند بعد از آن که فتح آن دیار نموده بود و خاقان سمرقند را اسیر آورده،

<sup>۱</sup> A. دارد؛ Y. نرم دارد؛ Alp Arslan'ın şehid olduğu bu kalenin adını zikreden kaynaklar onu aynı şekilde vermiyorlar. Aksarayî'nin bu kısmına kaynak olan *Nizâm üt-Tevarih*'de نرم داد (nşr. Tahran, s. 76) şeklindedir. *El-'Urâza* (nşr. Süssheim s. 51) ve Nergahî'nin *Tarih-i Buhârâ*'sında (nşr. Tahran, s. 74) da نرم olarak yazılmıştır. Ebu'l-Fidâ, *Kitâb ül-Muhtaşar* (nşr. Mısır, II, s. 189) ve El-Veled üş-Şefik (Yazm. Fatih 4519 s. 285) de نرم kalesi ismini veriyor ve kale Kütüvalı Yusufî de buraya nisbet ediyor. Fakat Ebu'l-Fidâ kaleyi Ceyhun üzerinde gösterdiği halde El-Veled üş-Şefik'te Semerkand'a yakın bir köy olduğu zikrediliyor; <sup>۲</sup> A. da isim için boşluk bırakmıştır; <sup>۳</sup> A. Y. Kırmızı mürekkeple.

بوقت عبور از معبر جیحون اجرت ملاحان و جرایت سکبانان<sup>۱</sup> براستنبول و انطاکیه نوشت و سلطان ازین معنی ازو باز خواست کرد که وجهی که بر کنار جیحون خرج می باید کردن بانطاکیه و استنبول نوشتن چه وجه دارد، گفت که من<sup>۲</sup> اینجا آن وجه بمصرف و جوب می رسانم و آنرا بعوض بستنم جهت ناموس دولت و انتشار حکم تا وقتی گویند که انطاکیه و استنبول را تب سکبانان و کشتی بانان ملکشاه بود و اگر چه در آن مدت انطاکیه بکلی مسخر نشده بود اما سیصد هزار درم متعهد شده بود<sup>۳</sup> و<sup>۴</sup> سال بسال می رسانید و آن مبلغ را<sup>۵</sup> داخل دیگر اموال دیار عرب کرده بودند و بخزانه می رسانیدند،

### واما فتح انطاکیه بردست سلیمان شاه<sup>۶</sup>

چنان بود که در وقتی که صاحب انطاکیه بقلعه عکا با دختر خواستن رفته بود امیری از اترک نزد سلیمان شاه آمد پسر قتلش که در حوالی پره و رها و حدود دیاربکر متمکن بود و گفت که انطاکیه از ملک شهر و لشکر خالی مانده است | و جمله بعروسی رفته اند فرصت است اگر بیکهزار مرد م. ۷۴. قصد گرفتن آن کنی میسر شود و موجب نیکنامی گردد، سلیمان شاه بیکهزار مرد برگزید و شب همه شب راه می برد و روز در وادیه<sup>۷</sup> اقامت می کرد، چنانکه در مدت پنج روز در نیم شب بانطاکیه رسید، مردم شهر غافل حفته بودند، از لشکر گروهی بر بارو رفتند در شهر کشودند و لشکر درآمد و منادی کردند که هر که از خانه بدر آید خون او هدر باشد و بدر سرای ملک هجوم کردند و کشودند و بعضی مردم که از سرفضول پیش آمدند کشته شدند بامداد فتح شهر باسانی دست داد، پس سلیمان شاه مردم انطاکیه را

<sup>۱</sup> سکبانان Y.؛ <sup>۲</sup> A. den önce var؛ <sup>۳</sup> Y. گفته بود؛ <sup>۴</sup> Y. و yok؛ <sup>۵</sup> A. مبلغ؛ <sup>۶</sup> A. yok روز؛ <sup>۷</sup> A. Y. کرمی mürekkep؛ <sup>۸</sup> Y. ile bitiyor؛ <sup>۹</sup> A. مبلغ.



دلخوشی و سوکند داد و خزانه ملك و اسباب و سلاح او بتمام بر گرفت و اجازت داد که مسلمانان در شهر درآمدند، فی الحال رسول فرستاد و بحضرت ملکشاه عرضه داشت که ملك انطاکیه بکلی مستخلص شد و سکه و خطبه بنام ملکشاه داد کردن و تا فرمان رسیدن که شهر را بکه سپارد محافظت می کرد نام امیری و ملکی برخود ننهاد، سلطان ملکشاه درین زمان عزم ترکستان کرده بود تا رسیدن جواب سلیمان شاه، شرف الدوله که امیر عرب و ملک حلب بود نزد سلیمان شاه کس فرستاد که حاصل شام و دیار عرب و توابع آن بمقاطعه برداشته ام و خراج انطاکیه داخل آنست می باید که سیصد هزار دینار هر سال بامن راست دارد، سلیمان شاه جواب داد که احوال انطاکیه بحضرت سلطنت عرض رفته است بهر که فرماید تسلیم کنم، اما ملك انطاکیه کافر بود خراج می داد، چون شهر از بلاد اسلام شد جزیه چون شاید شدن شرف الدوله علی ابن عذر مسموع نداشت لشکر کشید و قصد سلیمان شاه کرد و نزدیکی حارم<sup>۱</sup> ملاقات شد و سلیمان شاه ظفر یافت و شرف الدوله کشته شد و سلیمان شاه حلب و توابع آن بگرفت و همین<sup>۲</sup> حال چنانکه واقع شده بود هم بحضرت ملکشاه کس فرستاد و عرضه داشت، درین وقت تاج الدوله تنش<sup>۳</sup> برادر ملکشاه ملک دمشق و توابع آن بود، چون خبر قتل شرف الدوله بدو رسید بر آشت و گفت سلیمان شاه سیرت پذیر | و عصیان او پیش گرفت و بتدکان حضرت سلطنت می کشد و ملک می گیرد، اگر بزودی تدارك او نشود آتش فتنه او بالا گیرد، لشکر دیار شام جمع کرد و بقصد سلیمان شاه روانه شد و در حقیقه نزد امیران سلیمان شاه کس فرستاد و همه را تهدید داد و دودل گردانید، چون نزدیک<sup>۴</sup> معرا مقابلگی شد امیران سلیمان شاه بر کشتند چون او تنها ماند خود را بدست خود هلاک کرد و اما چون در آن وقت

<sup>۱</sup> Halebe bağlı bir kale (Yakût, *Ma'cam*, II, s. 184, Wüstenfeld ngr.); <sup>۲</sup> Y. همین; <sup>۳</sup> A. Y. Birinci tá' zamme, ikinci kesre ile; <sup>۴</sup> A. Y. نزدیک.

رسول او بحضرت سلطان ملکشاه رسید پادشاهی انطاکیه و حلب بسلیمان شاه ارزانی داشته بود و او را نوازش عظیم کرده و رسول را با خلعت باز گردانیده، چون در میانه راه خبر کشتن سلیمان شاه شنید با رسول دیگر که از حضرت با او بود بازگشت و احوال عرضه داشت، از برادر خود تاج الدوله توتش<sup>۱</sup> بدین حرکت برنجید و عتاب و تحویف بسیار نوشت، القصه<sup>۲</sup> سلیمان شاه را دوپسر بود قلیچ ارسلان و قلان ارسلان<sup>۳</sup> ملکشاه امارت آن قوم<sup>۴</sup> بقلیچ ارسلان داد و تشریف فرستاد و او هر روز ترقی می کرد و چون آثار رشد و نجات در وجود او ظاهر بود هر روز از افعال او کارها پسندیده در وجود می آمد، القصه<sup>۵</sup> ملکشاه در جهان داری طریق عدل و احسان سپرد و در رعایت اهل علم و مشایخ انعام وافر مبذول میداشت و از صنایع<sup>۶</sup> آنکه که در عهد او بودند یکی امام الحرمین ابوالمعالی جوینی بود، و هر که از علما و حکما روی بدرگاه او نهاد از اسباب حظی وافر نصیبی کامل یافت و مدت بیست سال در مملکت کام راند، چنانکه هیچ خللی در ملک و دولت او در نیامد، نکته<sup>۲</sup>: خنک صاحب دولتی که چون مکان و منزلی یابد و بر مملکتی غالب شود فرصت وقت غنیمت دارد و جهان داری بر قانون و قاعده عدل و شریعت ورزد که ذکر او و ذکر وزیر او چون نظام الملك و غیره بر تحائف ایام و ایالی مخد ماند، للؤلؤ<sup>۲</sup>:

راه نجات پوی بتأیید عدل از آنکه حرف عدالت که سر دفتر بقاست  
باقی غرور<sup>۶</sup> دولت و جاه و سرور ملک اسباب عارضی است که در معرض فناست

## ذکر سلاطین عجم از آل سلجوق<sup>۲</sup>

بر سیل اجمال که ذکر تواریخ و مقامات ایشان بشرح و تفصیل این مختصر احتمال نکند

<sup>۱</sup> Y. توتش; <sup>۲</sup> A. Y. Kırmızı, <sup>۳</sup> A. Y. Kutalmış'ın oğlu Süleyman'ın oğulları Kılıç Arslan ve Davud'dur. Bu Davud'un türkçe adı olabilir. Kulan, *Divânü luga'ta* yaban atı (I. 184) manâsında olduğu gibi Uygurlarda da şahıs adı olarak kullanılmıştır. Bu suretle ismin mahiyeti anlaşılıyor (bk. A. Caferoğlu, *Uygur sözlüğü* s. 143). <sup>۴</sup> Y. آن قوم yok; <sup>۵</sup> A. Kırmızı, <sup>۶</sup> Y. غرور غرور

السلطان ركن الدين ابوالمظفر بركيارق بن ملكشاه<sup>۱</sup>

او ولی عهد پذیر بود و در میان او و برادران محمود و محمد محاربات رفت و در آن زمان بعلت آبله درگذشت و محمد بعد از او در مملکت تمکن یافت و در آن مدت که ایشان بمحاربات مشغول بودند ملاحظه قوت گرفتند و حسن<sup>۲</sup> رباع و بعضی کویتند صباح داعیان برکاشت و عبدالملك عطاش را باصفهان فرستاد و خلق بسیار را بمحشویات مذهب ملاحظه کم راه کرد و بشاه دز رفت، خاقان را بفریفت و قلعه را فرو گرفت تا نظام الملك وزیر در حیوة بوده تدارك مصالح مسلمانان بر وجهی می کرد که هیچ صاحب فتنه در گوشه نمی توانست سر بر آوردن، چون او درگذشت ملاحظه فتنه آغاز کردند، مدت و ولایت او دوازده سال بود و الله اعلم واحکم<sup>۳</sup>

السلطان معزالدین ابوالحرث<sup>۴</sup> سنجر بن ملکشاه<sup>۱</sup>

مدت بیست سال در زمان برادران در ملک خراسان بیادشاهی اقامت کرد و مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد بروی خروج کرد و منهزم شد و بعد از آن باز بمخدمتش آمد و عذر کناه خویش خواست و سلطان نیابت خویش در عراق بوی داد و در ایام او غزان از جیحون بگذشتند و ولایت و حشم سلطان ازو در زحمت بودند و سلطان چند نوبت فرمود که باز کردند و ایشان التزام خراجات زیادت می نمودند و تعبیر زمان می کردند، سلطانرا اندیشه آن بود که امان دهد، آخر الامر جماعت خواص سلطانرا بر آن آوردند که روی بدیشان نهاد، چون تضرع کردند و ملتزم

<sup>۱</sup> A. Y. Kırmızı; <sup>۲</sup> Y. Hâ'nın zammesile; Hasan Sabbah'ın bir göhreti de والله اعلم واحکم. <sup>۳</sup> Y. yok. <sup>۴</sup> A. Y. ابوالحرث yok.

شدند که از هر خانه می نقره بدهند، سلطان میخواست که باز کردد<sup>۱</sup> ملک عجم نکذاشت، غزان چون نا امید شدند عورات و اطفال را در پیش کردند و بجان بکوشیدند و بر قلب و جناح سلطان زدند و سلطانرا اسیر کردند، (اذا انقضت المدة لم ينفع العدة) و از آنجا روی بخراسان آوردند و خلق بسیار شهید کردند مثل محمد یحیی سروری را که مقتداء ملوک | خراسان ص. ۷۷ و علما و اکابر آن اطراف بود و در علم تلید حجة الاسلام امام غزالی قدس الله روحهما بشکنجه هلاک کردند و چون ببلخ رسیدند جمعی<sup>۲</sup> از مالیک<sup>۳</sup> سلطان که<sup>۴</sup> با غزان در آمیخته بودند مؤکلان سلطانرا بفریفتند و در وقتی که با سلطان بر سبیل شکار برب جیحون می تاختند فرصت یافتند، چون بمحمد ترمذ<sup>۵</sup> رسیدند در کشتی نشستند و گذر کردند و بقلعه ترمذ<sup>۵</sup> رفتند، چون دولت و عمر باخر آمده بود آمان نیافت که تدارك ملک کند آنجا درگذشت، غزان همچنان ولایت خراب می کردند تا بمحدود فارس آمدند، امیران ایشان روزی بمحوالی شبانکاره بشکار رفتند ملک بر ایشان کین کرده بود، ایشانرا از لشکر خالی دریافت و تاختن کرده و بر ایشان زد و جمله را هلاک کرد، خاقانی<sup>۶</sup> قصیده دران واقعه خراسان انشا کرده است این دو بیت ازان جلست:

آن مصر مملکت که تودیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سر آب شد  
کردون سر محمد یحیی بباد داد محنت رقیب سنجر مالک رقب شد

## السلطان مغیث الدین ابوالقاسم محمود بن محمد

بعد از برادر هفده سال در عراق سلطنت راند و در زمان او وقایع بسیار حادث شد و غزان در زمان سلطنت او بود<sup>۹</sup> در عراق که<sup>۱۰</sup> بر

ترمیم Y. ترمذ. <sup>۱</sup> A. yok; <sup>۲</sup> Y. جمعی که; <sup>۳</sup> Y. جماع; <sup>۴</sup> Y. که; <sup>۵</sup> A. کرمی; <sup>۶</sup> A. kırmızı; <sup>۷</sup> Y. و yok; <sup>۸</sup> Müellif Mahmud bin Melikşâh ile Muhammed bin Melikşâh'ın saltanatını zikretmeden Muhammed'in oğlu Mahmud'a geçiyor, A. Y. başlık kırmızı; <sup>۹</sup> Y. که; <sup>۱۰</sup> Y. که yok.

سلطان سنجر خروج کردند و میان او و برادرانش محاربات رفت و موالی او هر یکی دست استیلا بر آوردند و هر یکی ملکی باستقلال بسلطنت فرو گرفت، آتابک ایلدکز در آذربایجان و آتابک پهلوان در عراق و غیرهم جمله در زمان او مستولی شدند و سلفریان بر ملکشاه که برادر زاده وی بود خروج کردند و آشوب و فتنه بسیار شد چنانکه خلیفه از ایشان بستوه آمد،

### السلطان مغیث الدین ابوالفتح ملکشاه بن<sup>۱</sup> محمود بن محمد<sup>۲</sup>

سلطان ملکشاه<sup>۳</sup> برادرش<sup>۴</sup> محمد را با آتابک بوزابه و تاج الدین وزیر پارس فرستاده بود، چون سلطان بغداد رفت بوزابه<sup>۵</sup> ایشانرا باصفهان آورد و محمد را بر تخت نشاند و پنج نوبت زد، سلطان از بغداد آهنگ ایشان کرد بوزابه پذیره وی شد<sup>۶</sup> بالشکر و بقتل رفت و سلطان زادگان باز پارس آمدند و سلفریان خروج کردند و از ایشان بگریختند چون عیش نماید بر جای وی نشست و التفات بامیران نکرد | بعد از چهار ماه امیران متفق شدند و بضیافتش بردند و موکل بروی بگذاشتند،

### السلطان غیاث الدین ابوشجاع محمد بن محمود<sup>۷</sup>

چون برادرش را محبوس کردند او از خراسان بیامد و پادشاهی نشست و ملکشاه را از شهر همدان بکوشک فرستاد از آنجاییکه بگریخت

<sup>۱</sup> A. Y. بن yok; <sup>۲</sup> محمد السلجوق Y. <sup>۳</sup> A. Y. بن ملکشاه yanlıştır; <sup>۴</sup> A. Y. برادرش; <sup>۵</sup> A. Y. بوزابه Selçuklularda Boz-aba, Ay-aba, Kutlu-aba, Kayı-aba, Altun-aba... adlarındaki «ا» ve «ای» unsuru «-aba» (baba, dede, ağabey) olarak okunmaktadır (L. Rasyoniyi, l'Origines des Basarabas, Arch. Europae Centro-orientalis, No. 1-4, p. 234). Tercüman-i Türkî ve Arabî'de bu gibi adların emîr ile (meselâ Kutluaba ve Kutlu beğ'in her ikisi de «emîr-i mübarek tarzında) izahı her halde müellifin aba'nın bey gibi telâffüz edilmesi dolayısıyla olan benzetmesine istinad eder (nşr. Houtsma, Leiden 1894). <sup>۶</sup> پذیره A. Y. <sup>۷</sup> A. Y. Bağıklar Kırmızı;

و بخراسان رفت و آنجا اقامت کرد تا محمد وفات یافت و سلیمان شاه بر تخت نشست و بروی خروج کرد و باصفهان آمد و آنجاییکه درگذشت، مدت پادشاهی محمد هفت سال بود،

### السلطان معزالدين ابوالحارث<sup>۱</sup> سلیمان شاه بن<sup>۲</sup> محمد<sup>۳</sup>

چون سلطان محمد درگذشت با او چند روز مشورت کردند و بروی اتفاق کردند و بعضی را از ارکان دولت با جماعتی فرستادند و او را از موصل آوردند و بر تخت نشاندند، آتابک ارسلان که ریب او بود و ولی عهدی بدو<sup>۴</sup> داده بود چون او همه روز بعشرت مشغول می بود و از مصالح مملکت قطع نظر نموده<sup>۵</sup> امرا و ارکان دولت و کافه جمهور بواسطه آن عشرت نفور جستند، بعد از شش ماه او را بگرفتند و بقلعه علاءالدوله فرستادند و ارسلان را از آذربایجان بخواندند<sup>۶</sup> و بر تخت سلطنت نشاندند،

### السلطان رکن الدین ارسلان بن طغرل بن محمد<sup>۷</sup>

مدت پانزده سال و هفت ماه پادشاهی کرد و اتباع و اشیاء بسیار داشت و در زمان او ولایات روی بعمارت نهاد و آخر الامر در همدان فرو رفت،

### السلطان مغیث الدین طغرل بن ارسلان<sup>۸</sup>

کوزک بود که<sup>۹</sup> پدرش درگذشت و نوبت سلطنت بدو رسید، آتابک محمد بن ایلدکز حاکم کلی و جزوی مملکت او بود و جلکی امور مملکت

بن مسعود den sonra محمد A. Y. <sup>۱</sup> A. Y. ابوالحارث; <sup>۲</sup> A. Y. بن yok; <sup>۳</sup> A. Y. بن محمد; <sup>۴</sup> کرده بود Y. <sup>۵</sup> A. Y. بوده; <sup>۶</sup> بخواندند A. Y. <sup>۷</sup> A. Y. Kirmızı; <sup>۸</sup> A. Y. اب ارسلان; <sup>۹</sup> yok که Y. <sup>۱۰</sup> A. Y. Kirmızı;



وحل وعقد اشغال ممالك در قبضة تصرف او بود و مرئی دولت او بود، چون وفات یافت اساس سلطنت منهدم گشت وحل وعقد مملکت کسته<sup>۱</sup> شد و امراء دولت بهم بر آمدند و متفرق گشتند، اتابک قزل ارسلان<sup>۲</sup> بعراق آمد و بر تخت نشست و پنج نوبت سلطنت زد، آخر الامر شی بردست چند فدائی ملحد کشته شد، سلطان طغرل از حشم اتابک در رنج بود در دفع مضرت ایشان بسلطان خوارزمشاه<sup>۳</sup> توسل می جست س. ۷۹. و مکاتبات متواتر می نوشت و استمداد و استقامت | می خواست، درین میانه لشکری انبوه بر در ری فرود آمدند، سلطان با چند کس معدود روی بدیشان نهاد و خود را در میان لشکر انداخت و مغفر از سر بر گرفت و نام و نشان خود بر می گفت و جنگ می کرد تا پیرامن وی فرو گرفتند و آنجا بزاری هر چه زار ترش بکشتند و ملک و دولت آل سلجوق در آن دیار سپری گشت و بآخر آمد، در آن زمان که در ملک عراق دولت آل سلجوق بسر آمد و آن ملک خلل پذیر شد و سلطنت سلطان طغرل سپری شد مملکت روم در تصرف سلطان<sup>۴</sup> علاءالدین قلیج ارسلان بن مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان شاه<sup>۵</sup> بود چنانکه یاد کرده انشاالله تعالی،

## ذکر سلاطین روم بعد از جماعتی که در عهد آلب ارسلان در آمده بودند<sup>۱</sup>

در آن زمان که قلیج ارسلان بن سلیمان شاه در حوالی<sup>۲</sup> بیره و رها<sup>۳</sup> و دیار بکر و ساحل فرات ییلاق و قشلاق می کرد ارمیانوس ملک الروم با صد بیست هزار مرد<sup>۴</sup> بابرک و عدت تمام قصد بلاد اسلام کرد و اول روی بدانشمند که ملک نکیسار و سیواس و توقات و ابلیستان و غیره داشت نهاد، ملک دانشمند نزد ملوک اسلام چون ملک<sup>۵</sup> ماردین و میافارقین و آمد<sup>۶</sup> و خرپرت و ارزنجان و دورکی کس فرستاد که دشمنی بزرگ روی با سلامیان نهاده است اگر باتفاق مدد نکنید<sup>۷</sup> و دفع این فتنه نشود بالا گیرد و در اسلام خلل بزرگ واقع شود و بتمامت اطراف سرایت کند، و همچنان نزد قلیج ارسلان کس فرستاد که اگر اد نیز حرکت کند و درین چنین حادثه مدد نماید و باری تعالی ظفر دهد صد هزار دینار بیرون خمس غنیمت باخراجات او برساند و دختر بدو دهد و حکم قرابت تازه گرداند و ابلیستان بدو باز گذارد، قلیج ارسلان با دیگر ملوک آن جوانب جهب حمیت دین و حمایت اسلام باتفاق جمعیت کرده عزم غزای کفار نمودند و قرب چهل هزار مرد جمع شدند و التقاء فریقین شد نزدیک زره<sup>۸</sup> سیواس مصاف کردند، بلری تعالی نصرت ارزانی داشت و ارمیانوس بعد از محاربت و مقابله بسیار منهزم شد و از کفار اندک قومی خلاص یافتند باقی علف شمشیر شدند، ملک دانشمند صد هزار مرد بقلج ارسلان فرستاد | و در تسلیم کردن ابلیستان متوقف شد و عذر آورد که بجهیز دختر مشغول خواهد شدن بوقت زفاف ابلیستان نیز تسلیم کند، چون قلیج ارسلان این نوع سخن استماع کرد

س. ۸۰

۱ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ۲ Bugün Birecik ve Urfa; ۳ Y. برمسور; ۴ A. Y. آمد; ۵ A. Y. مدد نکند; ۶ Bugün Zaza; ۷ A. Y. آمد; ۸ A. Y. آمد; ۹ A. Y. آمد

۱ قرا ارسلان Y. قزل ارسلان A. ۲ اشغال وعقد حل کسته ممالك در قبضة او بود Y. ۳ Y. بن بود A. ۴ Y. سلطان yok; ۵ Y. Y. Alacddin Töğiş bin İl-Arslan; ۶ Yukarıda olduğu gibi müellif Kutalmış'ın oğlu Süleyman'ı Süleymanşâh şeklinde zikrediyor ki Osmanlıların Ertuğrul'un babası gösterdikleri Süleymanşâh'a atfedilen hikâyeler, onun Ruma gelişi sebepleri, Urfa ve Fırat boylarındaki maceraleleri tam tarihî bir şahsiyet olan Kutalmış oğlu Süleyman (şâh)'a aid vak'aların bir menkıbesi olmalıdır.

رنجش نمود و صد هزار درهم را باز فرستاد و گفت: من برای حمایت اسلام آمدم نه باجرت، مرا بدرم و دینار او احتیاجی نیست و بجانب مأمّن و ولایت خویش باز گشت و مترصد می بود تا خبر آوردند که ملک<sup>۱</sup> دانشمند رنجور شد جمعیت ساخت و ابلستان و زبطره<sup>۲</sup> باستیلا بکرفت و قصد ملطیه کرد، چون دانشمند صحت یافت عزم محاربت قلیج ارسلان کرد، قلیج ارسلان چون از آمدن دانشمند واقف شد دانست که مقاومت نتواند کردن و دانشمند جمعیت عظیم دارد مراجعت کرد باز ارمیانوس ملک الروم بعد از مدتی مدید جمعیت عظیم کرد و بجانب کنکری<sup>۳</sup> وانکوریه بیرون آمد و دران حالت آن دوشهر مسلمانان داشتند هر یکی را ملکی بود از نسل آل ارسلان، ارمیانوس آن هردوشهر را بحصار گرفت چنانکه کار بر مسلمانان تنگ شد و بملوک اطراف باستعانت قصاد روانه کردند، ملوک جوانب روی بخدمت قلیج ارسلان آوردند و نزد او جمع آمدند و از آنجا قصد کفار کردند تا لشکر اسلام رسیدن ارمیانوس کنکری<sup>۳</sup> گرفته بود و قتل و غارت بسیار کرده، چون لشکر اسلام مضاف دادند قلیج ارسلان ظفریافت و کفار منهزم شدند، قلیج ارسلان کنکری<sup>۳</sup> بکرفت و عزم انکوریه کرد و انکوریه نیز<sup>۴</sup> محضر کرد<sup>۵</sup> و از آنجا بقونیه رفت و قونیه را مستخلص گردانید و بر تخت سلطنت نشست، درین هنگام سلاطین سلجوق در عراق ضعیف شده بودند چنانکه پیش ازین ذکر رفته است و میان برادران اختلاف واقع شده و خلفا از ایشان در رنج بودند، خلیفه نزد قلیج ارسلان رسول فرستاد که اگر تو آید احتیاط روم کردن و بعد از آن بتعداد آمدن معاونت نموده آید و سلطنت عجم بروی مقرر داریم، قلیج ارسلان بهوس پادشاهی عجم جمعیت کرده عزم بغداد کرد و پسر خود مسعود را ولیعهد کرد و دارالملک قونیه

<sup>۱</sup> A. Y. yok; <sup>۲</sup> Bizans ve İslâm mücadelesinde sık sık adı geçen bu kalenin bugünkü Viran-Şehir olması muhtemeldir (Le Strange, L. E. C. P. 121) <sup>۳</sup> A. Y. کنکری Burası کنکری، bugünkü Çankırı'dır; <sup>۴</sup> Y. وانکوریه نیز; <sup>۵</sup> Y. شد;

بدو سپرد و روان شد، جاولی سغور<sup>۱</sup> که از ارکان دولت سلاطین عجم بود و در آن زمان حل و عقد آن مملکت بحکم او، از آمدن قلیج ارسلان | وقوف م. ۸۱ یافت بالشکر دیاربکر و اکراد بجنک او رفت و نزد امراء او تهدید فرستاد و بعضی را بمواعید فریفته کرد، امرا از سطوت و تکبر سلطان دو دل شده بودند عذر نمودند و او را در روز خانه خابور فرصت یافتند غرق کردند و بمیافارقین مدفونست روح الله رمه،

### السلطان مسعود بن قلیج ارسلان بن سلیمان شاه<sup>۲</sup>

چون خبر وفات پدرش قلیج ارسلان بدو رسید بعد از آنکه تعزیه پدر بداشت بر تخت سلطنت نشست و از دارالخلافه جهت او تشریف ولوا آوردند و الحق پادشاه عاقل و مقبل بود، هر روز مملکت او زیادت می شد و باملك یاغی بسان<sup>۳</sup> پسر دانشمند محبت و مودت آغاز کرد و در میان ایشان وصلت شد، چون او بجوار حق پیوست پسرش بسلطنت بر تخت نشست،

### السلطان عزالدین قلیج ارسلان بن مسعود<sup>۲</sup>

بعد از پدر چهل سال پادشاهی کرد و او را یازده پسر بود هر یک سزا وار پادشاهی، چون رکن الدین سلیمان شاه، ناصر الدین برکیارق، قطب الدین ملک شاه، نور الدین محمود، معز الدین قیصر شاه، محی الدین مسعود، منیث الدین طغرل، نظام الدین ارغون شاه، سنجر شاه، غیاث الدین کیخسرو<sup>۴</sup>، پس قلیج

<sup>۱</sup> A. Y. böyle olduğu gibi İmadeddin Isfahani'de de böyledir s. 260 (Houtsma ngr.). <sup>۲</sup> A. Y. Kırmızı mürekkeple; <sup>۳</sup> Y. Satır üstünde mükerrer ویاغی بسان bazı kaynaklarda (msl. İbn ül-Esir XI. s. 209. ngr. Tornberg) ویاغی بسان ve یاغی بسان (Duşmanı basan) dır; <sup>۴</sup> A. Y. İsimler kırmızı mürekkeple, müellif Kılıç Arslan'ın on birinci oğlu olup Niğde'de oturan Arslan şâh'ı zikretmiyor.

آرسلان سبب آنکه دانشمندیان ضعیف شده بودند طمع در ولایت ایشان کرد و لشکر کشید و قیصریه و سیواس بگرفت و ملک ذوالنون که نیره یاغی بنان بود مفلوج و معلول گشته بود بگریخت و بنکیسار رفت و پیش نورالدین ملک عادل پادشاه شام رسول فرستاد و مدد خواست سبب آنکه داماد او بود، عبدالمسیح را با سه هزار مرد تمام برك بمدد او فرستاد و<sup>۱</sup> قیصریه و سیواس مستخلص گردانید و فرمود که فخرالدین بسواس اقامت کند تا قلج آرسلان معاونت نکند و او تا وقت ملک نورالدین در سیواس بود سلطان قلج آرسلان دل بر مملکت دانشمندی نهاده بود و آرام نمی یافت، بدان هوس شهر آقسرائا<sup>۲</sup> بنا نهاد و بیشتر آنجا مقیم بود، چون خبر وفات ملک نورالدین رسید فخرالدین عبدالمسیح مراجعت کرد، سلطان قلج آرسلان از آق سرا قصد قیصریه کرد و بگرفت، ملک ذوالنون<sup>۳</sup> در آن حال رنجور<sup>۴</sup> بود بنکیسار رفت و وفات یافت، پسرش ملک اسمعیل بجای پدر نشست<sup>۵</sup> کوچک بود و ضعیف رای، سلطان قلج آرسلان | امراء او را وعده داد و بر آن داشت که ملک اسمعیل را بکشند و ملک را بسطان قلج آرسلان تسلیم کردند و مملکت سلطان قلج آرسلان بسطت و اتساع یافت، از فرزندان هریکی را بشهری فرستاد و هریکی در مقام خود بر قدر ملک خویش سلطنت می راند: رکن الدین سلیمان<sup>۶</sup> توقات داشت، ناصرالدین برکیارق<sup>۷</sup> نیکسار و قیلو حصار، قطب الدین ملک شاه سیواس و آق سرا، محی الدین (مسعود شاه)<sup>۸</sup> انکوریه، معزالدین قیصر شاه ملطیه، مفیث الدین طغرل آبلستان، نورالدین محمود<sup>۹</sup> قیصریه، ارغون شاه آماسیه، سنجر شاه ارا کلیه، سلطان غیاث الدین کیخسرو از همه کوچکتر بود و او را سخت دوست می داشت ولی عهد کرد،

<sup>۱</sup> Y. و yok; <sup>۲</sup> Hicri 566 (Nüzhet ül-Kulüb, G. M. 95, Tārth-i Güzide, 482). Bu malûmat Paris Bibl. Nati. deki anonim Selçuknâme ve El-Veled üş-Şeftik (s. 292) 'de de aynen mevcuddur. Selçuk tarihinde mühim bir yeri olan Aksaray bu devirde halıları ile meşhur idi; <sup>۳</sup> A. Y. Metinde her melik'in adı altında hüküm sürdüğü memleketin adı gösterilmiştir; <sup>۴</sup> A. Y. رنجور; <sup>۵</sup> A. Y. نشست; <sup>۶</sup> A. Y. نیکسار; <sup>۷</sup> A. Y. برکیارق; <sup>۸</sup> A. Y. مسعود شاه; <sup>۹</sup> نورالدین سلطان شاه ابن Bibi tarafımızdan ilâve edilmiştir;

## غیاث الدین کیخسرو<sup>۱</sup>

در دارالملک قونیه بر تخت نشست، رکن الدین سلیمان شاه از همه بزرگتر بود راضی نشد قصد سلطنت کرد و از برادران هرکه با او یار نشد بدست آورد و هلاک کرد و هرکه متفق شد آنچه پدر بوی داده بود بروی مقرر داشت و بالشکر بسیار عزم قونیه کرد و شهر را در حصار گرفت، اهل قونیه سلطان غیاث الدین کیخسرو را عظیم دوست می داشتند شهر را مدت یکماه نگاه داشتند، چون صلح کردند بقرار آنکه غیاث الدین کیخسرو با دو پسرش عزالدین کیکاوس و علاء الدین کیقباد بیرون روند و با آبلستان مقیم شوند و برین عهد سوگند خواری کردند، رکن الدین بسطنت نشست و غیاث الدین با فرزندانش با آبلستان رفت و مدتی آنجا بود و از سلطان رکن الدین در توهم بود عزم شام کرد و از آنجا با آمد<sup>۲</sup> آمد و از آنجا بجانب جانب درآمد و باستنبول رفت و از آنجا بمغرب افتاد و باز باستنبول آمد و نزد مفرزوم ملک فرنک<sup>۳</sup> رفت تا بروم باز آید، آنجا در جزیره می بود،

در عراق سلطان طغرل کشته شده بود و سلطنت سلجوقیان با آخر آمده و سلطان جلال الدین خوارزمشاه<sup>۱</sup> با خوارزمیان خراسان و عراق گرفته،

## سلطان رکن الدین<sup>۱</sup>

سه نوبت از دارالخلافه چتر ولوا فرستادند و لقب سلطان دادند و کارش در مملکت رونق عظیم یافت لشکر کشید و عزم دیار کرج کرد، ارزن الزوم بگرفت و برادرش مفیث الدین طغرل سپرد و بایست هزار مرد بکرجستان رفت، کرجیان کین کرده بودند احتیاط نکرد او را بشکستند

<sup>۱</sup> A. Y. Kırmızı mürekkeple; <sup>۲</sup> A. Y. آمد; <sup>۳</sup> Y. افرنج.



## سلطان عزالدین کیقباد

بسلطنت نشست، میان او و برادرش علاءالدین کیقباد مخالفت افتاد، علاءالدین منہزم بانکوریہ رفت و یکسال آنجا بود در آخر صلح کردند، و علاءالدین را از انکوریہ بیرون آورد و بقلعہ منشار فرستاد و هفت سال آنجا محبوس بود، آخر الامر عزالدین وفات یافت،

سلطان علاءالدین کیقباد<sup>۱</sup>

بر تخت سلطنت نشست و هفده سال پادشاهی کرد و صاحب رای و تدبیر بود بحسن سیرت، مملکت بداد و عدل بیاراست و ملوک شام و دیاربکر در طاعت او در آمدند و سلطان جلالالدین خوارزمشاه را دریاسی<sup>۲</sup> چن ارزنجان بشکست و مملکت او بسطت عظیم یافت، چنانکه آثار خیرات او بر صفحات روزگار در اطراف جهان روشن تر از تاب آفتاب است،

سلطان غیاثالدین کیخسرو<sup>۱</sup>

پسرش بعد از او بر تخت نشست و از لشکر مغول در کوسه طاغ ص ۸۴ شکسته شد و هشت سال پادشاهی کرد، بعد از او سلطنت پسرزندان او منتقل شد، چنانکه بعد ازین در اصل چهارم یا د کرده آید ان شا الله تعالی،

<sup>۱</sup> A. Y. Kırmızı m. <sup>۲</sup> Teşdid ile yâni Yassı Çimen okumalı:

بروم باز کشت، خواست که از کرجیان انتقام کشد از اجل مهلت نیافت بجوار حق پیوست،

عزالدین قلیج آرسلان<sup>۱</sup>

شش ساله بود امرا او را بر تخت نشاندند و مستولی شدند و میان ایشان خلف افتاد، اتابک ارتقش<sup>۲</sup> و مظفرالدین محمود و ظهیرالدین ایلی پروانه و بدرالدین یوسف اولاد یاغیسان<sup>۳</sup> زکریا حاجبر<sup>۴</sup> بخفیہ بطلب غیاثالدین کیخسرو فرستادند و از بلاد فرنک<sup>۵</sup> پرغلو بیرون آمد و اسباب سلطنت و لشکر راست کرد و عزیمت قونیہ کرد، سلطان رکنالدین شهر بدو باز گذاشت و با قسرا آمد،

غیاثالدین کیخسرو<sup>۱</sup>

بسلطنت نشست و عزالدین قلیج آرسلان پسر رکنالدین را بدست آورد و بقلعہ (کاوله)<sup>۶</sup> فرستاد و همانجا وفات یافت کار سلطان غیاثالدین و مملکت او بسطت گرفت و انطالیہ و لاذیق بکشود و از ارمنستان ولایت قرامان بگرفت و قلاع بسیار فتح کرد و لشکر کشید و بجنگ فاسیلیوس لشکری رفت نزدیک لاذیق بر دست کفار شهید شد،

<sup>۱</sup> A. Y. Kırmızı mürekkeple; <sup>۲</sup> A. Y. Râ zamme ile. Bu, Gıyâs-ud-Dîn Keyhurev'in kölesi olup Antalyanın fethini müteakip 20 yıl buranın Şubâşılığı (Serleşkeri) nı yapan ve bilâhare II. Keyhusrev'in Atabeg'i olan Mubârîz üd-Dîn Ertokuş bin Abdullah'dır. Mufasssal malûmat kendisine aid vakfiyenin neşri münasebetiyle verilecektir; <sup>۳</sup> A. Y. v vardır <sup>۴</sup> O zaman Ue begi bulunan Yağı Basan oğulları, Zekerîya Hacıb'i bütün asker ve beglerin muvafakatiyle tebdil-i kıyafet ederek Bizans'da bulunan Keykusrev'e gönderdiler. İbn Bibî'ye göre Diyar-i Rum'da konuşulan beş dili ana dili gibi bilirdi (El-Evâmir ül-'alâniyye. Ayasofya s. 76-77); <sup>۵</sup> Y. الفرنج; <sup>۶</sup> Mutariza tarafımızdan konmuştur (İbn Bibî nşr. Houtsma s. 28, قلمه کاوله); <sup>۷</sup> Yani Bizans İznik imparatoru Laskaris I.

فصول آن مقالات | در احصاء حصات بیابان و حباب قطرات باران توغل نمودن م. ۸۵  
بود و تقریرات آن جمله محاضرات و تحویلات آن مخاطرات و تسویلات آن  
مناظرات تطویلی بی نهایت داشت، شعر<sup>۱</sup> :

آنچه از جفاء چرخ ستکاره دیده ام      ناکفتی است ز آنکه ندارند باورم  
عجالة الوقت را از هر حادثه حدیثی و از تمة هر کلمه شمه و از هر نکبتی نکته و  
از هر سورتی آیتی و از هر سورتی سرائی و از هر نکایتی سعایتی ایراد کرده  
آمد، و در اطناب از اقوال مختلف اجتناب نمود و بردیده و مشاهده کرده خویش  
اقتصار کرد (ولیس الخبر کالمعینه) للمؤلف<sup>۱</sup> :

زمانی تنک بود و شغل بسیار      غم تشویشها دهر مکار  
حکایت را بحالی چون ندیدم      از آن بندسختن درم کشیدم

چه هجوم آن حوادث و غموم آن کوارث بغایتی رسیده بود و بنهایتی انجامیده  
که از هر یکی اندکی شرح حال آمد<sup>۲</sup>، مصراع<sup>۱</sup> :

کر شرح دهم هزار دل خون گردد

اکنون<sup>۱</sup> غرض از تقریر این کلمات و تحریر این مقالات آنست که هم  
گوینده و هم نویسنده را برفوات عمر و توضع اوقات خویش در اعوام ماضی  
تحسری صورت بندد و در ایام شهر مستقبل<sup>۳</sup> تنبهی و تندمی حاصل آید و  
مطالعه کنند و شنونده را اعتباری و تیقظی روی نماید چه ذکر قرون ام  
ماضیه در کلام مجید بدین سبب است که امت از آن نازلات عبرت گیرند  
للمؤلف<sup>۱</sup> :

چو فرصتی بودت دست رس غنیمت دار      که فوت کار تلافی نمی توان کردن

فی الجملة<sup>۱</sup> فائده از عمر و دولت مراقبت اوقات است بر نهج صدق و یقین و رعایت

مستقل A. ۳ yok; Kızımı m. ۲ Y. A. شرح حال آمد ۱ A. Y. Kırmızı m.

## الاصل الرابع<sup>۱</sup>

فی ذکر الخواقین والسلطین وامراء المملكة والوزرا و  
اصحاب المناصب و تعمیر<sup>۲</sup> حالاتهم و خروج خوارج الاتراك  
واحداث الزمان مما شاهده المؤلف فی مدت الملازمة  
فی الدواوین

بعد از حمد آفریدگار ذوالجلال که عالم الاحوال است و قاسم الآجال و  
فاعل مختار که فعل او را دافع نیست و قابل اعمال و مبدع اشکال که در ملکش  
شریک و منازع نیست و درود و صلوات بر سید المرسلین و خلاصه آفرینش که  
هادی طریقت شریعت است و حقائق دین محمد مصطفی خاتم النبیین<sup>۳</sup> صلی الله  
علیه و علی آله و اصحابه رضوان الله علیهم اجمعین،

چنین کرید منشی این مقالات و منشی این رسالات که می خواستم که از  
ورود حالات و صدور حادثات که در ایام مباشرت اشغال دیوانی و شهر و  
اعوام تقلد<sup>۴</sup> اعمال سلطانی مشاهده رفته است، چون نامه از هر نوعی  
سری آشکارا کنم و از قلب روزگار و تغیر ادوار و اطوار اقدار چون  
خامه سرگذشتی گویم و از تأثیرات ملک غدار و حوادث روزگار که در عنفوان  
شباب که دور چرخ بر مدت عمرم شتاب می نموده، از هر نوع تکلیف که  
واقع بود تألیفی پردازم و در تقدیم و تأخیر و تعریف و تنکیر آن از هر جمعی و  
تفرقه مجموعه سازم، چون شروع در اصول آن حالات و خوض در فروع<sup>۵</sup> و

۱ A. Y. Kırmızı m. ۲ A. Y. تعمیر ۳ yok; خاتم النبیین Y. ۴ تقلید Y.

۵ فروع A.

رسوم عدل و محافظت شرائط امانت و دين و ذكر ( فان الذكرى تنفع المؤمنين<sup>۱</sup> قبل<sup>۲</sup> غرس البلوى يورث الشكوى وهذه قصيره عن طويله و قليله عن كثيره والسلام على من اتبع الهدى )

آغاز قصه<sup>۱</sup>

ص. ۸۶

پادشاهی کردن عزالدین کیکاوس و رکن الدین قلج أرسلان  
و علاءالدین کیکاوس باهم<sup>۳</sup>

اگرچه بر مقادیر ایام و تواریخ حوادث شهر و اعوام اطلاع گاهی ممکن نیست و عالم السر و الحقیقات مطلق و حقیقی خالق زمین و آسمانست که آشکارا و نهان در علم قدیم او یکسانست، اما درین تلفیق شرط رفته است که از هر بابی فصلی ذکر کرده آید و از هر فصلی و صلی مختصر بطریق اجمال نموده شود بر آنچه از اصول تغییرات و فروع تبدلات و تنزلات اندکی از بسیار ذکر رود بر آن اختصار کردن عذر واضح دانند ( و لیس ما لایدرک کله لا<sup>۴</sup> یتروک کله ) و هدف اعتراض نکند اگرچه گفته اند ( من صنف فقد استهدف )،

القصه<sup>۱</sup> معلوم و مصور دارند که چون سلطان غیاث الدین کیخسرو روح الله رومه<sup>۵</sup> وفات یافت از و سه پسر ماند<sup>۶</sup> عزالدین کیکاوس و رکن الدین قلج أرسلان و علاءالدین کیکاوس که کوچکترین برادران بود او را ولی عهد کرده بود و سبب<sup>۷</sup> آنکه مادر او کرچی خاتون<sup>۸</sup> بود ملکه البخاز، از قبل نسب مادر بر برادران تفوق می جست، لاسیما که پدر او را از دیگر فرزندان دوستتر می داشت، اما چون حاکم مملکت جلال الدین قراطای بود<sup>۹</sup> و سپهبد

<sup>۱</sup> A. Y. Kırmızı m. <sup>۲</sup> Y. قبل. <sup>۳</sup> Bu başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۴</sup> A. Y. yok; <sup>۵</sup> روح الله رومه Y. yok; <sup>۶</sup> Y. fazla; <sup>۷</sup> A. و او سبب; <sup>۸</sup> Yani Melike Rossudan; <sup>۹</sup> Y. yok;

بکلبکی یوتاش<sup>۱</sup> و هردو متدین و متعبد بودند، خصوصاً جلال الدین قراطای که او را در فرامین و مناشیر ( ولی الله فی الارض ) خطاب می کردند و الحق سیرت پسندیده و اعتقاد خالص داشت و رسوم خیرات و احسان و درویش داری بکمال رسانیده بود، چنین کریند که<sup>۲</sup> چون آن رباط را که در ولایت زمندو بر شارع آبلستان ساخته است تمام شد، از قیصریه عزم کرد و بیرون آمد که برود و نظر بر آن اندازد، نزدیک رسیده نادم شد و<sup>۳</sup> باز کشت بر اندیشه آن که مبادا که آن عمارت عالی مشاهده کند و عجبی در خاطر آرد و بواسطه آن عجب از ثواب فروماند و اولاً الی آخره آنچنان عمارت عالی که در بیسط عالم نیست تمام کرد و در نظر نیاورد و چون دفتر اصل و خرج عمارت نزد او آوردند و آنچنان مال وافر صرف شده متضمن بقایا بسیار فرمود که تمامت اوراق را بسوختند | تا بجهت بقایا معتمدان و عمله و اساتذه<sup>۴</sup> و ارباب اجور را زحمتی نرسد و از ایشان مطالباتی ننمایند<sup>۵</sup>، فی الجمله<sup>۶</sup> رواندید که برادر کوچک بر تخت نشیند و دو برادر بزرگ معزول و مخلوع مانند، باتفاق یوتاش<sup>۷</sup> بکلبکی<sup>۸</sup> و دیگر امرا هر سه برادر را بر تخت سلطنت نشاندند و نوبت پنچ<sup>۹</sup> زدند و سکه درهم<sup>۱۰</sup> و دنانیر ضرب کنند و خطبه بنام هر سه خواندند، و اتفاق وفات سلطان غیاث الدین و جلوس

ص. ۸۷

<sup>۱</sup> Karatay ve Arslan Doğmuş ile birlikte büyük hizmetler gören bu devlet adamının adı şimdiye kadar bu imlâsiyle anlaşılmamış ve yanlış olarak Yutaş, Yotaş ve Tutaş şeklinde okunmuştur. Kıpçakca yav, yağ ve yağ kelimelerinin aldığı şekil olduğu göz önüne getirilirse ismin Ya v - t a ş olduğu anlaşılır. Filhakika Mufassal İbn Bîbî de يوتاش şekli yanında ( s. 596, 597, 604 ) ve El-Veled uş-Şefik ( S.297 ) ve Paris Bibl. Nation. deki anonim Selçuknâme de يوتاش şekline rast geldik. Bu Beg-taş, Göktaş, Timür-taş... şeklinde bir teşkidir. İbn Bîbî, Şemseddin Ya v - t a ş'ın l. A. Keykubad'ın kölesi olduğunu (S.563) kaydediyor ki biz onun aslen Kıpçaklı olduğunu sanıyoruz; <sup>۲</sup> A. Y. Kırmızı mürekkeple; <sup>۳</sup> Y. و yok. <sup>۴</sup> Y. اساتذه; <sup>۵</sup> Anadolu Selçuklularının en parlak devrini yaşayan ve Moğul istilâsından sonra da devleti sarsıntılardan koruyan bu kudretli adamın metinde zikredilen Han (rıbât) ı, Konya'daki Medresesi ve Antalya yolundaki Dâr uş-Şalah'a'sına aid, tarihi bakımdan çok ehemmiyetli olan vakfiyeleri tarafımızdan neşredilecektir; <sup>۶</sup> A. Kırmızı m. <sup>۷</sup> يوتاش; <sup>۸</sup> A. بکلبکی; <sup>۹</sup> و پنج نوبت Y. <sup>۱۰</sup> A. درهم;



فرزندان در سنه (۶۴۷)<sup>۱</sup> بود، مدتی سلطنت برین قرار ماند و ممالك را بوجود اكابر آن دولت رونقی تمام شد، عاقبت چون جلال‌الدین قرا-طای رحمه‌الله بجوار حق پیوست اتفاق میان برادران باختلاف انجامید و بعضی امرا که بسطان علاء‌الدین منسوب بودند او را بسبب عهدنامه پدر که داشت باعث و محرك شدند، بر آن که بخدمت باتو خان رود و باستقلال طلب ملك کند بی‌مشارکت برادران، چون این سودا در دماغ او نشاندند او را بر عزیمت راغب کردند، نقشها بر انکیختند و مقدمات نهادند، چنانکه برادران نیز رفتن او بجهت مصالح ملك و دفع مفسد بایجو<sup>۲</sup> که نوبتی دیگر در این ولایت آمده بود و خرابیها کرده واجب دیدند او را با تجمیل بسیار و نقود و خزائن بی شمار روانه کردند، چون بمحروسة ارزن الروم پیوست آوازه وصول بایجو بالشکر و دیگر امرا انكورك و خواجه نوین منتشر شد، از ارزن الروم در باب ما محتاج و ترتیب لشکر<sup>۳</sup> مغول نامه بسطان عزالدین نوشت برین نبط که ذکر می رود،

#### نامه که سلطان علاء‌الدین نوشت<sup>۴</sup>

ظل ظلیل و رأفت بسیط خدایگان جهان دارای عالمیان فرمان فرمای زمین و زمان سلطان سلاطین الشرق والغرب اعلی الله شانه و اظهر فی الحافقین برهانه تا منقرض عالم تابنده و فزاینده باد، احکام پادشاهی محمد و اعلام جهانبانی روز بروز<sup>۵</sup> مشید و<sup>۶</sup> مرتفع و مستحکم باد<sup>۷</sup> محمد و آله، بنده کینه بر عادت مستمر و قاعده مستقر بندگی می رساند و بر رای جهان آرای پادشاه جوا بخت اعز الله انصاره معروض می دارد که درین وقت از حضرت پادشاه روی زمین باتو ایلچیان آمده اند و نوین اعظم بایجو می رسد و ببلغ آورده اند، باقیاتی زر که بخزانة پادشاه دادنی بود | بر ساند، علی الحقیقه

ص. ۸۸

اگر بزودی نخواهند رسانیدن در امور مملکت خللها افتد و اخراجات عظیم<sup>۱</sup> روی نماید، بتدارك آن مشغول باید بودن تا ایلچیان بزودی مراجعت سازند و جواب نوین اعظم بایجو بگویند و اما احوال نوین اعظم بایجو و وصول نوینان دیگر انكورك و خواجه نوین و غیرهم بهر نوع که باشد با ایشان مصالحت بهتر باشد از محاربت و مقاومت، آنچه بنده مصلحت می داند همینست که عرض داشت، باقی رای جهان آرای بر تر و صایب تر که در جهانبانی ممتنع باد،

واز آنجا روانه شد چون بدشت قفجاق رسید و نزدیک بود که بخدمت باتو خان رسد، خود ازین طرف برادران از رفتن او واقdam نمودن بر آن کار پشیمان شده بودند و توهم کرده که اگر او بمقصد رسد و باحکام یرلیغها عودت نماید سلطنت او را رونقی باشد و استقلال یابد و ملك از تصرف ایشان بدر آید، قصاص و جواسیس در عقب بخفیه روانه کرده بودند و مصلح خادم را لاء<sup>۲</sup> او بود در سر بوعده مال و ملك و اقطاع چنانکه موجب ارتفاع درجه او باشد فریفته تا بدان سبب مصلح مفسد سمومی قاتل درکار او کرد و آن سلطان و سلطانزاده بخیانیت مصلح مفسد در گذشت و فساد حال او از کسی واقع شد که صلاح خود در صحبت اومی دانست، شعر<sup>۳</sup>:

جو «لا» یکی بود اندر شمار باشد هیچ دوبار هیچ بود هر کجا یکی لا لاست

القصة<sup>۴</sup> بعد از عزیمت و وفات او سلطان عزالدین و رکن‌الدین بریک حکم قرار نکررفتند و بر آن مشارکت ثبات نمودند و رسم موافقت بمخالفت و مخاصمت انجامید چه اتفاق کلی در مابین دو کس خصوصاً در امور مملکت در غایت تعذرست (فی کل طرفه عین انت منقلب، فلا الرضامنك<sup>۵</sup> مطلوب ولا النضب) قال الله تعالی (لو كان فیها آلهة الا الله لفسدتا)<sup>۶</sup> وحدانیت باری سبحانه و تعالی بعد از تفکر در آلا و نعماء

<sup>۱</sup> بسیار Y.؛ <sup>۲</sup> لا لا لا A.؛ <sup>۳</sup> شعر yok, A. Kırmızı mürekkeple.

<sup>۴</sup> A. Kırmızı mürekkeple؛ <sup>۵</sup> A. منك A. teşdid ile، <sup>۶</sup> Sûre XXI, âyet 22

<sup>۱</sup> A. Y. yıl boş bırakılmış ve mutarız tarafından konulmuştur. <sup>۲</sup> A. Y. Kırmızı mürekkeple؛ <sup>۳</sup> A. در باب ترتیب ما محتاج لشکر A.؛ <sup>۴</sup> بایجو A.؛ <sup>۵</sup> yok؛ <sup>۶</sup> A. yok؛ <sup>۷</sup> A. باد yok، روز بروز yok؛

بی زوال و بدایع و صنایع قدرت بی انتقال بدین می توان دانست کار جهان و زمین و آسمان قرار نکرده، سبب آنکه اگر این خواستی که روز باشد و آن دیگر خواستی که شب باشد، عقد نظام موجودات ازهم گسته شدی و اگر هر دو فی جمیع الامور متفق بودند یکی پس م. ۸۹ بودی، پس معلوم شد که خدای یکیست | وحدۀ لاشریک له و تغیر و تبدل را بحکم او راه نیست و از آن سبب موجودات کما اراد الله و قضی و امر، و دوران آسمانها و سیارات بر نهج استقرار استحکام یافته اند و عقد عالم متبدل نمی شود، فی الجمله ما طاولت الخاصة و المحاربة بينهما سلطان عزالدین غالب آمد و سلطان رکن الدین مغلوب شد و او را در صحبت معارضان بو- لایت اوج<sup>۱</sup> فرستادند و بر دول<sup>۲</sup> محبوس کردند، شعر<sup>۳</sup>:

قالوا حبست قفلك ليس بضارى حبي وانى مهنت لم ينفد

سلطان عزالدین کرخایه رومی<sup>۴</sup> را که خال او<sup>۵</sup> بود جهت احتیاط و محافظت بر او گذاشت و کرخایه در آن مدت با او طریق شدت سپرد، فی الجمله سلطان عزالدین باستقلال بر تخت سلطنت تمکن یافت و وزارت بقاضی عزالدین داد و یوتاش بکربکی بود و آرسلان دغشمش آتابک<sup>۶</sup> و نجیب الدین

<sup>۱</sup> Abbasiler'in Şugûr ve 'Avâşim'ine tekabül eden U c tabirile Şimaldo Trabzon, Garpte Bizans, Cenupta K. Ermenistan ile komşu olan hudud eyaletleri kasd edilir. Çok defa U c vilâyeti, U c askeri, U c isyanı ifadesi tafsilât verilmediği zaman, neresi, hangi U c askeri olduğu mübhem kalır. İslâm Şugûr'i gibi askeri, dinî ve ictimai bakımdan hususî bir idareye malik olan Uclar, yarı müstakil bir bünyeye sahip iken Selçuk devletinin zayıflaması ve yıkılması üzerine siyasi hâkimiyeti eline alan Begliklerin esası olmuştur. Selçuk ve diğer islâm eserlerinde devletin ordusunu teşkil eden unsurlar zikredilirken mal. (ولشكر از هر طائفه از ترك و فرنگ و كرجى و اوسى). geçen ucî tâbiri ayrı bir etnik zümre gibi gözükmüş ve ilim âlemini yanıltmış ise de Prof. F. Köprülü tarafından bu yanlış düzeltilmiştir (bk. *Les origines de l'Empire Ottoman*, p. 88). <sup>۲</sup> Y. harekeli olup bâ'nın zammesi râ'nın sukûnû ile, burası bugünkü Burdur'dur (İbn Bibî, 213). <sup>۳</sup> Y. شعر yok, A. kırmızı mürekkeple; <sup>۴</sup> İbn Bibî, 213, 278 bk.; A. Kâf'ın kesresile; <sup>۵</sup> A. yok, üstte; <sup>۶</sup> Neşredeceğimiz Konya'daki Atabekîyye medresesine aid vakfiyesinde nesebi Arslan - doğmuş bin Sevinç bin Yârûk İnâl'dır.

مستوفی و قوام الدین اشهر بن الحمید مشرف الملک، اما وجیه القوم و واد سطة العقد نظام الدین خورشید پروانه بود و او صاحب قلم کافی بود و<sup>۱</sup> عبارت و بلاغت خوب داشت و صائب رای بود و معین الدین پروانه در آن وهلت امیر حاجب بود و بواسطه علو نسب و حسب که پسر مذهب الدین علی وزیر بود و سیرت حمیده و شمائل پسندیده داشت و تدبیر هاء صائب هیچ کاری در ممالك بی حضور و صواب دید او نبود و صاحب فخر الدین در آن زمان امیر داد بود و سبب آنکه رسالت بحضرت کیوک<sup>۲</sup> خان و بسفارت بار- دوء منکوخان رفته بود و یرلیغها خواقین داشت در تدبیر مملکت با دیگر امرا شریک بود و آن دولت مدتی بر نهج سداد استقامت یافت تا هنگام دخول سنه ست و خمسین و ستایه، درین سال بایجو بقصد روم بالشکر بسیار کوچ بر کوچ از ارزن الروم تا آقسرا آمد و شهرها و ولایتها درسم ستور پی سپرد<sup>۳</sup> کرد و خرابیها واقع شد، چون بحدود آقسرا رسید رای سلطان عزالدین بر آن بود باتفاق امرای دولت که صلح کنند و اسباب مایحتاج تفار و اخراجات او بسازند و بایجورا نیز رای بر مصالحت بود و التماس موضع قشلاق و ییلاق می نمود، قاضی عزالدین وزیر بمجهاد و غزا رغبت نمود (والعز<sup>۴</sup> تحت ظلال السیوف) | بر می خواند و بدین بیت م. ۹۰ تمسک می نمود، شعر<sup>۵</sup>:

الى ای حین انت فی زی محرم و حتی متى فی شقوة و الى کم  
قرب واقفا بالله وثبة ماجد ترى الموت فی السیجانی النحل فی الفم<sup>۶</sup>

فی الجمله<sup>۷</sup> تحریض قاضی عزالدین بر مقاومت اقدام نمودند (واعظام الخطایا محاربة من يطلب الصلح) و التقاء فریقین در صحرا رابط<sup>۸</sup> علائی بیض الله غرة بانیا

<sup>۱</sup> Y. yok; <sup>۲</sup> A. Y. کبوك; <sup>۳</sup> A. بیسیر; <sup>۴</sup> A. الفز; <sup>۵</sup> A. Y. kırmızı mürekkeple; <sup>۶</sup> Mütenebbi, Dîvân, II, s. 300; <sup>۷</sup> A. Kırmızı mürekkeple; <sup>۸</sup> Aksaraya'a bir menzil mesafede bulunan Sultan Alâeddin Kervânsasarây (Han) ı İzz ed-Din Keykâvus ile Rûkn ed-Din Kılıç Arslan arasında vukubulan mücadelede Felek üd - Din Halil ve Husâm ed-Din Bicâr'ın askerleri tarafından yakılmıştı (İbn Bibî, *Mufasssal* s. 613, *Muh-tasar* 281).



اتفاق افتاد و مقابلت و مقاتلت و محاربت عظیم رفت و چنین گویند که بعضی از امرا بسبب ثقی فاحش و شنیع که از سلطان بدیشان کرده بودند خونی داشتند تخلف<sup>۱</sup> نمودند و از محاربت اعراض کردند تا لشکر مغول بر لشکر اسلام ظفر یافت (ومن یولهم یومئذ دبره الا متحرفاً لقتال او متحيزاً الى فيئة فقد بآء بغضب من الله<sup>۲</sup>) القصه<sup>۳</sup> قاضی عزالدین در آن معرکه بدرجه شهادت رسید و در سلك شهداء (ولا تحسبن الذين قتلوا في سبيل الله امواتاً بل احياء عند ربهم<sup>۴</sup>) الآية منخرط کشت و سلطان عزالدین منزه از قونیہ بدر آمد و از جانب ولایت اوج عزم دیار استنبول کرد و بملك الروم التجا نمود و طائفة از خواص مثل اغراو امیر آخرکه مردی متهور غلیظ القلب بود و حسام طشتی و حاجی بابا و غیرهم در خدمت سلطان موافقت و مراقبت نمودند، یوتاش بکلربیکی در آن ورطه صعب در راه اوج از ترکان بی باک افک زخم تیر خورد و از آن جراحت درگذشت و بجوار حق پیوست،

القصه<sup>۵</sup> بایجو درین سال در ولایت آق سرا قشلاق کرد در نواحی رباط قلج آرسلان، و بتقدیر الحال در آن قلب اربعین زمستان قطره از برف و باران از آسمان نبارید و هوای زمستان چون نیسان و حزیران بی شدت سرما و نداوت بسر رفت، چنانکه لشکر مغول را که پوست مسلمانان سلخ می کردند بپوستین احتیاج نیفتاد و این نیز غنایتی بود که حق تعالی در باره آن کفره فجره نمود، الخبر<sup>۵</sup> (لو كانت الدنيا تزن عند الله جناح بعوضة ما سقى كافراً منها شربة ماء) القصه<sup>۵</sup> نظام الدین خورشید پروانه<sup>۶</sup> ۹۱. م. و معین الدین که امیر حاجب بود رفتند و بایجو اساس صلح نهادند و سلطان رکن الدین را بعد از تدبیرات صائب از قلعه بردول<sup>۷</sup> بدر آوردند و در خدمت سلطان باق سرا بخدمت بایجو آمدند و با او صلح کردند و سلطنت

<sup>۱</sup> A. Y. تخلف; <sup>۲</sup> Sûre VIII, âyet 16; <sup>۳</sup> A. Y. Kirmızı mürekkeple; <sup>۴</sup> Sûre III, âyet 163; <sup>۵</sup> A. Y. Kirmızı mürekkeple; <sup>۶</sup> A. Y. پروانه yok; <sup>۷</sup> Ibn Bîbî'de بغلو (bk. s. 287),

برو مقرر شد و سلطنت سلطان رکن الدین را بتدبیر نظام الدین خورشید و معین الدین سلیمان<sup>۱</sup> نسق و رونقی ظاهر شد و فرامین و امثله در باب مصالح و تغار و مایحتاج لشکر مغول باطراف ممالك روم روان کردند و ولایتها بواسطه آن صلح قرار گرفت و نائرة آشوب فرونشست و بایجو در آق سرا جهت دفع ضرر لشکر شحکان نصب کرد و بنوعی طریق عدل سپرد که مردم بفراغت بازارها قائم داشتند و از زراعت و حراثت باز نماندند و هیچ کس محتاج نشد که بتظلم بخدمت بایجو رود و اگر احیاناً کسی بشکایتی رفت بروفق ارادت آن مظلوم دست تعدی ظالم کوتاه کرد و اگر کسی سوکند خورد که ازان ظلمی که پیش از آن از مسلمانان ظاهری کافر دل بر ساکنان بقاع می رفت از صدیکی از آن لشکر که ملک را بشمشیر گرفته بودند نرفت حادث نشود، شعری وصف الحال<sup>۲</sup>

مسلمانم ما و او کبر نامست      کران کبری مسلمانان گذاشت

القصه<sup>۳</sup> خواجه نویین امیری ظالم و متعدی بود و بر خلاف ارادت بایجو التماسات فاحش می کرد و امراراً مکلف می گردانید و در هر قضیه معارضه عنیف می نمود، نظام الدین خورشید پروانه را باستشارت معین الدین سلیمان<sup>۴</sup> رای بر آن قرار گرفت که تدبیری نمایند و سمومی درکار او کنند و زحمت وجود او از میان بردارند تا بی مناقشتی آنچه مصلحت ملک باشد و موجب انتظام دولت تمشیت پذیرد، برین قرار نظام الدین پروانه همت بر قلع او کاشت و مترصد می بود که بچه طریق فرصت یابد، خاتمی داشت که نکین آن دور می کرد وزیر بالا می شد و در میان آن زهر تعیه کرده بود<sup>۵</sup> روزی بوقت کاسه داشتن فرصت یافت و قدسی بر

<sup>۱</sup> A. yok; <sup>۲</sup> A. Y. Kirmızı mürekkeple; <sup>۳</sup> فی الجمله Y.; <sup>۴</sup> A. yok; <sup>۵</sup> Orta zamanda yûzûk taşında zehir taşıyarak icabında intihar etmek veya birisini zehirlemek âdeti hakkında pek çok kayıtlar vardı (bk. F. Köprülü, Belleten II, 601);



دست گرفت و نکین را در آن قدح بشراب فروزد<sup>۱</sup> و در خورد  
خواجه نوین داد، در همان روز اثر آن سم در وجود او ظاهر شد و  
سرتا بای او در آماس سیاهی گرفت و بعد از سه روز عمرش بسر آمد و  
م. ۹۲ لقی جزاء مفاسده چون تجسس کردند | نظام الدین پروانه نصب العین بود  
و قرعه بروی افتاد و بدان حرکت صعب متهم شد، بایجو<sup>۲</sup> فرمود که او را  
گرفتند و دو شاخ در گردن کردند و موقوف داشتند تا باردو برند،  
فی الجمله<sup>۳</sup> کار قضا و قدر سری عجب دارد و غرور و غفلت آدمی طلسمی  
بی اساس، چون آوازه وصول لشکر مغول بسمع نظام الدین پروانه<sup>۴</sup>  
رسانیدند از غایت اعتمادی که بر کفایت خود داشت استعانت بعنایت حق  
جل ذکره نکرد و در وقت استماع آن خبر دست بر سینه زد و گفت  
باکی<sup>۵</sup> نیست آخر من اینجا ام، لاجرم چون بانیت صورت خود را در  
آینه غرور دید و غفلت حجاب بصیرت او شد، اول کسی که در پرده پندار  
ماند و در قید خزی و خسار افتاد او بود، چنین گویند که سلطان محمد<sup>۶</sup>  
در وقتی که ایلچیان چنگیز خان<sup>۷</sup> نزد او آمدند و از راه تواضع رسالت  
رسانیدند او با اعتماد کثرت لشکر و شوکت سلطنت و قوت عدت سخن بزرگ گفت  
تا بحدی که گفت من همچنین نشسته بر تخت زمرد حواشی و خدم را فرمایم که  
آن لشکر یا نرا جمله طعمه<sup>۸</sup> سکان<sup>۹</sup> کنند، چون این سخن بسمع چنگیز خان  
رسانیدند از سر تواضع از اسب فرود آمد و روی بر خاک نهاد و استعانت  
از حضرت ربوبیت کرد و گفت: اگر سلطان محمد را اعتماد بر لشکر است  
اعتماد من بر تنکری است<sup>۹</sup>، لاجرم چون تضرع و مسکنت نمود و پناه  
بدرگاه اله برد بر سلطان محمد ظفر یافت، شعر<sup>۱۰</sup>:

نان و ایمان همی چون تنکری داد و دهد پس مگو سلطان و سلطان تنکری کوتنکری

۱ پاد. ۲ باجو. ۳ A. Y. Kırımı m. ۴ A. پروانه yok; ۵ A. Y. پاد. ۶ Yani Harzemşâh Kutüeddin Muhammed; ۷ Çingiz adının menşei ve mahiyeti hakkında «Çingiz adı hakkında» adlı makalemize bakınız (Belleten, XIX); ۸ کلاب. ۹ Çingiz'in mühim teşebbüsler başında çadırına çekilerek Şamanî inanışına göre diz çöküp ve kemerini boynuna sarıp Tanrı'dan yardım istediği ona aid kaynaklarda sık sık zikredilir. ۱۰ A. Y. Kırımı m.

سلطان غیاث الدین کیخسرو<sup>۱</sup> بر محاربت بایجو<sup>۲</sup> اقدام نمود و در  
کوسه طاغ<sup>۳</sup> التقاء فریقین شد، پسر<sup>۴</sup> مظفر الدین محمود<sup>۵</sup> برادر ایلی  
پروانه که سپه دار لشکر بود صبر نکرد که لشکر باتفاق سلطان و دیگر امرا  
بترتیب سوار شوند و بتدبر<sup>۶</sup> و تأمل صواب آیین لشکر تقدیم دارند<sup>۷</sup> و  
بر محاربت و مقاومت از سر غرور باستبداد خود لاغیر اقدام نمود و چنین  
گویند که از سرمستی بر زبان او سقط اللسانی رفت که اگر خدای با ایشان  
است استغفر الله که مرا با دیگر امرا احتیاج نیست و بنفس خود لاغیر بر  
لشکر مغول<sup>۸</sup> زد از شومی | آن سخن پیوده که محض کفر بود م. ۹۳  
شکست بر لشکر سلطان افتاد و سلطان بی مقابله با امرا منهزم شد  
و بمقصد دارالملک قونیه پیوست و او مجرد از آن جمله امرا در ورطه هلاک  
افتاد لاغیر در هر ورطه که آدمی استعانت جز بعنایت<sup>۹</sup> غیاث المستغیثین  
کند راه نجات بروی بسته شود (قل من یحیکم من ظلمات البر و البحر  
تدعونه تضرعاً و حقیه لئن انجینا من هذه لنکونن من الشاکرین،  
قل الله یحیکم منها و من کل کرب ثم اتم تشرکون<sup>۱۰</sup>، من استعان  
بغیر الله فی طلب فان ناصره عجز و خذلان)،

بجای که تنک اندر آید سخن پناهت بجز باک یزدان مکن

نظام الدین پروانه در آن قید باردو می بردند در نواحی ارزن الروم بجوار  
حق پیوست<sup>۱۱</sup>

القصة<sup>۱۲</sup> چون دولت امارت خورشید<sup>۱۳</sup> پروانه<sup>۱۴</sup> بسر آمد معین الدین  
پسر صاحب مذهب الدین علی<sup>۱۵</sup> استقلال تمام یافت و منصب پروانگی بدو

۱ A. Y. Kırımı m. ۲ باجو. ۳ A. Y. Müellif Moğollarla Kösedag'da olan muharebeyi Alaeddin Keykubâd ile Celâleddin Harezmşâh arasında olan Yassı Çimen mevkiinde göstermekle zühul ediyor. Zira yukarıda s. 33 de doğrusunu yazmıştır. ۴ A. yok, muahhar hiri tarafından üstte; ۵ A. yok; ۶ بتدبر. ۷ A. پروانه yok. ۸ مغول. ۹ بعنایت. ۱۰ Sûre VI, âyet 63, 64; ۱۱ Y. پروانه. ۱۲ خورشید. ۱۳ A. Y. Kırımı m. ۱۴ پروانه yok; ۱۵ علی. ۱۶ A. yok.

منتقل گشت و همچنان با وجود جهاننداری و سلطان نشانی آن اسم برو علم شد و چون بحسن تدبیر و شهامت و اصابت رای پادشاه نشان بود آن اسم بروی من حیث الرسم تسمیه بود لامن حیث المعنی، و الحق دوران زمان در هیچ عهدی مثل او بحشمت و وقار یکانه<sup>۱</sup> نیافت و در هیچ مملکتی از فلك امارت چون او ببذل و احسان آفتابی نتافت، باغ وجود از شب نم جود او سیراب بود و خانه ظلم از زهب سطوت او خراب، منظر او کوئی نظر نور الهی بود که بر هر که سایه انداخت برومند شد، مخبر او پنداری رابطه حشمت بود که بوسیات آن هیچ صاحب فضیلتی حاجتمند نشد، لاجرم قلوب صدور و احرار و اکابر و اخیار بمهر او مائل بود و زبان فضلا و علما بمدح و ثناء او قایل تا بحدی که اورا حیوة بخش جهانیان خطاب می کردند<sup>۲</sup>، چنانکه یکی از فضلا در قصیده که بتدج او انشا کرده بود گفته است:

معین الدین محی الخلق طراً      مبعیت الظالمین و من تمردا

سید شرف الدین<sup>۳</sup> که وحید عصر و فرید دهر بود و مقتداء مشایخ و ص. ۹۴ علما و سادات از جمله مقطعات که بدو نوشت یکی<sup>۴</sup> اینست، قطعه<sup>۵</sup>:

دیدم شبی بخواب که روشن<sup>۶</sup> ز روز بود      کز اولیاء ایزدم آمد یکی ولی  
دستم گرفت و گفت<sup>۷</sup> که عهدی بمن بکن      تا کرددت حقایق کونین منجلی  
بر خیز<sup>۸</sup> و رو بخدمت صاحب قران ملک      کز یمن اوست باطن آفاق ممتلی  
گفتم چه نام دست بر آورد و بس نمود      با آب زر نوشته سلیمان بن علی

القصه<sup>۳</sup> بوجود سلطان رکن الدین معین الدین پروانه بحسن تدبیر مهمات بایجو و لشکر اوچنان تنظیم داد که در ممالك و سلطنت خللی ظاهر نشد و کارداران کافی و سپه داران شجاع بر ولایات نصب کرد تا در سد ثلمه که بملك راه یافته بود مبالغت نمودند و کافه رعایا و مهر عجان آرام و سکون

۱ yok; ۲ A. Y. Kırımı m. ۳ A. Y. Kırımı m. ۴ yok; ۵ A. Y. Kırımı m. ۶ A. Y. Kırımı m. ۷ A. Y. Kırımı m. ۸ A. Y. Kırımı m. ۹ A. Y. Kırımı m.

یافتند، در این سال پادشاه جهان هولاکو از طرف جیحون گذر کرد و در ملك خراسان در آمد و پادشاه جهانگیر صاحب شوکت بود، اگر چه در مواضعی که اهالی آن تمرد نمودند خرابی کرد اما در هر ولایتی که مطاوعت نمودند طریق رعایت و عدالت سپرد، روزی<sup>۱</sup> در کشت زاری می گذشت که خوشه<sup>۲</sup> کندم توده بوده آماده نهاده<sup>۳</sup> از اسب فرود آمد و يك توده از راه بر گرفت و بکوشه<sup>۴</sup> از راه دور نهاد، چون امرأ تومان و خواص آن حرکت پسندیده و رسم شفقت او بدان تواضع بر رعیت مشاهده کردند جمله از اسب پیاده شدند و هر کسی توده<sup>۵</sup> از راه بر گرفت و جمله را<sup>۶</sup> بکوشه جمع کردند تا از سم ستور لشکر<sup>۷</sup> ضرری بدان مزارع درویش نرسد، الحق هیچ رسمی نبات دولت را بهتر از عدل کتری نیست، رباعی<sup>۸</sup>:

ظلم از دل و از دین ببرد نیرو را      عدلست که آن قوی کند بازورا  
باعدل اگر چه کافری بد کسری      تاحشر ز طایع می ستایند اورا

القصه چون از دیار خراسان قصد قلاع الموت کرد و بدلالات خواجه نصیر<sup>۹</sup> که وزیر مطلق صاحب دعوت ملاحده بود و مکانت او پیش ملاحده بمثباتی بود که اورا خواجه کائنات گفتندی فتح آن قلاع میسر گشت، و الحق بهتر فتحی از قلع و فتح آن<sup>۷</sup> مخاذیل نبود خاری بود از فساد و فتنه که در ریاض مملکت بر آمده بود جمله را بتبع آبدار باك گردانید،

### تاریخ پادشاه ملاحده<sup>۸</sup>

سال عرب چوششصد و پنجاه<sup>۹</sup> چهار شد      یکشنبه بود غره ذی قعدة بامداد  
خورشاه پادشاه سماعیان<sup>۹</sup> ز تخت      بر خاست پیش تخت هلاکو بایستاد

yok; ۱ yok; ۲ yok; ۳ yok; ۴ yok; ۵ yok; ۶ yok; ۷ yok; ۸ yok; ۹ yok.  
۱ A. Y. Kırımı m. ۲ A. Y. Kırımı m. ۳ A. Y. Kırımı m. ۴ A. Y. Kırımı m. ۵ A. Y. Kırımı m. ۶ A. Y. Kırımı m. ۷ A. Y. Kırımı m. ۸ A. Y. Kırımı m. ۹ A. Y. Kırımı m.



ص. ۱۰۰. ۷. القصة<sup>۱</sup> خواجه نصیر که از اصفهان بقلع الموت چون افتاد و چون هولاکو بدان بقاع رسید وایلچیان بالموت فرستاد، خواجه نصیر بجه طریق بایلچیان در خفیه اتفاق کرده بمحضرت هولاکو توسل جست و چگونه خور شاه را باعث شد و بمخدمت بادشاه برد اینجا ذکر رفت تا بتطویل نیجامد، القصة<sup>۱</sup> بعد از آن هولاکو بر ملک عراق مستولی گشت و آن ولایت را بقوت تیغ و لشکر مسخر گردانید و از آنجا عزم بغداد و قصد دارالخلافه کرد و در آن عزیمت باحکما و منجهان مشاورت نمود، جمله گفتند که خاندان خلافت بزرگست و قتل خلیفه سبب فساد حال جهان باشد و آسمان امداد مدرار از اقطار آفاق باز گیرد و قلع آن خاندان بزرگ نا مبارک باشد و غرض ایشان از روی تقوی و دیانت حمایت دارالخلافه بود، چون بعد از تقریر و استماع اقاویل ایشان بخواجه نصیر رجوع کرد خواجه نصیر گفت: خلاف گفته اند، امیرالمؤمنین عثمان و علی را رضی الله عنهما بقتل آوردند، آسمان وظیفه ادرار باران باز نگرفت خصوصاً که ایشان از خواص حضرت رسالت بودند صلوات الله علیه و اعظم وافضل خلفاء بقتل مستعصم خلیفه آسمان و آفتاب و سیارات از تأثیرات خود چگونه بازمانند، وقد قال رسول الله علیه السلام (ان الشمس والقمر آیتان من آیات الله لا یخسفان بموت احد) بدین تقریر رغبت پادشاه بر قصد بغداد زیادت شد و در آن قصد ایلچیان متواتر بطلب بایجو بروم فرستاد، بایجو از روم بر موجب حکم روانه شد و بمخدمت پیوست و عسا کر مغول را از جوانب هیأت اجتماعی عظیم اتفاق افتاد و مستعصم اگر چه مریدی عالم و متورع بود اما از سوء تدبیر در بذل مال در باب لشکر تقصیر کرد و تفاقل نمود و وزیر یهودی نیز خیانت ورزید و رایها بد که موجب اہمال بود تقدیم داشت و بخفیه طریق مخالفت سپرد، القصة<sup>۱</sup> بتقدیر الهی که المقدور کاین لشکر مغول ظفریافت و مستعصم خلیفه در آن ورطات و صدمات

<sup>۱</sup> Mt. Kırmızı mürekkeple.

صعب و هائل گرفتار شد و عاقبة الامر بدرجه عالی شهادت پیوست تغمده الله بغفرانه (سیکون ما هو فی وقته قضی القضاء و جفت الاقلام) آخر خلفاء بنی عباس او بود، فی الجملة علی اسوء الحال چنانکه شرح آن وقایع و محاصرت بغداد و مقاتلت<sup>۱</sup> و محاربت تطویلی تمام دارد و دولت بنی العباس سپری شد، و هذا تاریخه<sup>۲</sup>

سال هجرت ششصد و پنجا و شش      روز یکشنبه چهارم از صفر  
شد خلیفه پیش هولاکو روان      دولت عباسیان آمد بر

شعر<sup>۲</sup>

کرد از جهان رحیل جهانی همه شرف ای مملکت علی الله وای دولت و لا تأسف؟  
آجال بحکم ذوالجلال است چون در آمد بیاید (اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون)<sup>۳</sup> منجمان که در دفع قمع خلیفه و منع لشکر از بغداد سخن رانده بود و نصیحت در تعصب دینی تقدیم داشته بخیانیت موصوم کردند و در شدت آن ضرا و بئس بحکم یاسا قدم در راه عدم نهادند و بشواب آخرت رسیدند و کار خواجه نصیر که بر قتال مسلمانان محرض بود علی العکس رونق گرفت و بدان دلالت که کرد از ثواب ارشادی که در فتح الموت کرده بود بر آمد و آن ترغیب خبطه<sup>۴</sup> اعمال او شد (وقد بدل الحسنة بالسیئة والله غالب علی امره و لکن اکثر الناس لا یعلمون<sup>۵</sup>)،

القصة<sup>۲</sup> بر آن منوال که ذکر رفت چون بایجو از روم بدر آمد و بجانب بغداد روانه شد سلطان | عزالدین از دیار استنبول عودت کرد ص. ۱۰۲ و ملک الروم سه هزار مرد سوار فرنک در مشایعت او بر سبیل معاونت کسب فرمود و سلطان بقونیه آمد و بر تخت سلطنت نشست و سلطان رکن الدین با معین الدین پروانه بولایت دانشمندیه رفتند و توقات را مرکز سلطنت کردند و درمابین ایشان مدتی بانواع مقالات سفرا تردد می نمودند، کند اصطلح<sup>۶</sup> رومی حکم خاصه سلطنت و لشکر بدست

<sup>۱</sup> Mt. مقابله؛ <sup>۲</sup> Mt. Kırmızı mürekkeple؛ <sup>۳</sup> Sûre VIII, âyet 32؛  
<sup>۴</sup> Mt. حبطه؛ <sup>۵</sup> Sûre XII, âyet 21؛ <sup>۶</sup> Lâtince Stabulum kelimesi ahar



فرو گرفت و چون دولت امارت بکربکی یوتاش بسر آمد منصب بکربکی بکلی بکند اصطبل تحویل افتاد، و او از روی تعصب کافری با امراء مسلمان و کبراء دولت طریق مخالفت و منازعت پیش گرفت و سلطانرا بلهو و عشرت ترغیب می داد و از مصالح و امور دینی باز می داشت و بجهت رواج سخن خود و تمشیت مطلوب خویش از مقرر سریر دارالملک قونیه بجانب انطالیه تحریش داد تا چون بدانطرف پیوندد از صحبت علما و نصیحت مشایخ بازماند تا بحدی بر مسلمانان استهزا می نمود که روزی در موکب سلطان از قونیه بر سبیل سیران بصحراء فیل آباد<sup>1</sup> بتزّه بدر آمده بود و قاضی بدیع الدین بنده<sup>2</sup> از اکابر قضاة ممالک و علماء اسلام بود در خدمت سلطان سوار و موعظه عالمانه تقریر می کرد، کند اصطبل

manasında ve كند اصطبل şeklinde arapçaya geçmiş olmakla beraber كند اصطبل (comes stabuli : emîr-i âhur) gibi bir devlet mansıbı ilk önce Anadolu Selçuklularında meydana çıkıyor ve emîr-i ahur istilâhı yanında kullanılarak Selçuklulardan sonra kayboluyor. Selçuk devletinde Kont İstabl ünvanını taşıyan ve buradakinin aksine Türk ve müslüman olan bir takım Selçuk devlet adamları vardır. Ünvanın Suriye'de de kullanılmış olduğu gözüküyor (İbn Kâlanîsî, Zayl-i Târih-i Dımşık, Beyrut 1908, s. 197). Haçlıların Şark'tan birçok medeni tesirler nakletmelerine mukabil Şarka, çok mahdud olsa da, bazı medeni tesirler yaptıkları bu münasebetle söylenebilir. Orta zaman Lâtincesinden alındığı anlaşılan كند اصطبل ve كند اصطبل خاص istihlâhlarının menşei bu olsa gerek. (bk. İ. H. Uzunçarşılı, Osmanlı teşkilâtına medhal, s. 90). Bundan başka eldeki vesikalara göre bir defa olmak üzere I. Keykâvus'un h. 611 de Sinob'u fethi dolayısıyla Trabzun İmparatoru ile yapılan ve muhtevası mufassal İbn Bibi'de yazılan (s. 153) muahedeyi Divan Natar (Lâtince : notarius) larının kaleme aldıkları نوطاران دیوان سلطنت در قلم آوردند kaydı da bu tesirle olmak icap eder (İbn Bibî, Houtsma nşr. 57). Fakat zannıma göre bu Natar, istilâhî Selçukluların Lâtin ve Bizans âlemiyle olan münasebetlerinde Divân işlerini gören ve bu dilleri bilen memurlardan başkasına alem olmamıştır. Mamafih bu iki istilâhın Bizanstanda geçmiş olabileceği düşünülebilir. Şüphesiz bu mesele bizantinist'lerin bileceği bir keyfiyettir.

<sup>1</sup> *İbn Bîbî*'de فيلباد (s. 224, 228); *Menâkıb-ül-'Arifîn*'deki bir metin Selçuk Sultanlarının burada bir köşkü olduğunu gösteriyor (166 b). Yine oradaki bir fıkra Baycu'nun burada karargâh kurduğunu gösteriyor (Ankara Umumi kütüphane yazması 64a). <sup>2</sup> Mt. Böyledir, bu nisbetin neyi gösterdiği anlaşılamadı;

جهت قطع کلمه الحاق او باستهزا<sup>۱</sup> گفت که مولانا خبر آمد که خلیفه شمارا بقتل بردند، قاضی بجواب گفت که خدای شمارا باقرار شما آویختند اگر خلیفه مارا کشتند و بدرجه شهادت رسید چه عجب باشد، القصه<sup>۱</sup> هولاکو بعد از فتح بغداد و همت بر قصد دیار شام گماشت و در آن تفکر و تدبیر نامه بملک ناصر نوشت متضمن تهدید و توعید عظیم و جواب | ملک ص. ۱۰۳ ناصر در غایت صولت و صلابت، چون هر دو نامه از نوادرست و در غایت بلاغت اینجا نوشته شد بعینه و رفته،

نامہ کہ پادشاہ ہولا کو بدیار شام بملک ناصر نوشت<sup>۱</sup>

باسمك فاطر السموات والارض اما بعد فالذى يعلم به الملك الناصر  
وجمال الدين يغمر<sup>2</sup> وعلاء الدين القيبرى وحسام الدين قشتمر<sup>2</sup> وسم الموت و  
ساير امراء الشام والاجناد اننا جند الله خلقنا من سخطه وسلطنا على (من)<sup>3</sup> حل  
عليه غضبه<sup>4</sup> ولكم فيمن مضى معتبر ومن قد خلفنا مزدجر فاعظوا

<sup>1</sup> Mt. Kırmızı mürekkeple.

<sup>2</sup> Yağmur ve Kuş-Temür tarzında hareketlenmiştir; <sup>3</sup> Mt. من yok;

يقول الله جل " H. Peygamberin Türkler hakkında söylediği rivâyet edilen hadis-i  
hadis-i وعز ان لى جندا سيتهم الترك واسكتهم المشرق فاذا غضبت على قوم اسلمهم عليهم  
kudsi'sine işaret ediyor (bk. Kâşgarî. Divân I, s. 294; Menakıb ül-  
'Arifîn'de de biraz farklı olarak aynı hadis rastlıyoruz : « اوصى الله تعالى  
الى محمد صلى الله عليه وسلم فقال ان (لى) جندا اسكنتم من قبل المشرق وسيتهم الترك وخانهم من  
سخطي وغضبي فان عبدا وامة ضيع امرى اسلمهم عليهم انتم منهم (227a). Türkler lehinde mevcut  
olan birçok hadislerden biri olan bu hadisin türlü kaynaklarda zuhuru bu  
gibi hadislerin o zaman İslâm âleminde ne kadar yaygın olduğunu ve bu  
yaygınlığın şüphesiz uzun süren Türk hakimiyetine İslâm dünyasının bakışını  
göstermek bakımından ehemmiyetlidir. Nasıl ki Türkler aleyhinde rivâyet  
edilen bir takım hadislerin menşeiini de Mogolları Türk sayan İslâm müel-  
liflerinin bu hareketini Mogol istilâsının doğurduğu hercümerçle izah etmek  
icabeder. Mogolların kendilerini Türk sayıp bu gibi hadislerden faydalanmak  
istemeleri dikkati çeken bir keyfiyettir. Onların Kafkas y'a da karşılırlarına  
çıkan Alanlar ile Kıpçaklar'ı birbirinden ayırmak için Kıpçaklara aynı  
cinsten olduklarını söylemeleri (İbn ül-Esir, Altın Orduya aid metinler,  
I, H, İzmirli nşr. 5) ve fakat ayırdıktan sonra Kıpçakları da ezmeleri mo-



بغيركم و سلموا الينا امركم قبل ان يكشف الغطاء ويدخل عليكم الخطاء فنحن لمن بكي ولا نرحم<sup>1</sup> لمن شكى قد نزع الله الرحمة من قلوبنا، فالويل كل الويل لمن لم يكن من حزبنا البلاد و ايماننا الاولاد و طهرت الارض من الفساد فعليكم بالهرب وعلينا بالطلب فاي ارض تحويكم و اى بلاد ياؤيكم فالكم من سيوفنا خلاص ولا من سهامنا مناص، خيولنا سوابق و سيوفنا لواحق و سهامنا خوارق قلوبنا كالحيال و اعدادنا كالرمال فمن طلب اماننا سلم و من رام جوابنا ندم فلكننا لا يرام و جارنا لا يضام فان اتم يا مسلمون قبلتم شرطنا و اطعتم امرنا كان لكم مالنا و عليكم ما علينا و ان اتم خالفتم و على غيكم تهاديتهم فلا تلومونا و لوموا انفسكم و ذلك ما كسبت ايديكم فقد أعذر من انذر و انصف من خذر فالحصون بين ايدينا لا تمنع و العاكر بقتلانا لا يرد

س. ١٠٤ ولا يدفع فداءكم علينا لا يستجاب ولا يسمع لانكم اكتمت الحرام و اظهرتم البدع و ختم<sup>2</sup> الايمان و ضيعتم الجمع و استحسنتم الفسوق و العصيان و فشي فيكم الحسد و الطغيان فاستبشروا بالمذلة و الهوان (فاليوم تجزؤن عذاب الهون بما كنتم تتكبرون<sup>3</sup> في الارض بغير الحق و بما كنتم تفقون) (و سيعلم الذين ظلموا اى منقلب ينقلبون) قد ثبت عندنا انكم الفجرة و قد سلطنا عليكم من بيده امور مدبرة و احكام مقرة و كثيركم لدينا قليل خياركم عندنا ذليل فنحن مالكو الارض شرقاً و غرباً و اصحابنا سلباً و نهاباً اخذون كل سفينة غصباً فتميزوا بعقولكم طريق الصواب و اسرعوا لنا برد

goların kendilerini umumî Türklük içinde hissettiklerini, bununla beraber kendi menfaatlarını her şeyin üstünde gördüklerini ifade eden karakteristik misâllerdir. Yalnız diğer İslâm kavimleri değil (bk. Necmeddin Râzî, *Mirşâd ül-'İbâd* s.9) şehirli Anadolu Türklerinin de onları Türk saydıklarına dair misâller vardır. E f l â k i'nin rivâyetine göre Bahaeddin Veled Tatarları Tanrı'nın askeri telâkki ettiği در عقب من لشکر جرار تاتار که جنود الله اند ve Mevlânâ'nın da Mogolları Türk saydığına dair aynı kaynakta kayıtlar mevcuttur; Türkler hakkında rivâyet edilen uydurma hadiseler ve bunları husule getiren ruhî âmillere dair bir tetkik hazırlıyoruz. <sup>1</sup> Mt. ولا نرحم kenarda <sup>2</sup> Mt. تسكرون <sup>3</sup> Mt. Muhtasar ud- Düvel'de (s. 485) doğrusu böyledir;

الجواب من قبل ان تضرم الحروب نارها وترنى شرارها و يحط اوزارها ولم يبق منكم باقية و تذهبون منا عظم خاطية و تصبح الارض منكم خالية و قد انصفناكم اذ ارسلنا و قد نثرناكم جواهر الكلام و الجواب بما يكون<sup>1</sup>،

### جواب نامه پادشاه هولاء كوكه ملك ناصر نوشت<sup>2</sup>

اللهم مالك الملك والحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على اشرف الخلق محمد وآله الطيبين، كتاب ورد مخبراً عن الحضرة الايلخانيه والسدة السلطانية بصرها الله رشدنا وصبر الصحيح مقبولا عندها بانهم مخلوقون من سخط الله مسيطون على من حل عليه غضبه لا يرقون لشاك ولا يرحون على باك قد نزع الله الرحمة من قلوبهم و ذلك من اثر عيوبهم | س. ١٠٥ هذه صفات الشياطين لاصفات السلاطين، كفى بهذه الشهادة لكم واعظاً و بنا وصفتم به داعياً و ناهياً (قل يا ايها الكافرون لا اعبد ما تعبدون<sup>3</sup>) في كل كتاب لعنتم و بكل قبيح وصفتم و على لسان كل رسول ذكرتم و عندنا خبركم من حيث خلفتم قد امرنا الله بقتالكم حيث ماتفتم فاتم الكفرة كما زعمتم الا لعنة الله على الكافرين، قلتم اننا اظهرنا البدع و خنا<sup>4</sup> الايمان و استحسنا الفسوق و العصيان لا غرو ان صار فرعون مذكراً و الظالم منكراً من تمسك بالاصول لا يبال بالفروع نحن مؤمنون حقاً لا يتداخلنا عيب ولا يحاضرنا ريب، قل يا عباد الذين اسرفوا على انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله، كتاب الله علينا نزل وهو رحيم بنا لم يزل يحققنا تأويله و عرفنا تأويله النار لكم خلقت و لوجودكم اصرمت، اذا السماء انفطرت و

<sup>1</sup> Bu mektubun bir sureti Ebu'l - Ferac'in *Tarih-i Muhtasar ud-Duvel* (Beyrut, 1890, S, 484) inde mevcuttur; muhteva itibariyle fark olmamakla beraber metin biraz farklıdır. Melik Nâsir'in cevabı orada yoktur. Makrîzî kitabına aldığı bu mektubun Mısır'a, Memlûk Sultanı Kutuz'a, gönderildiğini yazmaktadır (*Kitab üs-Süluk* I, 427), <sup>2</sup> Başlık kırmızı mürekkeple, <sup>3</sup> Süre CIX, âyet 1,2, <sup>4</sup> Mt. خيننا.



واذا الكواكب انتثرت، الى قوله علمت نفس ما قدمت و اخرت، عجباً يهدد السباع بالضباع فضربة شديدة الضارب وصفها في المشرق والمغرب، فرساننا ليوث اذا ركبت و افراسنا لحوق ان طلبت سيوفنا قواطع ان ضربت سهامنا خوارق ان مررت طودنا دروعنا جواشننا صدورتنا لا يصدع قلوبنا كثرة تهديد و جموعنا لا يراع من تشديد بعزة الله العزيز الحميد، ان عصينا كم قتلنا الطاعة و ان قتلناكم فنعم البضاعة و ان قتلنا فينتنا و بين الجنة و النار ساعة، زعمتم ان قلوبكم كالحيال و اعدادكم كالرمال، القصاب | لايهوله كثرة الغنم و كثير الخطب يكفيه القليل من الضرم، أ يكون من الموت فرارنا و على الرتبة قرارنا ساء ما يحكمون، الفرار بالانين المنايا هجوم المنية عندنا غاية الامنية، ان عشنا سعداء و ان متنا شهداء ان حزب<sup>1</sup> الله هم الغالبون، بعد امير المؤمنين و خليفه رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سمعاً و لا طاعة طلبتم ان نسلم اليكم امرنا من قبل ان يكشف الفطاء و عليكم الخطاء هذا كلام في مظنة الكتاب، آه لو كشف الفطاء لبان الخطاء اكفر بعد ايمان و نقض بعد ايمان و تكذيب بعد بيان و طاعة او امان و اتخاذ ربنا ان يكاد السموات تنفطرن منه و تنشق الارض و تخر الجبال هدأ ان كان عزكم القتال و مبادرة الرجال فيها نحن لكم منتظرون و على الله المتوكلون، خلقنا كثير و جفا غفيرة و سائطاناسف<sup>2</sup> الا نوار به خفي و الله لنا خير، قلبنا لا يقع له خوف باللسان و لا يفرع بتصويت السنان الحديد لا يؤلم بالمطارق و الزرد لا يبال بالطارق، قولوا الكاتبكم الذي رصف و وصف مقالة اقصرت و اوجرت و ابلغت، وصل كلامك و كان كصير باب او طنين ذباب ما كان الغرض الا اظهار بلاغتك و اعلام فصاحتك استحسنتم النعمة و استوجنت الرحمة سنكتب ما قالوا بالف في المكاتبه و التهديدات الكاذبه حفظت شياء<sup>3</sup> و غابت عنك<sup>3</sup> اشياء و عند

<sup>1</sup> Mt. بحرب؛ <sup>2</sup> Bu iki kelimenin manası anlaşılamamıştır; aşağıda mektubun farsça tercümesinde ilk kelime سلطان olarak yazılmıştır; bu غاب عليك. <sup>3</sup> Mt. غاب عليك و سلطاننا بالآله خفي

الصباح<sup>1</sup> يحمد القوم السرى كتبت، و سيعلم الذين ظلموا اي منقلب ينقلبون، لك هذا الخطاب و سيأتيك الجواب<sup>2</sup> |، آتى امر الله فلا تستعجلوه ص. ١٠٧  
الخادم الناصر و يغمر و قيمرى و قشتمور و سم الموت و سائر امراء الشام و الاجناد يقرؤن عليكم السلام و يقولون اذا كان عندكم بالحرب سباحة و لديكم هذه الفصاحة و قلوبكم كالحيال و اعدادكم كالرمال، فما حاجة الى قراءة آيات و كثرة حكايات و تصنيف مكاتبات و تلفيق مكاذبات وها نحن مع مؤخر صفر موعدا الرجاء، قلوبنا تعجل بالظفر و نحن مانثرون جواهر الكلام و لاقعدنا مكان الملام قلنا ما حضر و نعتذر من عى و حصر و الحمد لله رب العالمين العافية للمتقين،

ترجمه نامه تازی وفحوى آن که هولاء کوخان بملك ناصر و امراء شام نوشت باندکی زیاده باسجم بهمدیگر بنشینند<sup>3</sup>

بنام تو که آفرید کار آسمان و زمینی و پیدا کننده دنیا و دینی و بعد از حمد باری جل جلاله و عمت نواله، ملك ناصر را و جمال الدین یغمر و علاء الدین قیمری و حاتم الدین قشتمور و سم الموت<sup>4</sup> و جماعت امرای شام و لشکریان را معلومت آنکه ما لشکر خدایم و خدا مارا از خشم خود آفریده است | و مارا مسلط کرده باقومی که غضب وی بر ایشان فرو ص. ١٠٨ آمده است و شمارا از اثم ماضیه عبرتی و از کشتن ماردست ما تازجری باشد، پس بغیر شما بندگی شوند و کارتان را بنا بپارند پیش از آن که حجاب کشوده گردد و خطا از هر جانب بر شما در آید و ما کسانیم که رحم نمی برسم بر کسی که از درد دل می گیرید و دل ما نمی سوزد بر کسی که

<sup>1</sup> Sahifenin kenarında ; <sup>2</sup> Mt. سيأتيك الجواب. <sup>3</sup> Bu znt 675 de Kal'at ül-Cebel de

başlık kırmızı mürekkeple; <sup>4</sup> Bu znt 675 de Kal'at ül-Cebel de mahpus iken ölen adile maruf emir İzzeddin Yag'an dır (es-Sulūk, I, 532, 524, 523, 633, Tarih-i Baybars 111 ),

از ظلم شکایت می کند و حق تعالی رحمت خود را از دل ما برکنند و ما را برای فساد در روی زمین پراکند<sup>۱</sup> ست، پس وای همه وای بر کسی که از گروه ما نیست و کیست که همواره هراسان از شکوه ما نیست، شهرها را ما ویران کردیم و فرزندان مسلمانان را یتیم و سرکردان کردیم، در روی زمین تخم فساد ما کشتیم و هر که رئیس و سرور بود ما کشتیم و بر شما باد کریختن از ما کرد انکیختن ما را در طلب شما و بکدام زمین خواهید کریخت و یا بکدام شهر خواهید آویخت و شما را از شمشیر ما خلاص نه از تیر ما استخلاص نخواهد بود، زیرا اسبان ما دوندگان باشند و شمشیرها ما تیز و بران و تیرهای ما درندگان و کدندگان باشد، دلهای ما سخت چون خاره کوههاست و لشکر ما بسیار چون ریک و سنک ریزهاست و هر که از ما امان جوید ایمن و سالم گردد و هر که با ما پیچد زیان کار و نادم گردد و هیچ کس مملکت ما نجوید همسایه ما را کزند نرسد، پس اگر شما مسلمانان قبول می کنید شرط ما را و مطیع می شوید حکم و امر ما را مراست، آنچه ماراست از اسباب و اموال و بر شماست، آنچه ماراست از یرغو و کوشمال و اگر مخالفت کنید و بر کراهیتان ثبات ننمایید بعد از این ملامت خوشتان را بکنید و ما هارا ملامت مکنید و آنها را از دست کار شما دانید، پس بترسید و منصف شده مطیع گشته شوید، هر که حذر کرد و هراسید از ملامت رست و چنان دانید که قلاع پیش ما نیاید و لشکر ما از کشته شدن رو نکرده و دعاء شما بر ما مستجاب نکرده، برای آنکه شما حرام خورانید و بدعت پیدا آورند کاند و از ایمان و خدا دورانید و جمعه و جماعت ضایع کنند. کاند و فسق و فجور را مستحسن می دارید و همواره در حسد و طغیانید، پس بشارت باد شما را بمنزلت و خواری و پاداش بد و گرفتاری (فالووم تجزؤن عذاب الهون بما كنتم تستكبرون فی الارض بغير الحق و بما كنتم

<sup>۱</sup> Mt. Pa zamme ile.

تفسقون)<sup>۱</sup> و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ینقلبون<sup>۲</sup> ) و بدرستی نزد ما ثابت شده است که شما فاسقانید و مدبر الامور که خداست ما را بر شما حواله کرده است و بسیار شما نزد ما اندکست و عزیزان شما نزد ما ذلیل و خوارست و ما پادشاهان روی زمینیم از شرق تا غرب و خداوندان ملکیم بر بودن و غارت و نهب و کیرندگان و ستانندگان هر کشتیم بزور و غصب، پس بعقل رایتان تمیز کنید و بیایید<sup>۳</sup> براه صواب و بشتابید بر ما بفرستادن جواب پیش از آنکه آتش جنگ افروخته شود و زبانه وی انکیخته شود و بار و بنه وی ریخته شود و از شما هیچ کس باقی نماند و زمین از شما خالی بماند و بدرستی که ما انصاف داده اولاً بر شما اخبار کردیم و جواهر کلام را بر سبیل نصیحت نثار کردیم که رای ما چنین صواب نمود و منتظر جوابیم تا بر چه نسق خواهد بود تمام شد کتاب والله اعلم بالصواب،

### ترجمة جواب نامه تازی ملك ناصر و امرای

ص. ۱۱۰

شام که بهولا کو نوشتند و فرستادند برین

منوال که مذکور است<sup>۴</sup>

بار خدایی مالك الملك جهانیاست و ستایش مر اوراست که پروردگار عالمیاست و درود و سلام بر بهترین خلق که محمد مصطفی است و بر آل وی که در عهد و قولشان وفاست، حالیا وارد شد نامه خبر دهنده و بجانب منت نهنده از حضرت ایلخانی و درگاه سلطانی که حق تعالی پنا کندش بر آنچه سزااست و پذیرنده داردش بر هر چه درست است و هست راست با آنکه ایشان مخلوق از خشم<sup>۵</sup> خدایند و مسلط شده بقومی که ایشان بخشم<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> Sûre XLVI, âyet. 19; <sup>۲</sup> Sûre XXVI, âyet 228; <sup>۳</sup> Mt. بیاید.

<sup>۴</sup> Başlık kırmızı mürekkeple; <sup>۵</sup> Mt. خشم;



خدا سزایند و ایشان بر شکایت کنند هیچ واقعه زده نرم نمی شوند و بر اشک هیچ گریخته رحم نمی برند و حق تعالی رحمت و شفقت را از دل ایشان ربوده است و خود اینها صفات شیاطین است نه صفات سلاطین، و این کواهی بر شما پند دهنده بس است و بدانچه بامر و نهی خودتان را وصف کردید ازین سوره مقتبس است که (قل یا ایها الکافرون لا اعبد ما تعبدون<sup>۱</sup>)، در همه کتاب الهی بلعنت شده اید و بهمه زشتیها در شهرت شده اید و بزبان هر پیغمبر بشری مذکور شده اید بدنهاده آمده اید و بدرستی که حق تعالی ما را فرمود که شمارا بکشیم هر جا که بیایم و لشکر بکشیم، پس شما باید کافران چنانکه دعوی کردید از اول بنیاد که لغت خدا بر کافران باد آمین یا رب العالمین که الالعه الله علی الکافرین، و گفتند م. ۱۱۱ یعنی که ما بدعت بظهور آوردیم | و ایمان از خود دور کردیم و فسق و فجور را مستحسن انکاشتیم، هیچ گونه بدیع نیست و عجب نداشتیم آنکه فرعون مذکر شود و ظالم بکردار خود غره شده بدیکران منکر شود هر که دست بر اصل ایمان زد از تهمت زده که از شاخ بهتان پاک ندارد و حقا که ما مؤمنانیم و بدترین عیب کفرست بحمدالله که آن عیب نداریم و در وحدانیت حق تعالی هیچ گونه شک و ریب نداریم و برحمت خدا امید داریم (قل یا عباد الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعاً انه هو الغفور الرحیم<sup>۲</sup>) و قرآن بنا شد منزل و خدا بر ما رحیم است ابداً لم یزل و تأویلات قرآنرا تصدیق کردیم و معانی آنرا بتحقیق آوردیم که آتش برای شما آفریده شد و از برای وجود شوم شما افروزیده شد که (اذا السماء انفطرت<sup>۳</sup>) الی قوله تعالی (علمت نفس<sup>۴</sup> ما قدمت و آخرت) عجب آنکه درندگان چون شیران بگفتار و<sup>۵</sup> شغال می ترسانند و ضربه سخت ما را در مشرق و مغرب می گویند و می رسانند، فارسان ما شیرانند چون سوار شوند و اسپان ما رسیدگانند چون بجست و جو درآیند و شمشیرها را

<sup>۱</sup> Sûre C XI, âyet 1,2. <sup>۲</sup> Sûre XXIX, âyet 54; <sup>۳,۴</sup> Sûre 82, âyet 1, 5 Mt. و yok;

سخت پرانند چون بر داروگیر گرایند، و تیرها را ما گذرندگانند چون پرواز آیند کوهها را ما زره ماست و جوشهای ما سینههای ماست، هرگز<sup>۱</sup> دل ما نهراسد از بسیاری تهدید و جمع ما از جای نشود از سختی و تشدید بحمدالله العزیز الحمید، پس اگر بر شما عاصی شویم عین طاعتست و اگر شمارا بکشیم چه خوش بضاعتست و اگر کشته شویم میان ما و بهشت همین یکساعت است |، دعوی می کنید که دلهای ما چون کوهست م. ۱۱۲ و شمار ما چون ریک انبوهست قصاب را هجوم رمه نرماند و هیزم بسیار را آتش اندک بس باشد چه ما را یعنی از مرگ کریر خواهد بود، چون قرار ما در مراتب اعلی تواند بود (ساء ما یحکمون<sup>۲</sup>) چه بد حکمها که می کنید خود مردن نزد ما غایت آرزوی ماست که اگر بعد از مقاتله زنده مانیم از جمله سعدا خواهیم بود و اگر کشته شویم از جمله شهدا توانیم بود و چون احدی الحسین را طالبیم لاجرم ما منصور و غالیم که (الا ان حزب الله هم الغالبون)<sup>۳</sup>، بعد از امیرالمؤمنین و خلیفه رب العالمین از ما استطاعت می خواهند هر هفته لاسمعا و لاطاعة شد گفتید و طلب کردید که کار و کیای ما را بشما تسلیم کنیم پیش از آنکه پوشش کشاده گردد و خطا از هر طرف بشما درآید و این سخن پنداریست که از کاتب شما می تلاود، آه اگر حجاب کشوده گردد و خطا از صواب نموده آید و کفر بعد از ایمان و نقض بعد از پیمان و کذب بعد از تبیان و طاعت و امان و پرستیدن خداتان ظاهر گردد، نزدیک آید که آسمانها بشکافت و زمین بترکد و کوهها فروود آید، اگر عزیمت شما مقابله است و با ما شمارا مقاتله است ما شمارا منتظرانیم و بر خدا متوکلانیم، بحمدالله لشکر ما بسیار است و جمعیت ما بی شمار و سلطان ما را خدا<sup>۴</sup> یار و نگهدار و ما را معین و آمرزگار، امثال ما را از وهم تیرهای شما مترس نیست و از آواز کربکان ما را ترس نیست، چه آهن | که الحق تقصیر نکردی و دراز م. ۱۱۳

<sup>۱</sup> Mt. مبرک <sup>۲</sup> Sûre VI, âyet 137; <sup>۳</sup> Sûre V, âyet 61. <sup>۴</sup> Mt. ریار;

بکشیدی و تبلیغ رسالت کردی، پس نامه تو رسید و سخنان تو ما را ای ناکس چون بانك دری بود یا آواز مكس و غرض تو جز اظهار فضیلت و بلاغت و مقصود تو جز اعلام<sup>۱</sup> فصاحت نبود، باین قدر سخن مستحق نعمت شدی و مستوجب رحمت لا بلکه بلغت شدی (سكتب ما قالوا)<sup>۲</sup> در تهدیدات كاذبه مبالغها كردی يك چیز یاد كرفتی و چندین چیز فراموش كردی و جماعتی كه شب رانده باشند وقت صبح ستوده آیند، نوشتی كه (و سيعلم الذين ظلموا ای منقلب ينقلبون) یعنی زود باشد كه ظالمان بدانند كه بكدام بازگشت می باید كشت این خطاب بر تو وارد ست چنانكه جواب بزودی بر تو عایدست كه (آی امرالله فلا تستعجلوه)<sup>۳</sup> یعنی عذاب شما آمد شتاب مكنید، الخادم الملك الناصر و یغمر و قیمری و قشتمر و سم الموت و باقی امراء شام و دیگر لشكریان سلام می رسانند و می گویند كه چه چیزست این نزد شما جنك را رغبت باشد و مر شمارا اینچنین فصاحت و بلاغتست و دلهای شما چون كوههاست و شمار شما بنوريك و سنك ریزهاست، پس شمارا چه احتیاج است بخواندن چندین آیات و پینات و كثرت حكایات و تصنیف مكاتبات و تلفیق مكالمات و ما اینکه میعاد ما رجب است از آخر صفر و دلهای ما تمجیل می كند بفتح و ظفر و ما جواهر كلام را نثار كردیم و از ملامت باز پس ننشسته خویشانرا فی سبیل الله تعالی ایثار كردیم و ما حضری كفتیم و در معادنی درسفتیم ان شا الله تعالی كه سعیا كنیم در راه دین و باشیم از جمله مهتدین و الحمد لله رب العالمین،

#### ذكر عزیمت هر دو سلطان بخدمت هولاکو<sup>۴</sup>

سلطان عزالدین بعد از عودت پادشاه از بغداد بجانب عراق در سینه ص. ۱۱۴ سب و خمس و ستایه از قونیه عزم خدمت پادشاه هولاکو کرد و صد

<sup>۱</sup> Mt. اعلام و فصاحت <sup>۲</sup> Sûre III, âyet 177 den; <sup>۳</sup> Sûre XVI, âyet 1. <sup>۴</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur.

حب فخرالدین علی را از منزلت امیردادی بنیابت سلطنت مقرر کرد و حل و عقد امور ممالك بدو تفویض فرمود و در خدمت سلطان با دیگر ارکان و اعوان حضرت سلطنت با خزانه بسیار و تجمل بی شمار از دارالمالك قونیه روانه شد و در شهر سیه سب و خمسین و ستایه در دیار عراق بحضرت پادشاه پیوست و بدان سبب كه خاندان آل سلجوق و دودمان قدیم آن سلطنت رتبت عالی مقدم سلطانرا اعزاز و اکرام نمود و در مجلس بر جمله امراء تومان تقدیم و تفوق مسلم داشت و سلطنت روم بروی مقرر گردانید و حكم یرلیغ نفاذ یافت، در آن حال سلطان ركن الدین با معین الدین پروانه از راهی دیگر وصول یافتند و اونیزهم از حضرت پادشاه اعزاز و اکرام یافت و معین الدین پروانه در طلب سلطنت مقدمات آغاز نهاد و از تقریرات حال كه در حضور هر دو برادر عرضه داشت یکی این بود كه در شریعت مسلمانی حكم بر آنجملست كه چون شخصی وفات یابد متروكات او بر فرزندان بمنافسه قسمت كنند، اکنون ملك روم كه از سلطان غیاث الدین باز ماند نصیب يك پسر نیست پسری دیگر بارث حصه دارد، اگر پادشاه عدل را كار بندد و ملك روم را بر هر دو برادر مناصفه مقرر دارد حكمی باشد بر وفق شریعت مسلمانی متضمن مصالح بسیار آنكه چون ملك در تصرف يك سلطان باشد بی شريك و معارض در تقدیم خدمات | و ترتیب مال اهماال نماید، اما چون هر دو ص. ۱۱۵ متصدی امور مملكت باشند در توقع اعلاء مكانت و ترفع منزلت و تقرب نمودن بحضرت پادشاه علی رغم همدیگر بخدمات پسندیده قیام نمایند و بضدها تبین الاشیاء و هم همت هر یکی بسر عمارت ملك جانب خود مصروف تر باشد و از حالات وقوف و اطلاع سبب تردد سفراء سلاطین پادشاه حضرت رایشتر باشد، بیت<sup>۱</sup> ۶

دوهم میدان بتك بهتر کرایند دو بلبل بر کلی خوشتر سرایند

<sup>۱</sup> Kırmızı mürekkeple;



پادشاه را این نوع تقریر پسندیده آمد و یرلیغها را باطل کردند و احکام بنام هردو برادر بحکم سلطنت بمناسفه حدود یافت بقرار آنکه سلطان عزالدین از حدود قیصریه تا ساحل انطالیه در تصرف خویش گیرد و قونیه را دارالملک سریر خود سازد و ولایت دانشمندیه از سیواس تا ساحل سینوب و سامیسون در تصرف سلطان رکنالدین باشد و توقات مقر سریر او باشد، بعد از آن هردو برادر در آن حالت جهت مایحتاج خاصه و مالابد خدم و حواشی بعد از صرف نفود و اجناس خزانه خود از خزانه پادشاه بالشاه زر و نقره قرض کردند و بیشتر در مصالح روم بتقبلات امرای تومان و خواص حضرت بمصرف رسا نیدند و مال روم برین جمله که ذکر می رود مقاطعه کردند که سال بسال برسانند،

مقاطعه مال روم<sup>۱</sup> - نقد: بیست تومان، اجناس: نخ و کمخا انطالی(؟)  
پانصد، دیه(؟) ذرکوبی: سه هزار قطعه، اختا<sup>۲</sup>: پانصد سر، استر:  
پانصد سر،

ص. ۱۱۶ برین مجموع یرلیغ بنفاز پیوست و باستقلال و استظهار و نوازش تمام بهم معاودت نمودند و سلطان عزالدین بمقر دارالملک قونیه پیوست و بر تخت سلطنت نشست، شمس الدین بابا طغرائی<sup>۳</sup> بعد از معاودت سلطان ببندهی پادشاه توجه نمود و توفیرات بسیار التزام کرد، اول کسی که راه توفیر

<sup>۱</sup> Kırmızı mürekkeple; <sup>۲</sup> Mt. اِخا، *Ahta moğolca iğdiş at demektir* (bk. Ramstedt, *Kalmukische Wörterbuch; Mogulların gizli tarihi*, terc. Haenischs.). Bundan *ahtacı* ve *ahtachane* istilâhları meydana gelmiştir (Meselâ, *Câmi' ut-Tevarih*, neşr. K. Jahn, s. 18, 61, 270, 330, 338, 345) Çagataycada bundan *ahtalamak* (iğdiş etmek), *ahtacı* (baytar, seyis) kelimeleri husule gelmiştir (Ş. Süleyman *Lûgat-i Çagatay*, s. 6). Anadolu'nun bazı yerlerinde *ahta*'nın burulmuş *manda* manasına gelmesi (bk. *Söz Derleme dergisi*) şüphesiz Mogol istilâsının bir neticesidir. <sup>۳</sup> Yâni *Baba* namile marûf Şemseddin Mahmud.

لشکر مغول در روم باز کشاد او بود و از خزانه پادشاه او نیز بر همان سبیل که سلاطین قرض کرده بودند قرض بسیار کرد و بجهت حکم وزارت آنچنانکه خراست یرلیغها حاصل کرده بقونیه پیوست و بموجب حکم ولایت قسطنطنیه بوجه معیشت وزارت در تصرف گرفت و مدتی در مسند وزارت تمکن یافت و در تزیید مال احتباس معاش اندیشهاء فاسد در دل گرفت و تحکیمات فاحش آغاز نهاد، چنانکه در تمامت ممالك هیچ کس را از سر لشکران و نواب ولایات تا بنخدم و حواشی سلطان بی حکم منال او دست تصرف معیشت نبود و آن شیوه شدت بر او نا مبارک آمد در مملکت هر که را انتقاع او بیشتر باشد ارتقاع دولت او بیشتر بود و اما (ماينفع الناس في الارض<sup>۱</sup>) در خراست که اسفل السفلة من باع آخرته بدنیا<sup>۲</sup> در آن سال مدبران قضا رقم ثبات بر محیفه حيوه او کشیدند و آن همه ابداع تدبیرات و اختراع توفیرات او (هباء منثورا<sup>۳</sup>) شد و قروضی که از خزانه پادشاه کرده بود و التزامات ضمت علی ابالة علاوه باقی قروضات سلاطین شد و اوغیر از یار مظالم چیزی باخود نبرد،

بعد از وزارت بر صاحب فخرالدین علی ابن الحسین مقرر گشت<sup>۴</sup> و او ص. ۱۱۷ از درجه نیابت سلطنت بمنزلت وزارت پیوست و سلطان خلعت فاخر با دوات زرین بجهت تمکین وزارت بدو فرستاد، والحق منصب وزارت بروی در ساعتی محمود بطالع مسعود منتقل شد تا آخر عمر از وی بدیکری انتقال نیافت و بعد از دیگر امارتها نیابت سلطنت سی پننج سال چنان حکم وزارت رانده غیر او بر فرامین و مناشیر کسی را غیر از امثله دیوانی اجزت علامت نبود و امثله دیوان نیز بیشتر آن بود که بدیکران از اکابر دولت التفات نمی نمود، و الحق اگرچه از علم بهره نداشت اما در امور معاش و قضایا دیوانی و فصل

<sup>۱</sup> Sûre XIII, âyet 18 den; <sup>۲</sup> Mt. دنیا غیره علیها; <sup>۳</sup> Sûre XXV, âyet 25 den; <sup>۴</sup> Cümle kırmızı mürekkeple.

حکومات حسن تدبیر و رای صایب و دور سخن موجه کامل بود و مدتها مدید و عهود بعید کوش و کردن ایام با مارت وزارت او متجلی گشت و معدۀ آرز جهانیان از مائده سخا و عطاء او ممتلی بود، اطراف و اکناف ممالك با آثار خیرات و حسنات او زینت تمام یافت، ابواب خیر و راحت از بناهای مساجد و مدارس و خوانق و زوایا و رباطات برکافه برایا مفتوح و بمنوح گردانید، اسباب عطایا و هدایا و صلوات درباره خاص و عام مبذول می داشت، سهولت حجاب و فتح البابش سخت پسندیده بود چنانکه خاص و عام بر خلاف دیگر ابواب امرا بدرگاه عظیم او رغبتی عظیم داشتند و برکت آن سهولت حجاب سالها بسیار در مسند وزارت تمکن یافت، چنانکه هیچ آفریده از درگاه او تا خشنود باز نمی گشت<sup>۱</sup>،

در کتب مسطور است<sup>۲</sup> که باری سبحانه و تعالی چهار صد سال فرعون را با وجود دبدبه کفر انار بکم الاعلی در جهاننداری سبب سهولت حجاب و سخاوت مهل داد و شک نیست که از هر دری که حاجتمندی خایب باز گردد دیگر بار ادب خود بدان در رغبت نکند، امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه<sup>۳</sup> بعضی از ولات نوشته بود که (لاتطولن احتجاجك فان الولاة شعبة من الضيق وقلة علم بالامور)<sup>۴</sup> در عهد خلافت او دفاتر دیوانی از باری و رومی بتازی نقل کردند<sup>۵</sup> و در زمان وزارت صاحب فخرالدین علی از تازی بیاری باز گردانیدند تا بر حسب اجراء و استعداد خویش از مطالعه او چیزی فوت نشود و چون از تغیر و قطمیر اصل و فرع چیزی از اموال ممالك بروی نا معلوم نمی یابد، دقایق دخل و خرج چنانکه حق آنست منظوم می داشت و همچنان امین الدین میکائیل<sup>۶</sup> از مرتبت استیفا بمنزلت نیابت سلطنت

<sup>۱</sup> Sivas ve Konya'da büyük vakıfları olan Sâhib Fahreddin 'Ali hakkında vakfiyelerini neşrederken malûmat vereceğiz, <sup>۲</sup> Kırmızı mürekkeple; <sup>۳</sup> Arapça cümle kırmızı mürekkeple; <sup>۴</sup> Müellifin Rumcadan arapçaya naklini kaydettiği hâdis, Suriye ve Mısır gibi Bizans elinde bulunan memleketler ile Sasanieler ülkesinde Yunanca ve Pehlvice yerine Arapçayı devlet dili yapan Emevî halifesi Abdülmelik'e aid malûm harekettir.

پیوست و آن منصب از تحویل صاحب فخرالدین بر او مقرر گشت و او نیز تا آن زمان که از فترات و صدمات خروج اترک و جری اورانکت رسید و آن حادثه بجای خویش گفته آید در آن منصب متمکن بود و متمیش، الحق در بلاغت و پراعت یکنه روزگار بود و در امور سیاحت و آیین امارت و رسوم سخاوت مقتداء امرای مملکت بود و در قاعده مجالست و ضابطه معاشرت حلم و وقار عظیم داشت، جماعتی که در خدمت او در زمان استیفا ملازمت دیوان نموده بودند از حسیض مسکنت بوسیلت کتابت باوج ثروت و مکنت رسیدند، کسانی که در عهد نیابت سلطنت بمکانت او توسل نمودند از صف خدمت بصفه منزلت و صدر امارت و مکانت پیوستند،

تاج الدین معتز ابن محی الدین طاهر<sup>۱</sup> که قاضی القضاة ممالك سلطان جلال الدین خوارزمشاه بود و مرتبه وزارت داشت با توکلک بخشی<sup>۲</sup> که اول ایلچی بزرگ در زمان هولاکو تحصیل مال بالئ و سایر وجوه قروض و غیره که صاحب شمس الدین بابا التزام نموده بود طلب داشت ویر سبیل و زرات و رسم امارت | در ممالك روم اقدام نموده، در آن مدت سلطان عزالدین بتدبیر ص. ۱۱۹ واستصواب کند صطبل رومی که بکلربیکی شده بود سریر سلطنت دارالملک قونیه معطل گذاشته عزم انطالیه نموده بود و مدتی در قباد آباد در غرغروم اقامت ساخته، تاج الدین معتز اول با توکلک بخشی<sup>۳</sup> بخد مت او رفت و مطالبه مال نموده، سلطان از سوء تدبیر و هوس انطالیه بتقریر کند صطبل در تدارک مال تهاون نمود از سر تحکم جواب داد که سلطان رکن الدین بر راه شما بود اول مال آنجانب می بایست حاصل کردن بعد ازین بدینجانب شروع نمودن، اکنون باید رفتن و بتحصیل مال آن طرف مشغول شدن بعد از

<sup>۱</sup> Tâc ed-Din el-Mu'tez, Harezmşah Celâleddin Mengübirtili tarafından Aleddin Keykubad'a ilçi olarak gönderilen âlim Mucir üd-Din Tâhir bin Ömer el Harezmî (İbn Bibî, Houtsma nşr. 154) nin oğludur. Houtsma'nın bunun babasının adını Muhy ed-Din Harezmî olarak okuması yanlıştır (aynı eser. 295, 302).

<sup>۲</sup> Mt. İbn Bibî, بخشی و بخشی; Houtsma nşr. 296; <sup>۳</sup> Mt. بخشی;



حصول آن ما نیز آنچه بحصه ما تعلق دارد مهیا گردانیده ارسال کنیم و این جواب نا صواب ثمره کفایت کند صطل مخذول بود آن بی دین با اتباع خود کالیف حول النسر پیرامن سلطان در آمد، جهت تمشیت آیین دین فاسد خویش سلطانرا از مقرر سریر سلطنت بر انکیخته بهوای نفس مشغول گردانیده بودند و مصالح ممالك مهمل گذاشته، للمؤلف ولغیره<sup>۱</sup>:

دور باش از حریف بی هندام که کز آمد الف ز صحبت لام  
للمؤلف<sup>۱</sup>:

دانی که در معاملات حق راستی در سلك کز روی زجه رو دارد انضمام  
یعنی که گاه الف راست می رود لکن کز اوقتد چو کتندش قرین لام

القصة<sup>۱</sup> بدین سبب تاج الدین معتر با ایلچیان بخدمت سلطان رکن الدین پیوستند، معین الدین پروانه بحسن رای و تدبیر ایشانرا مراعات پسندیده م. ۱۲۰ نمود و با نواع تقدمه و تقبلات و آیین حق القدوم | جمله را خوشنود گردانید و بعد از تحری مراضی ایلچیان با اتفاق تاج الدین معتر عرضه داشتند که سلطان عزالدین ترك دارالملک قونیه که مقرر سریر سلطنت است کرده است و تا انطالیه رفته و با اترک اوج متفق شده اندیشه عصیان در دل دارد، اگرچه سیاحت سلطان از لوث آن سودا مبرا بود اما چون گفته اند که من سمع تخیل، این نوع تخیل اثری تمام کرد با آن همه در آن مدت که آن قاذورات عرضه داشتند، محمد بك که امیر اترک اوج بود بنا بر عداوت کند صطل با سلطان عصیان آغاز کرده بود و در مابین انطالیه و علائیه، عاقبة الامر لشکر کشید و با امراء سلطان محاربت نموده غالب شده بودند و امرای سلطان مغلوب مانده، فی الجمله چون تاج الدین معتر و ایلچیان بر آنجمله که تلقین یافته بودند و مواضعه کرده حالی که

<sup>۴</sup> Kırmızı mürekkeple;

بود یا نبود باز نمودند و در ضمن آن تقریر کردند که صاحب شمس الدین بابا طغرانی وفات یافت و از متروکات او چیزی چندان موجود نیست که بعشر عشر آن قروض وفا کند تا در آن باب چه حکم فرمایند، القصة<sup>۱</sup> سبب عرض داشت این قضیه اول ایلچیان حکم یرلیغ رسانیدند که سلطان عزالدین بداند که چون اینجا آمد هرچه از نیکویی توقع داشت بجای آوردیم و هر التماس که نمود مبذول داشتیم و چندانکه در وجه مایحتاج خود قرض خواست از خزانه دادیم و جهت ممالك روم باندک مالی که عهده کردند راضی شدیم، چون بمقام فراغت و عشرت خود پیوست نیکبهای مارا فراموش کرد و ایلچیان مارا که تحصیل مال رفتند التفات نمودند از مال روم و نه از وجه قرض چیزی حمل خزانه نکرد، اکنون اگر چون ماهی در قعر دریا رود و یا چون مرغ بر هوا پرد که بعد از این از ما این<sup>۲</sup> نتواند بود | و خلاص نتواند یافت، چون این حکم بسطان م. ۱۲۱ عزالدین رسید متیقن گشت که این خطر از کید و غدر معین الدین پروانه حادث شده است از جانب اوج و انطالیه معاودت نموده بقونیه آمد بتدارک این حال و تحصیل مال کند و دفع خطر را تدبیری اندیشد چون فرصت فوت شده بود و الفرص تمر مر السحاب سعادت مسعادت نکرد و زمان وفا ننمود، تنبیه<sup>۱</sup> اوقات و ساعات رونده است چون ابر و باد و فرصت یافتن بر مرادات متعذر، چون خبری پیش آید عزیز باید داشتن و اوقات ادراك سعادت غنیمت باید شمرد که فرصت برف لامع است زود گذرد، علیها<sup>۱</sup> در عقب ایلچیان النجاق<sup>۳</sup> نوین با لشکرانبوه که کوه از تحمل آن عاجز آمدی در عقب رسید، سلطان با معین الدین پروانه تا حدود ارزنجان

النجاق Ibn Bibi'de، علیحاق Mt. <sup>۳</sup> ایس Mt. <sup>۲</sup> Kırmızı mürekkeple; <sup>۱</sup> (s. 292).

استقبال النجاق<sup>1</sup> نمودند واسباب نزول و كزك<sup>2</sup> وعلوفات او تغار لشكر مرتب داشتند، كوچ بر كوچ بی توقف تا باقسرا توجه نمودند وپیش از وصول معین الدین پروانه در حقیقه قصاد جلد متكر متواتر بخدمت صاحب فخرالدین علی ارسال گردانیده اورا با خود در تقویت جانب سلطان ركن الدین متفق گردانیده بودند، در مابین ایشان قرار رفته که وزرات بر وی مقرر باشد و صاحب فخرالدین را نیز از آنچه وزیر نیمه ملك باشد وزارت تمامت ممالك بهتر آمد و خوشتر نموده بدین سبب سلطان عزالدین را از غدیری که در حق او اندیشه کرده بودند آگاهی نداد و غافل می داشت، نکته :

کار ما باید که باشد بر مراد کارها، دیگران کو رو مباش<sup>3</sup>

چون لشکر مغول با سلطان ركن الدین باقسرا پیوست سلطان عزالدین ص. ۱۲۲ را | بر آن داشتند که صاحب فخرالدین را بر سبیل رسالت بخدمت سلطان ركن الدین فرستند، سبب آنکه ركن دولت بود از صواب دید او تجاوز نکنند و اگر کدورتی باشد بطریق صلح زایل گرداند، لان فی الصلح

<sup>1</sup> Mt. علیحاق şeklinde yazılmıştır; <sup>2</sup> Kezik, Kizik, Keşik şeklinde telâffüz olup Türkçe ve Mogulca nevbet ve nevbetçi manâsında bir kelimedir. Divânü Lügat'ta «*Senin Kezikin keldi*» (I. 328) rastladığım bu kelime Uygurca (*Uigurica* II, 22) ve bu yol ile Mogulcada da mevcut (İbn Mühenna, s. 230) olduğu gibi farsçaya da bu vasıta ile geçtiği anlaşıyor «*Câmi' ut-Tevârih de*» (Karl Jahn nşr. s. 85) bu şekilde kullanılmış ve bundan *Keşikci başı*, *Keşekdâr*, *Keşik-hâne* .. gibi muştaklar çıkmıştır. İlhanlı hükümdarlarının baş muhafızları ve tahta çıkma merasimlerini yapan dört mârûf Mogol kabilesinin Keşik vazifesiyle mükellef olduğunu da biliyoruz (*Câmi'üt-tevârih*, nşr. Blochet, II, 532). Bu gün Anadolu'da Keşik şeklinde ve aynı mânâda mevcuttur (*Söz Derleme Dergisi* T. D. K. s. 889). Hükümdarın, Kumandanın Otağı'nı gezip beklemesi dolayısı ile bunun Türkçe «gez-» kökünden geldiğini sanıyorum. Kezik ıstılahına dair fazla malûmat için (bk. Quatremère, *Histoire des Mongols*, 309; P. Pelliot *T'oung Pao*, XXVII P. 27). <sup>3</sup> Mt. کوزو, Beyt kırmızı mürekkeple;

گردانید مقصود و مطلوب کلی او آن بود که درکنار او نهاد و افساد حال خود را اصلاح می پنداشت، مثل<sup>1</sup> : کیفیت الدعوة، کویی که خود درشان او وارد شده بود و اصل این مثل از آنجاست که وقتی عیاری بدیر راهبی نزول کرد و خود را بدان راهب چنان نمود که بر دین و اعتقاد اوست و در صوم و صلوة و دیگر رسوم ملت عیسوی با او موافقت کلی نمود و در شرائط خدمت راهب چنان مبالغت نمود که راهب در حق او معتقد شد و اسباب اکل و شرب او مهیا می گردانید و هیچ خبر از احوال راهبانه از وی پوشیده نمی داشت، تا روزی فرصت یافت و صلیب زرین راهب بدزدید و اجازت خواست که سفر کند راهب اجازت داد و در وقت وداع چنانکه عادت ایشانست که در حق مسافر گویند عیار را گفت : صحبتك الصليب یعنی صلیب هم راه تو باد و این دعا از غایت اعتقادی گویند که در حق صلیب دارند، عیار بجواب گفت : کیفیت الدعوة، یعنی تمام کردی دعا را صلیب خود همراه منست، صاحب فخرالدین را نیز صلیب دعوة سلطان ركن الدین چون صاع تعبیه کرده یوسف پیغمبر علیه السلام که در بار این یامین بود بموضع کیفیت الدعوة کیفیت الرساله برخواند و باستظهار و اعتضاد تمام روانه شد، چون باقسرا آمد منصب او مهیا بود و مقصود او مهیا | بفراغت بحکم تمامت ممالك در مسند وزرات ص. ۱۲۳ تقاعد نمود و در هر مصلحتی که سلطان ركن الدین را بود متفق گشت و در تقویت و تمشیت آن مبادرت نمود و سلطان عزالدین از جمله جوانب غافل و بارگاه و دهلیز بیرون قونیة بصحرا روزبه زد تا چون از صاحب فخرالدین خبری رسد استقبال کند و نمی دانست که در آن خواب غفلت صد هزار مرد تیغ مقاومت از نیام کین بر کشیده در کین او دارند، فی الجملة النجاق<sup>2</sup> و سلطان ركن الدین و امرای دولت خصوصاً معین الدین

<sup>1</sup> Kırmızı mürekkeple; <sup>2</sup> Mt. علیحاق;



پروانه آفسرا در شب تاختن کردند چنانکه سحرگاه برباط ابروق<sup>۱</sup> رسیده بودند، چون سلطان از امارت سر واقف شد از وهم لشکر تاتار در صمیم شب باد بهزیمت عزم دیار استنبول نمود<sup>۲</sup> و از نفایس جواهر و اصناف واجناس و غیره آنچه در چنان وقت امکان تحمل داشت حمل کرد (والفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین) برخواند و روانه شد و ملک مظفرالدین اغراو که امیر آخر بود و تهوری عظیم داشت با جماعتی از خواص و هم حسامالدین طشتی و حاجی بابا و غیرهم بر قرار معهود در خدمت موافقت نمودند، چون بامداد که آفتاب جهانباب شعله نور بر جهان گسترانید و پرده دیحور شب از هم فرو درید لشکر مغول بموضع مخیم سلطان رسیدند بغیر از بارگاه و در پیرامن آن خیام تهنی از ادبی اثر ندید (لیس فی الدار) بر خواندند و همچنان متواتر و متعاقب لشکریان در عقب سلطان روانه شدند اثر سم ستور منهران در سنک لایخ بریشان بر صوب راه علائیه نا پیدا شد و هیچ کسی بر سلطان و حواشی منهم ظفر نیافت (ولن یدرك السائر الطائر) و سلطان بسلامت بديار استنبول پیوست، ملک الروم استقبال نمود، باعزاز و اکرام تمام م. ۱۲۴ سلطانرا با فرزندان غیاثالدین مسعود با دیگر فرزندان بمقام خسروانه نزول دادند و خواص اورا هریکی را بر قدر قربت و منزلت مسکنی لایق مهیا کردند و اسباب نزل و مایحتاج ایشان بر وفق حال هریکی علی حده مهیا و مرتب داشتند و سلطان دران ملک از آن ورطه ایمن گشت و بفرات توطن ساخت، و اذا اعشیت فانزل بر خواند،

<sup>۱</sup> İbn Bîbî'de Menzîl-i Obrûk olarak geçmektedir (s. 44, 89, 246); fakat burada bir han (rıbât)ın bulunduğu kayd edilmeyorsa da han bugün mevcuttur (F. N. Uzluk, *İbn Bîbî tercümesi*, Ankara 1941, s. 53). Burası bugün Konya-Aksaray yolu üzerinde bir nahiye merkezidir.

<sup>۲</sup> Makrîzî'nin kaydına göre İzzeddin Keykâvüs 660 yılı Şabanında Baybars'a mektup ve ilçi göndererek kendisinden yardım istemiş ve yardıma gelecek emirlere iktâ'larda bulunacağına dair menşûrlar göndermiş. Baybars da emir Nâsır ud-Dîn Oğulmîş'a Amid'i iktâ ederek bir ordu ile gönderdi (*es-Sulûk*, Mısır nşr. I. 469).

## نشستن سلطان رکن الدین قلیج ارسلان بر تخت قونیه<sup>۱</sup>

القصة<sup>۲</sup> سلطان رکن الدین در آن سال در دارالملک بر تخت سلطنت نشست و پنج نوبت بادشاهانه زدند و فرامین مژده فتح و جلوس سلطان باطراف ممالک در صحبت مردم کار دیده که بچنان مهم موسوم بودند ارسال کردند و بعد از آن لشکر مغول و مسلمان در موکب رایات سلطنت بولایت اوج در آمدند و تا حدود و تخوم دیار استنبول ولایات را از اترک متغلب و خوارچ متعدی و متمرّد بک کردند و محمد بک که سپهدار بزرگ او بود و الیاس بک و سالور بک و سایر امرای فتنه جوی ترک جمله گرفتار شدند و معین الدین پروانه بحسن تدبیر ولایات را در قبضه تسخیر آورد و در انطالیه و علائیه کوتوالان امین نصب فرمودند و بعد تقدیم مصالح اوج و تسخیر اترک بدارالملک قونیه معاودت نمودند،

### حوادث روزگار<sup>۲</sup> که در آن سال و زمان واقع گشت آن بود که از طرف

ارمنک امراء اترک نا بک و هم قرامان و زین الحاح و یونسوز خروج کردند و با بیست هزار سوار جوشن ور بحکم هواداری سلطان عزالدین بر محاربت سلطان بر سر قونیه آمدند و چون لشکر مغول بمقام ییلاق متفرق شده رفته بودند فرصت یافتند و سوداء فتح قونیه در دماغ کردند، معین الدین پروانه بالشکر سلطان آنچه حاضر بودند پذیره ایشان شدند در صحراء قلعه کاوله اتفاق افتاد و امراء اترک مقاومت عظیم نمودند و در مابین هر دو م. ۱۳۰ لشکر در آن مقاتلت عظیم رفت و آخر الامر اترک منهم شدند (سیهزم الجمع و یولون الدبر<sup>۳</sup>) نصیب حال ایشان شد و اگرچه لشکر سلطان اندک بود و

<sup>۱</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۲</sup> Kırmızı mürekkeple; <sup>۳</sup> Süre LIV, âyet 45.

مظنه آن نبود که دفع نایره فتنه و آشوب بدان مقدار لشکر میسر گردد، اما بتقدیر رب العالمین و امداد ملائکه مسومین لشکر سلطان مظفر و منصور کشتند و اهل بنی وعدوان مغلوب و منکوب شدند و امراء اترک زین الحاح و بنسوز در قید خزی و خسار گرفتار آمدند و در سلك زمهره اسار افتادند (کم من فتنه قليلة غلبت فتنه كثيرة باذن الله والله مع الصابرين<sup>۱</sup>)، زین الحاح و بنسوز را در بازار هاء قونیه جهت اهانت و تعذیب طواف دادند و عوام خلق هجوم می کردند و بسیلی کردنشان نیلی می کردند، بعد چند روز جمله را بر دروازه قلعه باطن قونیه بردار کردند و از برج سرای قونیه امراء مصلوب را هدف تیر کردند و فتح نامه آن حادثه صعب را که بسهولت مبدل شد در صحبت قصاد امین بشارت فرامین بجوانب ولایات ارسال گردانیدند و بر دیباجه فتح نامها نقش کردند، شعر<sup>۲</sup>:

تبلیعت الایام عن غرة الدهر      و خلک بایدی البخی فاصصة الظهر  
فیالک من فتح غدا زينة الی      کما فاح اذکی التمد من وهج الخمر

نکبت اکابر دولت<sup>۲</sup> که در آن سال بتهمت آن واقعه حادث شد و چنان نمودند که خروج اترک بواسطه دعوت و تحریض این جماعت بود بی آنکه مکتوبی از ایشان یافت شود، نجیب الدین مستوفی را که صدری بود بدیانت و ورع موسوم و موصوف و کمال کفایت و سیاق در امور استیفا<sup>۱</sup> یکنانه زمان و قوام الدین اشهر بن الحمید را که بسر آمد اکابر جهان بود و در اشراف ممالک سرور مقتداء اشراف و صدور زمان و قاضی لشکر را که در فنون علوم متبحر بود و در انواع فضایل مقتداء علما زمان، جمله در معرض غضب و سخط سلطان افتادند و روزگار غدار رقم خزی و ادبار بر صحیفه اعمار ایشان کشید و هر یکی بتبع آبدار کاس زهر آلود برکشیدند و از عرصه وجود قدم در راه عدم نهادند و در هوای منصب بسر بر باد فنا دادند، شعر<sup>۱</sup>:

<sup>۱</sup> Sûre II, âyet 250.    <sup>۲</sup> Kırmızı mürekkeple;

سری بجاست که تیغ اجل بدو نرسد      تنی کراست که حکم ازل بدو نرسد  
خرابه ایست خلل یافته سرای حدوث      قدم کراست که هرگز خلل بدو نرسد

فی الجملة<sup>۱</sup> از مردم صاحب درون صادق القول استماع افتاد که متواتر چندین شب بر ترب ایشان نور دیدند که کله بسته بود و زین الحاح را دیدند که در روضه نزه سرا پرده عالی زده بود و او را با جامه ها فاخر و لباس ملوکانه با عزاز تمام در آن مقام در آوردند، ازو سؤال کردند که چون عصبان و طغیان تو ظاهر شده بود بچه واسطه آن منزلت مکانت یافتی، گفت که بدان سبب که اهانت که بر من کردند و بدان سیلی که عوام زدند خدای تعالی بر من رحمت کرد،

مناسب<sup>۱</sup> که در آن حالت با امرا و اکابر تفویض فرمودند تاج الدین معتز<sup>۱</sup> که برای رزین و حزم متین مقتداء اکابر دولت بود و در تدبیر ممالک و تحصیل مال روم مرتبه وزارت داشت و از حضرت علیا احکام یرلیغها بنام او صادر شده و تحصیل مال بالتی و قروض سلاطین و شمس الدین بابا بدو حواله فرموده بودند و او عرضه داشت که شمس الدین بابا را از<sup>۲</sup>

متروکات چیزی نمانده است حکم یرلیغ صادر شده بود که قسطنطنیه م. ۱۲۷ | اقطاع او بوده است بر موجب صواب دید او آقسرا و دولورا بعبه متوجهات قسطنطنیه در وجه مال بالتی نهادند و بدو تفویض کردند و سبب آنکه وزیر پشه بود و پدرش قاضی مجیر الدین در حضرت سلطان جلال الدین خوارزمشاه مرتبت وزارت داشت و از آنجا بنخدمت سلطان علاء الدین کیقباد بر سالت آمده بود، چون بعلو هم و ثبات کرم موصوف و مبعوث بود در مهمات و مصالح ممالک با دیگر ارکان دولت مشارکت و مساهمت یافت،

و منصب استیفا<sup>۱</sup> بنام مجد الدین محمد بن الحسین که بعیون فضایل و رسوم کتابت و سیاق عذیم المثل بود و بنخصایل حمیده وجود و کرم

<sup>۱</sup> Kırmızı mürekkeple;    <sup>۲</sup> Mt. از mükerrer;



و مقصد فضلاء و عباد بود و بانواع هنر قرینه صاحب عباد از تحویل نجیب الدین مقرر گردانیدند،

اشراف ممالك<sup>۱</sup> بنام جلال الدین محمود بن امیرالحاج که مقتداء کفاة پیشوای دهاته زمان بود و واسطه عقد کرم و در دائرة معالی مرکز بر کارها، اشراف ممالك بوی ارزانی داشتند،

امارت بکربکی<sup>۱</sup> بر شرف الدین مسعود ابن الخطیر که سپه دار کیر و در شهامت و شجاعت بی نظیر بود مقرر گشت، نکیده و ولایت آن از معظلمات امارت بود باقطاع او تعلق گرفت،

امارت ولایت اوج<sup>۱</sup> بر فرزندان صاحب فخرالدین علی و هما تاج الدین حسین و نصرة الدین<sup>۲</sup> که بحسن صورت سریرت و لطف سیرت آراسته بودند بحکم امارت مفوض فرمودند، کوتاهیه و صندوقلو و غرغروم و آقشهر بخاصه ایشان معین گشت،

بامارت<sup>۳</sup> ملک السواحل بهاء الدین که امیر نامدار بود بدو تعلق گرفت، نیابت سلطنت<sup>۱</sup> بر امین الدین میکائیل چنانکه ذکر رفته است کماکان مقرر ماند و بمظاهرت یکدیگر مصالح ممالك منظوم می گردانیدند و در اثناء این حالات و در جوانب ممالك و اطراف شورشها ظاهر شد که از م. ۱۲۸ واردات آن تدبیر ملک چون چراغی بود که در مقابله باد قرار نکند ثبات نداشت و در هر طرف آشوبی حادث گشت، علی بهادر<sup>۱</sup> در جانب انکوریه و کنکری<sup>۴</sup> خروج کرد، مدتی در آن طرف تزلزل افتاد عاقبت بشدت و زحمت بسیار منکوب شد، پسر خرما<sup>۱</sup> روزی چند اطراف ولایت دانشمندیه فرو گرفت و بجانب قسطنطنیه نیز شورش انکیخت، بتدبیر او لشکر روم که هجوم کردند شعله فتنه او نیز فرو نشست، اسد امیر آخر<sup>۱</sup> در قلعه ساله در آمد و در جوانب آق سرا و ولایت فتنه و شورش انکیخت و با مدت شش ماه تمام مفسدت او قایم گشت،

<sup>۱</sup> Mt. K. Murekkeple; <sup>۲</sup> نصرة الدین; <sup>۳</sup> Mt. با مارت; <sup>۴</sup> Mt. bugünkü Çankırı. و کنکر

امارت قیرشهر<sup>۱</sup> بنورالدین جاجا<sup>۲</sup> تفویض فرمودند با لشکر بر سر او آمد و مدتی محاصرت نمودند و او را از قلعه قلع کردند و خوارج که متابعت او نموده بودند علی حده بقتل رفتند،

ذکر ماجرای سلطان عزالدین کیکاوس بنزد فاسلیوس<sup>۳</sup>

و اما سلطان عزالدین کیکاوس<sup>۱</sup> در آن تزلزل که در دیار استنبول بود بدان پیوست که دندان طمع در گرفتن آن ملک تیز کرد و بتدبیر اغرلو امیر آخر همت بر آن گماشت که در سیران فرصت خلوت نگاه دارند و علی حین غفلة من اهلها زخمی چند در کار ملک الروم کنند و آن ملک را جهت خود مستخلص گردانند و الحق تدبیری صائب بود، اما چون تقدیر الهی با تدبیر انسان مطابق نبود و موافق نیفتاد مرکب تدبیر شان در سر در آمد و نقشی بود که بر آب می بستند و بادی بود که بفرمال می پیچودند و از میان ایشان آن سر فاش گشت، الحدیث<sup>۱</sup> (کل سر جاوز الا شین شاع)، ملک الروم از آن نقش بندی آگاهی یافت و ازان اعزاز و اکرام که در باره سلطان مبذول داشته بود نادم گشت و از لشکر خود فوجی بر گماشت تا سلطانرا گرفته بقلعه از قلاع آنجا بیکاه بردند و محبوس کردند و دست بقتل خواص دراز کردند، اغرلو امیر آخر بدیر ایاصوفیه<sup>۴</sup> پناه برد بسبب آنکه هر کناه کاری که بدان دیر پناه برد این می دارند از قتل، اما چون م. ۱۲۹ از قتل امان دادند در دو چشم جهان بنیش میل کشیدند و باقی اصحابرا محبوس گردانیدند، فی الجمله<sup>۱</sup> درین زمان عمه سلطان در حباله

<sup>۱</sup> Mt. Kırmızı mürekkeple; <sup>۲</sup> Bunun Kırşehir'de yaptırdığı vakıflara dair vakfiyesi tarafımızdan neşredilecektir; <sup>۳</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۴</sup> Mt. ایوصافیه، haşiyede

برکه<sup>۱</sup> خان بود بادشاه را تحریض داد که لشکر فرستد و سلطانرا از حبس فرنک خلاص دهد. برکه<sup>۱</sup> خان قتلغ<sup>۲</sup> ملک را از خواص خود که پیش ازان از اردو او برسالت بروم آمده بود با چند هزار سوار تمام برک باستخلاص سلطان روانه کرد و الحق مرد کافی بود و کار دیده و شجاع از راه دریا بکشتیا عبور کرد<sup>۳</sup> و چنان در شهر استنبول در آمد که هیچ کس را از آمدن او خبر نبود و ناگاه بر سر آن قلعه رفت که سلطان در آنجا بود و سلطانرا از اهل قلعه طلب داشت، چون از ارادت و مطلوب او تمرد و ابا نمودند دست بقتل و نهب فرو داشت و آغاز سوختن ضیاع و قطع اشجار میوه کرده، اهل قلعه بضرورت جهت دفع ضرر سلطانرا بافرزندان و حواشی و خواص تسلیم کردند، قتلغ<sup>۲</sup> ملک از آنجا بر سر باقی محبوسان رفت و جمله را خلاص کرد و جمله اصحاب بهم بحسن تدبیر از همان راه که عبور نموده بود مراجعت نمود و سلطان چون بولایت قیرم در آمد عزم خدمت برکه نمود و برکه خان بادشاه مشفق بود و عنایتی تمام داشت و قرار داده بود که چون سلطان برسد او را با لشکر بسیار اسباب او را ساخته کرده بملک خود باز فرستد، چون سلطان بنزدیک اردوی برکه<sup>۱</sup> رسید آسمان سنک نامرادی بر قنديل او زد و تیر امیدش بر هدف مراد نیامد، برکه<sup>۱</sup> خان ناگاه از دنیا رحلت نمود سلطان از وی خالی ماند و روزگار رقم (کان لم تنف بالامس<sup>۴</sup>) بر صحیفه دولت او کشید امراء آن مملکت در قدوم او تطیر نمودند و بسبب وفات برکه<sup>۱</sup> خان مقدم او را نا مبارك داشتند

<sup>۱</sup> Mt. برکت: Altın Ordu'da müslümanlığı kabul ettikten sonra bâzı islâm müellifleri Berke adını islâmî Bereket şekline sokmuşlardır.  
<sup>۲</sup> Mt. قتلغ: <sup>۳</sup> İbn Bibî'de, o yıl askerî Tuna'nın donmasından faydalanarak buz üstünden geçtiği zikrediliyor (s. 298). İzzeddin'in Bizans imparatorunu öldürme teşebbüsü ve bunun üzerine hapsedilmesi ve eşalarının gözlerine mil çekilmesi keyfiyeti Mısır kaynaklarında da zikredilmiştir (Makrizî, es-Sulûk, nşr. Mısır, I, 522). <sup>۴</sup> Sûre X, âyet 25den.

و او را از راه باز گردانیدند و فرمودند که در خطه قیرم | که بر ص. ۱۳۰ خط استواء ساحل سینوب است با فرزندانش اقامت کند و محصولات آن خطه در وجه خرج ما محتاج او مستغرق گردانیدند، سلطان چون عودت نمود و در آن بقعه توطن ساخت و اسباب تعیش خود بر متوجهات این مواضع مستغرق گردانید، اوامر و نوای و آیین و رسوم سلطنت بر عادت معهود سلاطین ماضی بوجود سلطان رکن الدین مستمر بود و ارکان دولت مستقر با هنگام دخول سنه ثلاث و ستین و ستیاه، در آن سال بادشاه هولاکو بمراغه قشلاق کرد او نیز از دوران زمان امان نیافت و همین که در حکم جهاننداری استقلال و استعداد کلی یافت و ملوک و سلاطین از چهار سوی اطراف جهان سریر خط امر و نهی او نهادند، اجل کریبان عمرش گرفت و کرد زوال و نقصان بر چهره کمال او نشست و قدم در راه عدم نهاد و چهارا چنانکه داشت بدیگری گذاشت<sup>۱</sup> بیاراست:

دی چند بشرد و ناچیز شد بخنده فلک گفت کاو نیز شد

چون هولاکو بمراغه بز مستانکه شد کرد تقدیر ازل نوبت او را آخر  
چوسال هجرت<sup>۲</sup> بر ششصد و شصت شد شب یکشنبه شب نوزدهم ربیع الآخر

قطعه که سلطان ملکشاه در حق خود ایراد کرده است مطابق می آید، شعر<sup>۳</sup>:

بزخم تیغ جهانگیر و کرز قلعه کشای جهان مسخر من چو تن مسخر رای  
بی قلاع کرشم بیک نمودن دست بی حصار کشودم بیک فشردن پای  
اجل چو تاختن آورد هیچ سود نداشت بقا بقاء خدا یست ملک ملک خدای

<sup>۱</sup> Mt. sahifenin kenarında; <sup>۲</sup> hâşiyede; <sup>۳</sup> Kırız: mürekkeple.



جلوس ونوبت پادشاهی، آباقا<sup>۱</sup>

بعد از نوبت جهاننداری، هولاکو دولت مملکت پیادشاه جهان آباقا پیوست، و او پادشاهی بود عدل کسترکه بر هیچ آفریده از اهل عدوان م. ۱۳۱۰ ابقا نمی کرد، در تاریخ | سنه ثلاث وستین و ستایه سریر مملکت بوجود دولت و معدلت او مزین کشت، از اقالیم جهان ملوک زمان حلقه امتثال او در کوش کردند و بقید اصطناع او متقلد کشتند، از سطوت جهانبانی رقبه جهانیان در رقبه طاعت آورد، از تأسیس مبانی معدلت او بتاید صبح امانی از فلک مملکت هر روز ظاهر تر بود و از مهیب رعایت و حراست او در چهار سوی اطراف بوی راحت و عافیت دمیدن گرفت، در ایام دولت او اطراف ممالک بر نسق بود که کنجشک در دیده باز آشیان می کرد و کبوتر هم آشیانه عقاب بود و میش همخانه زیاب بلکه بر لانه صعوه باسبانی می نمود و باز بر نشیمن تذرو دیدبانی می کرد، در زمان او منیان قدر مهر حمایت بر زبان احداث نهاده بودند و مسببان قضا فعل رعایت بر در وقایع بسته، چنانکه هیچ ملک جوی قدم طغیان در کوی عدوان نمی توانست نهادن، شعر: <sup>۱</sup>

کردون فروکشاده کند از میان ۲ تیغ ایام بر گفته زه بر کردن کان  
از غصه خون گرفته دل ظلم را جگر واز خنده باز مانده چوکل عدل را دمان

لاجرم فضلاً جهان در مشاهده آن امن و امان زبان بمدح و ثنا زمان او  
بر کشاده بودند، شاعر گوید: <sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> Kirmızı mürekkeple; <sup>۲</sup> Mt. de Fazla olarak vardır.

پادشاهی مرا اباقارا سزد عرصه ملک عظیم از حدمه  
تخت شاهی مرا ابقارا سزد تا بماهی مرا اباقارا سزد  
بر در و درگاه خود در شرق و غرب داد خواهی مرا اباقارا سزد  
در بیست کائنات از هفت چرخ بارگامی مرا ابقارا سزد  
باز گویم ای حدود کور بخت پادشاهی مرا ابقارا سزد

چنین گویند که عدلت بمثابتی بود که در دیار اران امیری هزاره را که در منزلی | کوسفندی بقصب سنده بود فرمود که بچهار باره کردند هم درین م. ۱۳۲۰ حالت یکی از فضلا گوید:

ظلم را شور و شر نخواهد بود آنچه دیدی دگر نخواهد بود  
تا که مهبانی چنین شاهی قتل بر هیچ در نخواهد بود  
هیچ کس را از خلق جز ترکس در جهان چشم تر نخواهد بود  
ملک ازین خوبتر نخواهی یافت شاه ازین خوبتر نخواهد بود

صاحب شمس الدین جویی<sup>۱</sup>

صاحب شمس الدین جویی<sup>۲</sup> صاحب دیوان درین عهد کما کان صاحب دیوان ممالک بود، والحق وزیری بود کامل ذوفنون که در عهد هیچ جهاننداری مثل او وزیری بر آن عبارت و بلاغت دست از آستین کتابت بیرون نکرده بود، و در اوان او هیچ مملکتی چون او صاحبی بانواع فضیلت سر از کریان کفایب بر نیاورده و بدرایت و رزانت مابین او هیچ سروری بای بر مسند وزارت نهاده، درهمه ابواب اسباب استمرار از صواب مهبانی داشت، پنداری نفس روح افزایی او با باد هم عنانی می کرد که دم بدم ارجای جهان از نفخات آن دلها پرمرده زنده می شد، بار تکلیف (لا یكلف الله نفساً الا وسعها<sup>۳</sup>) باندازه طاقت و قدر وسع رعیت می نمود، چنانکه هیچ متحمل

<sup>۱</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur, <sup>۲</sup> Kirmızı mürekkeple; <sup>۳</sup> Sûre III, âyet 286 dan,

عملی در زمان او از بار عنادل شکسته نبود از حسن و لطف صنعتی که  
مهمات کتابت داشت چون قلم مشکبار بر بیاض کافور کردار می نکاشت  
آن ید بیضا می نمود که صد هزار کوهر آبدار از سواء آن ظاهر می گشت  
نتایج قلم او باطراف جهان تحفه می بردند و کل دست بدست می دادند  
م. ۱۳۳ و فضلا در سلك اوراق ذخیره فضیلت می نهادند | درین فصل نوهار که  
سحاب<sup>۱</sup> محمد قدم و صباء عیسی دم<sup>۲</sup> دلہاء پژمرده را طراوتی بی اندازه  
و جانہاء مرده را حیوتی تازه می بخشید و نداء (فانظر الی آثار رحمة الله  
کیف یحيی الارض بعد موتها<sup>۳</sup>) در می دهند، درختان در مشاجره و برکها  
در مناظره و کلها در تقیل اعناق و بنفشها و التفت الساق بالساق و جنس  
با جنس خویش در بهجت سیران و طیور با آلف در لذت طیران محب  
با محبوب همنشین و عاشق با معشوق هم بالین، شعر<sup>۴</sup>:

آرزو می کنم باتو شی در بستان      تا بهر جای که باشد که تو خود بستانی  
یارب این ارزوی من چه خوشست      تو بدین آرزو مرا برسانی

چون این تمنا از سر ذوق است و شوق اومید است که بر وفق  
خواب تواطر تشنگان فراق را سیراب وصل گرداند، انه ولی الاجابه این  
خدمت از منصوریة بغداد تحریر یافت بیستم ماه مبارک رمضان که قدم  
شب قدر و روز عید چنانکه مخدوم را جعله الله مبارکاً ایما کنت کرده  
مبارک و میمون باد، بدولت خداوندی<sup>۵</sup> روزه را بی زحمت اغیار تا غایت داشت،

لقد احسن الله فيما مضى      كذلك يحسن فيما بقى

در زمان و زارت قدم بر جاده نیکوکاری چنان راسخ و مستقیم  
داشت که اساس آن مملکت را تأسیس تمام بر نهج صواب مصور و تأویل

<sup>۱</sup> Mt. سحاب؛ <sup>۲</sup> Muhammed'in üstünde bulut'un seyretnesi İsâ'nın nefesinin ölülere diriltmesi inancına işaret ediyor. <sup>۳</sup> Sûre XXX, âyet 49 dan; <sup>۴</sup> Mt. Kırmızı mürekkeple; <sup>۵</sup> Mt. Bu kelime bozuktur, böyle okumak uygun görülmüştür;

مملکت را تکمیلی بر قانون عدل مقرر بود، مجد و<sup>۱</sup> شرف و بزرگواری  
آن بود که در زمان او بود فرمان او در فضاء مملکت چون قضا روان بود و  
فضلاً زمان بذکر فضائل او رطب اللسان و در اطراف جهان افاضل شعرا  
مدح و اطراء او زبان کشاده | و دغا و ثناء او اوراد ایام خود ساخته، م. ۱۳۴  
لبعض الفضلاء<sup>۲</sup>، شعر<sup>۳</sup>:

بلفظ صاحب دیوان زخویش یادم کن      که نام و نسبها ازین بزرگتر داری  
خواص ملک در انکشتی سلیمان داشت      تراست ملک مسلم که در کهر داری  
بمرد جور کنون عدل تا که خواهی کرد      نماند حاجت خلق از کرم چه برداری  
ایضا له<sup>۴</sup>:

تا تودر تخت حکم بنشستی      دست بیداد خلق برستی  
کرت الیاس خوانده ام پیشی      و کرت خضر خوانده ام هستی

عقلا گفته اند که هر وزیر که بمیزان عقلی امور عرفی و شرعی در مسالك  
دین مرعی ندارد و در گفتار از صدق تجاوز نجوید و در کردار از اعتدال  
عدول ننماید خواطر بر قبول اطاعت او مطمئن گردد و طریق مساوات در  
جمیع مهمات معین شود چه هر اساس که نه بر راستی نهند باندازه نباشد  
و هر کرفتار و کردار که در مجاری احوال بر نهج صدق نباشد  
و بر طریق صواب نزود نتیجه خیر ندهد و بکار نیاید (قلوب الرعية خزاین  
ملکها فما اودعه اياها وجده فيها)،

ذکر احوال رکن الدین قلج ارسلان و سبب کشته شدن او<sup>۳</sup>

القصد<sup>۲</sup> آمدم باحوال سلطان رکن الدین بادشاهی شجاع بود و خرب

<sup>۱</sup> Mt. ر dir; <sup>۲</sup> Kırmızı mürekkeple; <sup>۳</sup> Başlık tarafımızdan konmuşdur;



روی وقد و قامتی باعتدال و چابکسواری که در فراز و نشیب نظیر نداشت، اما صاحب فراست نبود ولیکن چابکسواری او بحدی بود که بابرده پایه نردبان سرای آقسرا را سوار بالا رفتی و سوار فرود آمدی چندانکه منع می کردند وزرا که خطایی حادث نشود التفات نمی نمود، درین سال معین الدین پروانه بقصد فتح سینوب در جانب نکیسار و سامیسون بترتیب و جمعیت لشکر مشغول بود و سلطان بهوای نفس و لهو و عشرت اوقات ص. ۱۳۵ مستغرق گردانیده در آن غرور | هم باستبداد رای خود و هم بحریک خواص بد اصل قصد بعضی امرا کرده تابدان سبب خواطر ارکان دولت از افعال نا صواب متغیر گشت، اول کیر<sup>۱</sup> خایه رومی که خال سلطان عزالدین بود و دختر او در حباله تاج الدین حسین پسر صاحب فخر الدین علی بود و سبب آنکه در آن مدت که سلطان در قلعه بردول محبوس بود و محافظت آن بقعه بدو مفوض بود در باره سلطان سعایتی نموده بود، فرمود که او را بقتل بردند و چثه او طعمه کلاب کردند، صاحب و فرزندان او از آن حرکت که بفته و خجاة طاری شد متوهم و متردد شدند، لاسیما که در آن ایام با صاحب ص. ۱۹۵ A فخر الدین | خطابها<sup>۲</sup> غنیف و تهدید و تخویف صعب تقدیم داشته بود و بر شرف الدین ابن الخطیر که سپهدار مملکت بود در واقعه چند غضبی درشت رانده تا در آن خدمت بتوسط صاحب فخر الدین جریمه او را بمبلغ دویست هزار عدد مصالحه کردند تا خلاص یافت و همچنان تاج الدین معتز سبب مطالبه مال بالنس که می نمود در مکاوحه مبالغت نمود و سخنها درشت رانده<sup>۳</sup> چنانکه او نیز متغیر گشت و بر هر یکی از اکابر علی حده اعتراض می کرد و شدت می نمود تا هر کرا توهمی روی نمود و متردد گشت بهانه غیبت نمود و با آقسرا بخدمت تاج الدین معتز هیأت اجتماعی افتاد و در سر حالی که بود پروانه باز نمودند و عرضه داشتند<sup>۴</sup> که بواسطه آنکه در فتح سینوب بسلطان التفات

Bizans Yunancasında efendi کیر veya کیر isimlerindeki کرخایه، کرالکسی<sup>۱</sup> mánasına gelen Kirios kelimesidir..<sup>۲</sup> A. nüshası burada tekrar başlıyor; ۳ Y. رانده; ۴ Y. وعرضه داشتند

نموده است، جماعت خواص سلطان را بر قصد او<sup>۱</sup> تحریض داده اند و راغب گردانیده تابدان سبب او را نیز متغیر گردانیدند تا در آن استغراق که بجانب سینوب داشت ازین نوع تخیلات فاسد در بندگی عرضه داشت و از قبضی غضبی باز نمود و بتدبیر فتح سینوب مشغول شد، سینوب<sup>۲</sup> شهر است حصین و یک نیمه شهر در بر راست و یک نیمه دیگر در بحر و معبر کشتیا از آنجا نیست<sup>۳</sup> پروانه چون<sup>۴</sup> با لشکر<sup>۵</sup> نکیسار و ولایت دانشمندیه از چهار هزار سوار تمام برک بر سر آن حصن رفت از ملک جانیت فرنک بسیار بمدد اهل سینوب آمده بود و غیدان نامی از امراء جانیت که متصرف آن شهر بود مدت مدید مقاومت عظیم نمود و در آن محاصرت و محاربت از طرفین لشکر بسیار هلاک شدند، عاقبه الامر چون از جانب بر ظفر نیافتند کشتیاء بسیار بر کار کردند و یک هزار مرد تمام سلاح از طرف بحر بکشتی در آمدند و سینوب را محصر گردانیدند و آن فتح که فتوحی بزرگ بود اسلام را بر دست معین الدین پروانه میسر گشت و غیدان که امیر شهر بود با جمع بسیار از زمره کفار علف شمیر آبدار شدند و مسجد جامع را که<sup>۶</sup> کنیسه کرده بودند از آن طرز کفزی بر قرار مسجد و آیین آن باز آوردند و معین الدین پروانه بر بناء قدیم و اساس آن عمارتی عالی در افزود و تلاوت انجیل بتلاوت تنزیل بدل شد و ضرب ناقوس منکوس گشت و صوت اذان که علامت اعلاء کلمه اسلام است رونق تمام یافت (بریدون لطفوا نورالله با فواهمم والله متم نوره ولو کره الکافرون<sup>۷</sup>)، فی الجمله بجهت اطمئنان خاطر پروانه تا از قبل سلطان مستظهر شود و این کرد و بزودی بحضرت سلطان پیوندد، منشوری | موقع<sup>۸</sup> بتملیک سینوب بدو فرستادند در غایت بلاغت ص. ۹۶ و در استمالت مبالغت نمودند، اما تغیری که<sup>۹</sup> بر آینه ضمیرش بود زائل

از آنجا نیست Y. ۳ A. Y. Kırmızı mürekkeple; ۱ Y. بر قصد او; ۲ Y. yok; ۳ A. Y. لشکری; ۴ Y. چون; ۵ A. yok; ۶ A. کنیسه کرده; ۷ Sûre LXI, âyet 8; ۸ Y. بتوفیق; ۹ A. yok.

نکشت، هیات شکسته کی شود باز درست، القصه در آن حالت که توهم داشت و بر حسب تدبیر حال خویش و اتفاق دیگر اکابر بر خلاف سلطان حالات نموده بود بقلع وقع سلطان از حضرت اعلی<sup>۱</sup> اجازت یافت و سلطان مستغرق شهوات نفسانی و از کید خصم غافل، نکته<sup>۲</sup>: بادشاه سایه حق است، السلطان ظل الله فی الارض یاوی الیه کل مظلوم باید که متیقظ باشد و قدم بر جاده عدل و احسان راسخ دارد و در امامت بر شرائط دین و مداومت بر طاعت حق تعالی اهل روا ندارد تا خلق بقدر استطاعت طاعت او واجب دانند و انقیاد لازم شمرند، بیت<sup>۲</sup>:

شاه را خواب خوش نباید خفت      فته بیدار شد جو شاه بخفت

قال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه<sup>۲</sup>: (اطیعونی ما اطعت الله و رسوله فان عصیت الله فلا طاعة لی علیکم)،  
لبعض العلماء<sup>۲</sup>:

کر عاقلی آن بکن که یزدان فرمود      و آن خیر که خیر تست او<sup>۳</sup> آن فرمود  
سبحان چو ترا حساب خواهد کردن      شاید گفتن ترا که سلطان فرمود

ارکان دولت خدمتی<sup>۴</sup> بر عادت معهود ظاهر آنجای می آوردند  
و از سر نفاق بباطن طریق شقاق می سپردند، مصراع<sup>۲</sup>:

دل بیتخانه رفته تن بنماز

اگرچه سلطان لوای شهر یاری و مبارزت بیوق رسانیده بود  
وسر آمد آل سلجوق بود اما چون غفلت بصر بصیرت او فرو بسته  
بود و دشمن دام مکر نهاده و قدر دانه خطر در آن تعیه کرده،  
حذر کجا فایده داشتی، شعر<sup>۲</sup>:

<sup>۱</sup> Yani İlhan Abaka.      <sup>۲</sup> Kırmızı mürekkeple;      <sup>۳</sup> Y. او yok;  
<sup>۴</sup> Y. خدمتی yok.

اگر بدفع عدو بر سپر کنی تکیه      چو تیر بر جگر آید سپر چه سود کند

فی الجمله معین الدین پروانه بعد از فتح سینوب و فراغت آن مهمات  
بولایت<sup>۱</sup> دانشمندیه بر موجب حکم یرلیغ که حاصل کرده بود بییلاق  
نابشی نوین<sup>۲</sup> که امیر تومان بود بجانب قیرشهر رفت و او را بالشکر مغول  
بجانب آق سرا دلالت کرد و ایلجیان متواطر بطلب سلطان رفتند که  
استقبال کنند، برغم آنکه نابشی بجهت مصالح روم بجانب اوج حرکت  
نموده است، سلطان از قونیه بر سبیل استقبال باق سرا پیوست، و چون  
نابشی بولایت ایوب محصار پیوست<sup>۳</sup> سلطان برسم استقبال از آق سرا بجانب  
قیرشهر بدر آمد پیش از آنکه با نابشی<sup>۴</sup> ملاقت افتد، پروانه پیشتر  
آمد و در مابین سلطان و او ماجرای درد آمیز و عتابی وحشت انگیز  
رفت و پروانه کلمات درشت در مواجهه با سلطان بی تحاشی بر کار کرد  
چنانکه سلطان متغیر شد و با پروانه خطاب کرد که ایجی<sup>۵</sup> مستی  
ویا<sup>۶</sup> محشوشی<sup>۷</sup>، بجواب گفت، آری مرا افعال نا پسندیده تو مست و  
محشوش کرده، ترا از قلعه بردول من بدر آوردم و ترتیب سلطنت

<sup>۱</sup> A. بولایت.      <sup>۲</sup> yok; نوین Y.      <sup>۳</sup> رسید Y.      <sup>۴</sup> 'Abdullâh-i Kâşânî'nin Tarih-i  
Ulcaytü'sunda (Ayasofya No: 3019 varak 166 b). İbn Bîbî'de بایناک (s. 301)  
adile aynı kumandandan bahsediliyor. Bunda, eğer bu isim Tayşi ise bu kelime  
Çin Moğollarında hüyük bir rütbe adı olan T'ai-chie' olabilir (bk. P. Pelliot,  
T'oung Pao XXVII, 44). <sup>۵</sup> Ici, Orta çağ türkçesinde ağabey demektir; küçük  
kardeşede İni (Moğol devrinde Aka ve İni tafsilat için bk. Quatremer  
Hist. des Mongols, P XXXVIII) denir. Ablaya Ece veya Ege, küçük kız kar-  
deşe Singil denir (Dîvânü Lûgat it-Türk I, 81, III, 5). Büyük Selçuklulardan  
Melik Mes'ud kardeşi Sultan Mahmud ile savaşmak üzere kar-  
şılaştığı zaman Mes'ud kardeşine Ici, Ici! diye bağırdı (İmâdeddin  
İsfahânî, Zübdet ün-Nuşre s. 133; Sadruddin Ebi'l-Hasan, Ahbâr  
ud-Devlet is-Selçukiyye, Lâhor 1933, s. 97). Keza Sultan Arslan Şah  
bin Tuğrul'un da Şâh-i Ermen Sokmân bin İbrahim'e Ici diye hitap  
ettiğini biliyoruz (İbn ül-Azrak, Tarih-i Meyyâfârık, İbn ül-Kalâ-  
nisi'n Zayl-i Tarih-i Dimişk'ında, Beyrut 1908, s. 362; Sadruddin Ebi'l-  
Hasan, aynı eser, terc. Necati Lûgat, s. 111). Bu suretle Anad luya gelen  
bu kelime Uygur metinlerinde çokça kullanılmıştır (A. Caferoğlu,  
Uygur sözlüğü). <sup>۶</sup> A. یا;      <sup>۷</sup> A. Y. محشوش.



تو بترتيب من تمشيت يافت، بعد از تقدير الهی حق خدمت من نیکو نشاخی<sup>۱</sup>، فی الجمله<sup>۲</sup> بعد از ملاقت نابشی سلطان تا بسرای خود با قسرا<sup>۳</sup> آمد و صاحب فخرالدین علی در موکب سلطان تا بسرای متابعت نمود و پروانه در موکب نابشی از بیرون شهر گذر کردند و بصحرای آب قلقل نزول فرمودند، روز دیگر که آفتاب جهانتاب هنوز سر از تنق افق بر نیاورده بود که منیهان قضا و قدر کین خطر برکشوده بودند و قرا غلا مان تشویش نابشی باستحضار سلطان بیهانه طوی<sup>۴</sup> پروانه دعوت کردند و صاحب و امرا گفتند که امروز سلطانرا پیش نابشی رفتن واجبست که پروانه طوی می کند، او نیز بجهت استرضاء نابشی برغبست سوار شد و اگرچه بدان علامات و امارات منیهان قضا و قدر در کوش هوش او<sup>۵</sup> فرو خواندند که بیای خود ببلا می روی تو بچاره، اما چون حجاب غفلت عشاوه بصیر عقل او بود هوش استماع نداشت و سخن سری فهم نمی کرد،

(عاشق کان مبرکه نصیحت کند قبول)

من کوش<sup>۵</sup> استماع ندارم لمن يقول<sup>۶</sup>

فی الجمله<sup>۷</sup> چون در آن عسرت<sup>۸</sup> در خرگاه عشرت نابشی در آمد با قداح شراب نامزوج متواتر عیش بر او منقص گردانیدند، چنانکه<sup>۹</sup> مست طافح شد و از بی خودی از دست رفت، در آخر روز سمومی نیز با شراب صرف در قدح صرف کردند، سلطان از تجرع<sup>۱۰</sup> آن کاس اجل در وحل افتاد و بیرون آمد و خواست که باستفراغ دفع آن الم کند و از آنجا بشهر آید مانع شدند و شب هم در آن منزل باز داشتند تا در آن مخیم عاقبت عمر او مختتم گشت و بامداد حجاب و منیهان آمدند و بیهانه آنکه سلطانرا

با قسرای A. Y. ۳؛ A. Kırmızı mürekkeple؛ ۲؛ شناخی A. Y. ۱

Tog hakkında «Türklerde Bayram» adlı makalemizde malûmat vardır; Filolojik bakımdan (bk. Quatremère, *Hist. Mongols*, P. 139). ۴ Y. او

yok; ۵ A. Y. هوش؛ ۶ Beytin birinci mısrası tarafımızdan ilâve

olunmuş, fakat kaili hatırlanamamıştır; ۷ A. Y. K. mürekkeple; ۸ Y.

عشرت؛ ۹ A. چندانکه؛ ۱۰ A. Y. تجرع.

از خمار شراب | مرضی حادث شده است، جهت نقل مرقد سلطان مر. ۹۸ محفة ساختند و بجانب قونیه روانه شدند، در آن زمان بحکم قضا آیت فنا بر صحیفه عمر او نکاشت و آن قدر زمان که مقدور عمر او بود سلطنت راند و مسببان قدر پیش از آن آمان ندادند، و چون بحکم قضا و قدر درماند او نیز چون دیگران نماید (لکل قضاء قدر و لکل قدر اجل و لکل اجل کتاب بمحو الله ما يشاء و ثبت و عنده ام الكتاب<sup>۱</sup>) و هر کرا از وضع و شریف در وفات او دردل داشت آشکارا نمی توانست کردن، شعر<sup>۲</sup>:

پنهان زخلق چون صدف اندر درون کریست چشم جهان سیه شد و آفاق خون کریست  
در خرکه قضا چو اجل دامنش گرفت دست از جهان فشانده ندانم بکون کریست<sup>۳</sup>  
افاض الله علیه سجال مغفرت<sup>۴</sup>

جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو ابن السلطان<sup>۵</sup>

رکن الدین قلیج آرسلان

بعد از وفات پدرش معین الدین پروانه با جمعیت اکابر و امرا و لشکر انبوه با<sup>۶</sup> نابشی بقونیه رفت و سلطان غیاث الدین کیخسرو پسر سلطان رکن الدین را از مادرش بستد<sup>۷</sup> و در سن شش سالگی<sup>۸</sup> در سنه اربع وستین و ستمایه<sup>۹</sup> بر تخت سلطنت نشاند و فرامین مبشرانه جلوس

۱ Sûre XIII, âyet 39; ۲ A. شعر yok; ۳ A. Bu mısra yok;

۴ Rükneddin Kılıç Arslan'ın ölümü ve bununla alakalı hâdiseler İbn Bibî'de biraz farklıdır (s. 299); ۵ Başlık kırmızı mürekkeple; ۶ A.

yok; ۷ Y. بستاد; ۸ İbn Bibî, iki buçuk yaşında (s. 303); ۹ A. tarih kırmızı mürekkeple.

او بتوقيع (المالك لله) باطراف واکناف ممالك ارسال گردانیدند و حال مردم در تعزیت پدر و تهنیت پسر همین صورت داشت که در موت هارون الرشید خلیفه و قیام امین پسر او گفته اند، شعر تازی<sup>۱</sup> :

البن یبکی والسن ضاحکة  
فتحن فی ماتم و فی عرس

الحق معین الدین پروانه اورا تربیت نیکو داد و مثل قاضی نورالدین ینبوعی صاحب فضیلتی کامل عظیم المثل را بتعلیم او نصب کرد تا اورا از فنون کتابت بقدر امکان بهر مند گردانید و پیش کاران و ملازمان کار گزار نیکو کردار صالح امین مثل امین الدین امیرداد اصفهانی که استاد الدار و متولی اوقاف ممالك بود ملازم و مصاحب حضرت او داشت تا اورا پیوسته بر آیین خسروانه و مهمات خیر و اقامت بر اداء صلوٰة و صوم ترغیب می داد<sup>۲</sup> و بر احسان تحریض می نمود<sup>۳</sup>، چنانکه بعد از قیام بر روایت صلوات از وظایف صلوات هیچ باقی نمی گذاشت تا بدان ص. ۹۹ حسن تربیت که در حجر کرم و حریم نعم یافت | بالیده کشت و تا بحد بلوغ قد و قامتی باعتدال و صورت خویش حق تعالی کرامت کرد، و چابکسواری شد که بر مرکب شهریاری مثل اونه چشم زمانه دیده بود و نه کوش ایام شنیده و نه در حرم ارم کامکاری هیچ نهالی مبارک تر از مقدم او بالا کشیده و نه در ساحت جهان از چهار سوی کون و مکان چون روایح فرخنده ایام او نشیم راحتی دمیده، بر سپهر خرد وجود او مهری بود مهر انکیز بنور حشمت آراسته و در دائرة دولت مرکزی بزور سعادت پیراسته،

۱ یعنی تازی A. yok, Kırmızı mürekkeple; ۲ می دادند Y. ۳ می نمودند Y.

## مناصب دولت در عهد غیاث الدین کیخسرو<sup>۱</sup>

مناصب<sup>۲</sup> کماکان بر اکابر مقرر ماند، وزارت بر صاحب فخرالدین علی بن الحسین، و امارت باسم پروانکی بر معین الدین پروانه، و نیابت سلطنت باسم امین الدین میکائیل، و استیفا بنام مجدالدین محمد بن الحسین<sup>۳</sup>، و اشرف ممالك باسم جلال الدین محمود بن امیرالحاج، و بکلربکی بر شرف الدین مسعود بن الخطیر بی تبدیل و تغییر مفوض شد، و تاج الدین المعتز<sup>۴</sup> بن طاهر با جله امرا و اکابر در مجموع اوامر و نواهی رتبت حکومت و مشاورت و رسم امارت و مساهمت داشت، جله باتفاق در تدبیر و مهمات ممالك مساعی مشکور مبذول داشتند و نواب و کارداران با تمکین بر ولایت نصب فرمودند و رسوم فرمان دهی و داد کستری در آن زمان بمثابتی رسید که چاوشان بر درگاه سلطنت منادی می کردند که اگر مظلومی و حاجتمندی باشد قصه غصه خویش عرضه دارد، اکثر ایام آن بود که متظلمی بر غبت طلب می داشتند که جهت اکتساب ثواب در قضاء حاجت او سعی نمایند، کسی یافت نمی شد، ولایتها را اموال بر چهار قسم معین بود که در چهار نوبت ادا نمایند:

نوبت<sup>۵</sup>، نعلبها، مال یام، مال بزرک،

دیگر اصلا و رأسا بتکالیف و زوائد مطالبتی نبود، اموال اوج و مقررات علائیه و آنطالیه بی نقصان تحصیل کمتر محصلی یا بمجرد مثالی که در صحبت قاده<sup>۶</sup> از قواد<sup>۷</sup> درگاه می فرستادند، بی منع و دفع چون مقرری بود معین می رسید،

<sup>۱</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; Y. iki satır aşağıda ve hâşiyede (s. 141) vardır; <sup>۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳</sup> Bu zat *Ibn Bibi*'de Erzincana nisbet edilmiştir (s. 307); <sup>۴</sup> Y. المعتز yok. <sup>۵</sup> A. یوب Y. de Ya ve Vâv'ın kesresile; bu kelimenin ne olduğu ve hangi vergiyi gösterdiği hakkında şimdilik bir malûmat elde edemedim. Farsça *cizye* demek olan ve bu kelimenin mu'arrebî bulunan *gezit* کزیت olduğu düşünülabilir. <sup>۶</sup> A. Y. teşdit ile; <sup>۷</sup> Y. قایدان.



و آیین سلطنت خصوصاً محفل بامداد روز جمعه چنانکه از عهد سلطان ملکشاه و سلاطین ساجوق رسمی معتاد بود بر قرار می داشتند و الوان طعام شاهانه در اوقات بامداد جمعه مرتب بود، علماء عصر در محافل<sup>۱</sup> مسائل شرعی بحث می فرمودند و رجحان هر کسی از فاضل<sup>۲</sup> و مفضل ظاهر می شد تا بر قدر استحقاق | و استعداد هر فاضل منصبی از مناصب دینی مقرر می گردانیدند، خصوصاً منصب قضا که از آن مشکلات و نازکتر و بزرگتر در امور دین عالیه مهمی نیست، و در آن زمان شیخ الاسلام شیخ صدرالدین محمد<sup>۳</sup> بود عالی کامل مکمل بود، بر جوامع علوم اطلاع یافته خصوصاً در علم حدیث<sup>۴</sup> که در مشارق و مغارب در آن فن مشارالیه بود و از آن سبب که پدر او مجدالدین اسحق از اصحاب شیخ صاحب کشف ربانی محی الدین محمد العربی<sup>۵</sup> الطائی الاندلسی بود، و او از طفولیت در چنان حضرت متبرک تربیت و نشو یافته، در علوم دقایق و حقایق صاحب کشفی بود که آن علم ذوقیاب بر او ختم شد و غیر از و کسی بر آن غوامض محیط نشد،

قضاء ممالك<sup>۶</sup>: قاضی سراج الدین محمود الارموی در قونیه، و قاضی امین الدین تبریزی در آق سرا، و قاضی جلال الدین در قیصریه، و قاضی عزالدین در سیواس، و سعد الدین و بدر الدین قزوینی در توقات و نکیسار، و تاج الدین خونی در قراحصار، و قاضی حسام الدین قاضی العاکر که جمله مجتهد بودند و در فنون علوم و غوامض دقایق و قواعد شرعی بدرجه و منزلتی رسیدند که<sup>۷</sup> عرش<sup>۸</sup> در مقابله<sup>۹</sup> آن کمتر از کرسی نمودی و زمره قضاء متبطل که اکنون در ممالك بدان منصب موسوم اند چون ایشان مایه سالار علوم دینی بودند، این بی خبران و بی هنران کسه شوی

احادیث نبوی علیه الفضل Y. ۴ yok محمد A. ۳ ; افاضل Y. ۲ ; عطی A. ۱ ;  
A. Y. K. mürekkeple; ۶ A. Y. محی الدین عراقی A. ۵ ; التحیه والسلا  
رسیده که .

مصبح ایشانرا لایق نه بودندی، در مقابله کشف ایشان بکفش داری شایسته ندیدندی، شعر امیر معزی<sup>۱</sup>

آری چو پیش آید قضا مروا شود چون مرغوا جای شجر کیرد کیا جای کیا کیرد شجر

و اصحاب طریقت زمره اهل صفا و مشایخ سجاده معلاء اهل دلان بودند مثل شیخ سعید فرغانی و عراقی و حمید و دیگر شیوخ که در پرتوی صفاء باطن ایشان آفتاب لمعه بودی و از اطراف جهان با آوازه شیخ الاسلام صدرالدین مجتمع شده بودند که این طائفه زراق که درین زمان دم تصوف می زدند، در مقابله آن اکابر طریقت چون صخره صبا بودی، در موازنه لعل بدخشان، اگر ذکر اهل تدریس و فضایل ایشان کرده آید بتطویل انجمد علی الخصوص<sup>۲</sup> عاشق ربانی و جذبه سبحانی قطب الزمان<sup>۳</sup> مولانا جلال الدین محمد البلخی را که در آن زمان قرین بود، چه شرح رود آوازه و دبدبه<sup>۴</sup> صیت سخنان او باقطار عالم شایع بوده رضوان الله علیهم اجمعین، و اصحاب<sup>۵</sup> انشا اهل فضل و قلم بودند، مثل زین العابدین و حسام الدین و کمال الدین و حمید الدین و اثیر الدین منجم که چون قلم مشکبار بر بیاض کافور کردار | م. ۱۰۱ کاغذ<sup>۶</sup> روان کردند، صد هزار نتیجه کوهرا از هر رقمی بظهور پیوستی در هیچ عهدی در دیوان رسائل مثل آن افاضل واکارم دست از آستین کتابت بیرون نکرده اند<sup>۷</sup> و نه بدان حسن عبارت صاحب قلمی در هیچ زمانی نکته در هیچ رسالتی رانده، مدتی مدید و عهدی بعید از برکات انفاس مشایخ صاحب طریقت واحسان<sup>۸</sup> و مراحم کستری امراء مملکت ولایت معمر و رعایا مرفه و اموال موفور بود و عالمیان بواسطه رسوم معدلت فارغ و آسوده،<sup>۹</sup>

علی الخصوص ... رضوان الله A. ۲ yok, kırmızı mürekkeple; ۱ A. امیر معزی A. ۱ ;  
قطب الاقطاب A. ۳ ; دبدبه A. ۴ yok; ۵ A. و yok; ۶ کاغذ A. ۶ ;  
است A. ۷ ; احسان Y. ۸ ; آسوده Y. ۹ .

روزگار دون پرور خط فنا بر صحیفه بقاء ایشان کشید و در بستان  
مکارم و فضایل بجای کل خار دمید،

پشت هنر و مردمی آن روز شکست کین بی هنران پشت ببالش دادند

للمؤلف<sup>۱</sup>:

فلک بین که در ملک با آن گروه	که رشک ملک بود دیدارشان
بر آن نامداران پاک اعتقاد	که رسم کرم بود کردارشان
چه کرد از جفا کرچه ذکرى نماند	بجز خیر در ملک از اخبارشان
در ایوان و کیوان قیصر به بین	نه در مانده بینی نه دیوارشان
در انحا و ارجاء ساحل نکر	شد غرقه کشتی اعمارشان
در اطراف و اکناف انصار بین	که چون تیره شد حال انصارشان
که تاخود چه آید برین قوم دون	که سک سیرت آمد دل آزارشان
بسر بر کله قالب کفرشان	کر بر میان قلب زنارشان
بتیغ عقوبت سزدگر کنند	چو منصور حلاج بردارشان
زمیغ عفونت سزدگر شود	خبر گردد اقطار امطارشان
فویل لهم من عذاب الیم	دمادم بر اشخاص اخبارشان
علیهم من اللمن مالا یمد	بر آن قوم دون باد و اخیارشان

فی الجمله<sup>۲</sup> آن امن و آمان و رسوم عدل و احسان که در ممالك  
مطرد ماند تا وقت دخول سنه سبعین و ستایه<sup>۱</sup>، درین سال چون جماعه  
ص. ۱۰۲ ارکان دولت از نائب سلطنت | و مستوفی و مشرف الملك و بکلربکی<sup>۲</sup> و  
غیرهم که<sup>۳</sup> تعلق بمعین الدین پروانه داشتند و بحکم قرابت بدو متوسل  
و بعض بحکم تربیت و حمایت بدو متصل، و در آن میانه صاحب فخرالدین  
علی را بیکانه می دانستند و در عزل او بهانه می جستند و او بر موجب  
التماس که سلطان عزالدین از ولایت قیرم نموده بود و او تحفه چند ملو-  
کانه با مشربه زرین هدیه فرستاده آنرا عکازه کردند و تهمت یاغی بدان

<sup>۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲</sup> بکلربکی Y. <sup>۳</sup> A. ۴ yok.

منسوب گردانیدند و او را از مسند وزارت با ستمداد امراء مفلول بر  
انگیختند و در صورت افعال او رنکها دیکر آمیختند، شعر<sup>۱</sup>:

نباشد این همه زشتی من که صورت دیو چنانکه می بنکارند دیورا نبود

و او را بعد از یرغو<sup>۲</sup> که در خدمت و حضور امراء مفلول نمودند بقلعه عثمانجوق  
فرستادند و آنجا موقوف و محبوس گردانیدند، فی الجمله چون در جهان هیچ  
کل بی خار و هیچ خر بی خار نبوده است چشم زخم حوادث در منصب  
او نیز اثر کرد و چون رقم جریمه بر صحیفه عمل او کشیدند و کرد انتقال  
بر چهره وزارتش نشست، آن اسباب دولت مهیا و عیش مهنا بر او  
منقص گردانیدند (و ای نعیم لایکدره الدهر)،

### تبدل مناصب در دیار روم<sup>۳</sup>

مناصب<sup>۱</sup> درین حالت بواسطه این فترت و این عزلت و تغیرات و  
انقلاب تغیر کردند و وزارت بصاحب مجدالدین محمد منتقل شد و او  
از منزلت استیفا قدم بر مسند وزارت نهاد، و بعوض اشراف ممالك  
استیفا بر جلال الدین محمود مقرر گشت و اشراف از تحویل او بظهور-  
الدین متوج<sup>۴</sup> بعوض ناظری ممالك<sup>۵</sup> مسلم داشتند و برین قرار چند سال

<sup>۱</sup> A.Y.K. mürekkeple, <sup>۲</sup> Mogol devri metinlerinde یرغو، یرغو، یرغو şeklinde yazılan bu kelime mahkeme, sorgu, dâvâ mânâlarına geldiği gibi (bk. Quatremère, Hist. des Mongols, P. 122) bundan hâkim, kadı mânâsında garguci (bk. İbn Mühenna lûgatı, s.208) istilâhı meydana gelmiştir. Anadolu'da örfî Mogol mahkeme (Yargu) sınıfı müslüman Türklerin kendi aralarındaki münasebetlerde de câri olduğuna aid bir kayıt mevcud değildir. <sup>۳</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۴</sup> Hautsma bu adın okunuşunu şüpheli göstermiştir (İbn Bibi s. 307) burada Mûtevveç şeklinde harekelidir; <sup>۵</sup> Nâzîrî Memâlik, Ahmed el-Erzincanî'ye verildi (İbn Bibî, 308)



و اجناس خسروانه آنچه داشت جمله را در آن دکشیمشی<sup>۱</sup> بدل کرد و باز بمواطف<sup>۲</sup> مخصوص کشته، آفتاب دولتی از کسوف و ماه مرادش از خسوف بدر آمد و آب رفته بجوی سعادتش باز آمد و تجدید و تأکید بحکم یرلیغ سراز جیب وزارت بر آورد و بئامن مأوف رسید<sup>۳</sup>، شعر<sup>۴</sup> :

قد كنت طلفت ۵ الوزارة بعدما      زلت ۶ به قدم و ساء ۷ ضمیمها  
فقدت ۸ بفرك تستحل ضرورة ۹      کما ۱۰ يحل الى ذراك رجوعها  
فالان قد عادت وآلت حلقة ۱۱      ألا يبت ۱۲ سواك وهو ضميمها

القصة باز احکام یرلیغ بوزارت حاصل کرده با حصول مرادات رجوع کرد و دست در شاخ حکم زد و نهال امیدش برومند شد و در منصب وزارت ممکن گشت، صاحب مجدالدین محمد<sup>۱۳</sup> بوجود وزارت او استعفا طلبیده، اما چون بی وجود او دیوان سرای سلطنت رونق نداشت و بمنصب استیفا رجوع کردن از اعلی باسفل باز کشتن مصلحت نبود، منصب انا یکی بر آن نسق که جلال الدین قراطای<sup>۱۴</sup> داشت بنام او منشور بتوقيع پیوست و الحاق سروری بود صاحب فضیلت و سخاوت که بازار فضل و کرمش کوی دکان عطار بود که از آن جز نسیم رایحه راحت | س. ۱۰۴ بشام خلق نمی رسید<sup>۱۵</sup> یا حضرت رفیع وسدئ منیعش جرم آفتاب بود<sup>۱۶</sup> که باز ماندگان ظلمت حاجت را فیضان نور از مطالع آن بود، وزیری بود

مقرر ماند، و اما قصه<sup>۱</sup> صاحب فخرالدین علی<sup>۲</sup> بدان انجامید که باستحضار او از حضرت اردو ایلچیان بطلب آمدند و او را بردند و در حضرت علیاء پادشاه یرغو کردند و بعد از بحث و فحص بسیار ازان ورطه خلاص یافت و باجارت عالی بر عزلت اختصار نموده بوطن مأوف عودت کرد (و من نجا برأسه فقد ربح) و در قونیه یکسال متوطن گشت تا وقت دخول سنه اثنین و<sup>۳</sup> سبعین و ستایه<sup>۴</sup>، درین سال اگرچه صاحب فارغ نشسته بود از جواب بر خلاف فراغ بال او حکمها راندند و س. ۱۰۳ در بعض ابواب خیرات و اسباب | املاک او انتخاب اغراض از وی اغراض کرده بودند تعرض رسانیدند و بر نصیحت لا تحرك الساکن ثبات بنمودند و او را نیز چون لذت هوای عمل در جبلت مرکوز بود در همه عمر خود غیر از آن فتور بغیر از ترقی مکانت بهیچ عزلی منکوب نشده و از پریشانی (الغزل حیض العمال) پیوسته ایمن بوده، خود مهر وزارت و امارت با شیر بدش فرو شده بود و طالعش بر آن استقامت یافته که هرگز از آن مرتبت قطع نظر نمی کرد، بیت<sup>۵</sup> :

با شیر فرو شدت مهرش بدم باجان عزیز اگر بر آید چه کنم  
باز سوداء طلب وزارت در دل راسخ کرد و دغدغه آن سر از دماغش بر آورد و نکته (تراب العمل خبر من زعفران العطلة) برخواند، یعنی خاک عمل از عنبر معزولی به، چون مترصد وقت بود و معین الدین پروانه جهت احتیاط ثفور بجانب آبلستان رفته ناکام فرصت یافت و عزم اردو کرد، بعد ماهی شرف عبودیت حضرت پادشاه جهان آباقا در یافت و از نقود

<sup>۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲</sup> A. علی yok, Tarih-i Baybars'da Sâhib Fahreddin 'Ali'nin hapisten kurtulması, hapse atılırken oğlu Naşirüddin'in A b a k a nezdine kaçarak babasının, mal ve evkafını kurtaran bir Yarlığ alması ve A b a k a'nın daveti, Yargu'ye çekilmesi mevzu bahis olmaksızın kendi arzusu ve Pervane'nin müsaadesi neticesinde İlhan'a gidip geldiği ve vezirliği temin eylediği tarzında zikredilmektedir. (Prof. Ş. Yalıtıkaya terc. İstanbul 1941, s. 24, 57); <sup>۳</sup> A. و yok; <sup>۴</sup> A. و ستایه yok; <sup>۵</sup> A. بیت yok, K. mürekkeple.

<sup>۱</sup> Mogol devri metinlerinde تکیشمشی، تکیشمشی şekillerinde gözüken bu kelime, hükümdara arz etme işi, götürülen hediye ve tâzim mânâsına gelir (bk. Quatremère Hist. Mongols, P. 20). Burada da bu şeklile 'hediye ve tazim mânâsında kullanılmıştır; <sup>۲</sup> A. . . . بمواطف başiyede; <sup>۳</sup> طلبت A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶</sup> A. da mısralar ayrılmamıştır, Y. de زلت birinci mısra'da; <sup>۷</sup> Y. ساء; <sup>۸</sup> A. da mısralar ayrılmamıştır, Y. de فعدت Y. فعدت; <sup>۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۷۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۷۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۷۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۷۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۷۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۷۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۷۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۷۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۷۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۷۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۸۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۸۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۸۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۸۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۸۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۸۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۸۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۸۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۸۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۸۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۹۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۹۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۹۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۹۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۹۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۹۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۹۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۹۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۹۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۹۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۱۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۲۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۳۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۴۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۵۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۶۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۷۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۸۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۹۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۰۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۱۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۲۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۳۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۴۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۵۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۶۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۷۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۸۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲۹۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۰۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۱۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۲۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۳۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۴۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۵۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۶۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۷۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۸۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۳۹۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۰۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۱۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۲۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۳۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۴۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۵۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶۶</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶۷</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶۸</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۶۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۷۰</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۷۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۷۲</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۷۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۷۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴۷۵</sup> A. Y. K. mürekkeple;

در علوم وافی بدرجۀ مکانت صاحب عباد<sup>۱</sup> کافی رسیده که هر نکته که در حدیقه محاورت بر حدقه سخن ایراد کردی از غایت دقت و عذوبت و لطافت هیچ کس را از اهل فصاحت و بلاغت قدرت جواب آن نبود، صاحب فضیلتی بود ذو الکتابتین که در بسیط خافقین نظیر نداشت، در عبارت او از غایت بلاغت بی نقیض بود و غرر کلمات از کمال فصاحت مستفیض، مراسلات او در غایت اعجاز و انجاز بودی، در آن وقت که از وزارت معزول گشت و در مناصب تغیر و تبدیل راه یافت هرکسی کیفیت حال خود را تذکره بخدمت صاحب دیوان<sup>۲</sup> شمس الدین محمد<sup>۳</sup> جویی که صاحب دیوان بزرگ بود عرضه داشتند، او مکتوبی بکلمه چند مختصر موجز نوشته بود و در چنان مهمی بزرگ و حادثه صعب بهیچ قضیه و احوال تعرض نرسانیده و هیچ حاجتی التماس ننموده برین نق، شعر<sup>۴</sup>:

لم اطول بدعوتی<sup>۵</sup> الملیک  
بل<sup>۶</sup> تلفظت فی اختصار محیط  
طول الله فی السادة عمره  
بالمافی لمن تأمل امره  
جمع الله فیک دعوة داع  
مستجاب دعاؤه فی خیره

کترین بندکان چون بواسطه تجلی بدعاء حضرت معلی برین خدمت از شعر صابی<sup>۷</sup> تصابی<sup>۸</sup> نمود بر آن اختصار کرد و زیادت ابرام ننمود والسلام، القصه<sup>۹</sup> چون صاحب فخرالدین باز در وزارت شروع کرد و معین الدین پروانه را با او تجدید و تأکید عهد و میثاقی رفت و در

<sup>۱</sup> A. Müellifin Şâhib Fahreddin'i benzettigi Şâhib 'Abbâd'dan maksad Âl-i Bûve y'h'den Müeyyed üd-Devle, sonara Fahr üd-Devle'nin vezirliğini yapan ve ilmi, fazileti, iktidarı ile uzun zaman göhretini muhafaza eden Şâhib Kâfî İsmail bin 'Abbâd'dır. M. 938 de Tâlekan'da doğup, 995 de Rey'de ölmüştür. Fazla malûmat almak için bk. (İbn Hallikân, Vefiyât, terc. de Slane, London 1843, I, P. 212-18; Hindû-Şâh Naheivânî Tecârib üs-Selef, nşr. A. İkbâl, Tahran 1313, s. 243-46; Hwand-mîr, Destûr ül-Vüzerâ, nşr. S. Nefisî, Tahran s. 1317, s. 118-21).

<sup>۲</sup> A. Y. K. mürekkepls; <sup>۳</sup> A. Y. K. yok; <sup>۴</sup> A. Y. K. yok;

<sup>۵</sup> Y. بدعوتی; <sup>۶</sup> Y. بل; <sup>۷</sup> Maksat meşhur Ebu İshak İbrahim ibn Hilâl eş-Şâbî'dir; <sup>۸</sup> Y. تصابی; <sup>۹</sup> yok, والسلام, القصه.

مایین ایشان بی رعونت و مدهانت باز الفنی حاصل شد چنانکه نص کلام مجیدست که (لو انفقنا ما فی الارض جمیعاً ما الفت بین قلوبهم و لكن الله الف بینهم<sup>۱</sup>)، فی الجمله<sup>۲</sup> باز حکم مملکت بر قاعده مستمر قرار گرفت و هرکسی که در آن منصبی که بودند بدفع سحره عدوان موسی وار ید بیضا می نمود،

امین الدین میکائیل<sup>۲</sup> | قونیه را مستقر نیابت سلطنت کرد و الحق ص. ۱۰۵ کوهی بود از حلم و وقار که ملجأ و ملاذ اخیار و احرار جهان بود، دلہاء جراحت رسیدگان را از عوارف مرهمی شافی و اصیل بود و خواطر محنت زدگان را از عواطف علاجی کافی متواصل، جلال الدین مستوفی<sup>۲</sup> در آن زمان شرائط و قواعد استیفا بکمال رسانید و او خود صدری بود بصدق گفتار موصوف و بحسن کردار مبعوث<sup>۳</sup>، صفات او بیت القصیده مردمی ذات او سر جریده آزاد مردی، خاک قدمش کوئی از مروت سرشته بودند که راه جز سوی مکن کرم نمی برد، نتایج قلمش پنداری ثمره سعادت بود که جز راه صواب نمی سپرد باحسن صورت لطف شمائی داشت، بفضل و فضایل کفایتش چراغی بود در قصر کرم افروخته، استیفا قبابی<sup>۴</sup> بود بر قد قدر و جلالت او دوخته،

شرف الدین ابن الخطیر<sup>۲</sup> در امارت بکلربکی لواء زعامت متجندہ باوج سماک رسانید و عرصه ممالک از متمردان سفاک اتراک<sup>۵</sup> پاک می داشت و دائره نکیده محل مرکز حکم او بود و ضیاء الدین برادرش بنیابت و حجاب پروانه در مهمات خطیر مملکت نظر داشت، و علی الجمله امور کلی و جزئی برای صایب پروانه تعلق داشت و جمله ارکان دولت را مرجع آمال و مقاصد حضرت والاء او بود، فی الجمله<sup>۲</sup> هر يك بذات خود عالمی بود از رزانت و شہامت، و هر یکی بصفات خود جهانی از فتوت و کرامت، و هر یکی با وجود رای ملک آرای او و همی

<sup>۱</sup> Sûre VIII, âyet 64 den;

<sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkep;

<sup>۳</sup> معصوب A.

<sup>۴</sup> A. Y. قباب; <sup>۵</sup> A. اتراک yok.



داشت فکرت پیمای و در فنون کتابت عبارت و بلاغی دلکشای، مجالس و مجامع ایشان مشرف بحضور علما و مشایخ، مقرر حکومت ایشان مزین بوجود اکرام و افاضل، مناصب اعمال دینی و دنیوی در منصب استحقاق مقرر داشتندی، دست رد بر پیشانی هیچ رجا پیشه که بضاعت امل داشتی ننهادندی، کوکب کتاب در پناه شرف و رفعت ایشان از حضيض هبوط باوج مکانت رسیده، در کل زار مآثر ایشان کل فضل چنان بشکفید<sup>۱</sup> که رخساره علم و ادب برافروخت، آشنا و بیگانه در حمایت جاه آن سروران یکانه مدتها فارغ نشستند، افاضل و اکرام زمان از اطراف و اکناف جهان می آمدند و خود را بفرقائه دولت ایشان می بستند، هر که دست | در شاخ دولت ایشان زده از ثمره سعادت بی نصیب نماند، هر کرا تمنا فرخندگی بود سر بر خط بندگی ایشان می نهاد، در مراعات علما و مشایخ مبالغت می نمود، در مطالبات و ملتزمات ایشان مواعید خوب بانجاز می رسانیدند، و در اصطناع ایشان اسعاف می فرمودند، دما و فروج مسلمانان در کنف معدلت ایشان محفوظ بود، و کافه رعایا و متوطنان بلاد و ولایات بنظر عنایت ایشان ملحوظ، سر لشکران اطراف بدانچه موسوم و مأمور بودند در حفظ نفور باقصی الفایه اجتهاد می نمودند<sup>۲</sup>، قال الحکیم<sup>۳</sup> : (من عامل الناس ولم یظلمهم و حدثهم ولم یکنذبهم و وعدهم فلم یخلفهم فهو کمن کملت مروته و ظهرت عدالته و وجبت اخوته و حرمت غیبه)، قیل<sup>۳</sup> لله در البرامکه عرفوا قلب الدول فبادروا بالمعروف قبل المواق، تنبیه<sup>۳</sup> : چه خوشتر از آن که اگر کسی را دولتی روی نماید و ساری دست دهد، بیای مردی آن دستگیری خلق کند و رعایت خدم و حواشی علی قدر مراتبهم باقامت رساند، هر که شرف اسلام در یافت و برتبت حکومت رسید و درجه و مکانت عالی نصیب روزگار او شد نتیجه آن شرف و مکانت آن باشد که در قضاء حاجتمندان مبادرت

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple. <sup>۲</sup> می نمودند Y. <sup>۳</sup> شکفید A. Y.

نماید و اندیشه منع<sup>۱</sup> حاجات خلق بخاطر راه ندهد تا اگر روزی چند از اسباب دنیا تمتعی یابد و تعیش<sup>۲</sup> مهنا رسد در عقبی بحظ او فرو نصیب مستوفی تواند رسیده النص<sup>۳</sup> : (من کان یرید حرثا لآخره نزد له فی حرثه و من کان یرید حرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الآخرة من نصیب<sup>۴</sup>)، ابو حازم<sup>۳</sup> بهارون الرشید نوشته بود که ترا خدای تعالی<sup>۵</sup> دو چیز داد، یکی مال و دوم شمشیر، بمال تخم نیکی باید کاشتن و بتبع فساد از میان خلق بر داشتن، عقلا گفته اند<sup>۳</sup> که کردانی آن نیست که چون در خطری افتد خود را بحیلت برهاند، کردانی آنست که جهد کند که در خطر نیفتد، فی الجمله<sup>۳</sup> در عهد مملکت آن سلطان خورشید فرکیوان رفت و زمان وزارت | و امارت آن اکابر که واسطه عقد مفاخر بودند چهره عروس م. ۱۰۷ دولت از حشمت ایشان زب و زیوری تمام داشت، کافه خلایق ایام در کنف رفت ایشان از خاص و عام بفراغت تمام آرام یافتند،

تاج الدین المعتز بن طاهر<sup>۳</sup> که مقتداء امرا و اکابر بود کارداران ممالک در ملازمت درگاه میموش از مکاره زمان مأمون بودند و پیش کاران دولت در خدمت حضرت همیوش از عوارض جهان مصون، در ایام امارت او و شیوه آن وزارت هر بقعه که از ممالک در تحت تصرف او بود از غایت رفاهیت و آیین عمارت از روضه ارم نموداری و از عرصه خرم آثاری بود، راهی داشت چنان روشن که آفتاب بمشعله داری آن تفاخر می نمود و سایه داشت که چنان فرخ که سعادت از آن رشک می برد، ایام دولت او تاریخ خیرات بود و زمان حکومت او عهدنامه مکرمات، القصه<sup>۳</sup> این رسوم نیکوکاری و قواعد خوب کرداری مستمر بود تا وقت دخول سنه ست و سبعین و ستایه<sup>۶</sup>، درین سال عین الکمال ساحت کمال سعادت ایشان اثر کرده، زمانه شوخ چشم بدیده خطر در ایشان نکریست، قضا از

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> بعیش Y. <sup>۳</sup> سع A. <sup>۴</sup> Sûre XII, âyet 19; <sup>۵</sup> A. yok. <sup>۶</sup> ستایه A.

برده غیب تیر قدر روان کرد و چون روزگار آبتن بود (واللیل جلی  
فما تدری ماتلد)،

### ذکر ظهور فتنه و آشوب و عصیان پسر خطیر<sup>۱</sup>

حوادث بسیار<sup>۲</sup> در وجود آمد، معین الدین پروانه و صاحب فخر الدین  
جهت وصلت ملکه دختر<sup>۳</sup> سلطان که بتزویج پادشاه موسوم بود عزم  
اردو کردند، جهت مایحتاج ملکه و ترتیب اسباب تقدمة حضرت مدتی  
در سیواس توقف نمودند و چون تخیل و توهم داشتند که مبادا که در ممالک  
بواسطه غیبت ایشان خللی ظاهر شود، در آن نهضت متردد بودند و  
بتعبیر زمان تعلی می نمودند<sup>۴</sup> و امارات آن خلل در چهره بعضی سپهداران  
ظاهر بود (حرکات العیون تدل علی ما فی القلوب)، و خود هنوز عزم  
نا نموده بیجر بهادر<sup>۵</sup> که از آن امرای اکراد بود که با سلطان جلال الدین  
خوارزمشاه به محاربت سلطان علاء الدین بروم آمده بود و بعد از انزمام  
لشکر خوارزمی در روم مانده پیر دولت بود و سپه دار دیار اطراف بکر<sup>۶</sup>،  
ص. ۱۰۸ واجب یکساله مقررات و متوجهات | ولایت دیاربکر بسپاه عزم اردو  
در حوزه حصول آورد و ناگاه مخالفت نمود و بالشکر آنجانب باکوس و  
نقاره و علم و پرک تمام عزم دیار شام کرد و اول باعث خلاف و باعث  
اختلاف و دلیل دیگر امرای بدان دیار<sup>۷</sup> او بود، فی الجمله<sup>۲</sup> بعد از تأمل  
و توقف بسیار معین الدین پروانه را از حکم یرلیغ تخلف نمودن متضمن  
خطر عظیم می بود عزیمت اردو<sup>۸</sup> مصمم کرد، و چون اعتماد بر صاحب  
مجدالدین اتابک و جلال الدین مستوفی و شرف الدین بکربکی داشت سلطان

<sup>۱</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۳</sup> Yani Rükneddin Kılıç Arslan'ın kızı Selçuk Hatun; <sup>۴</sup> Y. نمود; <sup>۵</sup> Yani Husameddin Bîcâr, bunun bu hareketlerdeki rolü hakkında *Baybars Tarihi*'ne bk. s. 60, 61, 72, 73, 75. <sup>۶</sup> A. Y. böyledir. <sup>۷</sup> A. دار; <sup>۸</sup> A. yok.

غیاث الدین کیخسرو را بدیشان تسلیم کرد و قضایاء بسیار در مصالح  
روم با ایشان تقرر نمود و با صاحب روانه شده اکابر مذکور در موکب  
سلطنت بقیصریه آمدند و سلطانرا در مقر سریر خود رواتب سلطنت  
مرتب گردانیدند و اکابر بفراغت بال هریکی بتدارك حال و تقدیم آمال و  
تدبیر اعمال مشغول شدند، القصة<sup>۱</sup> اولاد خطیر چون میدان ملک خالی  
یافتند کوی مخالفت در انداختند و قدم عصیان در کوی طغیان نهادند  
و دیگر سودایی که در خفه پخته بودند اگرچه هنوز خام بود  
فرو ریختند (هیات هیات تکم فی الظلام مشاعل لابل تضرب فی حدید  
بارد)، جماعتی از سپهسالاران که شیاطین الانس بودند و از ابناء جنس  
ایشان در آتش غوغا و دمدمة بیفاره ایشان باد اغرا در دمیدند و بی  
استبداد و استعداد کامل برغم اعلا کلمة اسلام باستمداد و استنجد لشکر  
شام بر مقاومت لشکر مغول قیام نمودند، اول شرف الدین برادرش  
ضیاء الدین را بر سالت بخدمت ملک ظاهر پادشاه شام بطلب لشکر روانه  
کرد، پیش از آنکه از آنجا مظاهرتی یابد و مددی رسد با استعداد  
لشکر خود بقیصریه بر سر سلطان هجوم کرد و بتغلب و استیلاء سلطانرا  
از مقر سریر خود بر انکیخت و بجانب نکیده که دارالحصن و مکمن  
واقطاع او بود با موکب سلطنت توجه نمود، تاج الدین کیو که سر لشکر  
ولایت دانشمندیه بود و پسر اتابک ارسلاندغش<sup>۲</sup> که سپه دار و طرافدار  
اوج بود و پروانه در مراقبت امور سلطنت و حفظ اطراف اعتماد کلی بر ایشان  
نموده، چون این مخالفت از پرده قضا و قدر بر سبیل بغت و فجأت طاری  
گشت و ایشان از کیفیت این حرکت غافل بی استحضار لشکر از مفاد  
ومت قاصر ماندند و در آن مصادفت و مصادمت باندک معارضه که نمودند  
سر بر خط فنا نهادند | و قلم قضا رقم (کان لم تنن بالامس)<sup>۳</sup> بر صحیفه ص. ۱۰۹

<sup>۱</sup> A. Y. Kırmızı mürekkeple; <sup>۲</sup> Yani Konya Subaşı'sı Arslanoğlu Sinâneddin (*Baybars Tarihi*, s. 77); <sup>۳</sup> Sûre X, âyet 25.



وجود ایشان کشید<sup>۱</sup>، صاحب مجدالدین اتابک و جلالالدین مستوفی و امینالدین امیرداد را که صاحب قلم بودند بی وجود سطوت تیغ شوکتی نماند، رباعی<sup>۲</sup>:

بهمه وقت<sup>۳</sup> دلبری نکند      آنکه را از خرد و هوش یاریست  
زانکه هر جایی مکر در صف حرب      بدلی<sup>۴</sup> پیش رو هشیاریست

شمسالدین کنجه<sup>۲</sup> که نایب مطلق تاجالدین معتز بود و از آن رسوم امارت استعفی طلبیده و دست از تحکیمات و تصرفات دیوانی باز داشته و سر بکریبان تصوف بر آورده و لباجه بخرقه و دیبا بصوف بدل کرده ناگاه بدعوی جهاد باجتهاد تمام قدم در عرصه آن خطر نهاد، بلکه خود در حقیقه باعث آن فتنه و مشیر اولاد خطیر او بود، فی الجمله<sup>۲</sup> در خدمت موکب سلطنت صدام دمدمة کوس در کوه و هامون فکنده با لشکری انبوه بنکیده پیوستند و مدتی آنجا دعوت اترک قرامان و لشکر اوج کردند و انتظار لشکر شامی می نمودند، منجوق<sup>۵</sup> دولت سلجوق که بوجود پروانه و صاحب فخرالدین بیوق رسیده بود روی در تراجع نهاد، اساس دولتی چنان مؤکد و قاعده مملکتی چنان مہمد از سوء تدبیر زمرة مغرور ناگاه فتور یافت،

اذا تم امر دنا نقصه      توقع زوالاً اذا قیل تم

در نکیده اترک قرامان و اترک جوانب اوج جمله متابعت نمودند و متواتر روز بروز متعاقب می رسیدند، در اثناء آن اورله نامی را که<sup>۶</sup> با دوایست نفر مغول در جانب معدن بمحافظت آن حدود موسوم بود جمله را بقتل بردند و سرهاء ایشان را<sup>۷</sup> اجناد نکیده در میدان کوی

<sup>۱</sup> کشیده، <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۳</sup> Y. satır üstünde fazla olarak  
دیوان ve daha muahhar olan İbn Mühenna, Ebu Hayyan lûgatlarında da mevcuttur.  
Denildiğini söyler. Bu kudsi mahiyeti dolayısıyla faraçada Türk hâkimiyeti  
neticesinde bayrak mânâsını da almıştır. (bk. F. Köprülü, Bayrak.  
İslam Ansiklopedisi s. 402) <sup>۴</sup> Y. نامی; <sup>۵</sup> A. ایشان.

چوکان لعب کردند و پش از آنکه از استمداد لشکر شام قوت و شوکتی یابند، بدین قدر حرکت مختصر اهتزاز نمودند و دست بقتل مغول فرو داشتند، (من تصدر قبل اوانه فقد تصدى لهوانه)، فی الجمله<sup>۱</sup> در نکیده در آن تزلزل و تقلب که در انتظار لشکر شام داشتند صبحشان تیره چون شام می نمود و حرکه المذبوحی می کردند و جان بلب رسیده روز بشب می رسانیدند و هر وقت از نکیده بر امید فرج تا بصحرای دولو حرکت و نهضت می نمودند تا مکر از وصول لشکر شام اثری | یا ص. ۱۱۰ خبری یابند، در اثناء آن حالات و تزلزل و ورطات مقدار شش هزار سوار از لشکر شام بجانب آبلستان بدر آمد و رسول ایشان بنکیده آمد و تقریر کرد که سلطان شام نهضت نمود در عقب آن لشکر که با آبلستان رسید<sup>۲</sup> بی آنکه آن خبر<sup>۳</sup> آحاد بجمع پیوندند، فرامین و امثله بجهت ترتیب نزل بولایت روان کردند و در ضمن فرامین ذکر کردند که رسم نزل و نثار موکب هایون و رایات میمون صاحب القبلتین سلطان الحاققین مظفرالدینا والدین الملك الظاهر اعلى الله کلمه چندین وجوه از نقود و چندین از اجناس ترتیب کنند و در متن فرامین کیفیت و کیت بقلم تحریر دیوان شرح دادند و همین که امثله و فرامین در محبت قصاد بجوانب ارسال گردانیدند، از جانب دیگر پروانه و فخرالدین<sup>۴</sup> صاحب تاجالدین معتز در خدمت رایات بادشاه زاده قنغر تائی که خسروی جهان کشای بود وصول یافتند و از طرف سیواس بجانب یینلو<sup>۵</sup> بدر آمدند و نجهده ایشان قرب بانصد سوار تجسس متوجه آبلستان شدند تا از لشکر شام چه خبر یابند و همچنان از آن شش هزار سوار شامی که با آبلستان آمده بودند بجانب اطراف روم هم تجسس آمده بودند تا از لشکر مغول و تاجیک احوالی باز دانند، ناگاه مقابل یکدیگر افتادند،

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> رسیدی رسد; <sup>۳</sup> Y. آ yoktur;  
<sup>۴</sup> A. فخرالدین yok, <sup>۵</sup> Y. Nûn'un zammesile;

## صورت فتح نامه که وجود نداشت آنچه با قسرا آوردند برین نسق بود<sup>۱</sup>

بسم الله الرحمن الرحيم، قضاة وائمه و نواب و کارداران و اهالی آقسرا  
حماها الله تعالى و مکنهم پیرش حضرت سلطنت ما مخصوص باشند و  
بدانند که رسولان و قصاد متواتر رسیدند که سلطان الخافقین صاحب القبلیین  
رکن الدنیا والدین المملک الظاهر اعلی الله کلمته با عساکر منصور نا محصور  
نهضت فرمود و مقدمه عساکر اسلام بممالک محروس ما بیرون آمدند و  
موکب هایون سلطنت ما بر عزم استقبال پادشاه اسلام خلد الله ملکه از  
محروسه نکیده روانه شد، چون بنواحی قراحصار یواش<sup>۲</sup> و وصول افتاد<sup>۳</sup>،  
قصاد خبر آوردند که مخالفان دولت ما جمعیت کرده بالشکر ملاعین بقصد  
مسلمانی و مسلمانان توجه نموده بودند، چون حسن حفظ یزدانی کلاآت  
لطف ربانی کفیل و ناصر بود بر وفق نص (ان الدین عند الله الاسلام<sup>۴</sup>)  
امداد فتح و ظفر ظاهر شد و بر مقتضاء حدیث نبوی علیه السلام<sup>۵</sup> که  
(ان لهذا الدین علی رأس کل مائة سنة<sup>۶</sup> رباً ی نصره)، عساکر اسلام  
بموضع آبلستان با ملاعین کفار مقابل افتاده اند و قدم صدق در بادیه  
(والذین جاهدوا فینا لنهینهم سبلنا<sup>۷</sup>) نهاده، بیشتر آن مخاذیل و ملاعین  
خاکسار را علف شمشیر آبدار گردانیده اند و در عقب بعضی که مانده  
بودند و منہزم گشته روانه شده اند و پروانه مفید و صاحب و معتز خاین در  
قید خزی و خسار اسار گرفتار شدند | و موکب سلطنت ما بعزم پادشاه ص. ۱۱۲  
اسلام مسارعت نموده، رجا بفیض فضل ربانی عز شانه و ثوقی تمام دارد که

برین نسق بود Y. . . . kırmızı mürekkeple; آوردند Y. صورت فتح نامه A. ۱  
yok; ۲ A. یواش; Anadolu'da Karahisar adını taşıyan bir kaç kasaba vardır.  
Karahisar-i Yavaş, Niğde hududunda. Kazvî'nî'ye göre Hukuk-i divânî'si  
یواس Karahisar-i ۱۴۶۰۰ dinâr olan bir kasabadır (Nüzhat ül-Kulûb, burada Karahisar-i  
وصول افتاد Y. ۳ (s. ۲۷۸) یواس ve یواس Bezmü Rezm'de (s. ۹۷)  
hasiyede; ۴ Sûre III, âyet ۱۷ den; ۵ A. علیه السلام yok; ۶ A. سنة  
yok Y. hasiyede; ۷ Sûre XXIX, âyet ۶۹;

لشکر مغول از لشکر شامی سواری گرفتند و از احوال شام پرسیدند،  
چنان نمود که این لشکر شام است که بدین طرف آمده اند و ملک  
ظاهر باشصت هزار سوار درین نزدیکی نزول کرده است و عدد لشکری  
یکی در ده تقریر کرده، لشکر شامی نیز از لشکر مغول سواری گرفته  
بودند پرسیدند که این چه لشکر است، گفت که دو پادشاهزاده  
اند هر یکی باشصت هزار سوار قصد شام دارند، بدین اخبار اراجیف  
لشکر شام منہزم عودت نمودند و بولایت خود در آمدند، لشکر مغول  
نیز بدین خبر از خوف منہزم کوچ کردند و یک منزل باز گشتند و  
پروانه و صاحب و تاج الدین معتز را بهمت آنکه مکر ایشانرا از لشکر  
شام اطلاع بود و مخفی داشتند موقوف گردانیدند، درین حال که بخیبر  
اراجیف انہزام فریقین حادث شد شمس الدین کنجه که از نکیده  
برسالت شام موسم شده بود و روانه شده تا<sup>۱</sup> پادشاه شام را بر جہاد  
تحریش و ترغیب تمامتر دهد و در عزیمت استعجال نماید، خود ناگاه  
ص. ۱۱۱ در آن جانب در صدد صدمت لشکر مغول افتاد و او را گرفته | بخدمت  
شاه زاده قنغر تائی آوردند و در آن روز شهید کردند، چون از سر  
سجاده قدم در جاده مشغله دنیا نهاد از دنیا برآمد و ازین بهر مند نشد،  
فی الجمله<sup>۲</sup> چون در مابین دو لشکر اخبار اراجیف حادث شده بود بمجرد  
آنکه نواب ساروس و زمندو از انہزام لشکر مغول و توقیف امرا خبر  
دادند پیش از آنکه<sup>۳</sup> بر حقیقت حال اطلاع یابند و خبر فرستاد که  
ملک ظاهر بر لشکر مغول زده است و لشکر مغول منہزم شده اند،  
شرف الدین خطیر نیز بی آنکه تحقیق آن خبر کند در آن شطارت بصر  
بصیرتش چنان فرو بست که بتعجیل تمام فتح نامها ببلاد و ولایات روان  
کرد،

نواب . . . پیش از آنکه Y. ۳ A. Y. k. mürekkeple; ۲ A. Y. با; ۱  
hasiyede;



روز بروز اعلام اسلام اعلا یابد و مبانی دین مشید و قواعد کفر و ضلالت منهدم گردد و شرر کفار ملاعین ابادالله خطرهم و فرق دهامهم بکلی منطفی گردد، می فرماییم که بدین موهبت عظیم و عطیت کریم که در ابتداء مسلمانی را کرامت شد استبشار و استظهار افزایند و این بشارت را در شهر و ولایت منادی کنند تا کافه رعایا بفراغت بهم و مصلحت خود مشغول شوند و بدعا بیفزایند ان شاءالله تعالی،

الفصه<sup>۱</sup> بامداد این فتحنامه مزور باطراف فرستادند شبانگاه که آفتاب ازین بام لاجورد اندود پشت بدیوار مغرب فرو می کرد شاه زاده قنبرتای با نوبینان<sup>۲</sup> توقو و توداون<sup>۳</sup> در نواحی قراحصار یواش<sup>۴</sup> با لشکر بی شمار پیرامن مخیم سلطان در آمدند و کرد خیمه شرفالدین خطیر حلقه وار دایره کردند، روزگار مکار از امرایی که در آن حرکت<sup>۵</sup> همدستان بودند اول ضرر و آسیب خطر از ولد خطیر در گرفت، تقدیر<sup>۵</sup> که منقلب احوالست جمع سلامت آن قوم بتکسیر رسانند، عقلا گفته اند<sup>۱</sup> و این شیوه خلل خود ظاهر است که هر پادشاه را که پیش کار ظالم باشد و پرکار وار قدم بر جاده راستی ثابت ندارد پادشاه را از دایره عدل و صواب زود بدر اندازد چه هر نیکو کاری که بدکرداری بدو راه یافت او را از جاده نیکوکاری زود کم راه گرداند، فی الجمله<sup>۱</sup> عقاب شوکت شرفالدین خطیر را که مکر از آفت زمانه رست اما چون<sup>۶</sup> پروبال<sup>۷</sup> بشکست و بحیلت و چابکی از آن میانه بیرون جست و کمان برد که مکر<sup>۸</sup> از آفت<sup>۹</sup> زمانه رست، اما چون قضا در عقب او بود دست از دامنش باز داشت، لبعض العلماء<sup>۱</sup>: (تقدر<sup>۱۰</sup> انت و جاری القضا بما (انت) قدره<sup>۱۰</sup> یضحک<sup>۱۱</sup>) می خواست که بحصار متحصن شود

۱ یواش A. ۲ تودون A. ۳ باتومان ۴ A. Y. k. mürekkeple; ۵ A. Y. k. mürekkeple; ۶ A. Y. k. mürekkeple; ۷ A. Y. k. mürekkeple; ۸ A. Y. k. mürekkeple; ۹ A. Y. k. mürekkeple; ۱۰ A. Y. k. mürekkeple; ۱۱ A. Y. k. mürekkeple;

و برکنی از ارکان روم پناه برد و با اعتماد عهد و میثاقی که با کوتوال قلعه لولوه<sup>۱</sup> داشت و با او از سر وفاق در مصالح آن حصن اتفاق نموده و بعد از تقدیم عمارت آن بقعه ذخیره آب و نان و مایحتاج قوت بی نهایت مرتب و آماده گردانیده، در آن تزلزل و لولوه بر همان مقام لولوه | که اعتماد ص. ۱۱۳ کلی بر آن داشت توجه نمود و صاحب قلعه او را راه داد و باعزاز نزول داد، آن سرکشته پنداشت که مخلصی و مقصدی یافته است و نمی دانست که در دام بلا گرفتار شده است و ضرر او از هانجا خواهد بود که امید نفع دارد، شعر<sup>۲</sup>:

می برجله عمدا نحو مصرعه لیقفی الله امرأ کان مغفولا

سابق الدین صاحب قلعه بر عهد و میثاقی که با او کرده بود وفا نمود، خود کدام وفا که وفا در جهان چون سیمرغ نامیست بی نشان، للمؤلف<sup>۳</sup>:

وفاشد کیمیا و اکنون زنا املان وفا جستن بود چون کلشکر جستن بطبع از کام از درها شعر<sup>۳</sup>:

کدام عهد و وفا چونکه<sup>۴</sup> خود ز روز نخست بهشت یگ<sup>۵</sup> شبه مهمان سرای آدم بود چه کویی از ز تو پرسند عاقلان کان روز نفاذ حکم قدر اختیار بلم بود کر اختیار کنی چیز گفته باشی بس که غول بلم با عور اسم اعظم بود<sup>۶</sup>

<sup>۱</sup> Bu kale Adana ve Niğde arasındaki geçidin şimalinde Bizans ve İslâm kaynaklarının Loulon, Luluah şeklinde bahsettikleri bir kaledir (Le Strange The Lands East. Caliph. 134 - 135, 139, 150). A. Keykubâd ve İ. Keykâvus'un mücadelesi esnasında Zâhireddin İli Pervâne de bir müddet buraya sığınmıştı (İbn Bîbî, 44). Kazvî'nî otlak ve yaylakları bol küçük ve soğuk bir şehir olduğunu kaydeder (Nûzhat ül - kûlûb, s. 99). Mesâlik ül - Ebşâr (nşr. Taeschner, s. 20) da Anadolu'da üç meşhûr gümüş madeninden biri Lûlû ve'de gösterilmektedir. El-Veled üş - Şefik'de Eshâb - i Kehf'e aid bir takım efsâneler zikredilirken müellif on yaşında iken Niğde tarihçilerinden rivâyet ederek Ma'den - i Lûlû ve yolu üzerinde, Kervansaray(?) dağı üstünde Dakyanus'un mezarı bulunduğunu, keza 43 yaşında iken de aynı rivâyetleri işittiğini, fakat itimâda şayan eserlerden nakl edip etmediklerini bilmediğini söylüyor (Fatih Ktp. No. 4519. s. 128-29). <sup>۲</sup> Y. yok, K. mürekkeple; <sup>۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶</sup> A. Y. K. mürekkeple;

<sup>۱</sup> Bu misrâ', Ken'âniler'den Bel'am bin Bâ'ûr'a telmihdir, Rivâyete göre Mûsâ Peygamber zamanında yaşamış olan bu adam İsm-i âzam bildiğinden her isteği olurdu. Mûsâ'ya bed-dua eylediğinden dili göksüne düşüp köpek gibi uluyarak ölmüş imiş (Kamus tercümesi).

فی الجمله<sup>۱</sup> لشکر مغول در عقب او بنواحی لولوه رسید کوتوال لولوه تا زحمتی از لشکر بولایت نرسد و دارگیر بتطویل نینجامد بتعجیل تمام او را بدست مؤکلان بلا و مسببان لشکر قضا باز داد، شعر<sup>۱</sup>

بی بلا نازنین شمرد او را      چون بلا دید در سپرد او را  
تا بدانی که روز پیچای پیچ      هیچ کس سر ترا نباشد هیچ

شعر<sup>۱</sup> :

واخوان حسبتم دروغاً      فکانوها ولكن لاعادی  
و خاتم سهام صایبات      فکانوها ولكن فی فوادی

فی الجمله<sup>۱</sup> او را گرفته بقشلاق شاه زاده قنغرتای آوردند، شاه زاده قنغر-تای و توقو و توداون<sup>۲</sup> در آن سال بقشلاق دلوجه اقامت کرده بودند، شرف الدین خطیر را آنجا آوردند<sup>۳</sup>، روزی چند یرغو داشتند میخواست که جماعتی دیگر را نیز که پیش از آن در آن تخلف با او دمی زده بودند و اتفاقی نموده در صدد یرغو در آرد بوعده و عشوه پروانه که در باب استخلاص او امید داد<sup>۴</sup> فریفته شد (ولیس هو اول من غرة السراب)، ص. ۱۱۴ فی الجمله<sup>۵</sup> روزی چند درین خوف و رجاء و صواب و خطا بسر رفت و کارداران بسیار را از اطراف آوردند و یرغو کردند اگرچه اموال و اسباب جمله بتاراج رفت و در آن هرج و مرج خرج و برج بی نهایت واقع شد، اما بتدبیر پروانه اگرچه مالشان تلف می شد اما هیچ آفریده را بینی خون آلود نشد غیر شرف الدین خطیر که در صدمت آن

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> A. Y. توداون ... شاه زاده k. mürekkeple; گرفته بقشلاق دلوجه اقامتگاه کرده بودند شرف الدین خطیر را آنجا آوردند <sup>۳</sup> Y. de bu cümle gek- <sup>۴</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۵</sup> yok, k. mürekkeple. <sup>۶</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۷</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۸</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۹</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۱۰</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۱۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۱۲</sup> A. Y. k. mürekkeple;

خطر و موج طوفان آن ورطه که سیلاب قهر داشت بفرقاب فنا فرو رفت، در آن روزها این رباعی را<sup>۱</sup> نوشته بود ببعض از امرا فرستاده، رباعی<sup>۲</sup> :

عشق آمد و کرد فتنه بر جانم بیخت      دل خون شد و جان برفت و عقلم بگریخت  
با این همه هیچ دوست دستم نکرفت      جز دیده که هر چه داشت در پالم ریخت

مادام که اقبال استقبال او می نمود و سعادت مسعادت می فزود کسوة عهد دولتش مجدد بود و بساط مهد حشمتش ممد<sup>۳</sup>، چون ملک<sup>۴</sup> خیره کشت<sup>۵</sup> طریق عذر سپرد زوال بساحت کمال او راه یافت اقبال راه انتقال گرفت، تدبیر ضیاء الدین برادرش که بشام باستمداد لشکر رفته بود با تقدیر ازلی راست نیامد بحکم<sup>۶</sup> (المقدور کاین)، هر اندیشه که ضیاء الدین در آن نموده بود بر حسب ارادت او<sup>۷</sup> دست نداده، پادشاه شام در وقت حاجت اهلال نمود و در معاضدت و مظاهرت مبادرت ننمود، و آن تأخیر فساد حال<sup>۸</sup> این شور انگیزان شد، بعدالواقعه تدبیر تدارك مفید نیامد، چون سعادت طالعی برادرت طبیعی موافق نیفتد یچاره آدمی ضعیف بنیت چه چاره تواند کردن، بیت<sup>۹</sup> :

من جهد همی کنم قضا می گوید      بیرون ز کفایت تو کاری دگرست

فی الجمله<sup>۹</sup> در کشاکش آن حیرت و محنت و صدمت آن نکبت و بلیت قصیده انشا کرده بود و بدست یکی از خدمت تسلیم کرده که بضیاء الدین رسانده، این يك بيت از آنجملست<sup>۱۰</sup>، بیت الواحد (من<sup>۱۱</sup>) القصیده شرف الدین ابن الخطیر رحمه الله تعالی<sup>۱۲</sup>،

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۴</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۵</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۶</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۷</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۸</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۹</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۱۰</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۱۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۱۲</sup> A. Y. k. mürekkeple;



من رقم و روزم بشب تیره بدل شد انکار ضیا آمد از شام سحر کرد

حوادث<sup>۱</sup> سایر<sup>۱</sup> که در این سال واقع شد: توقو و توداون در مدت ایام ۱۱۵ قشلاق جماعتی را که متابعت اولاد خطیر نموده بودند از وضع و شریف و صغیر و کبیر جوق جوق از اطراف می آوردند و در باب آن آشوب و تشویش تفحص<sup>۲</sup> می نمودند، و پروانه گاه وساطت می نمود و گاه دلالت می کرد، طائفه<sup>۳</sup> را که برکنه خود اعتراف می آوردند و بر انکار اصرار نمی نمودند<sup>۴</sup> رقم عفو بر جریده جرایم او می کشیدند (والعفو عن المقر<sup>۴</sup>) و هر که بطریق معاندت و مکابرت پیش می آمد خرمن امیدش بر باد می دادند و آنچه سزای حال او بود درکنار او می نهادند<sup>۵</sup> مؤلف گوید<sup>۱</sup>: من نیز در آن دیوان قلمی داشته بودم و بر صحیفه آن دولت رقی نگاشته، اما چون آن متابعت کرها لا طوعاً اضطراری بود نه اختیاری، و از تصرفات اموال مواضع چون دیگر جماعت طامع تعرضی نرسانیده بودم و من جمیع الوجوه بری الساحه بودم و از آن خیر مفسدت فطیری نیافته از آن ورطه المی ندیده چون موی از خیر بیرون آمدم، شعر<sup>۱</sup>:

چون تو از خر هیچ کس نخوری که ترا درد سر دهد چو خار

بفضل الهی از آن صدمت هایل بی ملامت بماندم، شعر<sup>۱</sup>:

لقمه دیده<sup>۶</sup> که مرد ۷ خاید کند می زان میان برون آید  
بوده پیش چرا دو سرغ و ستور دیده بار خراس و تف تنور  
داشته زیر آسیای فناء که نکه داشت جز خدای خدای

## ذکر خروج اترک قرامان<sup>۱</sup>

القصة<sup>۱</sup> اولاد قرامان و اترک اوج درین سال خروج کردند، چون نخوت عصیان و نشوت طغیان در دماغ ایشان بیضه کرده بود و خوف مغول

۱ اصرار می نمودند. ۲ تفحص و تفتیش. ۳ A. Y. k. mürekkeple; ۴ Bu vak'alar hakkında Baybara tarihine (s. 76-81) bak. ۵ A. Y. k. mürekkeple; ۶ دیدی. ۷ A. Y. مردم. ۸ Bağlık tarafımızdan konmuştur.

در دل ایشان قرار گرفته چون آن حادثه خطرناک شرف الدین خطیر حادث شد بضرورت مجال تخلف یافتند و<sup>۱</sup> سر از ربه طاعت بر تافتند و از ارسال اموال و رسوم مقررات دیوانی<sup>۲</sup> تمرد نمودند، بدرالدین ختنی<sup>۲</sup> که سپهدار ولایت ارمناک بود بمدافعت و مقاومت اترک قرامان کمر انتقام بر میان بست، و اگرچه پروانه رضا نداشت چون الحاح بسیار نمود باجازات توقو و توداون با هزاره از لشکر مغول و مثل آن از تاجیک برسر اولاد قرامان بدان ولایت رفت، چون بلارنده رسید اترک ارمناک قصاد باستقبال فرستادند و ملتزم شدند که در عوض<sup>۳</sup> عصیان و دیت طغیان صد هزار دینار بخزانة سلطان رسانند | و ص. ۱۱۶  
خاصه سر لشکری بتمام ادا نمایند، بدرالدین ختنی از غروری که در سر داشت و اعتمادی که بر جلالت خود می نمود قبول نکرد و بر اندیشه زیادت دندان طمع در خون و مال ایشان تیز کرد و بر هتک استار ایشان رغبت نمود، حکما گفته اند<sup>۲</sup> (اعظم الخطایا محاربة من يطلب الصلح)، چون طریق سهولت نپرد و راه تسلط گرفت کارش بصعوبت انجامید و عزم بر آن حزم کرد که بر سبیل نهب و غارت در آن ولایت درآید و بی احتیاط در دربند کوکسو در آمد، اترک بی باک پذیره او شدند و در مقاومت بجان کوشیدند، بدرالدین ختنی از مقاومت و مدافعت ایشان قاصرماند و چون مستان طافح کوشه بکوشه می رفت و چون<sup>۴</sup> کبوتر در مضراب رانده بود پای مقصودش در خلایب عجزماند و مهره مطلوبش در ششدر تحیر افتاد، بر آن جرأت نا صواب نادم گشت و بر آن حرکت نا واجب خایب شد و ندامت سود نداشت و عرامت مفید نیامد، مصراع<sup>۲</sup>:

کوشش چه سود چون نکند بخت یآوری

چون مرادش بمحصول موصول نکشت و غنجه آمالش در بستان امارت ناشکفته ماند بقلعه از قلاع ارمناک متحصن گشت و آنجا محصور شد

۱ A. Y. k. mürekkeple; ۲ A. Kırızlı mürekkeple. ۳ A. نارس. ۴ A. yok; ۵ A. Kırızlı mürekkeple. ۶ A. نارس. ۷ A. yok; ۸ A. yok; ۹ A. yok; ۱۰ A. yok; ۱۱ A. yok; ۱۲ A. yok; ۱۳ A. yok; ۱۴ A. yok; ۱۵ A. yok; ۱۶ A. yok; ۱۷ A. yok; ۱۸ A. yok; ۱۹ A. yok; ۲۰ A. yok; ۲۱ A. yok; ۲۲ A. yok; ۲۳ A. yok; ۲۴ A. yok; ۲۵ A. yok; ۲۶ A. yok; ۲۷ A. yok; ۲۸ A. yok; ۲۹ A. yok; ۳۰ A. yok; ۳۱ A. yok; ۳۲ A. yok; ۳۳ A. yok; ۳۴ A. yok; ۳۵ A. yok; ۳۶ A. yok; ۳۷ A. yok; ۳۸ A. yok; ۳۹ A. yok; ۴۰ A. yok; ۴۱ A. yok; ۴۲ A. yok; ۴۳ A. yok; ۴۴ A. yok; ۴۵ A. yok; ۴۶ A. yok; ۴۷ A. yok; ۴۸ A. yok; ۴۹ A. yok; ۵۰ A. yok; ۵۱ A. yok; ۵۲ A. yok; ۵۳ A. yok; ۵۴ A. yok; ۵۵ A. yok; ۵۶ A. yok; ۵۷ A. yok; ۵۸ A. yok; ۵۹ A. yok; ۶۰ A. yok; ۶۱ A. yok; ۶۲ A. yok; ۶۳ A. yok; ۶۴ A. yok; ۶۵ A. yok; ۶۶ A. yok; ۶۷ A. yok; ۶۸ A. yok; ۶۹ A. yok; ۷۰ A. yok; ۷۱ A. yok; ۷۲ A. yok; ۷۳ A. yok; ۷۴ A. yok; ۷۵ A. yok; ۷۶ A. yok; ۷۷ A. yok; ۷۸ A. yok; ۷۹ A. yok; ۸۰ A. yok; ۸۱ A. yok; ۸۲ A. yok; ۸۳ A. yok; ۸۴ A. yok; ۸۵ A. yok; ۸۶ A. yok; ۸۷ A. yok; ۸۸ A. yok; ۸۹ A. yok; ۹۰ A. yok; ۹۱ A. yok; ۹۲ A. yok; ۹۳ A. yok; ۹۴ A. yok; ۹۵ A. yok; ۹۶ A. yok; ۹۷ A. yok; ۹۸ A. yok; ۹۹ A. yok; ۱۰۰ A. yok; ۱۰۱ A. yok; ۱۰۲ A. yok; ۱۰۳ A. yok; ۱۰۴ A. yok; ۱۰۵ A. yok; ۱۰۶ A. yok; ۱۰۷ A. yok; ۱۰۸ A. yok; ۱۰۹ A. yok; ۱۱۰ A. yok; ۱۱۱ A. yok; ۱۱۲ A. yok; ۱۱۳ A. yok; ۱۱۴ A. yok; ۱۱۵ A. yok; ۱۱۶ A. yok; ۱۱۷ A. yok; ۱۱۸ A. yok; ۱۱۹ A. yok; ۱۲۰ A. yok; ۱۲۱ A. yok; ۱۲۲ A. yok; ۱۲۳ A. yok; ۱۲۴ A. yok; ۱۲۵ A. yok; ۱۲۶ A. yok; ۱۲۷ A. yok; ۱۲۸ A. yok; ۱۲۹ A. yok; ۱۳۰ A. yok; ۱۳۱ A. yok; ۱۳۲ A. yok; ۱۳۳ A. yok; ۱۳۴ A. yok; ۱۳۵ A. yok; ۱۳۶ A. yok; ۱۳۷ A. yok; ۱۳۸ A. yok; ۱۳۹ A. yok; ۱۴۰ A. yok; ۱۴۱ A. yok; ۱۴۲ A. yok; ۱۴۳ A. yok; ۱۴۴ A. yok; ۱۴۵ A. yok; ۱۴۶ A. yok; ۱۴۷ A. yok; ۱۴۸ A. yok; ۱۴۹ A. yok; ۱۵۰ A. yok; ۱۵۱ A. yok; ۱۵۲ A. yok; ۱۵۳ A. yok; ۱۵۴ A. yok; ۱۵۵ A. yok; ۱۵۶ A. yok; ۱۵۷ A. yok; ۱۵۸ A. yok; ۱۵۹ A. yok; ۱۶۰ A. yok; ۱۶۱ A. yok; ۱۶۲ A. yok; ۱۶۳ A. yok; ۱۶۴ A. yok; ۱۶۵ A. yok; ۱۶۶ A. yok; ۱۶۷ A. yok; ۱۶۸ A. yok; ۱۶۹ A. yok; ۱۷۰ A. yok; ۱۷۱ A. yok; ۱۷۲ A. yok; ۱۷۳ A. yok; ۱۷۴ A. yok; ۱۷۵ A. yok; ۱۷۶ A. yok; ۱۷۷ A. yok; ۱۷۸ A. yok; ۱۷۹ A. yok; ۱۸۰ A. yok; ۱۸۱ A. yok; ۱۸۲ A. yok; ۱۸۳ A. yok; ۱۸۴ A. yok; ۱۸۵ A. yok; ۱۸۶ A. yok; ۱۸۷ A. yok; ۱۸۸ A. yok; ۱۸۹ A. yok; ۱۹۰ A. yok; ۱۹۱ A. yok; ۱۹۲ A. yok; ۱۹۳ A. yok; ۱۹۴ A. yok; ۱۹۵ A. yok; ۱۹۶ A. yok; ۱۹۷ A. yok; ۱۹۸ A. yok; ۱۹۹ A. yok; ۲۰۰ A. yok; ۲۰۱ A. yok; ۲۰۲ A. yok; ۲۰۳ A. yok; ۲۰۴ A. yok; ۲۰۵ A. yok; ۲۰۶ A. yok; ۲۰۷ A. yok; ۲۰۸ A. yok; ۲۰۹ A. yok; ۲۱۰ A. yok; ۲۱۱ A. yok; ۲۱۲ A. yok; ۲۱۳ A. yok; ۲۱۴ A. yok; ۲۱۵ A. yok; ۲۱۶ A. yok; ۲۱۷ A. yok; ۲۱۸ A. yok; ۲۱۹ A. yok; ۲۲۰ A. yok; ۲۲۱ A. yok; ۲۲۲ A. yok; ۲۲۳ A. yok; ۲۲۴ A. yok; ۲۲۵ A. yok; ۲۲۶ A. yok; ۲۲۷ A. yok; ۲۲۸ A. yok; ۲۲۹ A. yok; ۲۳۰ A. yok; ۲۳۱ A. yok; ۲۳۲ A. yok; ۲۳۳ A. yok; ۲۳۴ A. yok; ۲۳۵ A. yok; ۲۳۶ A. yok; ۲۳۷ A. yok; ۲۳۸ A. yok; ۲۳۹ A. yok; ۲۴۰ A. yok; ۲۴۱ A. yok; ۲۴۲ A. yok; ۲۴۳ A. yok; ۲۴۴ A. yok; ۲۴۵ A. yok; ۲۴۶ A. yok; ۲۴۷ A. yok; ۲۴۸ A. yok; ۲۴۹ A. yok; ۲۵۰ A. yok; ۲۵۱ A. yok; ۲۵۲ A. yok; ۲۵۳ A. yok; ۲۵۴ A. yok; ۲۵۵ A. yok; ۲۵۶ A. yok; ۲۵۷ A. yok; ۲۵۸ A. yok; ۲۵۹ A. yok; ۲۶۰ A. yok; ۲۶۱ A. yok; ۲۶۲ A. yok; ۲۶۳ A. yok; ۲۶۴ A. yok; ۲۶۵ A. yok; ۲۶۶ A. yok; ۲۶۷ A. yok; ۲۶۸ A. yok; ۲۶۹ A. yok; ۲۷۰ A. yok; ۲۷۱ A. yok; ۲۷۲ A. yok; ۲۷۳ A. yok; ۲۷۴ A. yok; ۲۷۵ A. yok; ۲۷۶ A. yok; ۲۷۷ A. yok; ۲۷۸ A. yok; ۲۷۹ A. yok; ۲۸۰ A. yok; ۲۸۱ A. yok; ۲۸۲ A. yok; ۲۸۳ A. yok; ۲۸۴ A. yok; ۲۸۵ A. yok; ۲۸۶ A. yok; ۲۸۷ A. yok; ۲۸۸ A. yok; ۲۸۹ A. yok; ۲۹۰ A. yok; ۲۹۱ A. yok; ۲۹۲ A. yok; ۲۹۳ A. yok; ۲۹۴ A. yok; ۲۹۵ A. yok; ۲۹۶ A. yok; ۲۹۷ A. yok; ۲۹۸ A. yok; ۲۹۹ A. yok; ۳۰۰ A. yok; ۳۰۱ A. yok; ۳۰۲ A. yok; ۳۰۳ A. yok; ۳۰۴ A. yok; ۳۰۵ A. yok; ۳۰۶ A. yok; ۳۰۷ A. yok; ۳۰۸ A. yok; ۳۰۹ A. yok; ۳۱۰ A. yok; ۳۱۱ A. yok; ۳۱۲ A. yok; ۳۱۳ A. yok; ۳۱۴ A. yok; ۳۱۵ A. yok; ۳۱۶ A. yok; ۳۱۷ A. yok; ۳۱۸ A. yok; ۳۱۹ A. yok; ۳۲۰ A. yok; ۳۲۱ A. yok; ۳۲۲ A. yok; ۳۲۳ A. yok; ۳۲۴ A. yok; ۳۲۵ A. yok; ۳۲۶ A. yok; ۳۲۷ A. yok; ۳۲۸ A. yok; ۳۲۹ A. yok; ۳۳۰ A. yok; ۳۳۱ A. yok; ۳۳۲ A. yok; ۳۳۳ A. yok; ۳۳۴ A. yok; ۳۳۵ A. yok; ۳۳۶ A. yok; ۳۳۷ A. yok; ۳۳۸ A. yok; ۳۳۹ A. yok; ۳۴۰ A. yok; ۳۴۱ A. yok; ۳۴۲ A. yok; ۳۴۳ A. yok; ۳۴۴ A. yok; ۳۴۵ A. yok; ۳۴۶ A. yok; ۳۴۷ A. yok; ۳۴۸ A. yok; ۳۴۹ A. yok; ۳۵۰ A. yok; ۳۵۱ A. yok; ۳۵۲ A. yok; ۳۵۳ A. yok; ۳۵۴ A. yok; ۳۵۵ A. yok; ۳۵۶ A. yok; ۳۵۷ A. yok; ۳۵۸ A. yok; ۳۵۹ A. yok; ۳۶۰ A. yok; ۳۶۱ A. yok; ۳۶۲ A. yok; ۳۶۳ A. yok; ۳۶۴ A. yok; ۳۶۵ A. yok; ۳۶۶ A. yok; ۳۶۷ A. yok; ۳۶۸ A. yok; ۳۶۹ A. yok; ۳۷۰ A. yok; ۳۷۱ A. yok; ۳۷۲ A. yok; ۳۷۳ A. yok; ۳۷۴ A. yok; ۳۷۵ A. yok; ۳۷۶ A. yok; ۳۷۷ A. yok; ۳۷۸ A. yok; ۳۷۹ A. yok; ۳۸۰ A. yok; ۳۸۱ A. yok; ۳۸۲ A. yok; ۳۸۳ A. yok; ۳۸۴ A. yok; ۳۸۵ A. yok; ۳۸۶ A. yok; ۳۸۷ A. yok; ۳۸۸ A. yok; ۳۸۹ A. yok; ۳۹۰ A. yok; ۳۹۱ A. yok; ۳۹۲ A. yok; ۳۹۳ A. yok; ۳۹۴ A. yok; ۳۹۵ A. yok; ۳۹۶ A. yok; ۳۹۷ A. yok; ۳۹۸ A. yok; ۳۹۹ A. yok; ۴۰۰ A. yok; ۴۰۱ A. yok; ۴۰۲ A. yok; ۴۰۳ A. yok; ۴۰۴ A. yok; ۴۰۵ A. yok; ۴۰۶ A. yok; ۴۰۷ A. yok; ۴۰۸ A. yok; ۴۰۹ A. yok; ۴۱۰ A. yok; ۴۱۱ A. yok; ۴۱۲ A. yok; ۴۱۳ A. yok; ۴۱۴ A. yok; ۴۱۵ A. yok; ۴۱۶ A. yok; ۴۱۷ A. yok; ۴۱۸ A. yok; ۴۱۹ A. yok; ۴۲۰ A. yok; ۴۲۱ A. yok; ۴۲۲ A. yok; ۴۲۳ A. yok; ۴۲۴ A. yok; ۴۲۵ A. yok; ۴۲۶ A. yok; ۴۲۷ A. yok; ۴۲۸ A. yok; ۴۲۹ A. yok; ۴۳۰ A. yok; ۴۳۱ A. yok; ۴۳۲ A. yok; ۴۳۳ A. yok; ۴۳۴ A. yok; ۴۳۵ A. yok; ۴۳۶ A. yok; ۴۳۷ A. yok; ۴۳۸ A. yok; ۴۳۹ A. yok; ۴۴۰ A. yok; ۴۴۱ A. yok; ۴۴۲ A. yok; ۴۴۳ A. yok; ۴۴۴ A. yok; ۴۴۵ A. yok; ۴۴۶ A. yok; ۴۴۷ A. yok; ۴۴۸ A. yok; ۴۴۹ A. yok; ۴۵۰ A. yok; ۴۵۱ A. yok; ۴۵۲ A. yok; ۴۵۳ A. yok; ۴۵۴ A. yok; ۴۵۵ A. yok; ۴۵۶ A. yok; ۴۵۷ A. yok; ۴۵۸ A. yok; ۴۵۹ A. yok; ۴۶۰ A. yok; ۴۶۱ A. yok; ۴۶۲ A. yok; ۴۶۳ A. yok; ۴۶۴ A. yok; ۴۶۵ A. yok; ۴۶۶ A. yok; ۴۶۷ A. yok; ۴۶۸ A. yok; ۴۶۹ A. yok; ۴۷۰ A. yok; ۴۷۱ A. yok; ۴۷۲ A. yok; ۴۷۳ A. yok; ۴۷۴ A. yok; ۴۷۵ A. yok; ۴۷۶ A. yok; ۴۷۷ A. yok; ۴۷۸ A. yok; ۴۷۹ A. yok; ۴۸۰ A. yok; ۴۸۱ A. yok; ۴۸۲ A. yok; ۴۸۳ A. yok; ۴۸۴ A. yok; ۴۸۵ A. yok; ۴۸۶ A. yok; ۴۸۷ A. yok; ۴۸۸ A. yok; ۴۸۹ A. yok; ۴۹۰ A. yok; ۴۹۱ A. yok; ۴۹۲ A. yok; ۴۹۳ A. yok; ۴۹۴ A. yok; ۴۹۵ A. yok; ۴۹۶ A. yok; ۴۹۷ A. yok; ۴۹۸ A. yok; ۴۹۹ A. yok; ۵۰۰ A. yok; ۵۰۱ A. yok; ۵۰۲ A. yok; ۵۰۳ A. yok; ۵۰۴ A. yok; ۵۰۵ A. yok; ۵۰۶ A. yok; ۵۰۷ A. yok; ۵۰۸ A. yok; ۵۰۹ A. yok; ۵۱۰ A. yok; ۵۱۱ A. yok; ۵۱۲ A. yok; ۵۱۳ A. yok; ۵۱۴ A. yok; ۵۱۵ A. yok; ۵۱۶ A. yok; ۵۱۷ A. yok; ۵۱۸ A. yok; ۵۱۹ A. yok; ۵۲۰ A. yok; ۵۲۱ A. yok; ۵۲۲ A. yok; ۵۲۳ A. yok; ۵۲۴ A. yok; ۵۲۵ A. yok; ۵۲۶ A. yok; ۵۲۷ A. yok; ۵۲۸ A. yok; ۵۲۹ A. yok; ۵۳۰ A. yok; ۵۳۱ A. yok; ۵۳۲ A. yok; ۵۳۳ A. yok; ۵۳۴ A. yok; ۵۳۵ A. yok; ۵۳۶ A. yok; ۵۳۷ A. yok; ۵۳۸ A. yok; ۵۳۹ A. yok; ۵۴۰ A. yok; ۵۴۱ A. yok; ۵۴۲ A. yok; ۵۴۳ A. yok; ۵۴۴ A. yok; ۵۴۵ A. yok; ۵۴۶ A. yok; ۵۴۷ A. yok; ۵۴۸ A. yok; ۵۴۹ A. yok; ۵۵۰ A. yok; ۵۵۱ A. yok; ۵۵۲ A. yok; ۵۵۳ A. yok; ۵۵۴ A. yok; ۵۵۵ A. yok; ۵۵۶ A. yok; ۵۵۷ A. yok; ۵۵۸ A. yok; ۵۵۹ A. yok; ۵۶۰ A. yok; ۵۶۱ A. yok; ۵۶۲ A. yok; ۵۶۳ A. yok; ۵۶۴ A. yok; ۵۶۵ A. yok; ۵۶۶ A. yok; ۵۶۷ A. yok; ۵۶۸ A. yok; ۵۶۹ A. yok; ۵۷۰ A. yok; ۵۷۱ A. yok; ۵۷۲ A. yok; ۵۷۳ A. yok; ۵۷۴ A. yok; ۵۷۵ A. yok; ۵۷۶ A. yok; ۵۷۷ A. yok; ۵۷۸ A. yok; ۵۷۹ A. yok; ۵۸۰ A. yok; ۵۸۱ A. yok; ۵۸۲ A. yok; ۵۸۳ A. yok; ۵۸۴ A. yok; ۵۸۵ A. yok; ۵۸۶ A. yok; ۵۸۷ A. yok; ۵۸۸ A. yok; ۵۸۹ A. yok; ۵۹۰ A. yok; ۵۹۱ A. yok; ۵۹۲ A. yok; ۵۹۳ A. yok; ۵۹۴ A. yok; ۵۹۵ A. yok; ۵۹۶ A. yok; ۵۹۷ A. yok; ۵۹۸ A. yok; ۵۹۹ A. yok; ۶۰۰ A. yok; ۶۰۱ A. yok; ۶۰۲ A. yok; ۶۰۳ A. yok; ۶۰۴ A. yok; ۶۰۵ A. yok; ۶۰۶ A. yok; ۶۰۷ A. yok; ۶۰۸ A. yok; ۶۰۹ A. yok; ۶۱۰ A. yok; ۶۱۱ A. yok; ۶۱۲ A. yok; ۶۱۳ A. yok; ۶۱۴ A. yok; ۶۱۵ A. yok; ۶۱۶ A. yok; ۶۱۷ A. yok; ۶۱۸ A. yok; ۶۱۹ A. yok; ۶۲۰ A. yok; ۶۲۱ A. yok; ۶۲۲ A. yok; ۶۲۳ A. yok; ۶۲۴ A. yok; ۶۲۵ A. yok; ۶۲۶ A. yok; ۶۲۷ A. yok; ۶۲۸ A. yok; ۶۲۹ A. yok; ۶۳۰ A. yok; ۶۳۱ A. yok; ۶۳۲ A. yok; ۶۳۳ A. yok; ۶۳۴ A. yok; ۶۳۵ A. yok; ۶۳۶ A. yok; ۶۳۷ A. yok; ۶۳۸ A. yok; ۶۳۹ A. yok; ۶۴۰ A. yok; ۶۴۱ A. yok; ۶۴۲ A. yok; ۶۴۳ A. yok; ۶۴۴ A. yok; ۶۴۵ A. yok; ۶۴۶ A. yok; ۶۴۷ A. yok; ۶۴۸ A. yok; ۶۴۹ A. yok; ۶۵۰ A. yok; ۶۵۱ A. yok; ۶۵۲ A. yok; ۶۵۳ A. yok; ۶۵۴ A. yok; ۶۵۵ A. yok; ۶۵۶ A. yok; ۶۵۷ A. yok; ۶۵۸ A. yok; ۶۵۹ A. yok; ۶۶۰ A. yok; ۶۶۱ A. yok; ۶۶۲ A. yok; ۶۶۳ A. yok; ۶۶۴ A. yok; ۶۶۵ A. yok; ۶۶۶ A. yok; ۶۶۷ A. yok; ۶۶۸ A. yok; ۶۶۹ A. yok; ۶۷۰ A. yok; ۶۷۱ A. yok; ۶۷۲ A. yok; ۶۷۳ A. yok; ۶۷۴ A. yok; ۶۷۵ A. yok; ۶۷۶ A. yok; ۶۷۷ A. yok; ۶۷۸ A. yok; ۶۷۹ A. yok; ۶۸۰ A. yok; ۶۸۱ A. yok; ۶۸۲ A. yok; ۶۸۳ A. yok; ۶۸۴ A. yok; ۶۸۵ A. yok; ۶۸۶ A. yok; ۶۸۷ A. yok; ۶۸۸ A. yok; ۶۸۹ A. yok; ۶۹۰ A. yok; ۶۹۱ A. yok; ۶۹۲ A. yok; ۶۹۳ A. yok; ۶۹۴ A. yok; ۶۹۵ A. yok; ۶۹۶ A. yok; ۶۹۷ A. yok; ۶۹۸ A. yok; ۶۹۹ A. yok; ۷۰۰ A. yok; ۷۰۱ A. yok; ۷۰۲ A. yok; ۷۰۳ A. yok; ۷۰۴ A. yok; ۷۰۵ A. yok; ۷۰۶ A. yok; ۷۰۷ A. yok; ۷۰۸ A. yok; ۷۰۹ A. yok; ۷۱۰ A. yok; ۷۱۱ A. yok; ۷۱۲ A. yok; ۷۱۳ A. yok; ۷۱۴ A. yok; ۷۱۵ A. yok; ۷۱۶ A. yok; ۷۱۷ A. yok; ۷۱۸ A. yok; ۷۱۹ A. yok; ۷۲۰ A. yok; ۷۲۱ A. yok; ۷۲۲ A. yok; ۷۲۳ A. yok; ۷۲۴ A. yok; ۷۲۵ A. yok; ۷۲۶ A. yok; ۷۲۷ A. yok; ۷۲۸ A. yok; ۷۲۹ A. yok; ۷۳۰ A. yok; ۷۳۱ A. yok; ۷۳۲ A. yok; ۷۳۳ A. yok; ۷۳۴ A. yok; ۷۳۵ A. yok; ۷۳۶ A. yok; ۷۳۷ A. yok; ۷۳۸ A. yok; ۷۳۹ A. yok; ۷۴۰ A. yok; ۷۴۱ A. yok; ۷۴۲ A. yok; ۷۴۳ A. yok; ۷۴۴ A. yok; ۷۴۵ A. yok; ۷۴۶ A. yok; ۷۴۷ A. yok; ۷۴۸ A. yok; ۷۴۹ A. yok; ۷۵۰ A. yok; ۷۵۱ A. yok; ۷۵۲ A. yok; ۷۵۳ A. yok; ۷۵۴ A. yok; ۷۵۵ A. yok; ۷۵۶ A. yok; ۷۵۷ A. yok; ۷۵۸ A. yok; ۷۵۹ A. yok; ۷۶۰ A. yok; ۷۶۱ A. yok; ۷۶۲ A. yok; ۷۶۳ A. yok; ۷۶۴ A. yok; ۷۶۵ A. yok; ۷۶۶ A. yok; ۷۶۷ A. yok; ۷۶۸ A. yok; ۷۶۹ A. yok; ۷۷۰ A. yok; ۷۷۱ A. yok; ۷۷۲ A. yok; ۷۷۳ A. yok; ۷۷۴ A. yok; ۷۷۵ A. yok; ۷۷۶ A. yok; ۷۷۷ A. yok; ۷۷۸ A. yok; ۷۷۹ A. yok; ۷۸۰ A. yok; ۷۸۱ A. yok; ۷۸۲ A. yok; ۷۸۳ A. yok; ۷۸۴ A. yok; ۷۸۵ A. yok; ۷۸۶ A. yok; ۷۸۷ A. yok; ۷۸۸ A. yok; ۷۸۹ A. yok; ۷۹۰ A. yok; ۷۹۱ A. yok; ۷۹۲ A. yok; ۷۹۳ A. yok; ۷۹۴ A. yok; ۷۹۵ A. yok; ۷۹۶ A. yok; ۷۹۷ A. yok; ۷۹۸ A. yok; ۷۹۹ A. yok; ۸۰۰ A. yok; ۸۰۱ A. yok; ۸۰۲ A. yok; ۸۰۳ A. yok; ۸۰۴ A. yok; ۸۰۵ A. yok; ۸۰۶ A. yok; ۸۰۷ A. yok; ۸۰۸ A. yok; ۸۰۹ A. yok; ۸۱۰ A. yok; ۸۱۱ A. yok; ۸۱۲ A. yok; ۸۱۳ A. yok; ۸۱۴ A. yok; ۸۱۵ A. yok; ۸۱۶ A. yok; ۸۱۷ A. yok; ۸۱۸ A. yok; ۸۱۹ A. yok; ۸۲۰ A. yok; ۸۲۱ A. yok; ۸۲۲ A. yok; ۸۲۳ A. yok; ۸۲۴ A. yok; ۸۲۵ A. yok; ۸۲۶ A. yok; ۸۲۷ A. yok; ۸۲۸ A. yok; ۸۲۹ A. yok; ۸۳۰ A. yok; ۸۳۱ A. yok; ۸۳۲ A. yok; ۸۳۳ A. yok; ۸۳۴ A. yok; ۸۳۵ A. yok; ۸۳۶ A. yok; ۸۳۷ A. yok; ۸۳۸ A. yok; ۸۳۹ A. yok; ۸۴۰ A. yok; ۸۴۱ A. yok; ۸۴۲ A. yok; ۸۴۳ A. yok; ۸۴۴ A. yok; ۸۴۵ A. yok; ۸۴۶ A. yok; ۸۴۷ A. yok; ۸۴۸ A. yok; ۸۴۹ A. yok; ۸۵۰ A. yok; ۸۵۱ A. yok; ۸۵۲ A. yok; ۸۵۳ A. yok; ۸۵۴ A. yok; ۸۵۵ A. yok; ۸۵۶ A. yok; ۸۵۷ A. yok; ۸۵۸ A. yok; ۸۵۹ A. yok; ۸۶۰ A. yok; ۸۶۱ A. yok; ۸۶۲ A. yok; ۸۶۳ A. yok; ۸۶۴ A. yok; ۸۶۵ A. yok; ۸۶۶ A. yok; ۸۶۷ A. yok; ۸۶۸ A. yok; ۸۶۹ A. yok; ۸۷۰ A. yok; ۸۷۱ A. yok; ۸۷۲ A. yok; ۸۷۳ A. yok; ۸۷۴ A. yok; ۸۷۵ A. yok; ۸۷۶ A. yok; ۸۷۷ A. yok; ۸۷۸ A. yok; ۸۷۹ A. yok; ۸۸۰ A. yok; ۸۸۱ A. yok; ۸۸۲ A. yok; ۸۸۳ A. yok; ۸۸۴ A. yok; ۸۸۵ A. yok; ۸۸۶ A. yok; ۸۸۷ A. yok; ۸۸۸ A. yok; ۸۸۹ A. yok; ۸۹۰ A. yok; ۸۹۱ A. yok; ۸۹۲ A. yok; ۸۹۳ A. yok; ۸۹۴ A. yok; ۸۹۵ A. yok; ۸۹۶ A. yok; ۸۹۷ A. yok; ۸۹۸ A. yok; ۸۹۹ A. yok; ۹۰۰ A. yok; ۹۰۱ A. yok; ۹۰۲ A. yok; ۹۰۳ A. yok; ۹۰۴ A. yok; ۹۰۵ A. yok; ۹۰۶ A. yok; ۹۰۷ A. yok; ۹۰۸ A. yok; ۹۰۹ A. yok; ۹۱۰ A. yok; ۹۱۱ A. yok; ۹۱۲ A. yok; ۹۱۳ A. yok; ۹۱۴ A. yok; ۹۱۵ A. yok; ۹۱۶ A. yok; ۹۱۷ A. yok; ۹۱۸ A. yok; ۹۱۹ A. yok; ۹۲۰ A. yok; ۹۲۱ A. yok; ۹۲۲ A. yok; ۹۲۳ A. yok; ۹۲۴ A. yok; ۹۲۵ A. yok; ۹۲۶ A. yok; ۹۲۷ A. yok; ۹۲۸ A. yok; ۹۲۹ A. yok; ۹۳۰ A. yok; ۹۳۱ A. yok; ۹۳۲ A. yok; ۹۳۳ A. yok; ۹۳۴ A. yok; ۹۳۵ A. yok; ۹۳۶ A. yok; ۹۳۷ A. yok; ۹۳۸ A. yok; ۹۳۹ A. yok; ۹۴۰ A. yok; ۹۴۱ A. yok; ۹۴۲ A. yok; ۹۴۳ A. yok; ۹۴۴ A. yok; ۹۴۵ A. yok; ۹۴۶ A. yok; ۹۴۷ A. yok; ۹۴۸ A. yok; ۹۴۹ A. yok; ۹۵۰ A. yok; ۹۵۱ A. yok; ۹۵۲ A. yok; ۹۵۳ A. yok; ۹۵۴ A. yok; ۹۵۵ A. yok; ۹۵۶ A. yok; ۹۵۷ A. yok; ۹۵۸ A. yok; ۹۵۹ A. yok; ۹۶۰ A. yok; ۹۶۱ A. yok; ۹۶۲ A. yok; ۹۶۳ A. yok; ۹۶۴ A. yok; ۹۶۵ A. yok; ۹۶۶ A. yok; ۹۶۷ A. yok; ۹۶۸ A. yok; ۹۶۹ A. yok; ۹۷۰ A. yok; ۹۷۱ A. yok; ۹۷۲ A. yok; ۹۷۳ A. yok; ۹۷۴ A. yok; ۹۷۵ A. yok; ۹

و نقد و جنس و رطب و یابس و مراکب و اسلحه لشکر مغول و تاجیک  
 جمله روزی اترک بی باک شده، و قد<sup>۱</sup> قیل<sup>۲</sup> (طلب قرنین قآب و ماله  
 اذین)، چون در آن مدخل مخرجی نیافت مدتی در آن طرف در حیص  
 بیص عدوان در حبس اترک عاجز و حیران ماند و انهمزام و قصور و  
 فتور او سبب استعلا و استیلاء اترک شد و ماده ترمذ خوارج آن بود  
 و از سر آن حرکت ناصواب و تدبیر فاسد کستخ شدند، امین الدین  
 میکائیل<sup>۲</sup> نائب السلطنة باشارت و استصواب شاه زاده و نوینان بجهت سد  
 آن خلل و اصلاح افساد آن عمل از موضع قشلاق دلوجه بجانب لارنده  
 انتهاض نمود، اگرچه بدرالدین ختنی بواسطه وصول او بدانطرف خلاص  
 یافت اما هر تدبیری که مقدور بشر بود و هر جد و جهدی که در وسع  
 طاقت کنجید در مطاوعت اترک تقدیم داشت مفید نیامد، و هر مبالغتی  
 م. ۱۱۷ که در طریق مدافعت ایشان بود سودمند نشد، القصة<sup>۲</sup> | هنوز این  
 خروج التیام نیافته و مهره آن فساد از ششدر غوغاء اترک بیرون نیفتاده و  
 تدارک آن در سلك صلاح انتظام نیافته که جماعتی دیگر از اترک اوج قافله فرنک  
 زده بودند و اموال نفوذ و اجناس بسیار غارت کرده، خواجه یونس<sup>۲</sup> خال  
 پروانه در آن زمان امیرالسواحل بود بجهت اخذ اموال فرنک بر سر آن اترک  
 رفت او نیز بصلح راضی نشد، بعد از قال و قیل و مقابله و مقاتله  
 بسیار او نیز شکست یافت و خیول و اسلحه و امتعه و علم و تقاره او  
 جمله بدست اترک افتاد، شوکت قرامانیان بدان حرکت زیادت گشت،  
 اترک از جوانب بدین سبب کستخ شدند و دست استیلاء بر آوردند  
 و روز بروز ترمذ و تغلب ایشان تزايد می پذیرفت و بفنون حیل و  
 ضرور دغل زمان بزمان قوت می گرفتند و استیلاء و استعلاء ایشان  
 مترادف و متضاعف می گشت و بهر جایی که ولایتی<sup>۳</sup> در تصرف می

ولایت Y. ۳ A. Y. k. mürekkeple; ۲ A. Y. k. mürekkeple; ۱ A. Y. k. mürekkeple;

گرفتند انتزاع آن بسرلشکران میسر نمی شد، چون امین الدین میکائیل  
 و باقی سروران از تدارک مفسد قاصر ماندند بقونیه رفت و آنجا قشلاق کرد  
 و مترصد می بود که چون شدت و نداوت زمستان بگذرد، در خدمت  
 پروانه و موکب نوینان بر همان طریق که النجاق<sup>۱</sup> نوین در آمده بود بولایت  
 اوج در آیند و آن ولایت را از متمردان پاک گردانند، خود آن اندیشه و  
 تمنا بر حسب ارادت دست نداده آتشی را که تقدیر الهی بر فروزد بآب  
 دریاها نتوان فرونشاند، سیلابی که قهر لم یزلی انکیزد بتدبیر کافه خلاص  
 آن خلل ممکن نکرد، لاجرم سالهاست که اطراف ممالك شوریده می دارند  
 و از مزارت کاس یأس<sup>۲</sup> ایشان تریاق در مذاق خلق زهر می شود و از  
 خشونت و سطوت و شورش<sup>۳</sup> ایشان<sup>۴</sup> هیچ طرفی مأمن و محروس نیست،

### ذکر دخول سلطان بیبارس بدیار روم و نهضت

فرمودن پادشاه آباقا بدینجانب<sup>۵</sup>

القصة<sup>۶</sup> در فصل چهار سینه ست و سبعین و ستایه<sup>۶</sup> ملک ظاهر<sup>۷</sup> پادشاه  
 شام از آن دیار بالشکر بسیار چون عدد قطرات باران بی شمار خروج کرد،  
 توقو و توداون از قشلاق قیرشهر بطرف ابلستان روانه شدند و معین الدین  
 پروانه نیز بالشکر تاجیک و غیره استصحاب نمودند، چون بصحراء  
 ابلستان رسیدند، هنوز قوتو<sup>۸</sup> سبط<sup>۹</sup> بایجو بالشکری که درنکیده قشلاق  
 کرده بودند بتوقو پیوسته بود که ملک ظاهر بالشکر شام بر سر آمد  
 و التقاء فریقین اتفاق افتاد و از جانبین در قضاء معرکه | قلب لشکر م. ۱۱۸  
 عین و یسار بر آراستند و هر دو در آن مقابله بمقاتله در افتادند،

۵ Başlık; ۴ آن Y.; ۳ شررش A.; ۲ بانی Y.; ۱ A. Y. k. mürekkeple; ۷ ملک الظاهر Y.; ۸ A. Y. k. mürekkeple; ۹ قوتو Y. ۸ A. Y. k. mürekkeple;



عرصة ابلستان از خون کشتگان لالهستان کشت، سحاب خون از تیغ چون قطرات باران از میغ باریدن گرفت، شعر<sup>۱</sup>:

جهان بحیله دم اندر کشیده چون نقطه اجل بکینه دهمان باز کرده چون طومار  
شده زخون یلان همچو کبک دری میان معرکه سیرغ مرک را متعار

در چنان حالت که بزخم تیغ و تیر و طعن کرز و سنان موی میشکافتند، لشکر مغول منهزم روی بر تافتند، توقورا کل اقبال شکفته بکمال رسیده بود، و توداون را پیمانه آمال مالا مال شده، چون دولتشان سپری شده بود و روی در تراجع نهاده در صدمت آن واقعه چون درماندند عاقبت ایشان نیز چون دیگران نماندند، و جهان بی وفا از وجود ایشان خالی ماند و تا ایشان فوج فوج از امرا با شکوه از هر گروه و هزاره و صده که بود بزخم تیغ طعمه و حوش و سباع شدند، معین الدین پروانه بخدعت تمام که (الحرب خدعة) از مخلب آن مخافت و مضرت آن آفت در صورت انهزام بیرون جست و از معرض عقابین آن اصطلام بدر آمد و (الفرار ممالایطاق من سنن المرسلین) بر خواند و در یک شبانروز تا بقصریه براند و از آنجا همچنان منهزم بجانب توقات پیوست، ملک ظاهر در عقب لشکر مغول بقصریه آمد و بر تخت سلطنت نشست، اول بشارت فتح روم بدیار شام نوشت و در ضمن فرمان ذکر کرد که (کسرنا المقل المعلنون الشوم<sup>۲</sup> و اخذنا الروم بیوم واحد)، و همچنان بدعوت امرای روم و استحضار امراء اترک شوم<sup>۳</sup> رسولان باطراف روان کرد و فرمانها فتح بتوقع ملک الظاهر بیبارس<sup>۴</sup> موقع گردانید و مدت ده روز<sup>۵</sup> در قصریه اقامت کرد با لشکری چنان

<sup>۱</sup> ایبرز A. Y. mürekkeple; <sup>۲</sup> A. Y. şom yok; <sup>۳</sup> Y. şom yok; <sup>۴</sup> ایبرز Y. <sup>۵</sup> Baybars'ın Kayseride ikametini Ebi'l-Ferec on beş gün (T. Muhtaşar üd - Düvel, Beyrut 1890, s. 502) Ebi'l - Fidâ, yedi gün (İstanbul IV, 10) olarak kaydeder. Bu sefer hakkında en mu-fassal malûmatı veren Baybars Tarihi müellifi onun Bîbî; 15 zilka'de çarşamba günü Kayseri yakınında kaldığını, on yedisi (İbn

بی نهایت، چون راهها منقطع بود غله چنان بالا گرفت که مدی غله بجهل درم<sup>۱</sup> یافت نمی شد، و چون غله یافت نمی شد منی مویز بده درم می خریدند و درما محتاج علف چهار پایان صرف می کردند و اجازت نداد که انبارها غله بکشایند و بر هیچ آفریده از رعیت بخورشی یا بمجورد علیق مرکوبی تعرض رسانند، و چون لشکری در مضیق | کرانی عاجز فروماند ص. ۱۱۹ سبکی کردند و عودت نمودند، اما خللی تمام از فرامین او که باطراف رفت در ممالك ظاهر شد و اترک مستولی تر شدند و این دولت ملک مستقیم را از ظهور ملک ظاهر از آن زمان تزلزل عظیم ظاهر شد، کویی خروج او زلزالت نوایب بود که در قصر مملکت روم افتاد که سبب غوغا و اغراء اهل بغی کشت و تا<sup>۲</sup> غایت وقت آرام نگرفته است، فی الجمله<sup>۳</sup> در آن روزی چند که در قصریه اقامت کرد انتظار می نمود که معین الدین پروانه از توقات و امین الدین میکائیل نائب السلطنة از قونیه متابعت نمایند و بر مصالح ممالك دلالت کنند و روم را نسق پیدا کنند، هیچ سروری دیگر چون پروانه نیامد متابعت نمود، العود احمد برخواند، بتعجیل تمام تا حدود شام براند، القصه<sup>۴</sup> پادشاه جهان آباقا با لشکر جرار<sup>۵</sup> چون کواکب فلک بی شمار بدفع شامیان بتعجیل بروم آمد، چون پادشاه شام عودت نموده بود در عقب تا بصحراء ابلستان تاختن کرد، در وقت وصول پادشاه بابلستان پادشاه شام بحلب پیوسته بود و شور و شغب ایشان فرو نشسته، مقتولان صحراء معرکه را پادشاه بنظر خود مشاهده فرمود و عودت نمود چه در عقب رفتن و بسینور شام علی الفور در آمدن

s. 317, on beş) cuma günü şehre girdiğini ve pazartesi yani 20 zilka'de 675 (Ebu'l-Fidâ, 22 zilka'de) de hareket ettiğini yazar (s. 87) İbn Bîbî yanlış olarak 685 yılını verir. Baybars'ın Anadolu seferi ve geçtiği yerlerin mu-fassal tasviri hakkında kadî Muhyeddin (Ebu'l-Fazl Abdullah) bin Abd uz-Zâhir'den naklen Mesâlik ül-Ebşâr (nşr. F. Taeschner, s. 3 - 19), Şubh ul-A'sâ (XIV, s. 139 - 165) ya ve es-Sulûk (L, 630-33) e bakınız; <sup>۱</sup> A. عدد; <sup>۲</sup> Y. و yok; <sup>۳</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۴</sup> Y. بیبار; <sup>۵</sup> İbn Bîbî, elli binden fazla (s. 318).

و بانتقام بی هنگام مشغول شدن متعذر بود، عقلا گفته اند<sup>۱</sup> که روباه را بدر خانه خود چندان قوت باشد که شیر را بدر خانه بیکانه نباشد، فی الجمله از طرف ارزنجان نهضت نمود<sup>۲</sup> و پروانه را استصحاب فرمود<sup>۳</sup>،

### وفات اکابر

درین سال<sup>۴</sup> معین الدین پروانه را چون سعادت مساعدت نکرد<sup>۵</sup> در آن مشایعت بتهمت خیانت منسوب شد، هر عذر که آورد<sup>۶</sup> مفید نیامد، هر تیر اندیشه که از جعبه فکرت خود بدر انداخت چون مطابق تقدیر نبود خطا می رفت، چون از قبضه کبان حوادث تیر آفات برکشادند و دولتش در انحطاط افتاد هر عهده که در عین رضا بر کار می کرد پرکار سخط م. ۱۲۰ او<sup>۷</sup> می شد، | للصاحب شمس الدین الاصفهانی<sup>۱</sup>:

هر تیر که از قبضه تقدیر جدا شد      کی شاید ازان تیر بتدبیر حذر کرد  
کردون که بود کیت ستاره چه بود مهر      تقدیر خدا بود حواله بقدر کرد

چندانکه از خزانه (تؤتی الملك من تشاء)<sup>۸</sup> دولتش بامداد نصرت مؤید بود و اطناب سرادق باوناد ظفر مؤکد ذات بی همتی بوسایل نصرت از حوادث مصون بود، و با تدبیرات صایب حصول آمانیش در ذمت عنایات یزدانی مضمون، چون آفتاب سعادتش بدرجه کسوف رسید هیچ دقیقه از دقائق کفایتش در هیچ مصلحت فائده نداد و حادثه اذیت و عارضه بلیت روی سوی او نهاد و عقده کارهایش بند بر بند تراخی افتاد و چون قوم بنی اسرائیل در تیه غلواء حیرت راه صواب کم کرد، قیل<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲</sup> Abaka'nın, Selçuklulardan Baybars'a karşı kimsenin harp etmediğini, ve bazı Selçuk devlet adamlarının onunla iş-birliği ettiğini görünce Baybars Tarihi'ne göre 200,000-500,000 kişi öldürdüğünü rivayet ediyor (bk. Ebi'l-Fidâ, aynı yer); <sup>۳</sup> Y. فرمود بدن; <sup>۴</sup> Yâni 676; <sup>۵</sup> Y. نمود; <sup>۶</sup> A. اوزد; <sup>۷</sup> Y. او yok; <sup>۸</sup> Süre III, âyet 25.

(اذا احضر النایبة اتته الشر من حيث كان الخیر یأتی منه)، فی الجمله<sup>۱</sup> بتهمت خروج لشکر شام صبح دولتش بشام تیره بدل شد و آخر الامر در الاطاع<sup>۲</sup> درجه شهادت یافت بردالله مضجعه و جعل ریاض القدس مرجعه<sup>۳</sup>، تاریخش انیست<sup>۱</sup>:

جهان جود و مالی یکانه پروانه      شهید گشت و جهانرا نهاد بر دل داغ  
بسال ششصد و هفتادش بوقت عشا      شب نخت زاول ربیع در اله طاع

از بعض افاضل که ملازم او بودند استماع افتاد که چون از ارزنجان گذر کرد بوقت وداعش تسلیه القلبي می نمودند و دعاء مسافران در کار می کردند و می گفتند که امید بفضل حق تعالی واثق داریم که با حصول مرادات بمستقر عز خویش رجوع افتد، بجواب گفت که: بعد ازین خراسانیان عافا بالله منهم درین ملک خواهند در آمدن بوجود خراسانی مارا این زندگانی چه فایده دهد، دیگر از نتیجه حسن اعتقاد او یکی این بود که شخصی را از خواص او چهار سراسب نازی بود مدت یکسال تمام<sup>۴</sup> ریاضت داده و از خامی<sup>۵</sup> چنان بدر آمده که می گفتند که اگر ده شبانروز بر آن اسبان تاختن کند طاقت آرند و گفتند که در حرکات و سکنات مغول امارات شرور ظاهرست و مارا امروز موکلی نیست<sup>۶</sup> و راهبها مجهول نیک معلوم داریم که هرگز مغول | بدان پی بیرون<sup>۷</sup> نبرد، م. ۱۲۱ اولیتر که در شب (الفرار فی وقته ظفر) بر خوانیم و در پرده تواری و هرب روی بمقصودی آریم، گفت: آری کریختن سهلست و فرصت هست اما چون بسبب ما مغول در عقب آید اکثر ولایات را رنج و مسلمانان بی کنه<sup>۸</sup> را خسارت افتد، چه روا باشد که بجهت اومید چند روزه عمر خلق

<sup>۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲</sup> Y. طاع، Aladağ, Van gölü civarında olup birçok İlhanlı hükümdarlarının yazlık karargâhı olmuştur. Argun han orada bir saray yaptırmıştı (Nüzhat ül-Kulûb; 101); <sup>۳</sup> Y. مرجعه; <sup>۴</sup> A. تمام yok; <sup>۵</sup> Y. جای; <sup>۶</sup> Y. نه; <sup>۷</sup> Y. بیرون yok; <sup>۸</sup> Y. مسلمانانرا بی کنه.





روزگار بی حضور او خیره ماند و آنجمه علما و مشایخ و افاضل و اکابر که روی بمجلس درس او نهاده بودند جمله متفرق شدند، یکی از اکابر فضلا در مرثیه او گوید<sup>۱</sup>:

مضى خليفة الدنيا وزينة اهلها	و بحر ممانها و كنز الرذيق
فلم يبق للاسلام من بعد شيخه	كال و نور ليه لم تفارق
و من بعده للمشكلات وحلها	و من بعده يرجي لكشف الحقائق
و من بعده للطارقين عل الطوى	الى ضوء نار شمت بالشواهد
عليك سلام الله يا شيخ عصرنا	و هادينا في المظلمات المضايق
سقى الله رسماً انت تأوى ضريحه	بصوب من الفران والفضل دافق

نصیرالدین طوسی<sup>۲</sup> که امامی کامل و بقیه سلف و سر آمد خلف علماً جهان بود، اگرچه<sup>۳</sup> مستقر مکرم و مقر عزت او مرکز سراغه بود اما از فوائد و تربیت او علما<sup>۴</sup> و فضلاء اطراف جهان بهر مند م. ۱۲۳ بودند، فائده مکاتبات و مراسلات و مصنفات او | از روم و دیگر اطراف جهان منقطع شد و دست تعرض روزگار رقم وجود آن جهان فضایل از لوح ایام بسترده، او نیز وداع عمر و طلبه علم کرد و رحلت نمود، تاریخش اینست<sup>۱</sup>:

نصیر ملت و دولت محمد طوسی  
بسال ششم و هفتاد و دوز ذی الحجه  
یکانه که چنو مادر زمانه نژاد  
روز هجدهم اندر گذشت در بغداد  
آخر<sup>۱</sup>:

هجدهم از ماه ذی الحجه دوشنبه وقت شام سال هجرت شصت و هفتاد و دو<sup>۲</sup> ناقص نه تام  
خواجه عالم نصیردین طوسی از قضا  
نقل کرد از خطه بغداد تا دارالسلام

قضاة<sup>۱</sup> ممالك<sup>۷</sup>: قضاء آسمانی متواتر روی سوی مجلس دارالقضاء  
ایشان کرد و دست تصرف<sup>۸</sup> حوادث دست پریشانی برپیشانی میمون ایشان

۱ A. Y. K. murekkeple; ۲ محمد الطوسی صاحب الرصد Y. ۳ A. Y. K. murekkeple; ۴ Y. ۵ Her iki şiirdeki kelimesi daha ziyade okunmakta ise de doğrusu budur; ۶ A. Y. و yok; ۷ A. yok; ۸ و در تصرف Y.

نهاده، اگرچه سده هریکی حصار شریعت را سد اسکندر بود باندك زمان جمله را متزلزل<sup>۱</sup> کردانید،

قاضی سراج الدین ارموی<sup>۲</sup> که عالم علم بود و بحر فضایل و خورشید آسمان شریعت و مرکز محیط حقیقت و طریقت و در معقول و منقول قصب السبق از علماء عالم ربوده، افاضل جهان که از اطراف و اکناف بر سیل استفادت روی بمجلس افادت او آورده بودند از دارالملک قونیه جمله<sup>۳</sup> چون پروین مجتمع شده بنات النعش وار پراکنده شدند،

قاضی عزالدین ارموی<sup>۲</sup> قاضی سیواس<sup>۴</sup> با فلك در داوری راساً برأس پهلو میزد و آب و آتش را در مجلس او مجال ضدیت نبود، در فنون علم شریعت و حکمت و دیگر فضایل خطیر عظیم المثل و النظیر بود،

جلال الدین حبیب<sup>۲</sup> قاضی قیصریه که عالمی نجیب و لیب بود، و قاضی تاج الدین خویی<sup>۲</sup> که آفتاب از دهشت مجلس او بر فلك چهارم<sup>۵</sup> خوی و عرق می کرد، و سایر ائمه<sup>۲</sup> کبار از اهل تدریس که بر سپهر تقدیس بر حاجت عقل و مکانت فضل هریکی بمتابقی بود که آتش خاطر وقاد ایشان موج دریا بنشاندی و تیغ ذلاقت ایشان نیام نشاختی، عطار د تلید افادت ایشان بود، مشتری مشتری سیادت ایشان کیوان باستقامت

دهاء ایشان مفتخر، آفتاب | باستطلاع<sup>۶</sup> رای ایشان مباهی، قضاء دیوان م. ۱۲۴ قضایاء فتوی با وجود فضایل ایشان چون صبح صادق روشن، عرصه جهان از مناقب کرامت ایشان گلشن، هریک در تبجر علوم بعلم کشف حقایق رسیده و از بستان افضال شیر فضیلت و کرامت مکیده هنگام نزول قضا اکثر قضاة را با زمرة فضلاء قضاء مبرم بر سر آمد و از دار فنا بدار البقا رحلت کردند، و بعض چون حسام الدین قاضی العسا کر که مهر سپهر فضیلت و صلابت بود و بنقایات عزم آراسته و با صابت حزم پیراسته

۱ Y. متزلزل; ۲ A. Y. K. murekkeple; ۳ Y. yok; ۴ Y. yok; ۵ Y. چهارم; ۶ Y. استطاع; ۷ Y. و در تصرف.



از روم بشام رحلت کردند<sup>۱</sup> و از مسکن مألوف رخت ازعاج بربست  
 راحله رحلت نهادند و در آن سیلاب اذیت هیچ کس را از صدور  
 اخیار و اکابر احرار و افاضل ابرار دور روزگار امان نداده، منجیق  
 حوادث را چه قصر قیصر چه سد اسکندر، شعر<sup>۲</sup>:

کام ثبات را چه خرچکی چه مور      سیل طوفان را چه خرسکی چه کاه

چون مورد شریعت را صفایی که بود بواسطه اصطلاح ایشان مکدر گشت،  
 از فوات ایشان برکت از<sup>۲</sup> ایشان مرتفع شد، شعر<sup>۴</sup>:

مات الکرام و مروا و انقضوا و مضوا      و مات فی اترهم تلك الکرمات  
 و خلفونی فی قوم ذوی سفه      لو ابصروا طیف طیف<sup>۵</sup> فی الکری ماتوا

القصة<sup>۶</sup> اول خروج اترک افک خروج کردند، بدان سبب تزلزل<sup>۷</sup>  
 محن و عوارض قتن و عوایق ایام و علایق روزگار چنان دامن گیر  
 شد که هیچ تیر تدبیری در دفع آن<sup>۸</sup> بر هدف مقصود نمی رسید،  
 هر روز سروری را از طرفداران ممالک در ورطه مهالک می انداختند،  
 فی الجمله<sup>۱</sup> از ابتدا که عزم قونیه کردند تاج الدین حسین و نصرة الدین  
 اولاد صاحب فخر الدین بدفع ایشان پذیره شدند، در صحراء آق شهر  
 قونیه کار بمقابله و محاربت انجامید، اگرچه هر یکی صفدری طرف  
 کشای و سروری هنر نمای بود چون دولت یاری نداد و سعادت یآوری  
 نکرد از آن فتنه جوانان رزم آزمای روی برتافتند و چون در آن  
 مدخل مخرجی نیافتند قدم از عرصه وجود در ساحت عدم نهادند و  
 ص. ۱۲۵ در آن آتش شورش فتنه جان عزیز برباد دادند، | خواجه یونس و  
 بهاء الدین<sup>۲</sup> ملکی السواحل در اوان آن خروج و وقوع فتنه و حدوث  
 واقعه در مراحل اوج کلیم عمر در غرقاب فنا<sup>۹</sup> و هلاک انداختند و

<sup>۱</sup> Y. hâşiyede. و بعضی چون حمام الدین ... رحلت کرد Y. <sup>۲</sup> A. Y. K. mürek-  
 keple, <sup>۳</sup> Y. yok; <sup>۴</sup> A. شعر yok; <sup>۵</sup> A. Y. ظیف; <sup>۶</sup> Y. علیها; <sup>۷</sup> A. yok. <sup>۸</sup> A. Y. تزلزل; <sup>۹</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۱۰</sup> Y. yok.

جمله چون مهره جان در ششدر اجل در باختند، و دیگر اکابر و امرا  
 و صدور و کبرا که هر یکی بدر سماء مملکت و صدر افق دولت بودند  
 کواکب سعادتشان در افول افتاد، پنداری که قاروره اثر بودند که از تیر  
 زمهریر بشکستند یا خود نقش کره زمهریر که ازوقده برق ترت و مرت  
 شدند، یا خود آن اترک ملاعین جنود شیاطین بودند که در وفات سلیمان  
 خروج کردند<sup>۱</sup>، چون تیر از کشادگان غضب (قبل ان یرتد الیک  
 طرفک<sup>۲</sup>) بیرون جستند و منازل و مراحل بلاد درنوشتند و هر  
 سروری را در جانی بعنان کیر بلائی مبتلا کردند چون کردون کردان  
 از سمت آن سروران بگردید<sup>۳</sup> سمت نقصان بحوالی دولت ایشان راه  
 یافت و عقد آن دولتها که بمرور ایام بایام و انتظام پیوسته بود از سلك  
 نظام بدر افتاد،

### خروج جبری لعین<sup>۴</sup>

در اثناء این حالات و تزلزل این واردات جبری از زمره<sup>۵</sup> اراذل  
 الناس<sup>۵</sup> خروج کرد و در اوج بخوارج اترک پیوست و دعوی فرزندی<sup>۶</sup>  
 سلطان عزالدین کیکاوس آغاز نهاد و بی اثبات نسبئی اصلی که بخاندان  
 سلطنت داشته باشد مفسدان فتنه جوی شهود زور بر انگیختند و در دعوی  
 آن مجهول النسب بتأویلات و ادله فاسد رنگها آمیختند تا بدان سبب سودای  
 سلطنت روم در دماغ او بیضه نهاد<sup>۶</sup> و آن افک سفاک را از سر شقاوت  
 غشاوه غباوت غطاء<sup>۶</sup> بصر شد، دیوی طلب کاری خاتم سلیمان نمود،  
 کلاغی<sup>۸</sup> اندیشه صولت عقاب دردل گرفت، موشی بقصد آشیانه شیر<sup>۹</sup> کمر  
 بر میان<sup>۱۰</sup> بست، اترک خود بی دف در رقص بودند و بی می بد مستی

<sup>۱</sup> Beni İsrail Peygamberi Hz. Süleyman'ın insan, cin ve başka bütün  
 mahlukata hüküm sürmesi ve ölümünden sonra kargaşalıkların çıktığına  
 dair hikâye kasdediliyor; <sup>۲</sup> Sûre XXVII, âyet 40 den; <sup>۳</sup> Y. آن;  
<sup>۴</sup> Y. الیاس; <sup>۵</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۶</sup> yok; سروران بگردید  
 yok; <sup>۷</sup> غطا; <sup>۸</sup> Y. کلاغ; <sup>۹</sup> شیر; <sup>۱۰</sup> Y. بر میان.

می کردند، چون دست انکار فتنه بدست آوردند پای افزار حیلست راست کردند، زمرة خسیس طبع کوتاه نظر بر او مجتمع شدند، آتش فتنه اترک بوجود آن مخدول شعله بر آورد و وهنی دیگر تازه و خللی بی اندازه بحواشی مملکت<sup>۱</sup> راه یافت، اطراف ملک از جوانب فرو گرفتند، هر روز رکنی از ارکان متزلزل می گردانیدند و قصری از قصور مملکت م. ۱۲۶ خراب می کردند، مدتی خلق را در اطراف و اکناف درهم زدند و طرۀ دولت و مملکت مشوش گردانیدند، چون جماعتی انبوه در آن رجوم فتن و هجوم محن کفران نعمت آغاز نهادند، چندانکه از جوانب امراء دولت خصوصاً امین الدین میکائیل نائب السلطنه از قونیه در اطفاء آن نایره کوشید تا آتش فتنه فرونشاند<sup>۲</sup>، آتش فتنه فرونشست و روز بروز متزاید می گشت تا بدان انجامید که قوت و شوکت ایشان زیادت گشت ناکاه بر سر قونیه آمدند، القصة<sup>۳</sup> چون جری لعین قصد فتح قونیه کرد امین الدین میکائیل در آن حادثه طاقت دفع آن صدمت نداشت پای مال قهر گشت و روزگار بساط دولت او نیز در نوشت و علی اسوا الحال بطن و ضرب و قتل و صلب اتباع جری مذموم در گذشت و آن اموال و اسباب ملوکانه او در معرض غارت و نهب جری بتاراج رفت، و آن مخدول دار الملک قونیه که مستقر قدیم سریر سلطنت است مقر مملکت خود کرد و چون دیو دون بر تخت سلیمانی نشست و خطبه بنام او خواندند و سکه بنام آن سک زدند، و جماعتی مخاذیل که در متابعت آن مریخ صورت ذنب سیرت چون عقده رأس برهم افتاده بودند دست بغارت و نهب فرو داشتند، جمعیتی که منظوم تر از عقد پروین بود ناکاه ازین حصار نیلگون<sup>۴</sup> بکید منجیق حوادث سنک تفرقه در قنبدیل اعمال ایشان انداختند و جمله را چون بنات النعش پراکنده کردند، پنداری که شهر قونیه سفینه بود که بر سر آن بحر فتنه از موج شور انگیز اترک بشکست که آن جمله اسباب اجتماع باب سیاه عدم فرو رفت،

<sup>۱</sup> A. Y. مملکت mükerrer;<sup>۲</sup> A. Yok; تا آتش فتنه فرونشاند<sup>۳</sup> A. Y. K. murekkeple;<sup>۴</sup> A. yok. نیلگون

عرصة روم بکلی از ارکان دولت خالی ماند، بیشتر بناها عالی کردون فرسای خراب شد، و اکثر دفاين خزاین امرا و ملوک عرصة انتهاب و اغتصاب<sup>۱</sup> گشت، دوران روزگار بر در و دیوار اماکن و مساکن اکابر و اکارم این بیت فرو میخواند، بیتی از شعر خاقانی<sup>۴</sup>:

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد و آن نیل مکرمت که شنیدی سرآب شد  
هر آفتابی که از آسمان وزارت و هر کوکبی که از برج امارت  
طلوع کرده بود در عقده ذنب و هبوط راجع و منکشف گشت، هر روز میمنه و میسر راست می کردند و بهر جانی قلب و جناحی می آرا ستند، فی الجمله در اثناء آن نوازل قزل حمید<sup>۳</sup> که از زمرة مقاطعه م. ۱۲۷ داران بعضی بلاد روم بود و سالی چند آق سرا درضمان او بوده قرب چهار هزار سوار از اترک و اعراب جمع کرد و بر سر آق سرا آمد، باتصال کوکبی هرچه منحوس تر و بنظر عداوتی هرچه<sup>۴</sup> منکوس تر و طالع اختری از برج شرف راجع و در درج و دقایق انحطاط و هبوط موبل بشهر در آمد و سه روز اقامت کرد، در آن سه روز چندان مال بزور قسمت کرد و چندان غرامت بر جان خلق نهاد و شیوه غصب و غارت پیش گرفت که روز سپید از خوف و خشیت<sup>۵</sup> و بیم سطوت او بر چشم خلق سیاه شد، در چنین حالت بی آنکه از وصول شاه زاده قنغرتای<sup>۶</sup> خبری باشد یا از امراء مغول اثری و اترک بحل و عقد و قبض و بسط و غارت و نهب مشغول، فوجی مغول در ولایت ایوب حصار<sup>۷</sup> پیرامن رباط خواجه مسعود برسم قراولی پیدا شدند، نفری چند را که غارت کرده بودند آمدند و از وصول لشکر مغول خبر دادند، قزل حمید<sup>۳</sup> باور نداشت و شنیت آق سرانی لحاف دوز پیش کار و قابض مال و معتمد قزل حمید<sup>۳</sup> شده بود

هرچه Y. 4; قزل حمید A. Y. 3; yok; یعنی از A. 2; yok; اغتصاب Y. 1; yok; خشت A. 5; 7 İnb Bibi (s.177, 293) ve Bezmü Rezmi'de (s.392, 398) zikredilen Eyyub-hisar kalesinin, ceryan eden vak'alar-dan Kayseri-Aksaray arasında olduğu anlaşıyor. Sultan I. Keykânüs ile R. Kılıç Arslan mücadelesinde Rükneddin Aksaray'dan Hoca Mes'ûd kervan-saray'ına, oradan da Develü'ye (İbn Bibî, s.280, Mufasssal s.611) gittigine ve kervansaray'ın Eyyüb-hisar hududunda olduğuna göre kalenin bu bölgede aranması icabeder.



و تقریر می کرد که از مغول در جهان نه اثر مانده است و نه خبر، آنجماعت سپاهیان اند که غریب الدین<sup>۱</sup> امیرالصید جمع کرده است از ایوب محصار و ساله<sup>۲</sup> در صورت<sup>۳</sup> و کسوة مغول بدفع قزل حمید<sup>۴</sup> آمده تا بتقریر آن مجهول مشوم آن رعیت بیچاره را که از مغول خبر داده بودند وقتی از قتل امان دادند که از زخم ضرب چوب و چاق بحال مرک رسیده بودند تا بدین غفلت و بی بصارتی قزل حمید<sup>۴</sup> با<sup>۵</sup> لشکری که داشت براه دوبوته آقسرا بیرون رفت و بر لشکر خود اختصار نمود تمامت اهالی شهر را از مفارده و محترفه چنان حشر داد کردن و بیرون داد بدن که هر که باز می ماند دکان او غارت می کردند و چون از دوبوته آقسرا در گذشت در پیرامن چشمه حسام طفرایی<sup>۶</sup> نزول کرد تا کیفیت و کیت آن لشکر تحقیق کند و محترفه باعتماد آنکه امیرالصیدست که بدان حوالی آمده است بازارگاهی آراستند و از اول بامداد تا وقت صلوٰۃ العصر بفرغت بی اندیشه و خوف مترصد بودند که کیت لشکر امیرالصید معلوم کنند، قضا از یمن و یسار در کین کین و خلق بیچاره | سر بدکان رواس و کندم بدکان هراس برده و مهره در ششدر انداخته و غافل از آنکه ناکاه ازین طاس سرنگون چه مهره بیرون افتد و نقش بند کردون چه نقش نماید و از پرده غیب چه<sup>۷</sup> لعب کشاید، جاء القضا عمی البصر، اشکوا الی الله العمی، شعر<sup>۸</sup>:

بیچاره آدمی که فرومانده ایست سخت درمات خانه قدر و ششدر قضا

### وصول موکب شاه زاده قنغرتای<sup>۹</sup> با آقسرای

درین حالت که قزل حمید<sup>۴</sup> در آن تک و پوی و جست و جوی بود شاه زاده قنغرتای بولایت ایوب محصار رسیده بود و در حوالی رباط

<sup>۱</sup> A. Y. غریب الدین؛ <sup>۲</sup> Buradan ve Bezm-ü-Rezm (s. 465) de Kadı Būrhāneddīn'in Aksaray ve Zencirlü ile birlikte Sâlime kalesini zabtından bu kalenin de bu civarda olduğu anlaşılıyor؛ <sup>۳</sup> A. Y. و در صورت؛ <sup>۴</sup> A. Y. قزل حمید؛ <sup>۵</sup> Y. با yok؛ <sup>۶</sup> A. طفرایی yok؛ <sup>۷</sup> Y. غیب چه haşiyede؛ <sup>۸</sup> Y. شعر yok K. mürekkeple؛ <sup>۹</sup> A. ۱ A. معرای.

پروانه نزول کرده و فوجی از مغول که<sup>۱</sup> دیده بودند و قزل حمید<sup>۲</sup> را خبر داده قراول بوده اند، سبب توقف تا آخر روز از آن بود که قراول قزل حمید را بآن لشکر جبری لعین و امراء اترک کان بردند و تا از نزدیکی آقسرا باولاغ<sup>۳</sup> پادشاه را خبر دادن و شاه زاده را برنشتن روز گذشته بود چون خبر یافتند و تاختن کردند هنگام نماز دیگر بود که لشکر یمن و یسار و جنوب و شمال شهر و جبال فرو گرفته بودند و چون دایره محیط شهر و لشکر قزل حمید<sup>۲</sup> شده، فی الجمله هول آن واقعه از محشر روز قیامت نموداری بود و خوف آن از نایره دوزخ اثری که (لورأت ذوات الارحام فی الاحلام لوضعن ودایع الارحام، و تری الناس سکاری و ماهم بسکاری و لکن عذاب الله شدید<sup>۴</sup>)، قزل حمید<sup>۲</sup> در آن ورطه بزخم تیغ بران بدرک اسفل نیران فرو رفت و سر از سر آن سودا در سر کار کرد و بشومی سوداء حکومت شوم و امارت مذموم و مقاومت فاحش و مقابله و مقاتله فاسد او چون قضا کین مکر برکشاد و در آن واقعه راه نجات بر خلق بسته شد حاکم و محکوم و ظالم و مظلوم و عالم و معلوم جمله در یک سلك عقوبت منظوم شدند، و وضع و شریف و قوی و ضعیف بعضی در قید خزی و خسار و بعضی در سلك اسار گرفتار شدند و پای مال جور و جفاء روزگار شدند<sup>۵</sup> (و اتقوا فتنة لا تصيب الذين ظلموا منكم خاصة<sup>۶</sup>)، فی الجمله<sup>۷</sup> صاحب فخرالدین در سرای آقسرا با امیری از امراء بزرگ اردو نزول کرد و فرمود که شنکیت را که پیشوای قزل حمید<sup>۲</sup> بود و مال او نزد اوست بدست دهند تا در طلب او | شهر بغارت نرود، آن بدنفس ابلیس سیرت م. ۱۳۹

متواری شد تا در طلب آن شوم پی حکم شد که آقسرا را غارت کنند، حال شهر بجایی رسید که علما و مشایخ را اسیر کردند، مثل برهان الدین مدرس که قدم بر جاده فتوی ثابت داشت، و مثل نصیرالدین عبدالحیار<sup>۸</sup> ادیب

<sup>۱</sup> A. Y. dir, metinin : فوجی که از مغول Y.؛ <sup>۲</sup> A. Y. قزل حمید؛ <sup>۳</sup> Sûre XXII, âyet 2؛ <sup>۴</sup> Sûre VIII, âyet 25؛ <sup>۵</sup> A. yok؛ <sup>۶</sup> و پای مال جور و جفاء روزگار شدند Y.؛ <sup>۷</sup> A. عیدالجبار yok.؛ <sup>۸</sup> Y. K. mürekkeple؛

که صاحب تقوی بود صاحب فضیلتی را<sup>۱</sup> بده عدد و پانزده عدد<sup>۲</sup> می فروختند  
با ملائکه هم سری می نمودند<sup>۳</sup> و باروح قدس همدی، مؤلف گوید که<sup>۴</sup> :  
چون شاه زاده بالشکر بجانب قونیه روانه شد فرمود که شهر را در قلم<sup>۵</sup>  
آورند<sup>۶</sup> و امیری ایلچی دادند که بعد از فحص مقتولان طلب اساری کنند،  
چون شهر در قلم آوردم<sup>۷</sup> از خرد و بزرگ و عالم و جاهل و مقیم و بیکانه  
و مرد و زن مقدار شش هزار نفر بعضی مقتول و بعضی را اسیر برده بودند  
و آخر الامر شنکیت<sup>۸</sup> شوم چون بدست افتاد بمبلغ پانزده هزار عدد هم از  
مالهائ حمید که نزد آن ماده فتنه بود داده<sup>۹</sup> خلاص یافت باعث آن مفدت  
و عصیان او بود، قتل و غارت نصیب بی کنهان شد، مصراع<sup>۴</sup> :

کیسه طرازان برند آفت بیاران رسد

پنداری که آن حادثه سیلاب آفتی بود که در سفینه اعمال آقسرا رسوب  
کرد که تا در قعر بنشست، بهیچ لشکر تدبیری صلاح پذیر نشد یا اعمار  
اخیار اشجار بود که از صرصر<sup>۱۰</sup> اجل چنان نقصان گرفت که بعد هزار ابریشم<sup>۱۱</sup>  
تدبیری برک مرادی نتوانستند بر آن دوختن، شعری تازی<sup>۱۲</sup> :

می الاراکه و الطرفاء<sup>۱۳</sup> و البان  
ولست ادري و خير القول اصدقه  
یا قوم این اجایی و این هم  
مخبرات بان القوم قد بانوا  
خان الزمان علیهم ام هم خانوا  
بلغ سلامی الیهم ایما کانوا

فی الجمله<sup>۴</sup> درنازله که در احوال امرای آن مملکت واعوان آن سلطنت  
افتاد و درباب جمعیتی که در آن حادثه بتفریق پیوست منهی روزگار برادر و  
دیوار آن اخیار و ابرار این رباعی نقش کرده و هر کسی چون ورد می خواند،  
رباعی<sup>۱۴</sup> :

۴ A. Y. K. می نموده A. ۳ ; باده عدد و پانزده Y. ۲ ; فضیلتی A. ۱ ;  
شنکیت Y. ۸ ; آمد Y. ۷ ; آوردند A. ۱۱ ; بقلم Y. ۵ ;  
yok. K. A. تازی ۱۲ ; سریشم A. Y. ۱۱ ; از صرصر Y. ۱۰ ;  
A. ۱۳ و الطرفاء A. ۱۳ ;  
müreккеple ۱۴ Y. رباعی yok K. müreккеple.

ما جهانرا گذاشتیم و شدیم  
پس ازین نوبت شهادت که ما  
نقش بر دل نکاشتیم و شدیم  
نوبت خویش داشتیم و شدیم<sup>۱</sup>

ثم انقضت تلك السنون و اهلها  
فكانها و كانهم احلام  
ص. ۱۳۰

مثنوی<sup>۲</sup> :

بود در روم بلب و زاغی  
زاغ دایم بکرد باغ درون  
هر دورا آشیانه در باغی  
می دویدی بکرد زاغ برون  
بلبل شاد در گلستانها  
زاغ را گفت سخت خوش گویم  
زشت روی تو من نکو رویم  
شاد بلبل بجای او بنشست  
زاغ نمکین و بلبل دلشاد  
او فتادند هر دوشان ناکام  
گفت زاغك بلبل ای بلبل  
اندرین ره چه بلبلست و چه زاغ  
روز اول چه بی نوا چه نوا  
سرفلك را چه مشطه چه چراغ  
روز آخر چه پادشا چه کدا

تنبيه<sup>۲</sup> : خیر و شر و نفع و ضرر محض تقدیر ربانی و عین قضاء آسمانیست،  
عنان اختیار بدست آدمی زاد نیست، کمال اشیا رهینه زوال و انتقالست  
و تمام هر کار لازم انهدام و انعدام، مصراع<sup>۲</sup> :

پیمانه چو پر شود بگردانندش

لكل عمل ثواب وللكل اجل كتاب والله اعلم بالصواب، القصه<sup>۲</sup> شاه زاده قنغر تاي<sup>۳</sup>  
بعد از واقعه آقسرا بقونیه تاختن کرد، جبری لعین و لشکر اتراك آگاهی یافتند

۱ Ibn Bibî, bu rubâî'yi I. İzzeddin Keykâvüs'ün ölürken söylediğini ve  
Sivas'da yaptırdığı *Dâr üş-Şifâ*'daki türbesinin üzerine yazıldığını kayde-  
der (nşr. Houtsma, s. 82). Yalnız orada ikinci mısra'ı *و شدیم* (nşr. Houtsma, s. 82).  
şeklinde olup üçüncü mısra'ın ilk kelimesi *بعد* olarak yazılmıştır. Keykâ-  
vüs'ün *Dâr üş-Şifâ*'ya aid tarihî bakımdan çok kıymetli olan vakfi-  
yesi tarafımızdan neşredilecektir; ۲ A.Y.K. müreккеple; ۳ A.Y. معر تاي.



منهزم از قونیه عزم اوج کردند، لشکر مغول<sup>۱</sup> نواحی قونیه و لارنده و ظاهر ولایت ارمنک را تاختن کردند و غنایم و اسیر بی شمار و نفود و اجناس و مواشی بسیار<sup>۲</sup> سلب کردند و بموضع بیلاق عودت نمودند.

### فتح و فتوح سلطان غیاث الدین کیخسرو در دفع جری<sup>۳</sup>

چون شاه زاده از قونیه عودت فرمود جری لعین در ولایت اوج با امرای اترک دست استیلا بر آوردند و در آن ولایات آغاز سلطنت کردند و فرامین فاسد بجوانب فرستادند و نوبت پنجگانه زدند و چهره طاعت بخاک عصیان چنان آلوده کردند و روی موافقت بسواد مخالفت چنان سیاه گردانیدند که تا شب زمانه آستن حوادث است، هرگز بچنان ایام فتنه زاده است، آخر الامر شاه زاده خواست که بنفسه با لشکر بر سر ایشان رود، صاحب فخرالدین توکل بر فضل ربانی نموده و (من یتوکل علی الله فهو حسبه) نصبالعین خاطر خویش گردانید و شاه زاده را از سر اعتقاد خالص از آن عزم باز داشت که مبادا که بواسطه لشکر ولایت بسم ستور از عامر و غامر خراب و بیاب<sup>۴</sup> شود و بنفس خود با سلطان غیاث الدین بدفع جری التزام نمود و توکلاً علی الله تعالی<sup>۵</sup> با سلطان و حواشی از ولایت دانشمندیه بجانب انکوریه بدر آمدند و آنجا مدت یکماه بتدبیر جمعیت لشکر مشغول شدند و عاقبت با جمعیت لشکر مسلمان که از کثرت آن در مداخل و مشارب زمین و حوش و سباع را مضارب و مهارب متعذر بود متوجه بجانب اوج بدفع جری لعین چون ثواقب بر اثر شیطاین روانه شدند، امرا و سرلشکران و رؤسا و معتبران و عموم متجنده و سپهداران ممالک از تخوم دیاربکر تا حدود

۱ A. Y. K. mürekkeple; ۲ Y. نامد ۳ A. Y. K. mürekkeple; ۴ Y. بیاب  
yok; ۵ Y. تعالی yok.

انکوریه متابعت سلطان اصیل نمودند و از آنجا تا بقراحصار دوله که در آن ایام مقر جری و لشکر طاعنی آنجا بود هیچ جایی توقف ننمودند و در حوالی قراحصار در مصادفت جری التقاء مقابله و مقاتله و اتفاق مصاف افتاد و بتبع آبدار خون خوار که، شعر<sup>۱</sup>:

در برک ریز عمر عدو ز ۲ صرصر اجل      نوروز را طیبت فصل خزان دهد  
اطراف باغ مرکه را تیغ آبدار      از خون کشته رنگ کل و ارغوان دهد

خلق بسیار و از هر جنس طائفه بی شمار در صحراء مرکه طعمه کلاب و سباع و وحوش و طیور شدند و مدتها از مقتولان سباع را سباطی بر مایده و کلاب را بساط پر فایده کستریده بود، بیت<sup>۱</sup>:

ز تاب خنده شمشیرخشان      زمین کردید چون لعل بدخشان

روزگار که مفرق احباب و ممزق اصحابست بزخم تیغ و تبر رسایل آن جمع مرید<sup>۳</sup> از صغیر و کبیر بتدمیر رسانیدند و وسائط آن قوم از نقیر و قطمیر بتقبیر پیوست، شعر<sup>۱</sup>:

از فروغ تیغ سوزان شد هوای مرکه      و از تف هیجا بجوش آمد زمین کار زار  
بدلان از بیم مرکه و پردلان از حرص نام      این گریزان همچو موش و آن گرازان همچو مار

مردۀ شیطاین الانس که از جمله جنود آن عفریت نا جنس بودند و جمله مستعد طوارق فتن ناگاه از حوادث محن چون شوارد آمال در مخارم سهول و جبال متفرق شدند و مورد صفاء جبری متبطل متکدر کشت، سزای بد کرداری او چون کره ریسمان کرد او در آمد، بتوهم سود فاسد دنیا رأس المال آخرت زیان کرد تا عاقبت، شعر<sup>۱</sup>:

فرش عمرش نوشت در شوی      زین دو فراش زنی و روی

۱ A. Y. K. mürekkeple; ۲ Y. از; ۳ Y. hâşiyede satırın devamı olarak  
مرده شیطاین ilâve edilmiştir; ۴ A. گرازان.

فی الجمله<sup>۱</sup> در دارو کبر آن محاربت در قید خسار و اسار بکمند قهر گرفتار شد و بزندی پوست از سرش تا پای پیرون کردند، چون دعوی بی معنی او مثل میان پیاز<sup>۲</sup> پوست کنده بود<sup>۳</sup> می خواست که چون کل در پوست خنده زنده لاجرم از پرده دری رسوا شد و پوست آن مخدول پرگاه کردند و بر مرکبی بر همان صورت زندگی نشاندند و شهر بشهر در ممالک روم جهت اعتبار مدعیان کذاب تا عبرت اولوالالباب گردانیدند، نص<sup>۱</sup>: (فقطع دابر القوم الذین ظلموا و الحمد لله رب العالمین<sup>۴</sup>)، در آن باب فتح نامه که باطراف نوشته بودند که خون حین یعنی اولاد صاحب شرع<sup>۴</sup> از یزید و شمر شوم خواسته شد، فی الجمله<sup>۱</sup> صاحب فخرالدین در خدمت حضرت سلطنت تا بجانب برغلو و طغرلو<sup>۶</sup> و سایر آن ولایت طواف کرد، و امیر بزرگ اوج علی بک بود او را نیز با اتباع او سبب آنکه در دفع جبری متابعت سلطان نموده بود بتیغ آبدار دمار ازو و اتباع او بر آوردند و بدان واسطه که آتش فتنه آن ملعون یعنی جبری مفتون بآب تیغ فرونشست، در نوایر<sup>۷</sup> آن محن و دوایر آن فتن مفسدان در جوانب راه نجات ندیدند و در غرقاب قتال هرجا که بودند بآب سیاه فنا فرو رفتند، مدتی مدید بوجود آن سد باب فساد شراب جفا از کام ضعفا دور شد و عهدی بعید<sup>۸</sup> در کلزار خاخر نامرادی محو گشت و ملک برقرار امن و ولایت بر حال سکون استقرار یافت و امداد نصرت روی بدرگاه

سکسان پوست A. ۳; hâşiyede; پیاز Y. ۲; A.Y. k. mürekkeple; ۱  
A. Y. ۶; A. شرع yok; ۵; Sûre VI, âyet 45; ۴ کتده برد  
burası Selçukluların Bizaстан alarak Lâdik (Laodikeia) dedik  
leri kasaba olup bu zamanlarda buraya Tonguzlu (bugünkü Denizli) denil  
meğe bağlandığı anlaşıyor. İbn Batuta'nın Tonguzlu'yu Beled-ül-  
Hânâzîr (domuzlar memleketi) olarak izah etmesi (M. Şerif trc. I, 317)  
ismin mahiyetini göstermektedir. Mesalik ul-Ebşâr'da da bu isimle zikre-  
dilmişdir. (nşr. F. Taeschner, indeks'e bak). Bu zamanlarda Tonuzlu'nun  
hil'at yapılan bezleri meşhurdur (Neşri, Tarih-i âl-i Osman, Tarih Ku-  
rumu yazm. varak 26 a, 35 a, Aşık Paşazade Tarihi, nşr. Gise, s. 52);  
yok; ۷ و بدان واسطه که ... در نوایر Y. ۷  
A. بعید yok. ۸

آل سلجوق آورد، نکته<sup>۱</sup>: هیچ چیزی تا نشکست<sup>۲</sup> درست نشد، و هیچ موجودی تا خراب نشد آباد نکشت، معنی<sup>۳</sup> فربه در باریکی سختست، آب حیوان در تاریکی وطن است، روشنی در تیرکی است و درستی در بیماری، فی الجمله<sup>۳</sup> اگرچه ملک بواسطه آن فتح در اکثر اوقات | از آفات ص. ۱۳۳ مصون بود<sup>۴</sup> اما نایره فتنه آراک بکلی منطقی نشد و ازاله قاعده فساد ایشان ممکن نکشت، در هر طرف دست و پای می زدند<sup>۵</sup> و در قطع طرق ضرری می رسانیدند<sup>۶</sup>، اما قدم از دایره خود پیرون نمی نهادند (کلا اوقدوا ناراً للحرب اطفأها الله<sup>۷</sup>)، نکته<sup>۳</sup>: مدبران قضا حکم سخط و رضا در یک سلك کشیده اند و گفته اند که آب اگرچه سفینه روندگان در غرقاب اندازد اما جگر تشنگان نیز تازه دارد، نسیم اگر طره دلبران مشوش کند روح راحت نیز بدل رساند، در زخم و طرب از عالم کون و فساد قهر و جبر توأمان اند و لطف و عنف همغان، و خیر و شر و نفع و ضرر از یک مکان برخاسته اند، اما محل استهمال بر وفق حال می افتد و زمان صورت امان بر حسب دوران در حیز امکان می آرد،

### خروج سلطان مسعود و وصول او از دیار قیرم<sup>۸</sup> و عبور او از معبر سینوب و پیوستن بعبودیت حضرت

در اثناء این واردات و وقوع این حادثات سلطان غیاث الدین مسعود که با پدر خود سلطان عزالدین کیکاوس<sup>۹</sup> چنانکه پیش ازین ذکر رفته است در دیار قیرم<sup>۸</sup> بود و در حبس (انتظار الفرج بالصبر عباد) مترصد واردات غیبت مانده، چون درین مدت سلطان عزالدین بجوار حق پیوست و روزگار غدار و فلك مکار با او وفا نکرد و کل آمالش نشکفت و در آن

A. Y. K. mürekkeple; ۳ شکست Y. ۲; k. mürekkeple; عایها Y. ۱  
tarzındadır; از آفات در اکثر اوقات از آفات مصون بود A. Y. ۴  
می رسانند A. ۶; Sûre V, âyet 69; ۷ قیرم A. ۸; ka ve râ'nın kesresiyle; ۸  
yok. کیکاوس A. ۹



طرف رنج روزگار کشید و بمقصد ملك موروث و مقصود نرسید، سلطان مسعود چون فرصت یافت بعد از وفات پدر از دیار سینوب گذر کرد و از آن معبر بسلامت با زمرة خواص و خدم عبور یافت و از جانب راه سامیسون بارزنجان رفت و شرف عبودیت پادشاه جهان آباقا در یافت و بتوازش و عوارف پادشاهانه مخصوص کشت و باستظهار مواعد خسروانه آنجا مترصد واردات غنیت اقامت نمود تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون،

القصة<sup>۱</sup> بحیرالدین محمد بن المعتز بروم آمد و حکم یر لیغها و پایزها<sup>۲</sup> در سینه تسع و سبعین و ستایه از حضرت پادشاه جهان آباقا با تشریفات ملوکانه احياء منصب پدر نمود و اینجوها روم و مقاطعات اموال ممالك که جهت خزانه خاص حضرت اعلی مقرر بود و مال بالش جمله در تصرف | گرفت، و الحق مملکت را بوجود امارت او روتقی کامل ظاهر شد و ارباب دولت و ارکان سلطنت را بتعاضدت و مظاهرت او قرار و استقرار تمام روی نمود و جاه و سکانت جمله بیفزود،

القصة شاه زاده جهان منکو تمور در شهر سنه احدی و ثمانین و ستایه<sup>۳</sup> با لشکری انبوه و موکبی بسی با عظمت و شکوه چنانکه فسحت هامون بطول و عرض آن لشکر وفا نکردی کمر مطالبت ملك شام و مصر بر میان بست و بعزم فتح آن دیار پنجاه هزار مرد تمام برك از لشکر مفلول عرض داد، و لشکر روم و دیگر جوانب بدان لشکر پیوست و عاقبة الامر در نواحی حص منکو تمور و ملك الفی را اتفاق مقابلگی افتاد و کار بمحاربت و مقاتلت انجامید، شرح آن مصاف تطویلی دارد و قال و قيل آنرا اصول و فروع بسیار، حاصل الامر آنست که ملك الفی ظفر یافت و بتقدیر الهی که (لا مانع لحکمه و لامرد لقضایه)

K. القصة ... و ستایه <sup>۳</sup> A. Y. mürekkeple; <sup>۲</sup> پایزه Y. <sup>۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; mürekkeple.

شاه زاده منکور تمور در صورت انهزام معاودت نمود و بمحدود دیاربکر بدر آمد و آنجا بامید استمداد و استنجد لشکرها دیگر که جمع کند توقف نمود<sup>۱</sup> تا بعد از مواد استعداد و استبداد نوبی دیگر بقصد آن دیار بتدارك مافات باز کرد و اسباب مصاف کره<sup>۲</sup> بعد اخری مجدد کرداند، چون عرصه رجارا فسحتی تمام است و امل را نهایی نیست و رجا و امل را منازل و مراحل بسیارست آدمی زادرا تا جان در بدن است امید از مطلوبی که دارد منقطع نیست، فی الجمله<sup>۳</sup> چون پیمانه پر شده بود و دولت سپری گشته از تدارك آن<sup>۴</sup> قاصر ماند و بمقصد نرسید و او نیز چون دیگران جام جان انجام اجل (نوش کرد<sup>۵</sup>) و رخت رحلت از مرحله دنیا بر بست و اول روزگارش بآخر پیوست<sup>۶</sup>، تاریخش اینست<sup>۷</sup>:

روز سه شنبه زهیرت ششصد و هشتادیک رفته از ماه محرم شانزده روز تمام  
نیم روزی کرد شب خوش ملك را منکو تمور در حدود روم و آمد روز عمر او بشام

القصة<sup>۸</sup> تا منکو تمور را<sup>۹</sup> از دیار شام مراجعت کردن و بلسکر پادشاه | م. ۱۳۵ جهان<sup>۱۰</sup> آباقا پیوستن و بدیگر تدبیرات قیام نمودن دست اجل خلعت بقا از وجود<sup>۱۱</sup> آباقا نیز در ربوده بود و جهان فانی صورت فنا بدو نیز نموده و در عشرين ذی الحجه سنه ثمانین و ستایه آفتاب دولتش بزوال پیوسته و روز عمرش بآفتاب زرد فنا رسیده، آجال بحکم ذوالجلال چون در آید نتابد (اذا جاء اجلهم لا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون<sup>۱۲</sup>)، شعر<sup>۱۳</sup>:

A. <sup>۴</sup> Y. آن yok; <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> اقامت نمود Y. <sup>۱</sup> Y. yok; <sup>۵</sup> Teferruat bakımından bir az farklı anlatılan bu vak'aların tafsilâtı için Ebu'l Ferec (ayni eser s. 503) Ebu'l-Fidâ (IV, 15, İstanbul ngr.), R. Grousset, *Histoire des Croisades* (III, p. 699) a bak. Mengü Timür bin Hulâgü, Ebu'l-Ferec'e göre zehirletilerek, Ebu'l-Fidâ'ya göre kederinden, Cezire-i ibn Ömer'de ölmüştür (gös. yer.); <sup>۶</sup> Y. عليها; <sup>۷</sup> Sûre VII, âyet 32. <sup>۸</sup> Y. وجود; <sup>۹</sup> Y. yok; <sup>۱۰</sup> Y. جهان yok; <sup>۱۱</sup> Y. تمورا; <sup>۱۲</sup> Y. ۱۳۵

آنکه اول بود در صف ملوک  
آخر از دست زمانه جان نبرد  
کرچه بسیاری دويد آخر قتاد  
ورچه دورانی بماند آخر ببرد

تاریخش اینست<sup>۱</sup>:

چوبست روز بر آمد زماه ذی الحجه  
چهارشنبه بهنگام صبح درهمدان  
ز دور چرخ که برکس نمی کند ابقا  
بال ششصد و هشتاد درگذشت ابقا

## پادشاهی احمد<sup>۲</sup>

او از شاه زاده کان<sup>۳</sup> بکثیر سن و کمال منزلت رتبت تقدم داشت، شاهزادگان و خواتین و امراء تومان با او بیعت کردند و در ذی الحجه سنه ثمانین و ستمایه بر سریر سلطنت نشست و مملکت بمجلس او روتقی تمام یافت و همت بر رعایت شرائط اسلام و مصالح اسلامیان مصروف گردانید و جهت نیت و عقیدت خویش و دفع ضرر خوارج لشکر شام که پیوسته در ثفور روم آشوب می کردند و متلصصان اطراف ممالك مشوش می داشتند بنا بر مصلحت وقت و اساس صلح از اکابر علماء جهان قطب الدین شبرازی<sup>۴</sup> را از اکارم زمان و بهاء الدین رود کردی<sup>۵</sup> را که در صدد وزارت روم بود بحکم رسالت بخدمت پادشاه شام فرستاد، و از جمله قضایا که در مکتوب عرض داشته بودند یکی این بود که ما دین مسلمانی اختیار کردیم و همت بر عمارت بلاد و حفظ عباد مصروف می داریم و در تمامت ممالك فرمودیم که محصولات اوقاف بر موقوف علیه مجری دارند و متوجهات اوقاف بر موجب شروط واقفان بمصب استحقاق رسانند تا بعد ازین مساجد و مدارس و خوانیق و ابواب البر

<sup>۱</sup> A. Y. K. mürekkeple; <sup>۲</sup> Yani Abaka'nın kardeşi Sultan Ahmed Teküdar, <sup>۳</sup> A. از پادشاهان و شاه زادگان; <sup>۴</sup> Sivas kadılığında bulunmuştur (Ebu'l-Fidâ, IV, 17); <sup>۵</sup> Ebu'l-Ferec (s. 507) ve Vassaf'da (ngr. Hammer, s. 231) Atabeg Pehlivan;

و مسبلات روتقی تمام یابد و ازین نوع مقدمات کلمات بسیار باز نموده چنانکه شرح آن تطویلی دارد<sup>۱</sup>، از خشونتی که در طبیعت پادشاه شام بود ازجاده (فقولاه قولاً لئناً لعله يتذكر او يخشى)<sup>۲</sup> تجاوز نمود و زیادت التفاتی ص. ۱۳۶ نکرد و در اکرام رسولان مبالغتی نمود و جواب مکتوب بر خلاف تمنا احمد نوشت، از آنجمله در جواب اوقاف ذکر کرده بودند که محصولات اوقاف مال مردگانست، مال مرده را که تصدق نموده باشد مستحقان آن باز گذاشتن مباحات را نشاید، آن خود امریست شرعی در ذمت پادشاه لازم و واجب که تدارك آن واجب داند و رسوم خیرات باقامت رساند و اما آنکه قدم در دایره اسلام نهاده است منت نهادن را نشاید، بلکه منت حق تعالی<sup>۳</sup> بر او وارد است که بدان کرامت او را منحصرص گردانید (يمنون عليك ان اسلموا قل لا تنوا على اسلامكم بل الله يمن عليكم ان هداكم للايمان ان كنتم صادقين)<sup>۴</sup>، فی الجمله<sup>۵</sup> در تقدیم صلح که صلاح خلق و جوانب ممالك دران بود اهلال نمودند و بدان سبب مواد فساد انقطاع نیافت و سال درین تردد بسر رفت اما در بعضی اطراف ممالك امن و امان روی نمود و مملکت مدتی قرار گرفت،

## ابتداء سلطنت سلطان غیاث الدین مسعود<sup>۶</sup>

و اما ابتداء سلطنت سلطان غیاث الدین مسعود<sup>۵</sup> چنان بود که بعد از مدتی مدید که در اردو احمد بود ملک روم را چنانکه پادشاه هولاکو

<sup>۱</sup> Alatağ'da bulunan Ahmed Teküdar tarafından Memlûk Sultanı Kalâvun'a yazılan (Cemaz el evvel 681) ve muhtevasına işaret edilen bu uzunca mektup ve cevabı Ebu'l-Ferec'in Muhtasar üd-Düvel'inde (s. 506 - 518; Vassâf (Hammer ngr. s. 231 - 239) da derecedilmiştir. Bu mektuptan Ebu'l-Fidâ da bahsetmektedir (IV. 17). Vassâf'ın tarihine cevabıyla birlikte dere edilen Hulâgû'nun Melik Nâsir'a yazdığı (Yukarıda s. 51 e bak) mektubun Bağdad'ın zaptı üzerine bir fetihnâme olarak gönderildiği ve Nasir üd-din Tûsî'nin kaleminden çıktığı kaydedilmektedir. (s. 84-88); <sup>۲</sup> Sûre XX, âyet 46; <sup>۳</sup> A. سالی yok; <sup>۴</sup> Sûre LIX, âyet 18 <sup>۵</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۶</sup> Başlık tarafımızdan konulmuştur.



ایجن<sup>۱</sup> بر سلطان عزالدین و سلطان رکنالدین<sup>۲</sup> بمناصفه مقرر فرموده بود، همچنان بمناصفه بر سلطان مسعود و غیاثالدین کیخسرو پسر سلطان رکنالدین<sup>۳</sup> مقرر داشت، غیاثالدین کیخسرو از غرور جوانی در اردو اقامت نمود و رنجیده متردد باز گشت و در ارزنجان اقامت نمود، سلطان مسعود بحکم یرلیغ اجازت یافته عودت کرد و بروم آمد، مجیرالدین محمد بن معتز<sup>۴</sup> درین حالت استقبال سلطان مسعود نمود تا بنواحی ارزنجان، سلطان مسعود باضافت منصب پدرش که داشت نیابت سلطنت بدو تفویض فرمود و بر موجب منشور که بتوقیع پیوست در حضرت علیا عرضه داشته حکم یرلیغ نیز نفاذ یافت،

صاحب فخرالدین علی<sup>۴</sup> کماکان وزیر بود و مکانت و منزلت عظیم داشت و در مابین او و سلطان و مجیرالدین عهد و میثاقی رفت، بدان سبب تقویت سلطان نمودند و مجیرالدین امیر شاه<sup>۵</sup> بتعجیل عزم اردو کرد و حکم یرلیغ بنام سلطان مسعود آورد لا غیر، سلطان غیاثالدین کیخسرو چندانکه در ارزنجان کوشش نمود مؤثر نشد، حکمی که از مرکز نصاب خود انحراف پذیرد دیر بصواب انجامد | و استقرار آن متعذر افتد و خشتی که از قالب بدر افتد دشوار با قالب افتد، زمام تدبیر بنی آدم چون در قبضه تقدیر است بی دلالت تقدیر چه فایده دهد، چون کوکب سعادت بنظر نحوس از برج شرف راجع گشت ناچار مأیوس ماند، فی الجمله<sup>۴</sup> در آن مدت که در ارزنجان متوطن بود اکابر دولت باتفاق سلطان مسعود نقشها پرداختند و نیرنگها<sup>۶</sup> آمیختند و چون<sup>۷</sup> از وی در توهم بودند در قصد او مبالغت نمودند و حکم نیز از حضرت

<sup>۱</sup> A. Ecen, Mogolca sâhib, mâlik, يادشاه هولاکو ایجن. Y. چنانکه ایجن پادشاه. A. hûkûmdar mânâsına gelen bir kelimedir (Kowalevski, Dict. Mongol-russe-français, Kazan 1844-49, I. s. 224). Cemi: ecet olup Moğolların gizli tarihi, nde geçer. Meselâ Burhan Haldun no ecet (Burhan Haldun (dağı) sahibleri (§. 9). Ibn Mahannâ'da ایجنو = الصاحب şeklinde kaydedilmiştir (s. 210). Bu Türkçe ige, iye'nin Mogolcada aldığı şekil olmalı. İhtimal ki Gök Türk hûkûmdarı Bilge Kağanın oğluna Çin kaynaklarının verdiği I-cen ad veya unvanı da bu Türk-Mogol kelimesinden başka bir şey değildir. <sup>۲</sup> A. Rکنالدین قلچ ارسلان. <sup>۳</sup> yok, پسر سلطان رکنالدین Y. <sup>۴</sup> A. Y. k. نیرنگها Y. <sup>۵</sup> yok, چون Y. <sup>۶</sup> yok, امیر شاه A. <sup>۷</sup> mürekkeple;

علیا حاصل کردند و در حالتی که عارضه بوجود او راه یافته بود و درکشا کش وجل بود در داروکیر مسببان اجل افتاد و امان ندادند که بحکم عارضه نفس خود درگذرد، امیری بی باک<sup>۱</sup> فرستادند و کید و مکر با آن عارضه یار کردند تا بدان مکر فنا بساحت<sup>۲</sup> فناء او راه یافت و قصر عمرش بقصور پیوست و بدست تزاریف زمان و کید خصمان بناء دولتش منهدم گشت و قضا بساط سلطنتش در نوشت<sup>۳</sup> رباعی<sup>۴</sup>:

گر پیش تو چرخ<sup>۵</sup> کرد کردان سپرست و رسته بخمدت تو دولت گریست  
مرد خرد آنست کزو بر خدرست کاسروز دگر باشد و فردا دگریست

این قصیده درین صورت مطابق است<sup>۴</sup>:

ای صدور عصر سادات زمان	مهران پاك دين نيك دان
رای هر يك دين و دولت را پناه	طبع هر يك داد و دانش را مكان
هست مملوم شما حران که نیست	ز آدمی به هیچ شخص اندر جهان
نیست الا آدمی را بر خصوص	استواء قامت و هوش و روان
آدمی شخصیت لابل عالمیت	عالی در صورتی گشته نهان
هر چه هست اندر جهان فرمان برند	و آدمی را بر همه فرمان روان
این همه هستند با هم ساخته	هست جنس از جنس خویش اندر امان
ایمنست از شیر شیراز كرك كرك	و این شمارا بنده بنماید عیان
هرگز از بهر هلاك جنس خویش	آدمی کردار عمداً هر زمان
ببر در تركش نهد تیغ خدنگ	كرك بر اسب افکند بر کستان
كرك را کس دید باتیغ و سپر	شیر را کس دید باتیر و کمان
پس چرا باید که میشوم آدمی	جنس خود را رنجه دارد جاودان <sup>۵</sup>
نہمت آن آن که کیرد جای این	هست این این که ریزد خون آن
آن ز عز این همیشه سوك ناك	این ز ذل آن همیشه شادمان
این زهر آن همی سازد بتر	آن زهر این همی باید سنان
این همه محت زهر پنج روز	بعد از آن چون بس بر آید سالیان
ز آن نیینی در زمان عین و اثر	زین نیابی در جهان نام و نشان

<sup>۱</sup> Y. بي باک; <sup>۲</sup> Y. بساخت; <sup>۳</sup> A. درنورد; <sup>۴</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۵</sup> A. Y. جرح; <sup>۶</sup> Y. جاودان.

مانده پنی یادکار از هر دو شخص در میان خاک لختی استخوان  
بر شما ای مهتران پوشیده نیست سرگذشت داستان باستان  
همچو ایشان داستان کشتند ما همچنان خواهیم کشتن داستان

القصه<sup>۱</sup> سلطان مسعود را بوزارت صاحب فخرالدین و نیابت مجیرالدین  
امیر شاه مملکت روی باستقامت نهاد و مدتی کارها در مرکز نصاب خود  
قرار گرفت،

درین سال نوروز پسر صاحب دیوان و عمادالدین زنجانی<sup>۱</sup> پسر  
صاحب دیوان بامارت و پروانگی از تحویل معینالدین پروانه بروم آمد  
و عمادالدین زنجانی<sup>۲</sup> باشراف ممالک و تولیت اوقاف، و مدت سه سال ممالک  
روم را رونق تمام بود و اراذل را برافاضل رتبت تقدم نبود اصاغر  
بر اکابر قدرت تفوق نداشتند، تقریر مناصب دینی و دنیای بر قدر  
استعداد داتس و دیانت هرکسی می فرمودند، خاص و عام از تکلف  
نقض و ابرام مصون بودند و امن و امان و سکون مدتی روی نمود و  
هرکرد فتنه که در ممالک بود بآب معدلت فرونشست تا سال سنه احدی  
و ثمانین و ستمایه<sup>۳</sup>،

درین سال وفات<sup>۴</sup> صاحب علاءالدین عطا ملک<sup>۵</sup> برادر صاحب  
شمس الدین صاحب دیوان که محمد و معاون رومیان بود و اطراف ممالک  
از آثار خیرات و احسان او مزین، حوادث روزگار دامن گیر او شده و  
در حیص و بیص وقایع زمان در گذشت و آن مواید خیرات او منقطع  
گشت، تاریخ و فاش اینست<sup>۱</sup>:

علا<sup>۱</sup> دولت و دین پیشوا ملت و ملک  
۱۳۹۰ م. فروگذشت درینا و صد هزار دریغ  
بسال ششصد و هشتادیک شبشنبه  
عطا ملک که نبودش مثال در دوران  
وزیر مشرق و مغرب کزیده جهان  
چهارم ازمه ذی الحجه صبح در ازان

۱ A. Y. k. mürkkeple. 2 A. yok; 3 A. yok;  
4 A. yok; 5 A. yok, k. mürkkeple;

## ذکر مخالفت ارغون با حمد تکودار<sup>۱</sup>

ارغون در سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه<sup>۲</sup> خراسان باستقلال در تصرف  
داشت بدان قناعت نمود بمطالبت ملک که پدرش آبقا داشته بود کمر  
مقاومت بر میان بست، نکته<sup>۳</sup>: بر خاص و عام پوشیده نسید که دو تیغ  
در یک نیام نکنجد<sup>۴</sup> و دو شاه بر یک رقعہ بمجادلت انجامد و عاقبت دو  
فحل در یک مقام بمناطحت کشد، القصه<sup>۴</sup> احمد عنان عزیمت بمداغت  
ارغون برصوب خراسان معطوف کردانید و لشکری فراوان و جمعیتی  
بی پایان استصحاب نمود و در آن اتهاض مدتی رسولان درمابین ایشان  
طریق سفارت سپردند، چون موافقت ممکن نشد جواب شافی جز بزبان  
تیغ ندادند (والسيف اصدق انباء من الكتب)، لاجرم سفارت بمقابلت  
و مقاتلت پیوست و طریق مصالحت بمخاصمت انجامید، فی الجمله<sup>۲</sup> چون  
التقاء هر دو لشکر اتفاق افتاد در مابین محاربتی عظیم رفت، بسا امیران  
کار دیده و سروران کزیده که در آن محاربت از طرفین سر در سرکار  
کردند، بسا کالبدتن که در سطوت آن مصادفت از قهرمان دل خالی مانده،  
بسا جانها که از هیبت آن مقاتلت در نشیمن قالب پرواز گرفت و وداعش  
کرده، اول احمد ظفر یافت و دست تغلب بر آورد و در آن روز که اتفاق  
مصاف افتاد ارغون گرفتار شد، اما چون احمد طریق حزم مهمل  
گذاشت کارش باوج سهاک پیوسته بود متزلزل گشت و روی سوی سمک  
نهاد (من اغفل الحزم عض<sup>۵</sup> کفه ندما)، بسیار مردم که چون غفلت نمایند  
پس و پیش کار چندان<sup>۶</sup> نکردند و توقف و تدبیر نمایند که فرصت وقت  
فوت شود و مطلوب از دست برود، القصه<sup>۴</sup> در حالت این مغالبت و مظافرت  
نویسان سرور و امراء لشکر طریق مخالفت سپردند و در طرقة العینی که

۱ Başlık tarafımızdan konmuştur; 2 A. yok; 3 A. Y. k. mü-  
rekkeple; 4 Y. نکنجد; 5 A. ادی، Y. دما ve hâşiyede  
۶ Y. چندانکه. 7 Y. علیها



دولت روی سوی احمد نهاده بود پشت برکردانید، سمود فلکی که بتبدیل ابدال و تغیر احوال منسوب اند روی بمأمن ارغون نهادند، دوران روزگار بر نطع ایام لعبی بوالعجب نمود مهره تمناء احمد که داوری<sup>۱</sup> خواسته بود ناکاه در ششدر حیرت افتاد، نقش کعبتین ارغون که مششدر بود خصل تمام یافت، امراء مملکت تخلف نمودند و ناکاه علیناق نوین را که ارغون در قبضه تسخیر او بود بقتل بردند و بقتل او ارغون را از قید او خلاص دادند و بر مرکب دولت سوار کردند تا مسببان قضا در پرده غیب لعب انگیزی می کنند، در هیچ عهدی بدان بند و بازی تعجب حقه دولتی را سر نکشوده اند، رباعی<sup>۲</sup>:

عالم همه اندیشه و رنج و خطرست هر روز بسیرت و نهادی دگرست  
تادل نهی برو که عشوہ کرسٹ آنکاه که نیک باشد آنکه بترست

فی الجمله<sup>۱</sup> در حالت تعلل و استیلا احمد و تمکن و استعلاء او راه زنان قضا و قدر احدرا از سریر دولت برانگیختند و مملکت او را عرضه عوارض و پذیرای تبدیل و تغیر کردانیدند و در وقت عجز و اضطراب و قید و انگسار ارغون را سعادت مساعدت نمود و آفتاب دولتش از حضيض هبوط باوج شرف و درج سعادت پیوست، نکته<sup>۲</sup>: (فکم من خیل جرد للعدو و ظن الفارس قلبه علی الغنیمه فاقلبت الهزیمه علیه) این<sup>۳</sup> صورت همین حالت دارد، فی الجمله<sup>۴</sup> ازان ترزل و تبدل و مخایل سطوت و دلایل نعمت<sup>۵</sup>، الفرار ممالایطاق، بر خواند و بر سبیل هزیمت از حدود خراسان روی بیدار اران آورد تا مکر باستمدا و استنجداد<sup>۶</sup> دیگر طوایف جبر آن کسر تواند کردن، هیأت شکسته کی شود باز درست، بدان مقصد که پیوست چون از هیچ جای مددی نیافت، ماه بدر کشته دولتش از آن قلب در محاق نقصان افتاد و چون طاقت

۱ علیها Y. ۲ yok این A. ۳ A. Y. k. mürekkeple; ۴ دار A. ۵ نعمت A. ۶ yok استنجداد

مقاومت نداشت سریر مملکت خالی گذاشت، فی وصف الحال المذکور<sup>۱</sup>، شعر<sup>۲</sup>:

خود کرم که پس از رنج و تکاپوی دراز کار از آن سان که دلت خواست بسامان کرد  
بجهت ایمن ازین عالم ناپا بر جای که بیکدم زدنش کار دگر سان کرد

تاریخش اینست<sup>۲</sup>:

تاریخ چون بششصد و هشتاد سه رسید تأثیر حادثات فلك بردوام کرد  
ارغون بملك گیری چون تیغ برکشید احمد برفت و تیغ شهی درنیام کرد

### پادشاهی ارغون

ص. ۱۴۱

چون نوبت جهاننداری احمد بسر آمد سریر مملکت و جهانبانی در سه ثلاث و ثمانین و ستایه بمجلس پادشاه وقت ارغون مزین گشت و دولت و سلطنت بر او قرار گرفت، رسوم قواعد جهاننداری تازه کرد در حفظ ممالك و ضبط مصالح و منازم دولت مبالغت نمود، عرصه ممالك از معارضان مملکت و منازعان دولت پاک کردانید، ملوک جهان شعبده نوال او شدند، از شاه زادگان هرکه سر بر خط امثال نهاد در سروری پایدار ماند، هرکه سرکشی کرد و قدم در کوی مخالفت نهاد از سر بر آمد و منکوب شد، شرح شاه زادگان مقتول و آن حالات خوض نرفت، اما نکبت شمس الدین صاحب دیوان<sup>۱</sup> چنان بود که او را بهمت مخالفت احمد و تحریض او بر مقاومت ارغون متهم کردانیدند و بدان تهمت صدقاً او کذباً او را درکنه آوردند، از آن خوف و خشیت برامید ادراک سلامت چون بلادی نیافت بجانب کیلان شتافت، راه زنان قضا و مرحله داران قدر مترصد نوایر و متربض دوایر بودند، در اثناء آن

۱ yok فی وصف الحال المذکور A. ۲ A. Y. k. mürekkeple;

داروگیر و تحکیمات تقدیر راه مقاصد بر او فروبستند، تدبیر او با حکم تقدیر موافق نیامد بدان مقصد که انصراف نموده بود متقاضی اجل کریبان عمرش گرفت از چنگال شیر اجل جان نبرد<sup>۱</sup> بر نوید وعده استمالت معاودت کرد، چون حال بر آن منوال که عشوۀ آن خورده بود نیافت ندامت سود نداشت، با همه علم و فضیلت چون مرغ زیرک بیای خود بدام افتاد بنا کام بحکم قضا سر بر خط تسلیم و رضا نهاد، در آن مضیق خوف و خشیت و جل و سطوت اجل تقال بکلام حق عز و علا نموده آیت نص<sup>۱</sup>: (ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائكة الا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنة الی کنتم توعدون<sup>۲</sup>) بر آمده بدین آیت و تقال که بدان نمود مستبشر گشت و همین صورت تقال بقاضی مجیرالدین قاضی تبریز و شیخ هامالدین و دیگر عزیزان نوشت، چون فرش عمر و دولت او در نوشت بر نوید بشارت جنت و امید رحمت و مغفرت از دارالفرور دنیا رحلت کرد و بدرجۀ شهادت بدارالقرار آخرت پیوست |، تاریخش اینست<sup>۳</sup>:

رسید الحق بشریف شهادت	وزیری کوسر از کردون بر افراشت
محمد صاحب دیوان که سی سال	جهانرا از بسی آفت نکه داشت
زهجرت ششصد و هشتاد و ۴ سه بود	دوشنبه چارم شعبان که چاشت <sup>۵</sup>
فلک بین کاتچنان نفسی بیازرد	جهان بین کاتچنان مردی بنکداشت

اخری له :

نظام عرصه آفاق صاحب دیوان محمد بن محمد در یکانه دهر  
 بسال ششصد و هشتاد سه ز شعبان چار بوقت عصر دوشنبه برودخانه امر<sup>۶</sup>  
 بدست تسلیم از روی اختیار بجبر بجمام تیغ لبالب کشید شربت فیر

فی الجمله<sup>۱</sup> از وفات او و فوات تدبیرات او در اموال و امور دیوانی خللها

<sup>۱</sup> A. Sûre XLI, âyet 30; <sup>۲</sup> hâşiyede; <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۴</sup> A. Y. و yok; <sup>۵</sup> A. جاست; <sup>۶</sup> Azerbaycanda Erdebil ile Tebriz arasında bir kasaba ve nehir adıdır (Yâkût, Mu'cem ül-Büldân I, 409).

ظاهر شد و در اطراف ممالك شورشهای روی نمود، حل و عقد مناصب و قبض و بسط اموال از سلك استحقاق و ضبط انتظام بدر افتاد، اسباب مقررات اموال و ابواب متوجهات اعمال بواسطه تبذیر شمل و تفریق جمع او واهی گشت، شعر<sup>۱</sup>:

و ماكان قيس ملكه ملك واحد و لکنه بنیان قوم تهماً

فی الجمله<sup>۲</sup> ارغون پادشاهی بود که هرچه از لوازم امور پادشاهی تواند بود بر آن ملازم بود، در زمان دولت او<sup>۳</sup> علمیان در کنف امن و امان از تصاریف زمان و طواریق حدثان در کنف امان بودند، هر دست مطالبی که در جوانب باستطالت بر آورده بودند ماده آن تطاول از خلق منقطع گردانید، هر متعدی که قدم در دایره تغلب نهاده بود در قلع و قمع آن ابقا و محابا فرمود، آیین جهانداری و مراسم رعیت داری احیا کرد، در تمهید اساس معدلت جبر مافات ایام آفات بواجبی رعایت نمود، امن و رفاهیت رعایا محصل و سکون و فراغت برآیا منتظم گشت و دولت و آیین شاهانه و حشمت و تمکین خسروانه رونق تمام یافت تا وقت دخول سنه اربع<sup>۴</sup> و ثمانین و ستمایه<sup>۵</sup> درین سال شاهزاده هولاجو و شاهزاده کیغاتو بروم آمدند و آن سال بیلاق و قشلاق در ارزنجان کردند، صاحب فخرالدین بترتیب تغار<sup>۶</sup> ایشان قیام نمود، چون بهنگام تدارک نکرده بود بوقت احتیاج تغاری بهفتاد درم یافت م. ۱۴۳ نمی شد، مجیرالدین امیرشاه<sup>۷</sup> نائب سلطنت و عزیزالدین بکربکی موافقت او نمودند، اموال و نقود و اجناس خزاین پنجاه ساله<sup>۸</sup> او در سر ترتیب آن تغار بغارت رفت، فی الجمله<sup>۱</sup> روزی از قراحصار دوله مبلغ چهار صدهزار درم

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> yok; <sup>۳</sup> A. از; <sup>۴</sup> Y. <sup>۵</sup> A. yok; <sup>۶</sup> Türkçe bir kelime olan Tağar Divânü Lügat-it Türk'de içine buğday konan, hayvana yükletilen çuval mânâsında kullanılmıştır (I, 17, 207, 344). İbn Mühenna'da buğünkü mânâda kullanılan Tağarcık (Dağarcık) kelimesi bunun bir küçültme (diminutif) şeklidir (Kilisli ngr. S. 107). Moğol devri Farsça kaynaklarında iki mânâsı vardır; 1) Yüz men'lik bir ölçü; 2) Erzak, yiyecek: هر ده کیل موازی تغاری باشد; 3) هر ده کیل موازی تغاری باشد; 4) هر ده سال هشتاد تومان زر بمصالح آتش اردوهای خواتین و شاه زادگان و تغار چربک منصور صرف می رود (Vassaf, Hammer ngr. s. 226); 5) ترتیب مال و تغار لشکر کنند (Câmi'at - Tevârih, K. Jahân ngr. s. 20, diğer misaller için indeks'e ve Quatre-mère, Histoire des Mongols. P.138 e bk.); 6) A. میر شاه, Y. nüshasının kenarında bir Türkçe



از وجه خزانه او بارزنجان آوردند، در يك روز چنان بمحاولات و مطالبات شاهزادگان و امرا و لشکریان صرف رفته بود که چون جهان در سواد شعار شب رفت از آن جمله مال بسیار از خرج تآثر وجه بهاء<sup>۱</sup> شمی باز نمانده بود که بر افروزد از وجه قرض ترتیب کردند، شاه زادگان هولاجو و کیفاتو مجیرالدین امیر شاهرا و عزیزالدین بکلربیکی را یرغر فرمودند که بجه سبب با فخرالدین صاحب در مصالح و مایحتاج لشکر اقدام نمودید، بجواب گفتند که هر که تنها خورد تنها قی کند، چون در فرامین و مناشیر دیوانی علامت او تنها بود لاغیر، غرامت لشکر نیز باید که بر او تنها باشد و آن سال درین حل و عقد و دخل و خرج بسر رفت تا وقت دخول سنه خمس و ثمانین و ستمایه<sup>۲</sup>،

درین سال شاهزاده هولاجو بحکم یرلیخ از ارزنجان عودت نمود و شاهزاده کیفاتو از آنجا نهضت فرمود و کوچ بر کوچ از سیواس و قیصریه در گذشت و در موسمی که رعد و صاعقه باز در پرده سحاب می خروشید و زمین از تیر زمهریر جوشن قواریر می پوشید بایست هزار مرد جوشن ور که چون رعد می خروشدند باقسرا پیوست، اکثر سکان ولایت و مساکین جلاً وطن<sup>۳</sup> کردند و از مکن مألوف ازعاج نمودند و از خوف و خشیت (ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها

و از جمله شجاعت ارغون فتح کورجستان بود که سید beyti ihtiva eden şu hâsiye vardır؛ هزار لشکر فرستاد بولاد پوشانی، دوماه تمام در دربند کورجستان جنگ کردند، هر روز از پس لشکر مدد فرستاد از خوردنی و غیره، آخر الامر فتح کردند و انحرام بر لشکر کفار افتاد چنان کردند که مقدار صد پنجاه هزار نفر مرد (و) زن اسیر شد غیر از هفتصد دیگر، تا بدانجا رسیدند که تخت کرجی که او را انجاسه (انجاز؟) گویند، و بعد از دو پسر ماند؛ غازان خان و محمد که خدا بنده می گویند، چون چنان دیدند در روم قلعهها و حصارها ساختند از بیم او، اما سود نداشت هر یکا که رسید فتح میسر شد و بعد از او خدا بنده پادشاه شد و بعد از او لاجاتو خان شد که دختر محمد خان بود عورت؟) بود اما صاحب تدبیر و دانا و عدل کتر بود؛

چونکه عورت عادل و سخی در حقیقت از در اول تا در دخی

و پس از آن امارت بابو سعید و چوبازرا وزیر خود ساخت

۱ A. بهاء yok؛ ۲ A. ستمایه yok؛ ۳ V. اوطان.

و جعلوا اعززة اهلها اذلة<sup>۱</sup>، مور صفت بتنبیه (ادخلوا مساکنکم لایحطمنکم سلیمان و جنوده)<sup>۲</sup>، در غایرات زمین در آمدند و اماکن در مغارات ساختند و وطن مألوف را پرداختند، اما عاقبت چون عدل کستری در نهاد شاه زاده و در جبلت او مرکوز بود و از مقدم مبارک و موکب میمون او آثار رفاهیت ظاهر شد و صاحب فخرالدین نوبت دیگر بترتیب مایحتاج شاه زاده و لشکر قیام نمود امن و آمان روی نمود و از بیع و شری امرا و خواتین و لشکریان مکاسب محترقه چنان رواج یافت که مقرر مال آقسرا که دویست هزار درم بود بچهار صد هزار درم پیوست<sup>۳</sup> و کافه رعایا آرام یافتند،

القصة<sup>۴</sup> مجیرالدین نائب السلطنة<sup>۵</sup> عزم اردو حزم کرد و حزم را ص. ۱۴۴ کار بست و حواشی و خدم و اصحاب را (صلاً من یرغب) در داد، جمله<sup>۶</sup> چون محرر این مقالات نکته (اذا نباء<sup>۷</sup> بك منزل فتحول) بر صحیفه دل نقش کردند و در آن اشارت استشارت نمودند و در آن مشاورت رسم استخارت بجای آوردند (ما خاب من استخار و لاندن من استشار)، عنان عزیمت بر سبیل موافقت بر صوب مسافرت معطوف گردانیدیم، شعر تازی<sup>۸</sup>:

و طول مقام المرء فی الدار مخلق و لدیاجیه<sup>۹</sup> فاغترب تجد

بنحالی که شیر در خانه خود صید نکند و شمشیر در نیام خود زخم زنند (و المنذل الرطب فی اوطانه حطب) زمام اختیار بدست اقتدار کردگار

<sup>۱</sup> Sûre XVII, âyet 34 ; <sup>۲</sup> Sûre XVII, âyet 18 ; <sup>۳</sup> Kazvinî Aksaray'ın hukuk-ı divânî'sini 1500 dinâr gösteriyor [Nâzhat-ül-kulûb, s. 95] <sup>۴</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۵</sup> Y. مجیرالدین امیر شاه; <sup>۶</sup> Y. جمله; <sup>۷</sup> A. انباء; <sup>۸</sup> A. شعر; <sup>۹</sup> A. لدیاجیه; <sup>۱۰</sup> A. مکرر; <sup>۱۱</sup> A. از

جل ذكره باز دادیم (و یقلها کیف یثآء)، حاصل الحال بعد طول المقال چون در خدمت مجیرالدین<sup>۱</sup> امیر شاه سعادت وصول باردو میسر گشت باصناف عوافظ و انواع عوارف اختصاص یافت و هر مطلوبی که مأمول بود از حجاب انتظار روی نمود،

### وزارت صاحب فخرالدین قزوینی و امارت مجیرالدین امیر شاه<sup>۲</sup>

القصة وزارت و امارت روم بنام فخرالدین قزوینی و مجیرالدین<sup>۳</sup> امیر شاه مقرر گشت<sup>۴</sup> و حکم یرلیغ بنفاد پیوست، و چنانکه مراد ایشان بود احکام صادر شد و هر مقصد که در قالب ارزو داشتند محصل و منظم گشت و هر دو با حصول مقاصد و شمول مرام اسباب انتعاش معاش مهیا گردانیده و باتشریفات پایزه و دور باش استظهار ایشانرا ارزانی داشته بولایت روم توجه نمودند، مؤلف گوید، در تهنیت منصب ایشان در تهدیه بعضی در قلم آمد<sup>۵</sup>:

خجسته دست وزارت که یافت زب و بها	بنام صاحب خسرو نشان مبارک باد
نظام ملک سلاطین که رایت ظفرش	فکند سایه بر آن خاکدان مبارک باد
کرامتی که شد از پادشاه روی زمین	نثار منصب او هر زمان مبارک باد
بروی و رای منیر مجیر دولت و دین	که روی و رایش بر انس و جان مبارک باد
وفاق هر دو بهم در ثبات دولت و ملک	چو بر فلک قدم فرقدان مبارک باد <sup>۵</sup>
کسی که بر خطشان سر نهد زخطة روم	سعادت فلکش جاودان <sup>۶</sup> مبارک باد

صاحب قزوینی را بکنیت<sup>۷</sup> (نظام الملك) خطاب کردند و او باعتمادی<sup>۸</sup> که در ۱۴۵۰ م. در توفیر اموال | بر لوح ضمیر بی تحقیق نقش کرده بود و بتخیل تکثیر وجوهی که بی تصدیق در خاطر داشت التزامات محال نمود، در مقررات

<sup>۱</sup> A. yok: مجیرالدین Y. <sup>۲</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur. <sup>۳</sup> A. yok: مجیرالدین Y. <sup>۴</sup> A. Y. cümle k. mürrekkeple; <sup>۵</sup> Y. de bu beyt 4.cü ve 6. cı olarak mükerrerdir; <sup>۶</sup> A. yok: جاودان Y. <sup>۷</sup> A. yok: بکنیت A. <sup>۸</sup> A. yok: اعتمادی Y.

اموال در عهده لزومی که مایلایزم بود تقبلات خطرناک کرد، چون شروع نمود و بیشتر آن تعبیر تمام داشت و او بجد و جهد می خواست که بارتکلیف بر جان خلق نهد زبان طعن در وزارت او دراز کردند، نمی دانست که هر که چون آتش بکستخی سرفرازی کند چون آتش<sup>۱</sup> در نشیب اندازند، فی الجمله صاحب قزوینی خلقی بسیار و طائفة بی شمار از تبریزی و همدانی و عراقی و اصفهانی و خشکانی<sup>۲</sup> و خراسانی و کرجی و الانی و مرندی و نخبجوی و قلیسی و ارانی استصحاب نمود و از ارباب قروض هم از ان طوائف بعضی را بحجابت بعضی را بنیابت خود منسوب و موسوم گردانید، منصب استیفاء ممالك بنام برادر خود جمال الدین و پروانکی بنام برادر دیگر مقرر کرد، مجیرالدین نائب السلطنة نیز باحواشی و خدم قدیم خود و متعلقان پدرش که آن شیوه امارت از وی بر رسته بودند بر بسته و آن اسباب امیرانه موروث و مکتب بود با او بمشارکت حکومت روم مصاحبت نمود، در شهرور سه سب و ثمانین و ستایه در ماه ذی القعدة بمحروسة ارزن الروم وصول یافتند، اگرچه صاحب قزوینی چون صفر میان تهی که بر رقم تقدم نماید باسم وزارت بر امارت مجیرالدین امیر شاه<sup>۳</sup> تقدم می نمود، اما بنسبت امارت و نیابت<sup>۴</sup> اصلی حل و عقد کلی و جزوی در تحت امر و نهی مجیرالدین امیر شاه<sup>۵</sup> بود و چون خلق رغبت کلی بواسطه حسن خلق بدرگاه او می نمودند نسبت قزوینی با شکوه جاه او از ثری تا بثریا و از ارض تا سما تفاوت داشت، (لایبلغ سوقه شأو ملک و لا یجری کوکب جری فلک) بر بسته دگر باشد و بر رسته دگر، بیت:

کرجه پیش است پیشی چه عجب<sup>۶</sup> پیشی صفر پیشی رقم است

### وفات صاحب فخرالدین علی<sup>۷</sup>

آن وزیر و الا مرتبه که در مضمار کرام عمری دراز مرکب کامرانی

<sup>۱</sup> A. yok: چون آتش کستخی کند و سرفرازی نماید Y. <sup>۲</sup> A. yok: خشکانی A. <sup>۳</sup> A. yok: بنسبت امارت و نیابت مجیرالدین Y. <sup>۴</sup> A. yok: اما بنسبت امارت و نیابت مجیرالدین Y. <sup>۵</sup> A. yok: امیر شاه Y. <sup>۶</sup> A. yok: عجب است A. <sup>۷</sup> A. yok: وفات Y. <sup>۸</sup> A. yok: صاحب مرحوم فخرالدین علی رحمه الله تعالی.



دوانیده بود و قصب السبق از وزراء عالم ربوده، درین مدت بنواهی اقشهر بود و با وجود آوازه وزارت فخرالدین قزوینی درکار خود مستبد و دفع ۱۴۶۰ م. خصم را باستعداد وزیرانه که داشت مستعد و فخرالدین قزوینی | جهت مقابله و مقاومت او تیغ افسانه بر نشان می زد و دندان طمع نیز می کرد، شعر<sup>۱</sup>:

تا خود که کند زبان کرا دارد سود

فی الجمله<sup>۲</sup> صاحب فخرالدین را ناکاه متقاضی اجل حلقه تقاضاء رحیل بر درگاه عمر او زد، نازله سماوی قدم بر مسند وزارتس نهاد و دوران زمانش امان نداد که بدفع معارض پردازد و تیری که در جعبه تدبیر داشت پندازد، ناکاه سفینه آملش بشکست و دست وزارت از دست برد او خالی ماند (اهل الدنیا کرکب یساریم و هم نیام)، بیت<sup>۳</sup>:

خلق تا در جهان اسبابند همه در کشتی اند و در خوابند

فی الجمله<sup>۳</sup> بر اجابت (اجیبوا داعی الله) در الم سقام تجرع کاس حمام نمود و از منزل فنا بمرحله<sup>۴</sup> بقا رخت بر بست و از عالم فانی بدارالبقاء آخرت پیوست، لکل امری امد و لکل امد اجل و لکل ولایة نهایة، شعر<sup>۵</sup>:

اسباب فلك چومهره بشمرد بخاک      کسی را ننواخت تاش نسپرد بخاک  
هر شاخ که برک او بلندست امروز      از آب بر آورد و فرو برد بخاک

تاریخش اینست<sup>۳</sup>:

دوشنبه خامس عشرین بد از مه شوال      که مرک صاحب کشت از قضاء حق صادر  
بسال شصت و هشتاد و هفت از هجرت      بقرب خطه آقشهر در ده نادر<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> Y. شعر yok;      <sup>۲</sup> A. فی الجمله yok;      <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple;

<sup>۴</sup> A. مرحله;      <sup>۵</sup> Sâhib Fahreddin Ali'nin mezar kitabesindeki ölüm tarih-i ribi 684 olarak yazılmıştır (Halil Edhem, Kayseriye şehri s. 104).

القصة<sup>۱</sup> صاحب قزوینی اگرچه از علوم بهره نداشت و الفاظ او بغایت لحن بودی که روزی حافظی را گفت که عرشی قرآن بر خوان میان عرش و عرش تفاوت نمی دانست، اما در فن سیاق نظیر نداشت و در ابواب تحریر حسن تقریرش بود و سخاوت و کرم ذاتی نیز نداشت اما بتلقین اصحاب نا جنس و تعرض شیاطین الانس و تحریض اخوان خوان در امور و زارت از منهج استقامت انحراف یافت و از طریق سداد و رشاد انصراف نمود، در اقامت شرائط مملکت ارکان دولت را پیش کاران نیک اندیش نیک رای رکنی اعظم است و اصلی محکم (انک لن یصلح ابدأ حتی یصلح جلیسک)، شعر تازی<sup>۳</sup>:

اذا كنت من اهل الغاف فلا تكن      فرینك الا کل من ینف

فی الجمله<sup>۲</sup> اگرچه همتی کامل و مروتی شامل داشت اما چون در یمین مکنت او یسار ثروتی نبود که بر ارباب حاجات و اصحاب قروضات صرف کند و از متقاضیان قروض متغیر الحال بود دست طمع بتحکمت نا واجب در تصرفات اموال و مقررات اعمال و عمال دراز کرد و قواعد نا معتاد آغاز نهاد، همت بر قوانین محدث کاشت و در آن غلواء غلو شیوه (اوغل فیه برفق) مهمل گذاشت، ابداع رسوم ذمیمه و اختراع قوانین قبیحه سبب تنفر خواطر خلق شد، اگرچه می دانست که مطالبات فاحش تکالیف نا واجب منضمن خرابی ملک باشد و قانون نا صواب مستلزم خطاهاء فاسد چنانکه گفته اند، شعر<sup>۲</sup>:

از رعیت شهی که مایه ربود      بن دیوار کند و بام<sup>۳</sup> اندود

اما چون مستدعیات امور و مستلزمات احکام او اضطراری بود نه اختیاری از تصرفات نا مرضی قواعد شرعی مرعی نمی داشت، اگر صاحب کفایتی باخوان

<sup>۱</sup> Y. فی الجمله yok;      <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple;      <sup>۳</sup> Y. نام;

خوان او نصیحتی مشفقانه و وصیتی منصفانه بر کار می کرد و کلمه الحقی که (افضل الجهاد کلمه حق عند سلطان جائز) چون حجاب طمع غطاء دل و نقاب غرض عشاوه بصر ایشان بود در سمع قبولشان دل پذیر نمی آمد، (کل ممنوع مرغوب فيه)،

یار ۱ مارا هیچ بر نکرفت هرچه گفتیم هیچ در نکرفت،

۲) اجره الی الحراب، و هو یجری الی الحراب، چه سود از آب چون صحرا نباشد کشت را قابل، بهانه کشف و استخراج مقدمه اسباب خرج خود ساخت باج و خراج ولایات در معرض تاراج افتاد که بر موضعی که پنج تغار تحمل احتمال نمی کرد پنجاه می نوشت و بر ولایتی که مقن آن پنج هزار بود پنجاه هزار معین می کرد تا بدان سبب اختلالی بقواعد قدیم راه می یافت و چون اسباب و اساس رسوم متزلزل می گشت از عشر آنچه تعیین کرده بودی راضی می شدی<sup>۳</sup> و مسلم نمی گشت و آخر الامر از پنج بیکی باز می آمد و در معرض شش و پنج آن نیز چون مهره در شدر احتباس می افتاد، هر التزامی که در تکثیر وجوه<sup>۴</sup> و تمیز<sup>۴</sup> توفیر در اوائل نموده بود در اواخر<sup>۵</sup> کار سبب وبال حال شد، از جوانب معارضان ملک زبان طعن دراز کردند، خلق از کثرت قسما و تواتر تکلیفات فریاد بر آوردند، کای خانه بر انداز مسلمانان تویی<sup>۶</sup>، نکته<sup>۷</sup>: صاحب دولتی که بر منصبی دست یابد باید که در جمیع امور سهولت پیشه کند و بدام احتیال<sup>۸</sup> و شدت بار صعوبت اغتیا<sup>۹</sup> بر جان خلق نهد، تا ثمره نیکوکاری و ذخیره نیکنامی او گردد، قال النبی علیه السلام<sup>۱۰</sup>: (یسروا ولا تعسروا) انتباه حضرت رسالت صلوٰة الله علیه<sup>۱۱</sup>، رباعی<sup>۱۲</sup>:

۱ Y. ۲ A. ta tegdit ile; ۳ می شد A. ۴ تمیز A. ۵ Y. ۶ تو A. ۷ نکته Y. ۸ اغتیا A. ۹ Y. ۱۰ قال النبی علیه السلام A. ۱۱ Y. ۱۲ رباعی yok.

فلان الدین چو در عالم شدی مه زمنت بار بر هر کردنی<sup>۱</sup> نه  
چنان باید که چون مزول کردی نکوید هر کسی کا الحمدله

از تقدم صاحب فخرالدین رومی و تعقیب فخرالدین قزوینی نکته (الاخیر شر) در افواه افتاد، از افاضل یکی این دوبیت درین باب انشاد کرد، شعر<sup>۲</sup>:

من بعد فخرالدین صاحب می گفتم مکر بعد از او باشد وزیری ملک را فرخنده تر  
فخر قزوینی چو صاحب شد بدین آیین و رسم این مثل یاد من آمد کآنجی پس ترکنده تر

فی الجمله<sup>۳</sup> وزیر باید که شب در تفکر مصلحت رعیت باشد و روز در نفاذ آن بسر برد، او روز در جر منفعت مصادرات و عوارضات فاسد بود و شب در تفکر اداء قروضات، (والذین هم باللیل و مذلة بالنهار)، بدین شیوه تدبیر در عمارت بلاد و حفظ عباد چه رشاد و سداد صورت بندد، مؤلف گوید<sup>۴</sup> که اکثر مستخرجان را که بولایتی بجهت تعیین قانون منسوب و موسوم می گردانید چنان از قواعد و قوانین بی خبر بودند و در امور دیوانی بکر العمل که چون بدیوان رجوع می کردند نسخی که می آوردند چنان محبط و متروک بود که جزیه که باب اعظم قوانین روم است در قلم ایشان رقی یافت نمی شد و چون از بعضی کتاب استفسار می رفت می پرسید که جزیه چه باشد، لاجرم بدین شیوه حصافت و خبرت هیچ مقرر دیوانی در مرکز خود قرار نگرفت،

با چنین رای و رسم شهر اوزن کشف را کفش ساز و بر سر زن

انقسام ممالك روم بر عهده صاحب قزوینی و مجیرالدین امیر شاه<sup>۵</sup>

فی الجمله مجیرالدین امیر شاه در اثناء آن حالت که کارها از حد اعتدال بدر افتاد و از هرج و مرج | مال تروت و مرت شد و دل مشغله س. ۱۴۹

۱ Y. ۲ yok فی الجمله Y. ۳ yok شعر Y. ۴ A. زنی; yok مؤلف گوید. ۵ Başlık tarafımızdan konmuştur.



می کرد که آن ماکو واجب آن دید که ولایت روم را بدو قسمت کنند تا جلادت و خرابی و عمارت از هر طرفی که صورت بندد متصرف آن بجواب آن قیام نماید، امرای مغول نیز این قرار مستحسن داشتند، صاحب قزوینی از قیصریه تا حدود ولایات اوج که از حصه سلطان عزالدین بود اختیار کرد و با ایچی تتاول<sup>۱</sup> که از امراء بزرگ اردو بود و بحکم یرلیخ بامارت روم موسوم شده<sup>۲</sup> ببلوک خود بدر رفت، مجیرالدین ولایت دانشمندی را از سیواس و توقات تا قسطنطنیه و سواحل سینوب و سامیسرون که نصیب سلطان رکن الدین بود قبول کرد و با طولادای که یرغوجی بزرگ اردو بود بدان جوانب عزیمت نمود و در مدتی که در آن اطراف بود قواعد و قوانین بر اصل نهاد و اموال موفور گشت و آن جوانب<sup>۳</sup> معمور شد و هیچ خللی در آن ولایات بمال و ملک راه نیافت، فخرالدین قزوینی که متابع رای برادران و دیگر اصحاب بود چون<sup>۴</sup> در آن بلوک خوش میدان خللی یافت تجاسر نمود و جماعتی از اصحاب و اتباع او که از سرهنکی بسپسالاری و از دیلکی بملکی پیوسته چون مانعی و زاجری نداشتند طریق خط و اختزال سپردند و دست ترمز در شاخ (ان الانسان لربه لکنود<sup>۵</sup>) زدند و هریکی در مطبخ دماغ دیک سودایی پخت و بر حسب تمنا خود باستبداد رای تیره تصرفی نمود، البستان کله کرفس شد، از هر جایی مردم بدنفس دست تداول بر آوردند، از آن درماندگان دیار و ارکان بقاع که دست تصرف در آن جوانب بر آوردند هیچ کس از راحت طرفی بر نبست و هیچ صاحب حاجت فقاع متاعی نکشود (انک لا تجتبی من الشوک العنب)، در چنین ایام شدت و مدت حیرت، کم شده تدبیر و خطا کرده ظن، تعبیر زمانی می رفت تا از روزگار آستان چه زاید و بر تخته<sup>۶</sup> نرد کردن از کعبتین اختران چه آید، خود از دیوان قضا و قدر منشور عزل بنام ایشان می نوشتند و بر<sup>۷</sup> صحیفه عمل رقم تر قین<sup>۷</sup> می کشیدند و بعضی را منشیان<sup>۸</sup> اجل در ورق عمر حرف زوال ثبت می کردند

۱ A. Y. k. murekkeple; ۲ A. Y. yok; ۳ A. Y. yok; ۴ A. Y. yok; ۵ Sûre C, âyet 6; ۶ A. Y. yok; ۷ A. Y. yok; ۸ A. Y. yok; ۹ A. Y. yok;

و هر دو صاحب منصب از قضایی که در پرده غیب بنام ایشان نقش بسته بود غافل | شعر<sup>۱</sup> :

ص. ۱۵۰

چو خواهد یافت دست چرخ کاری بدید آرد ز ۲ هر سو بود تازی  
فلک چون راه کاری بر کشاید در و هر گونه تدبیری نماید

منهی قضا بتغییر احوال و تبدیل افعال صاحب قزوینی تمثال فرموده و چشم زهول او از شورش آن غافل که می پنداشت که هرگز آن در کشاده بسته نشود و منشی قدر بعزل مجیرالدین امیر شاه خط نوایب در قلم آورده و طبع او از شوخ روزگار چنان بی خبر که پنداری که متیقن است که هرگز کرد انتقاض بر حاشیه عمل او نخواهد نشست، شعر<sup>۱</sup> :

اذا اراد الله امرأ بامرئ و کان ذا رای و عقل و بصر  
و حيلة یملها فی کل ما یأتی به مکروه اسباب القدر  
اغراء بالجهل و اعمی عینه و سله من عقله سل الشر  
حتى اذا انفذ فی کله رد الیه عقله لیعتبر

هر که در هنگام اختیار در تدارک کار تفاقل نماید ناچار حالت<sup>۳</sup> باضطرار انجامد، خود کدام راحت است که در عقب آن محنتی و کدام عزت است که متضمن ذلتی نیست، شعر<sup>۴</sup> :

دولت<sup>۵</sup> نخست نقش کن و انکمی بین یک نیمه از او «دو» و یک نیمه «لت» است  
یعنی<sup>۶</sup> «دو» و اگر نه سرانجام «لت» خوری در دار و گیر نیز همین نوع زحمت است

۱ A. Y. k. murekkeple; ۲ A. Y. yok; ۳ حالتش Y.; ۴ قطعه Y.; ۵ دولت را Y.; ۶ یعنی که A. Y.

از اصحاب اخلاق الاراذل Y. , اذا ملك الاراذل فكذلك الافاضل A. <sup>2</sup> yok, خود Y. <sup>1</sup> ;  
 هراز Y. <sup>5</sup> ; A. Y. k. mürəkkeple; <sup>4</sup> yok. <sup>3</sup> و باي Y. ; ملك الافاضل  
 به A. <sup>8</sup> ; دست A. <sup>7</sup> ; رسى بصواب اسامى نهى A. <sup>6</sup>

<sup>1</sup> A. حکام روم که ذکر ی رود yok; <sup>2</sup> A. k. mürekkeple; <sup>3</sup> A. ستایه  
<sup>4</sup> Sûre V, âyet 8 den; <sup>5</sup> A. شدوا; <sup>6</sup> A. Y. اولاد قلاوز.. لا کوشی  
k. mürekkeple; <sup>7</sup> A, Y. اللحي



اگرچه صید جانوران پیشه ایشان بود اما تصید قلوب شیوه ایشان نبود،  
لا جرم رونق بازار مردمی بشکست کرد کدورت بر خواطر اهل فضل  
نشست، شعر<sup>۱</sup>:

در منصب این قوم خسیس مجهول      کشتند خران حاکم و حران معزول  
چون کرد فلک دولت این قوم قبول      شد عقل عقیده خط خطا فضل فضول

فی الجمله چون این قوم شوم بحکومت روم آمدند در صحراء سیواس اتصالی  
که کواکب بنظر نحوس ناظر بودند بمجلس یرغو حاضر شدند و در  
تنفیذ اوامر حکمی که بتقیید<sup>۲</sup> اکابر داشتند بموقف عرض رسانیدند  
و در اهانت و خلافت وزراء معزول هرچه ممکن بود از دنائت طبع و  
لوم نفس تقدیم داشتند، کسانی را که من جمیع الوجوه از جرایم بری  
الساحه بودند بمجاورت صاحب جنایت در ورطه صدمت آوردند (ایاک  
و صاحب الکبر ان لم تحرق نارہ یصبک دخانہ)، فی الجمله رقبه صاحب  
قزوینی و مجیرالدین نائب را در رقبه تقید آوردند، اما قید صاحب قزوینی  
چون پیمانه او پر شده بود سبب زوال او گشت و قید مجیرالدین چون در  
امان حق بود جل ذکره<sup>۳</sup> و دولت عمر باقی حفظ کرد کارش واقعی گشت  
و در ضمن آن واقعه بحکم (عسی ان تکرهوا شیاً و هو خیر لکم<sup>۴</sup>) از  
روی برأت ساحت عافیت کرامت و راحت یافت، لبعض الحكماء<sup>۱</sup> (قالوا  
حبست فقلت لیس بضایری<sup>۵</sup> حبسی و ای مهند لایمعد)، مؤلف گوید<sup>۱</sup>:  
در آن حالت شدت و پریشانی در رقبه که بدو نوشتم متضمن مصلحتی  
چند این بیت در ضمن آن رقبه درج کردم، شعر<sup>۱</sup>:

کفتی از وی دستها بستند آری کلشن است      کر زوی دست زمانه دستها بندد رواست  
بزرگی نیز از اکابر مشایخ بر سبیل تسلیه القب او نوشته بود، شعر<sup>۱</sup>:

حق جل ذکره بود Y. <sup>۳</sup>      بتقیید Y. <sup>۲</sup>      A. Y. k. mürekkeple; <sup>۱</sup>  
بضایری Y. ، بضایری A. <sup>۵</sup>      Sûre II, âyet 213; <sup>۴</sup>

تقیید مصحف از پی تعظیم شان اوست      تشدید بر حروف نه بهر هوان بود  
کل دست بسته بوسه رباید ز دلبران      باخار همبرست چو در بوستان بود  
دیرست تا برابری زر همی کند      آهن از ین شرف که چو آخر زمان بود  
او را چنان بلند شود دست اقتدار      کوپای پوس خواجه صاحب قران بود

هیچ کس در تضاریف زمان و تفوق اراذل بر افاضل و تقدم اسافل  
بر اعلی بهتر از قابوس و شمکیر<sup>۱</sup> نظمی غرا پرداخته است، شعر<sup>۲</sup>:

قل للذی بصروف الدهر غیرنا      هل عاند<sup>۳</sup> الدهر الامن له خطر  
فان یکن نثبت ایدی الزمان بنا      و منا من عوادی بو<sup>۴</sup> سه الضرر  
اما<sup>۴</sup> تری البحر یملوه فوقه جیناً      و تستقر باقصی قره الدرر<sup>۵</sup>  
و فی السماء نجوم غیر ذی عدد      و لیس ینکسف<sup>۶</sup> الا الشمس والقمر<sup>۷</sup>

القصه<sup>۸</sup> اولاد قلاوز فتنه اندوز بد آموز بمظاهرت بغدادی<sup>۹</sup> ایلچی دست  
در دامن تعدی زدند، مواد فساد طبیعت ایشان محکم شد اما بالتزام فاسد  
بازار عملشان کاسد گشت، چون عامل و معزول و عالم و مجهول و سمین  
و مهزول جمله در یک سلك کشیدند و میان نیک و بد فرق نکردند  
در هوای نفس غبار هوان بر چهره منصبشان نشست،

سماقار<sup>۱۰</sup> امیری بود عادل و یرغوجی کامل چون مشاهده کرد که  
عنان عدالت از دست داده اند و قدم ازجاده صلاح بیرون نهاده در قطع  
مواد فساد ایشان بقدر امکان اجتهاد نمود و چون درباب استرداد املاک  
روم نیز حکم آورده بودند بفض ایشان در دلها خاص و عام جای گرفت  
و چون سماقار در آن باب بدفع ایشان اجتهاد می نمود محبت او دردل  
خلق می افزود، ارباب املاک چنان کلیم ارتکاب در آب انداختند و سوداء  
آن دردل گرفتند چنانکه | خواستند که اجزاء آن کندم نمایان جو فروش را ص. ۱۵۴

اما A. <sup>۴</sup>      عاید A. <sup>۳</sup>      A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup>      وشمه کیر A. <sup>۱</sup>      teşdit ile;  
Son iki mısra İbn Bibî'de <sup>۷</sup>      یکسف A. <sup>۶</sup>      الدر A. <sup>۵</sup>      Y. <sup>۹</sup>      Y. <sup>۸</sup>      القصه yok;  
zikredilmiştir (Houtsma nşr. s. 11).      A. Y. k. mürekkeple; <sup>۱۰</sup>      me ile;

با تعدی<sup>۱</sup> متجزا گردانند، چون استعداد آن منصب خطیر نداشتند بی استعداد آلت شغل کاری نتوانستند کردن و در اندک زمان مهره عجز باز چیدند و چون بر سبیل تعدی تصدی عمل نمودند روی فلاح و نجات ندیدند، پسر قلاوز روزی چند چون برف که در صحرا نشیند بنشست و بدم سردی که نمود از آن کار طرفی بر نبست و چون باد که بر دشت کذرد روزگار صحیفه کروف در نوشت و در گذشت، رباعی<sup>۲</sup>:

عمر از بی افزودن زرکاسته کبر کنجی بهزار حیل آراسته کبر  
توبر سر آن کنج جو در صحرا برف روزی دوسه بنشسته و بر خاسته کبر

القصة<sup>۲</sup> صاحب قزوینی و مجیرالدین امیر شاه در صحبت کوچبه با دیگر اصحاب از حاکم و محکوم و خادم و مخدوم با دیگر رسل از روم عزم اردو کردند، اگرچه کوچبه ایلچی که بتقید ایشان موسوم بود نور ایمان نداشت اما بوجود کفر طبعش بر مکارم اخلاق مجبول بود و بر موجب ارادت و مصلحت ایشان در رفتن تعجیل نمی نمود و حکم (العجلة من الشيطان وتأني من الرحمن) را کار بسته بود و بتوقف و تصبريك منزل دو منزل کرد و در هر شهری بهانه اقامت واجب می دانست تا مکر بواسطه تأنی فرجی روی نماید و بشارت فرجی برسد (لعل الله يحدث بعد ذلك امراً)<sup>۳</sup>، فی الجمله تا بیبلاق الاطاغ<sup>۴</sup> که مقام درد و داغ یرغو خواست بودن خدم و حواشی مجیرالدین چون جوزا که علاقه حمایل فلك است بلکه چون عنقود ثریا قدم از دایره خدمت او بیرون نهادند و اتباع و اشیاع صاحب قزوینی که همه چون نقش دیوار صورت بی معنی بودند بلکه از بد دلی (احلی من جوف الحمار) در وقت منفعت تصرفات عمل دل شکر پیرامن او (كما احاطت الزمر احاطة الهالة بالقمر) مجتمع بودند و چنان

<sup>۱</sup> تعدی A. ; <sup>۲</sup> A. Y. k. mürrekkeple; <sup>۳</sup> Sûre LXV, âyet 1 den; <sup>۴</sup> آله طاع A. ;

می نمودند که محبت او چون حبه القلب در دل گرفته اند، چون پرده عمل او در دیده شد و کوكب جلالش در افول افتاد جمله بیخ اعتیاد الفت برکنند جمله چون بنات النعش پراکنده شدند، او کابیات ص. ۱۰۵ القصاید فی العقاید مختلف و متفرق کشتند و او در آن راه بی پایان وحشت و بیابان بی مدد خوف و خشیت مهجور و معسور<sup>۱</sup> پای بند حکم مقدور فروماندند<sup>۲</sup>، شعر<sup>۳</sup>:

ما الناس الا مع الدنيا و صاحبها بحیث<sup>۴</sup> ما انقلبت يوماً به انقلبوا<sup>۵</sup>  
يعظمون اخا الدنيا فان وثبت<sup>۶</sup> يوماً عليه بما<sup>۷</sup> لا ينشئ وثبوا

مثنوی<sup>۸</sup>:

خلق جز<sup>۹</sup> بند و بیخ نیند همرا آزمودم هیچ<sup>۱۰</sup> نیند  
تابدانی که روز یحییج هیچ کس مرترا نباشد هیچ

القصة<sup>۳</sup> بعد از شداید بسیار و مکاید بی شمار در اول فصل بهار باردو بموضع الاطاغ<sup>۱۱</sup> وصول یافتند، صاحب دیوان یهودی در حق صاحب قزوینی از غایت بی دینی قصد و سعایتی نمود که اصلاح آن ممکن نشد و سد آن رخنه نامتصور بماند<sup>۱۲</sup>، چون تقدیر ازلی باعث ازاله او بود هر تبری که صاحب یهودی از جعبه غرض برکار می کرد در قلع او بر هدف مراد می آمد، فی الجمله<sup>۳</sup> آن سرکشته حوادث را در معرض اعتراض آورد و دست تعرض در دامن انتقال اوزد، اگر خود همه حاتم طی بود زمانه بساط سکان کوی او باسکان راه متساوی شدند، کویی آن حادثه لشکر سرماء زمستان بود که بر اشجار وجود اصحاب و اخوان او تاختن آوردند که همه چون صنوبر بی جامه و چون سرو بی قبا ماندند (الآمال ممدودة و الانفاس معدودة و العواری مردودة)، و با آن همه عار و عواری

<sup>۱</sup> معسور Y. ; <sup>۲</sup> فرومانده A. ; <sup>۳</sup> A. Y. k. mürrekkeple; <sup>۴</sup> A. yok; مثنوی Y. ; <sup>۵</sup> ما A. Y. ; <sup>۶</sup> وثبت A. ; <sup>۷</sup> انقلبوا A. ; <sup>۸</sup> بحیث A. ; <sup>۹</sup> جز A. ; <sup>۱۰</sup> هیچ A. ; <sup>۱۱</sup> آله طاع A. ; <sup>۱۲</sup> بماند A. ;



جمله خدم و حواشی متواری شدند و از صحبت او بواسطه آن نکبت یزاری گرفتند و آن قوم بی باک<sup>۱</sup> حقه او را که بتیغ از جریمه پاک<sup>۲</sup> شده بود (والسيف محآء الذنوب) بر سر خاک بکذاشتند و برسم تدفین بر نداشتند تا در آن صحرا طعمه و حوش و سباع شده، شعر<sup>۳</sup>:

خنك آنرا که نیست بر سر خاک تا چنین خاکسار می نشود

اهاتی که بر آن نفس لطیف رفت از آن گذشته بود که بر هیچ صحیفه نقش شاید کرده، شعر<sup>۳</sup>:

تیغ نیلوفری آخر چه کند بر تن آن که و بالش بدی از رایحه نیلوفر

از مشاهده آن واقعه کرد انابتی بر هیچ خاطری ننشست و بدان عبرت م. ۱۵۶ دل هیچ عمل جوی اعتبار نگرفت، | فی الجمله چون دست برد تقدیر ازلی غالب آمد تدبیر و تحذیر سود نداشت و از اوج اثر حشمت در اسفل السافلین هلاک چون دلو در چاه افتاد، شعر<sup>۳</sup>:

و هبت<sup>۴</sup> رجا بجری بها الیم ماء ما<sup>۵</sup> ولیس لها قطب فاذا بدیرما  
و قد تنهض المصور کثرة ریش و یسقط اذا ریش فیها بسورها (؟)

للمؤلف فی تاریخه<sup>۳</sup>، مثنوی<sup>۶</sup>:

چون قضا بروفق تقدیر از پی دور زمان در جهان خواهد فکند از چرخ تیری از کان  
بر دل آزاده آید که آن بیچاره را چاره نبود از آن آسیب رستن جز بجان  
روزی بکشنه که بود از ماه شبان کاف و ما سال برخا بود و طاوفا که دروستان روان  
فخر مستوفی بیک ضربت که خورد از تیغ قهر چون جهان برکشت از او نیز بگذشت از جهان

افاض الله علیه سجال مفقرته، فی الجمله<sup>۳</sup> مجیرالدین نائب و اتباع او از صدمت آن ورطه از حاکم و محکوم و خادم و مخدوم چون موی از خمیر

<sup>۱</sup> A. پاک ; <sup>۲</sup> Y. باک ; <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۴</sup> A. Y.  
<sup>۵</sup> A. Y. ماؤها ; <sup>۶</sup> A. مثنوی yok. ; <sup>۷</sup> Y. هبة

بیرون آمدم و چون فضل الهی دستگیر آمد مدتی در جوار صاحب دیوان یهودی دم (اللیل حبلی لست تدری ما تلد) می زد و در خوف و رجا بلعل و عسی روزگار نا سازگار بسر می برد و در آن مکیدت حسن عقیدت همنان (انتظار الفرج بالصبر عبادة) می کرد تا خود بچه زاید این شب آبتن،

### القصة حوادث روزگار که درین سال واقع شد

بعد از تحمل آن شدت بسبب ملازمت در آن مقصد چون استقامتی روی نمود و مظنه آن بود که مواعید خوب بانجاز رسد و ایام شدت برخا مبدل گردد خود بمرور ایام عقد آن مرام از سلك انتظام بدر افتاد و بواسطه مرضی که بنفس پادشاه عاید شد سیلاب حوادث روی سوی مسکن صاحب دیوان یهودی نهاد، نایره فتنه از جوانب قصد مقصد او کرد، دلایل و امارات معجزات نبوی در قلع و قمع آن منکوس و منحوس موسوی روز بروز واضح تر گشت و چون کار بدان انجامید که عروه پادشاهی و دولت آن<sup>۱</sup> انقسام یافت و مواد حیات آن مملکت منقضی گشت، امراء تومان کین مکرری که نهاده بودند برکشودند و تیغ خلاف از غلاف م. ۱۵۷ آسیب باستیلا برکشیدند و روزی از اول بامداد که طلوع کوکبه صبح صادق چون یدبیضاء کلیم سر از جیب افق بر آورد ناکاه موسی وار بدفع سحره فرعون دست تطاول بر آوردند و پای در رکاب تغلب نهادند و با پنجاه هزار سوار نامدار مقدمه ایشان طوغان<sup>۲</sup> قهستانی و تفاقار چون ابر غران و برق رخشان چنانکه فضاء شمشیر شان لوامع و صواعق مخدول می کرد و نوایب ضرایب تیغ نهاد بنیاد کوه معلول می کردانید پیل ازیم کرز لنگر پیکر زبون شده و کوه از صدمت آن صرصر

<sup>۱</sup> Y. دولت آن ; <sup>۲</sup> A. طغان ; <sup>۳</sup> Y. واضح تر... دولت آن

هائل هامون کشته چنانکه از زلازل آن هیبت که مصور و مخیل کشت  
عقل آدمی مخیل می شد، روی زمین از موج فتنه چون دریا بجوش  
آمد و سپهر از نعره دلبران مدهوش می کشت، شعر<sup>۱</sup>:

فلک راه بلاها برکشاده اجل بر روی خنجر سر نهاده

آن منحوس موسوی که از استکبار و استنکار بر خلاف دین حنیفی خطبه  
فرعون می خواند و خود را در جمع خزاین همسر قارون می دانست  
و از صدمت (اغرقوا فادخلوا ناراً<sup>۲</sup>) غافل، ناگاه مؤکلان قضا چون  
چنبر فنا پیرامن فنا ساحت او در آمدند و مسرعان قدر باسبب وجل  
ورد آمال او بفار اجل مکدر گردانیدند و آتش صرصر در مرغزار  
بمقصود او زدند نهال وجودش بتندباد حدثان از پای در آمد، سطوت  
قهر (فخسفناه و بداره الارض)<sup>۳</sup> چون بر نهاد او و بنیاد اماکن او  
بظهور پیوست در آن افواج بلیت و امواج اذیت فرعون وارش فریاد  
(آما رب العالمین رب موسی و هرون<sup>۴</sup>) سود نداشت و چون خواست که  
باستعانت و استغاثت (لا اله الا الذی آمنت به بنوا اسرائیل<sup>۵</sup>) آبی بر روی  
کار خود آرد، خاک آبره (الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین)<sup>۶</sup>  
در دهانش کردند و در تیار بحار حدثان غرق شد، تقدیر ازلی بجهت  
اعلاء کلمه اسلام اعلام احکام او نکوسار کرد، مالی که در حوصله  
ظنون نکنجد و خزینه<sup>۷</sup> که جز قارون را مسلم نکرد در حوزه تصرف  
مس. آورده بود جمله در صدمات ورطات غارت و نهب توت و مرت شد  
و اثقال احوال و احوال اثقال در معرض تاراج در صدد هرج و مرج  
افتاد، در موضع سیاستگاه طائفه صلحا و زمره فساق بر روی پژمرده  
او چندان براق<sup>۸</sup> انداخته<sup>۹</sup> بودند که (قبل الموت کخرقة بالیه بالت علیه

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> Sûre LXXI, âyet 25; <sup>۳</sup> Sûre XXVIII, 81; <sup>۴</sup> Sûre VII, âyet 118, 119; <sup>۵</sup> Sûre X, âyet 90; <sup>۶</sup> Sûre X, âyet 91; <sup>۷</sup> Y. غزاه; <sup>۸</sup> A. براق; <sup>۹</sup> Y. انداخته yok.

الثعالب) شده بود و دور زمانه نقش وجود او نیز از لوح روزگار بستر  
و از جاه مظالم دنیا جز بار لعنت چیزی دیگر باخود نبرده، شعر<sup>۱</sup>:

الحیر یقی و ان طال الزمان به والشر اخبث ما او عیت من زاد

قومی که از سعایت یهودی سفاک در صدد<sup>۲</sup> هلاک بودند ناگاه از حنیض  
خاک مسکننت باوج سماک رفعت و عزت پیوستند، جماعتی که در حمایت  
جاه او سر بذروه افلاک فرو نمی آوردند از اوج رفعت آن جاه چون  
دلو در جاه افتادند، شعر<sup>۳</sup>:

کم من علیل قد تخطاه الردی فنجاً و مات طیبیه و المود

عیسی علیه السلام بر کشته می گذشت گفت (قتلت فقتلت و سیقتل قاتلك)،

عیسی برمی دید یکی کشته فکنده حیران شد و بگرفت بدندان تعجب سرانگشت  
گفتا که کراکشتی تا کشته شدی زار فردا بکشند آترا که امروز ترا کشت  
انگشت مکن رنج بدر کوفتن کس تا کس نکند رنج بدر کوفتن مثن

القصة طائفة از امراء نوینان مثل جوشی و قوجان و اردوقیا و ایداجی  
سلطان که جمله و جیه القوم و مرکز دایره اردو بودند در ورطه  
نوایر آن فتن و دوایر آن محن بعضی از خان و مان و بعضی از تن و جان  
بر آمدند و فنا بر بقا و عدم بر وجود اختیار کردند<sup>۳</sup> و بعضی در مجاورت آن  
کلب الیهود در صاعقه هود و عذاب ثمود افتادند و بعضی که چون کرک یوسف  
بی گناه بودند بر مثال ناقه صالح در صدمت آن مفسد طعمه تیغ شدند  
نص: (و اتقوا فتنة لا تصبن الذين ظلموا منكم خاصة و اعلموا ان الله  
مع المتقين)<sup>۴</sup>، شعر<sup>۵</sup>:

و بعضی از تن و جان ... و عدم Y. <sup>۱</sup> Y. yok; <sup>۲</sup> Y. صدمة; <sup>۳</sup> Sûre VIII, âyet 25; âyetin sonu dir; <sup>۴</sup> Sûre X, âyet 91; <sup>۵</sup> A. Y. k. mürekkeple.



صاحب السلطان لا بد له من هموم يترتب و غم  
والذي يركب بحراً سيري قعم الاهوال من بعد قعم

ص. ۱۵۹ عقلاً گفته اند<sup>۱</sup> که پادشاه بر مثال کوه است که بانواع اشجار و ازهار و الوان اثمار آراسته و پراسته باشد و در او سباع ضراری و وحوش براری بسیار همچنانکه از نفاء<sup>۲</sup> آن صعب نماید تمکن<sup>۳</sup> نیز در او خطر افزاید (و المکانة لدى الملوك مفتاح فتنة او محنة) ، حکما گفته اند<sup>۱</sup>: اگر تیر قلك نزدیکی تیغ آفتاب نجستی چون پیکان در آتش تافته نشدی و نسوختی چه سهیل و دیگر اجرام و ثوابت که دور دست افتاده اند از قرب آفتاب از احتراق ایمن اند، فی الجمله<sup>۳</sup> از ابتداء ارتفاع صبح صادق ضیا تا وقت انقطاع ثریا امیران هزاره و صده در نهب اموال غارت اجناس دست استیلا بر آورده بودند و در قلع و قمع و ضرب و طعن نه آن مبالغت می نمودند که معرفت افهام بر کیت و کیفیت آن احاطت یا بد، در يك لحظه بتلم و رقم غارت و نهب خط (جعلنا عاليها و سافليها<sup>۴</sup>) بر اطلال و دمن آن بوم و اثاث آن قوم شوم که در سلك انفاع و انتفاع صاحب یهودی بودند کشیدند و بساط نشاط جمله بر افشاندند و شاد روان بدعت آن قوم چنان پاک کردند که نه خار ماند و نه خس و خرمن بساط آن بدکیشان چنان بصرصر قهر بر انداختند که نه گاه ماند و نه کرد و باغستان مملکت از خارستان عشقه ظلم و فسقه جور باز رست، للمؤلف<sup>۵</sup> شعر<sup>۱</sup>:

رتبت جاه بجمام می کلکون ماند که بیکدم شود از کسوت خوبی عاری

فی الجمله مجیرالدین نائب السلطنه از آن مضیق حرج بسلامت فرج یافت و با اتباع و اشیاع خود از خلاب آن مخافت و مقلب آن آفت در

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> Y. يقاء; <sup>۳</sup> Y. يمكن; <sup>۴</sup> Sûre XI, âyet 84; <sup>۵</sup> yok للمؤلف.

کنف رافت حق بی ملامت بسلامت بساحل خلاص افتاد (وقد افلت من حمرة<sup>۱</sup> الدم الى خضرة النعم، و ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء<sup>۲</sup>)، در تاریخ نکبت سعدالدوله<sup>۳</sup>:

که یافت طالع سال انتظام فتح و ظفر	زهی مطالع دولت زهی طوالع فر
طلوع کوکبه شاه باز شیر شکر	مبارکت زمای بزم برج حمل
سه روز از اول ماه ربیع بعد صفر	گذشته بود چوپیش از رقم علامت صفر
بمشك سوده رقم بر صحیفه دفتر	قلم زخاء خط و صاد صفحه می فرسود
فکند دشمن دین را زمانه در آذر	بباد حادثه ناکه زمبداء آذار
بر آمد از افق شرع صبح دین کتر	بدید کشت امارت معجزات نبی
باقتضاء ارادت کشید تیغ قدر	برای رونق دین حکمت قضای خدای
بباد داد سر آن یهودی خیر	در آتش غضب از صرصر عواصف قهر

القصة سریر پادشاهی از آن پادشاه خورشید منظر خالی ماند و از حوادث آسمانی مدت دولت آن جهانبانی بسر آمد و زمان دولت او نیز منقضی گشت، شعر<sup>۳</sup>:

نه کسری و دارا و جمشید ماند	نه سام نریمان نه افراسیاب
چوکس را ندانی که جاوید ماند	توهم دل مبنده ای خداوند ملک
بیایان پیری چه اومید ماند	و کر در جوانی برند این خیال

شعر<sup>۴</sup>:

چو خضر آب حیاتی امید بود و لیک فروشد از سر این خاکدان چو اسکندر  
نداء «فاعتبروا منه يا اولی الابصار<sup>۵</sup>» بر آمد از دل شوریده خاطر آن عبر

### پادشاهی کیغاتو

در سینه تسعین و ستایه بعد از ازغون دور پادشاهی و تاج داری و

<sup>۱</sup> A. حمرة; <sup>۲</sup> Sûre V, âyet 59 dan; <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۴</sup> yok شعر A.; <sup>۵</sup> Sûre LIX, âyet 2 den.

سریر مملکت جهاننداری<sup>۱</sup> ارثاً و اکتساباً بر کیفاتو مقرر گشت، در ابتدای فصل بهار که نو عروس چن در دیبای ملون هفت<sup>۲</sup> رنگ ازهار مزین بود و اشجار در لباس هفتو رنگ اثمار در حله<sup>۳</sup> قباء منقش از بلاد روم عزم دیار اران و آذربایجان کرد، سلطان غیاث‌الدین مسعود با مجیرالدین نائب السلطنه و دیگر اکابر دولت در بندگی عبودیت با ییلاق آله طاغ مشایعت نمودند.

حوادث<sup>۳</sup>: درین ایام شاه زاده بایدو را سوداء پادشاهی باعث شد و سلسله<sup>۴</sup> معارضه را تحریک داد، از حدود بغداد در طلب سریر مملکت نهضت نمود، امراء تومان | تاجار<sup>۴</sup> و قونجیقبال<sup>۵</sup> و طغان قهستانی و توکال در هواداری او متابعت نمودند، چون بایدو در آمدن تهاون نمود و چندان در عواقب امور تدبیر و تفکر فرمود که فرصت وقت فوت کرد بدان تعلل و توقف فتوری درکار او در آمد و تدبیر امرا خلل گرفت، بدان سبب خواتین فوج فوج از هر گوشه با سریه بیرون تاختند و روی بخدمت کیفاتو نهادند، امرای هزاره نیز چون وصول بایدو در توقف افتاد يك يك در عقب خواتین متوجه شدند، طلسمی که امرا در باب بایدو در هم بسته بودند بشکست، چون بایدو از طرف بغداد باردیبل رسید اسباب طلب کار او از وبال فتور در ویل افتاد و دولت از وی روی بر تافت، چون امرا و عموم متجنده را با خواتین متفرق دید سپر سلامت در وی کشید و بی مقاومت ترك مملکت کرد، کیفاتو در ییلاق الا طاغ<sup>۶</sup> بر سریر مملکت تمکن یافت و مقرر فرماندهی و شهریاری بمجلس او زیب و زینت گرفت، و الحاق پادشاهی بود که از کمال جود امرا موجود جهان در نظر بدل او چون پشه حقیر می نمود و خزاین دنیا در مقابله عطاء او چون خاک بی وقع بود در احیاء مراسم پادشاهی مبالغت نمود، کافه

س. ۱۶۱

جمهور خلایق سر بر ربه طاعت او نهادند، ارباب دولت از جمله جوانب مأمور شدند، جهان در حفظ ایالت و ضبط سیاست آوردند، اعمال ولایت را بر هیچ اتساق بر وجهی هر چه خوبتر اتفاق کردند، القصه بعضی از امرا که متابعت بایدو نموده بودند (اذا عجزوا عن الامر و لم یقدروا بالظفر) از کیفاتو اعراض کردند و از خوف غیبت نمودند، از آن جمله طغان قهستانی براه اردبیل بدر رفت و منهزم شد فوجی از<sup>۱</sup> لشکر در عقب او رفتند، چند نوبت او را بالشکر اتفاق محاربت افتاد و الحاق مردی مبارز بود، در آن مبارزت بنفسه لاغیر بر سیصد و چهار صد سوار حله می آورد و صف لشکر بر می شکافت و بعضی را مطروح و بعضی را مجروح گردانیده بیرون می جست و هر وقت کمان می برد که از دام بلا رست و چون لشکر متواتر از عقب او باز نمی ایستاد بمقصود پیوست، مصراع<sup>۲</sup>،

سبوز آب هر بار ناید درست

عاقبة الامر از چنبر قضا جان نبرد و متواتر مقاومت نموده طاقش طاق شد و ناکاه در دام قهر گرفتار گشت | و با دیگر امرا در قید س. ۱۶۲ اسار با آلاطاع آوردند، فی الجمله خواتین و بایدو<sup>۳</sup> و امرای کهن و نورا جمله یرغو کردند، بعضی را رقم عفو بر جریده جرمه کشیدند و بعضی را داغ عزل بر ناصیه عمل نهادند، و بعضی را خرمن ثروت برباد غارت دادند، هر کرا از عمر مدتی دیگر باقی<sup>۴</sup> مانده بود نجات یافت و هر کرا دور عمر بپایان رسیده بود از دست ساقی اجل جام فنا نوشید و لباس زوال پوشید و در آن میانه دور زمانه طبل رحیل بر در طغان قهستانی زد و منهی اجل این دویت بکوش هوش او رسانید<sup>۵</sup> رباعی<sup>۶</sup>:

۱ Y. از yok; ۲ A. Y. k. murekkeple; ۳ A. بایدو; ۴ Y. yok; ۵ Y. رساند; ۶ Y. رباعی yok;

۱Y. جهاننداری ... و تاجداری yok; ۲Y. هفت yok; ۳A. Y. k. murekkeple; ۴ A. تاجار; ۵ A. قونجیبال, Cāmi'ut-Teuārih; (K. Jan, indeks); ۶ آله طاغ Y.



محراب چمن را زکل آمد قندیل و زیاد بیک هفته فرومرد ذلیل  
یعنی که درین مرحله بی حاصل یک هفته نزول است و دگر هفته رحیل

فی الجملة اونیز کلیم عمر در آب فنا انداخت و جان در ششدر آن حیرت چون  
مهره در باخت (اذا اراد الله نفاذ قضایه و قدره سلب ذوی العقول عقولهم  
لینفذ ما هو فی قضاء الله و قدره)، القصه آن سال در تدبیر مملکت در  
الاطاغ<sup>۱</sup> بسر رفت تا وقت<sup>۲</sup> دخول سنه احدی و تسعین و ستایه<sup>۳</sup>، درین  
سال موکب هایون پادشاه<sup>۴</sup> کیغاتو از ییلاق بجانب روم نهضت فرمود بتدبیر  
آن که ممالک روم را نسق ظاهر شود، و چون مدت هشت سال<sup>۵</sup> در روم<sup>۶</sup>  
اقامت نموده بود و با آب و هوای آن انس گرفته همت بر نظام مصالح  
آن مصروف داشت و در اول بهار بروم در آمد و چون آوازه خروج  
و ترمز اترک متواتر می رسید برصوب ولایت اوج بدفع خوارج رغبت  
نمود،

خروج ملک رکن الدین قلیج<sup>۷</sup> ارسلان ابن سلطان عزالدین  
کیکاوس<sup>۸</sup> برادر سلطان مسعود<sup>۹</sup>

بر مقتضای قضای آسمانی رکن الدین قلیج ارسلان سودای جهاننداری  
باستقلال در سر گرفت و درین سال از جانب اوج خروج کرد، چون  
موکب کیغاتو بدان جوانب پیوست او بجانب قسطنطنیه رفت و اترک  
آن ولایت متابعت او نمودند، آن ولایت را بتغلب بدست فرو گرفت،

۱ Y. ال طاع; ۲ Y. وقت yok; ۳ A. ستایه yok. ۴ هایون پادشاه A. yok; ۵ Y. هشت سال yok; ۶ Y. نهضت فرمود... ۷ Ibn Bibi'de Keyümera (s. 336); ۸ A. عزالدین کیکاوس yok; ۹ A. برادر سلطان مسعود Y. başlıkta değil.

مظفرالدین البیورک<sup>۱</sup> که سپهدار و طرفدار بزرگ قسطنطنیه بود در صدمات  
آن خروج عرضه هلاک و سخره فنا شد و دور امارت او نیز بسر آمد،  
اترک بی باک در مطاوعت ملک افک دست تطاول و استیلا بر آوردند،  
شاه زاده کیغاتو | سلطان مسعود را بدفع برادر خود موسوم کردانید، م. ۱۶۳۰  
سلطان با مجیرالدین امیر شاه و صاحب نجم الدین بالشرک تاجیک بجانب

<sup>۱</sup> Y. Elif'in fethası, lām ve bâ'nın sükunu, ya'nın zammesiyle. Bu Alâeddin Keykubad zamanında meşhur Kıpçak seferini yapan Hüsameddin Çoban'ın torunu ve Alp-Yürük'ün oğlu Muzafferüddin Yavlak Arslan'dır (bk. A. Tevhid, TOEM, I. 319). Alp (bk. F. Köprülü, İA.) ve Yürük unsurlarından mürekkep olan bu isim Anadolu'da Yürük adının zuhurunu gösteren ilk vesika olmak itibariyle ehemmiyetlidir. Daha önce Divanü lügat-it Türk (III, 14) te ve Uygur yazılarında (A. Caferoğlu, Uygur sözlüğü) tâbir, şerh, izah (yani bugünkü yorma) mânâsında bir yörük kelimesi (msl. tuş yörüğü - ruya tâbiri) ve Uygurlarda Yürük şahıs adına rastlamakla beraber muahhar mânâda Yürük isticlâhının zuhurunu bu devre çıkarmak imkânsızdır. Herhalde yörük'ten ziyade yörük okunması icabeden bu misale, eğer okuyuşumuz yanlış değilse, İ. Keykâvus'un 618 tarihli meşhur Dâr-üş-şifâ vakfiyesinde geçen Necmeddin Er-yürük adını da (Vakıflar Umum Müdürlüğü arşivi, Defter 584, s. 299) ilâve edebiliriz. Bir zaman yakın şarkta göçebe Türk boylarına alem olan Türkmen tâbiri, zamanla mahdud aşiretlere inhisar etmiş, ve mevsuk olarak bildiğimize göre, XV asırdan sonra Anadolu ve Rum-ili'nin göçebe Türkleri Yürük umumî adı altında anılagelmıştır. XIII asrın bu müphem kayıtlarına karşı XV asrın sarîh kayıtları yörük adı altında bir unsurun mevcudiyetini göstermekte ve bunun XIV asır başında şâyi bulunduğu işaret etmektedir. Yazıcıoğlu Selçukname'sinde «Merhum Kara Osman dahi bu öğüdi oğlanlarına verürmiş ki olmasun ki oturak olasız ki beğlik Türkmenlik ve Yürüklük edenler de kalur» dermiş [Topkapı yazm. 1391, varak 16 a] ve «ol memleketin sahraları ve bışeleri lğdir'den Yürük evi... ile dola» (Houtsma nşr. s. 88) cümleleriyle bu isticlâhın zuhuru ve mahiyetini tesbit etmiş oluyor. Düsturnâme (M. Halîf nşr. s. 79) deki «göçüben yürür yörük gibi ola» kaydı da bu unsurun mevcudiyetini ve fakat etnik bir mahiyet arz etmediğini gösteriyor. Yürükler ve onların hukukî durumlarına dair hususî bahisler tahsis eden eski Osmanlı Kanunnâme'lerindeki şu cümleler «Yürük taifesi bir yerde oturup ziraatle meşgul olmakla Yürüklük'ten çıkar raigyet olur» ve «Yürük yürüğü geldiği...» (TOEM ilâve, s. 13, 61; Millî tettebbu'lar, II, 306 ve dev.) ve muahhar Divan-ı Hamâgun hükümleri'inde «Akkoyunlu yürüğü, Avşar yürüğü... yürük oğlu yürüğün yürüklükten çıkmamasına dair 1018 tarihli hüküm...» (A. Refik, Türk

قسطمونیہ روانہ شدند، پادشاه آنیت<sup>۱</sup> هزاره و کوکتای<sup>۲</sup> و کرای را باسه هزار نفر لشکر مغول بمظاہرت سلطان معین گردانید و بدفع و منع بضرب<sup>۳</sup> یاغی و باغی جلہ بجانب قسطمونیہ روانہ شدند، چون بنواحی دربندھا رسیدند در سرحد آن نزول فرمودند، بعد از تجسس معلوم گردانیدند کہ ملک رکن الدین با اترک جمعیتی انبوه دارد از حضرت پادشاه<sup>۴</sup> کیفتاو دیگر لشکر طلبیدند و استمداد نمودند، اجازت فرمود و کثرت لشکر ترک را اعتبار نهاد، سلطان و امرا در آن روزی چند کہ در سرحد اقامت نموده بودند لشکریان از خوف آوازہ اترک کہ مظنہ آن بود کہ بقتہ شبیخون خواهند کردن شب ہمہ شب در آن مواکب بعضی را کب و بعضی مرا کب در دست گرفته تا روز در یأس هراس می بودند، عاقبہ الامر در آن خوف و خطر رای جلہ بر آن قرار گرفت کہ بر وفق امر اعلی<sup>۵</sup> قہراً و جبراً از آن دربند در آیند، روزی از ناکاہ در اول بامداد کہ لشکر روز از ممکن مشرق بظہور پیوست و اعلام قبرکون شب در ممکن قبروان پنهان شد لشکر مغول و تاجیک در خدمت سلطان و امراء هزارہ اسباب کار زار مہیا گردانیدہ سوار شدند و بجانب دربند روانہ گشتند<sup>۶</sup>، خود در آن مداخلت روزگار شعبدہ ساز دغا باز در حالتی کہ رام زنان صبح جواهر انجم از نطع

*Aşiretleri*) de Yürük adının etnik bir mahiyet alamıyarak, türlü Türk boylarının göçebe olanlarına ıtlak olunduğunu gösterir. Anadolu ve Rum-ili'de Yürük adını taşıyan köyler, Osmanlı İmparatorluğunun iskân siyaseti eseri olduğundan Yürük'ün menşeiini daha eski devirlere çıkarmak mümkün değildir. Yürükleri gayri Türk sanıpta Herodot'ta zikredilen kavimlerle birleştirmek fikri (bk. § I.) artık bugün burada kayde bile değmeyen çocukça bir düşünüşten başka bir şey ifade etmez. Gerek yukarıki kayıtlarla, gerek menşede bir hayat tarzını gösterip bilâhara etnik mahiyet alan bir takım Türk kavim isimlerinde olduğu gibi, Yürük adının da Yürümek'ten yapılan bir *participe* olup etnik bir mânâ ifade etmediği kolaylıkla kabul edilebilir.

A. ۴ ; نصرت Y. ۳ ; کوکتای Y. A. ۲ ; با آنیت Y. ، اید A. ۱ ;  
روانہ شدند A. ۶ . امرا اعلیٰ Y. ۵ . پادشاه yok;

فلک بر می چیدند و پیش کاران آفتاب پرده شب بتیغ شمشه می دریدند اترک از طرفی راهی کشودند و بلعی تمام مهره دزدی آغاز نهادند و بیای مردی حیل جابکدستی نمودند، همین کہ سلطان مسعود<sup>۱</sup> با لشکر مغول بسر دربند رسیدند و پیشتر کرای با چهار صد سوار از دربند گذشتہ بود، خواستند کہ ایشان نیز از دربند بگذرند، چگونه دربندی سراسر چون دست بخیلان تنک بسته و احجار و اشجار آن چون روز هجران عاشقان درهم پیوستہ اگرچه می دانستند کہ از آن عقبہ بمجاز از سر کزاف چون کراز نتوان گذشتن و ازان دربند صعب بی جواز<sup>۲</sup> تقدیر بتدبیر نتوان بیرون رفتن اما چون در افتادند و در آن مدخل چارہ مخرجی نبود دل بر خط حکم قضا نهادند و در عقدهاء آن دربند چون مهره در ششدر تبحر افتادند | و در عقابین ص. ۱۶۴ عقوبت گرفتار شدند، چون کرای برسم طلایہ بیرون شدہ بالشکر خود دربند از لشکر ترک خالی یافته کذر کرده بود و از آن غافل کہ از دربند دیگر برای دیگر لشکر ترک در کین اند و در بین او مترصد و سلطان با دیگر امرا در عقب کرای توجه نمودند، خود ناکاہ لشکر اترک از راهی دیگر کہ در پیشہ کین مکر نهاده بودند با انبوهی تمام از پیاده و سوار و کوس و علم بسیار و بیرق و سنجق<sup>۳</sup> بی شمار چون لشکر دجال فی الحال تاختن کردند، آن مرده طواغیت و فجرة عفاريت که پای از جاده صواب بیرون نهاده بودند و عنان ممالک از دست داده و دندان غرض بطمع فاسد در ولایت قسطمونیہ تیز کرده هجوم کردند، از صداء کوس کہ در کوه افتاده بود کوش کردون کر می شد و از نعره سواران و پیادگان آن مخاذیل هوش<sup>۴</sup> از دل سواران پیل تن می رفت، پنداشتی کہ از صدمت لشکر از طرفین کره زمین بآب فرو خواهد شد، فی الجمله<sup>۵</sup> بقتہ

Y. her iki kelime de hareke- ۳ ; جوار Y. ۲ ; مسعود yok; ۱ Y. ;  
A. k. mürekkeple. ۵ . هوس A. ۴ ;  
لیدر;



و فجأة بر لشکر مغول و تاجیک زدند و از طرفین خلق بسیار هدف  
تیر و تیغ کشت لشکر مغول سبب آنکه متفرق بودند و بهم نپیوسته در آن  
مقاتلت از مقاومت قاصر ماندند، شعر<sup>۱</sup>:

يا بی القداح اذا اجتمعن تكسرا      و اذا افرقن تكسرت افرادا

ناگاه عقد مهره حرکت لشکر مغول در کشاد انهزام افتاد، سلك اجتماع  
و انتظامشان از هم گسسته شد (الهزيمة مع السلامة غنيمه) بر خواندند  
و با آئیت هزاره منهزم شدند، منهزم بر منهزم و رونده بر رونده می افتادند  
و منهزمان از باز ماندگان و باز ماندگان از منهزمان بی خبر هریکی بهمان  
خرسند که مکر از آن ورطه سر بدر برد، فی الجمله<sup>۲</sup> کوکبتای هنوز نپیوسته  
بود که در آمدن بلشکر منهزم پیوست بی مقاتلت و مقابلت مراجعت نمود  
و کریخته بکوشه بدر رفت و بمقصودی که در خاطر داشت منصرف شد، مغاک  
تلال آن دربند پنداری که حفره بود بمغول عصیان کشیده که هیچ  
منهزمی را بحال فرار نبود و از قلال جبال اکثر خیاله در مغاک تلال سر  
نکون می افتادند و هیچ دستگیری نداشتند، القصه<sup>۳</sup> در غوغا آن و غا  
سلطان و امرا در حیص بیص و قید و بطش لشکر اتراک افتادند، و در  
یک لحظه امیر اسیر و اسیر امیر کشت و آنچه اصل لشکر ترک بود  
در عقب لشکر منهزم مغول رفت، آئیت در آن انهزام علف شمشیر شد،  
قرب پانصد نفر از خیاله و رجاله ترک سلطان و امرا را در آن عقبات  
بر سبیل اسار دستگیر کردند و از سر دربند بجانب قسطنطنیه توجه  
نمودند، سلطان در تسلط آن جاهل و امرا در تورط آن تدایر بحکم  
قضا سر بر خط رضا نهاده در آن بیداء و حشت متحیر و در آن انقلاب  
حیرت متفکر منکوب و مأیوس در حشر در عین خزی و خسار متوجه  
شدند، مصراع<sup>۴</sup>:

۱ A. Y. k. mürekkeple; ۲ A. k. mürekkeple; ۳ Y. مصراع yok.

تا خود فلك از پرده چه آرد بیرون

القصه فضل نامتناهی الهی (من حیث لا یحسب<sup>۱</sup>) در خلوص سلطان  
و ارکان درلت لطیفه کرامت کرد و نصرت بطریق روی سوی موکب  
سلطنت نهاد که تا خلقت بشر بزینت بصر منجلی<sup>۲</sup> است و کوش انسان  
بکوشواره هوش ممثلی در هیچ زمان و اوان خوشتر ازان ظفری خطیر  
در چنان محل خطر بصورتی پس مختصر مشاهده نکرده است و صورت  
آن حال چنان بود که کرای که در مقدمه لشکر برسم طلایه با چهار صد  
سوار از دربند گذشته بود، چون از انهزام لشکر آئیت<sup>۳</sup> خبر یافت برهان  
سمت دربند عودت کرد در مضیق آن مدخل مخرجی می طلبید و در  
مهاوی جبال و تصاعد قلال بهر جانب می تاخت تا مکر خلاص یابد یا  
بسلطان و امرا پیوندد، ناگاه بر لشکر ترک که سلطان و امرا را گرفته  
می بردند مقابل افتاد، جهت خلاص خویش و استخلاص سلطان بر آن  
اتراک سفاک زد و از طرفین تیر باران کردند، فی الحال نصرت که از  
موکب سلطنت روی بر تافته بود باز روی سوی مرکز سلطان نهاد  
همچنان که لشکر مغول بهم مجتمع نشده<sup>۴</sup> منکسر کشت، لشکر اتراک  
نیز بسبب تفرقه جمع خویش منکسر شدند و سلطان و امرا خلاص  
یافتند و رجع القهقری روی سوی مقصد خویش نهادند و با کرای باز  
کشتند، لشکر اتراک که در عقب لشکر منهزم مغول رفته بودند ازین  
حال بی خبر متفرق مراجعت نموده بودند، همچنان با کرای مقابل  
افتادند، کرای با لشکر مغول و تاجیک از آنجمله که با او بودند بر آن م. ۱۶۶  
اتراک متفرق زدند و جوق جوق و کوشه بکوشه اتراک را بعد از آن  
که آنچنان ظفر یافته بودند طعمه طعن سنان و تیغ و تیر می کردند،  
شعر<sup>۵</sup>:

۱ Süre LXV, âyet 2. ۲ Y. منجلی; ۳ A. اسب; ۴ A. نائده;  
۵ A. Y. k. mürekkeple.

بجسم خویش دیدم بر گذرگاه      که زد بر جان موری مرغی راه  
هنوز از صید متقارش نپرداخت      که مرغی دیگر آمد کار او ساخت

فی الجمله در يك لحظه روزگار ناسازگار شده چون کار سازی آغاز نهاد و باد نصرت وزیدن گرفت رایات سلطنت که از کسر بثری بود<sup>۱</sup> بقوت آن ظفر باوج ثریا پیوست و لشکر اتراك بعد از استیلا و نصرت و استعلاء ظفر پنداری که لشکر جالوت بودند که از طالوت منہزم شدند و ناکاه منہی تقدیر داغ قهر موهم باذن الله بر روی روزگار ایشان نهاد، فی الجمله<sup>۲</sup> آفریدگار ذوالجلال و الاکرام نقش (ان ینصرکم الله فلا غالب لکم)<sup>۳</sup> طراز حال سلطان و امراء خاص و عام آن معسکر کرد که در طرفه العینی دولت روی باتراك نهاد تا سلطان اسیر کشت و عجز و مذلت خویش مشاهده کرد و باز از اتراك روی بر تافت و نصرت بسلطان پیوست تا اتراك مخدول شدند، سلطان که هزیمت را غنیمت شمرده بود بر غنیمت عزیمت افتاد، اتراك که غنیمت یافته بودند در شعار خزی و خسار روی بهزیمت نهادند، کویی آن سریه لشکر کرای بیاض روز بودند که بر سواد شب تاختن آوردند و ظلمت حجاب ترك از پیش سواد دیده بر گرفتند تا بیک لحظه اسیر باز امیر شد و سلطان اسیر باز صاحب سریر (و عاد غیث علی ما افسد، ثم بدلنا مکان السیئة الحسنه)<sup>۴</sup>، بسیار صفا باشد که در تاریکی تعبیه بود و صاحب دل را ازان خبر نباشد، نکته<sup>۲</sup>: (کم من زرع دنا حصاده و کان قبل حصاده فساد و کم من شجر اوراق عوداً و لم یثمر و ازهر غصنه و لکن لم یدرک)، فی الجمله<sup>۲</sup> در اثناء آن داروگیر از صدمات زخم تیغ و تیر از زمهر آن مدایر خلق بسیار از صغیر و کبیر بدرکات سعیر فرو شدند، از کشته که بر کشته افتاده بود هامون چون پشته برپشته بود، نکته<sup>۲</sup>:

<sup>۱</sup> A. بود yok.      <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple;      <sup>۳</sup> Sûre III, âyet 154;  
<sup>۴</sup> Sûre VII, âyet 93.

(اهل الدنيا کصور فی صحیفه اذا طوی بعضها نشر بعضها) صورت خسته و کشته در آن حالت در بصر مخیله چون دو شمع فروزان می نمود که<sup>۱</sup>، مصراع<sup>۲</sup>:

یک شمع بمرد و دیگری می سوزد

شعر<sup>۳</sup>:

لما رأينا رؤس التركان علی      روس الرماح فلاواراهم الرخم  
أوردتهم قدعروا فی عقدارهم      ورداً می الموت عن نبض می السقم<sup>۴</sup>

بعضی از جواهر ترك با ویل<sup>۵</sup> و ثبور طعنه سباع و وحوش و طیور شدند و بعضی اگر خود همه کوه البرز بودند چون طاقت طعن سنان و زخم کرز نداشتند در آن اضطرار در حجاب احجار و اشجار از ضربت تیغ تاتار در ذمت استتار<sup>۶</sup> رفتند، و بعضی که برهزیمت اقدام نمودند لشکر سلطان در عقب آن زمهر بی دین چون شهاب ثاقب بر اثر شیطین روانه می تاختند و این بیت را ترانه می ساختند: ای کون زب فراخ غارب که بود<sup>۷</sup>، اگر چه وجود و عدم در يك مکان صفت استحالت دارد در آن روز در صورت انہزام مغول و ظهور استیلاء اتراك و بعد از آن استعلاء مغول و انعدام اتراك دفعه<sup>۲</sup> واحده حیات و ممات در يك ربه عیاناً مشاهده رفت،

و کم من حیاة حیثها النفس من تلف      و رب امر حواء القلب من و جل

شعر<sup>۳</sup>:

آنچه من دیدم در آن بیداری اندر خواب خوش  
شبه زان دیدی هرگز دی نفنود می

القصة<sup>۲</sup> از اول بامداد که شهباز آفتاب را از تنق افق مشرق وقت

yok; صورت خسته ... فروزان نمود که<sup>۱</sup>      <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple;      <sup>۳</sup> Y.  
استتار<sup>۶</sup>      <sup>۴</sup> A. Y. hâşiyede. قدعروا ... السقم<sup>۴</sup>      yok; شعر  
<sup>۵</sup> A. Y. bir mısradır; mânâsı anlaşılamamıştır.      <sup>۷</sup> A. Y. bir mısradır; mânâsı anlaşılamamıştır.



ارتفاع طلوع بود تا شبانگاه که بنشینم مغرب رسید و هوا چون طبع عاشقان از دوده ظلمت تیره شد لشکر در آن عرصه داروگیر از طرفین در کشاکش تیغ و تبر بودند<sup>۱</sup> و از میخ تیغ خون بی دریغ می رانند، چون غبار ظلمت بال بکشد و آتش آن محاربت فرو نشست و نامه آن ظفر و نصرت بعنوان رسیده لشکر مغول بسبب قلت از خوف کثرت لشکر ترك احتراز کرده که مبادا که قلب لشکر سلطان و مغول<sup>۲</sup> معلوم کنند و لشکر متفرق شده ایشان جمع شوند و چشم زخم بد روزگار آسیبی رساند | حزم را کار فرمودند ( و الحزم سؤال الظن و من اغفل الحزم تندم )، از مقاسات حرب بر نیا سوده بمقصد خود عودت نموده روانه شدند، شعر<sup>۳</sup>:

در آن حالت که شاه چرخ کردان      زیر چتر نیلی گشت پنهان  
برون راندم زورق را بافسون      که تا باشد خلاص از تیره جیحون

همین که رخسار آفتاب سر در نقاب تواری کشید متواری وار در ظلمت استار شب همه شب تا بوقتی فلك از سرمه سای بر آسود و صبح صادق از گوشه بام افق روی نمود نفسی نیاسودند، در تردد خوف و رجا و توهم شدت و رخا در پرده هزیمت بر سبیل عزیمت در سیر خوایی قطع فیافی<sup>۴</sup> کردند و بناموس تمام بر آوای کوس خروش کوس بشارت بر کار کردند و بفناء قلعه مانوس عثمانجوق فرود آمدند و يك روز علت خستگی بدواء اقامت و اداء شکر سلامت مداومتی نمودند ( و کتمه علی شفا حفرة من النار فاتخذکم منها<sup>۵</sup> )، روز دیگر که بیرق آفتاب از تنق افق بیرون آمد موکب سلطنت با کوس و سنجق و علم و بیرق که پیشتر در آن مداخل از خوارج سته بودند روانه شدند و بمستقر خود توجه نمودند و باز سرادق دولت که بمویی باز بسته بود باطناب فتح

لشکر مغول Y. <sup>۳</sup> yok; شعر Y. <sup>۲</sup> yok; يکره شد ... و تبر بودند Y. <sup>۱</sup> yok; در شیر قطع منای Y. <sup>۴</sup> : و سلطان Sûre III, âyet 99. <sup>۵</sup>

و ظفر مؤکد کشت و هر یکی از امرا جان بفرجه فرج بیرون برده بمركز دولت خود پیوست ( قل بفضل الله و برحمته فبذلك فليفرحوا هو خير مما يجمعون<sup>۱</sup> )، در آن حالت که از آن تیه ظلال بیرون آمدیم انکشت حیرت بدندان تعجب می کزیدیم و این بیت بر می خواندیم، شعر<sup>۲</sup>:

یارب منم که باز درین دولت آستان      همچو کبوتران حرم آرمیده ام

چون آن نازله صعب و نائبه سخت از پیش بصر برخاست و روزی چند فراغت حاصل آمد، باز شائبه غفلت حجاب بصیرت دل شد و از آن همه تحوف و انداز هیچ گونه تذور صدقات یوفا نرسانیدند و بدان عبرت چشم اعتبار نکشردند و ترك مزخرفات دنیا نکردند و در اداء مفروضات و سنن عبادات همان تقصیر نمودند که می نمودند ( و اذا انعمنا علی الانسان اعرض و نآی بجانبه و اذا مسه الشر فذودعآء عریض<sup>۳</sup> )، شعر<sup>۲</sup>:

نه در النایات فانها      صدآء الیام و صیقل الاحرار

ص. ۱۶۹

### عودت کیغاتو از بلاد روم بدار الملك آذربایجان<sup>۴</sup>

القصة<sup>۲</sup> آن سال درین حل و عقد و قبض و بسط بسر آمد تا وقت دخول سنه احدی و تسعین و ستایه، درین سال باز در اول فصل<sup>۵</sup> بهار که کل برنک زر می شد صبا ببطاری کیغاتو از بلاد روم بدار الملك آذربایجان<sup>۶</sup> نهضت فرمود و سلطنت بر سلطان مسعود و نیابت آن بر مجیرالدین امیر شاه و وزارت بر صاحب نجم الدین مقرر داشت و ایالت ولایت بر

Sûre X, âyet 59: <sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple: <sup>۲</sup> Sûre XLI, âyet 51: <sup>۳</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۴</sup> فصل yok; <sup>۵</sup> آذربایجان A. <sup>۶</sup>

طاشتمور<sup>۱</sup> خطایی تفویض فرموده اسباب امور دیوانی در آن سال رونق گرفت، حکم ایشان از ارزن الروم تا ساحل انطالیه نافذ شد، همین که دل برسکون نهادند و اندیشه فراغ در دل گرفتند، حادثه سماوی سنک تخلف در قنديل اتفاق ارکان دولت انداخت و در مابین امراء مغول و مسلمان خلف واقع شد، هریکی از گوشه دعوی التزام مالی آغاز نهاد تا بدان سبب هریکی بجهت تنظیم حال خود اندیشه تقدیمی پیش نهاد خود کرد و محکوم در خدمت حاکم و خادم در خدمت مخدوم هریکی بمهمی موسوم گشته روانه شدند و از میقات عبودیت جمله کمر احرام حضرت اردو بستند،

القضه در سال سنه اثنین و تسعین و ستایه<sup>۲</sup> وصول باردو میسر گشت، درین سال حکم ولایات دلای حسن بك داشت و حکم اینجوها بتایجو<sup>۳</sup> تعلق گرفته بود، امارت و نیابت کماکان بر مجیرالدین امیر شاه مقرر داشتند و تصرفات ولایات دلای و اینجو<sup>۴</sup> بدو تفویض فرمودند و نیابت حضرت علیا هم بروی باضافت نیابت سلطنت ارزانی داشتند و رکن الدین محمد برادرش را بحکم (اخى اشد به ازری و اشركه فی امری<sup>۵</sup>) بشارکت در حکم با او موسوم گردانیدند، و بایالت اسفندیار و ایلبرار را بحکم یرلیغ نصب فرمودند و در اینجو و دلای مستوفیان تعیین کردند، چون بروم آمدند هریکی بدان منصب که بدو تعیین کرده بودند دست در شاخ حکومت آن زد، بجای يك حاکم دو برادر (ثانی اثنین<sup>۶</sup>) حکم

<sup>۱</sup> طاشتمور A. Y. k. mürkkeple; <sup>۲</sup> ستایه Hasan ve

Taycu Geyhâtonun yakın adamları; <sup>۳</sup> بتایجو İlhanlılarda hükümdar ve ailesine mahsus malikâne (incü, incü-i haşş) ler hakkında oldukça malumatımız olduğu halde (filolojik bakımından Quatremère, Histoire des Mongols, P. 130, ve mahiyeti dolayısıyla D'Ohsson Histoire des Mongols IV, 380; W. Barthold, İlhanlılar devrinde mali vaziyet, THIM. s. 149 bk.) dalay istilahına ve mahiyetine dair pek az kayda sahibiz. Bizim metinde olduğu gibi Câmî'ut-Tevarih'de de dalay, incü karşılığı olarak ایشان باشد از اینجو و دلای و مزارع آبادان مواضعی که هریک نزدیک و مناسب ایشان باشد از اینجو و دلای و مزارع آبادان و خراب ایلغامیشی کرده بجوگی که در دقار و قوانین مثبت است باسم اقطاع در هر هزاره معین گردانند

روان کردند، بجای يك امیر یرغوجی دو امیر سر بر آوردند و<sup>۱</sup> بجای يك مستوفی چهار و بجای يك محرر هشت و بجای يك منشی ده نفر شروع نمودند و هریکی را علاقه دیگر بعضی بحکم کتابت و بعضی برسم نیابت و برخی بحکم تبعیت قدم در دایره حل و عقد | حکومت ص. ۱۷۰ نهادند و هریکی بر سبیل غرض خود بر دیگری تفوق می جست، دیوان از کثرت سواد ایشان از بیاض روز محجوب می ماند، مجامع فی کل منبر الف خطیب شد و مجالس فی کل خان الف بواب، اصحاب دیوان استیفا با همه استیلا و استعلا غیر از مرسوم خود که بی بخش<sup>۲</sup> و نقصان هریکی باستیفا تصرف نمود، هیچ کس محاسبه مستوفی نپرداخت، امراء یرغو بایالت در مبادی کار بر متصرفان ولایت شدت عظیم نمودند و قدم از جاده صواب (یسروا ولا تفسروا) بیرون نهادند و طریق (اوغل فیه برفق) مهمل گذاشتند و در ابتدا بجای لطف عنف چنان نمودند که خاک و ریک در دهان عمال اعمال چنان می ریختند که شراب در قدح در انتها بجای عنف چنان لطف نمودند که شکر در مذاق اهل نفاق و خبط و شقاق چنان می انداختند که حوایج در دیک، شعر<sup>۳</sup>:

هرکجا داغ بایدت فرمود چون تو مرهم نمی ندارد سود

(nşr. K. Jahn, s. 305) zikredilmiştir. Dalay, Talay, Taluy şeklinde türkçe ve moğolcada okyanus, deniz, engin çöl manasında kullanılan bu kelime bazı unvanlara girdiği gibi (benim, Çingiz adı hakkında, Belleten XIX makaleme bk.) burada hükümdar ve ailesinin malikâne - iktâ' (incü) larına karşı Divân'a (devlet hazinesi), yani umuma, aid irad ve araziye ifade eden bir istilah olmuştur. Mogol lügatlerinde yukarıki ibtidai mânâları haricinde bu hususî manasına rastlanamayan dalay kelimesi farsça metinlerde muşahhas manasını muhafaza etmiştir: و باقی بالغ قول یعنی دلای بزرگ موسوم بود: (Vaşşâf, Hammer nşr. s. 98, nâşir tarafından anlaşılmamış, 94). D' Ohsson Geyhatu zamanında Sadr-i Cihan'dan bahsederken bir yerde bunu doğru olarak «Hasan ve Taycu'nun idaresinde bulunan mülkleri (incü) umumî irad (dalay) haline getirdi» tarzında izah etmiştir (Histoire des Mongols IV, p.97). Anadolu gelirinin dalay ve incü'lere göre ayrılışına dair Aksarayî'nin bu kaydı ehemmiyetlidir: <sup>۵</sup> Sûre XX, âyet 32, 33; <sup>۶</sup> Sûre IX, âyet 40; <sup>۱</sup> A. d. yok; <sup>۲</sup> A. Y. بخش; <sup>۳</sup> شعر yok.



چون با صعوبت تفرط تساهل فاحش بهم پیوست در جوامع امور مراد  
فتور و قصور ظاهر گشت، شعر<sup>۱</sup>:

و وضع الندى في موضع السيف بالملى مضر كوضع السيف في موضع الندى

و با این همه هریک بر حسب مخدوم و مربای خویش بر دیگر تفوق  
می جست و از اختلاف در ایتلاف اصحاب دیوان واقع گشت، مستوفیان  
بجهول هریکی بفرض علتی معلول شدند تا مناظره بمکاره انجامید و معامله  
بمجادله پیوست، مؤلف گوید<sup>۱</sup>: هرکرا دست تغلب قوی تر بود صاف  
توفیر او می برد و دزدی دزد بدیکری می سپرد، کتاب بقوت روزیوماً  
فیوماً قانع بودند و حکام نکته (اجع کلبك يتبعك) دست انکار کرده  
و دقیقه (اذا جاع کلبك يتبع من يطعمه و يتركك) مهمل گذاشته، چون  
کتاب را از کاس ارباب دیوان که (وللارض من کأس الکرام نصیب)  
فایده مایده نبود جمله شرائط کتابت مهمل گذاشتند،  
نکته<sup>۱</sup>: عالی همتی باید که بدرجه (و بوثرون علی انفسهم) و لو کان بهم  
خصاصة<sup>۲</sup> رسیده باشد تا از حسن ترتیب (فامالك بمعروف او تسریع  
باحسان)<sup>۳</sup> در جق خدم و حشم باخیر تواند بود، حکام در آن حل و  
عقد و نقض و ابرام بعضی را کام و بعضی را زکام بودند، ترجمه<sup>۴</sup>:

انا کالورد فيه راحة قوم. ثم فيه لاخرين زکام

فی الجملة<sup>۵</sup> اگرچه اهل عمل دیوان مغبون شوند و در حوادث و وقایع  
مفتون کردند اما هرگز بیخ الفتی که در عمل فروبرده باشد<sup>۶</sup> ممکن  
نباشد که باختیار برکشند<sup>۷</sup> و از صمیم دل بیرون کنند، شعر<sup>۱</sup>:

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> Sûre LIX, 9; <sup>۳</sup> Sûre II, âyet 229,  
<sup>۴</sup> yok; <sup>۵</sup> yok; <sup>۶</sup> A. باشند; <sup>۷</sup> A. برکشید.

اگر کویندش<sup>۱</sup> اندر نار جاوید بخوای ماند با فرعون و هامان  
چنان سختش نیاید صاحب جاه که کویندش مرو فردا بدیوان  
دو بهر از دینش از معدوم گردد نیاید در ضمیرش هیچ نقصان  
بر آید جانش از محنت بیالا کر از رسمش بریز آید منی نان

تنبه<sup>۱</sup>: در روزگار ابو مسلم خراسانی که سمرقند را بکرفت سنگی یافتند  
که از زمان سلیمان علیه السلام در زمین نهفته بودند بر آنجا نوشته که  
ریاست آنست که سیاست نگاه دارند و کار آنست که از وقت نکذرانند،  
چون فرصت اوقات غنیمت نداشتند و فوت کردند و افراط در تقصیر از  
حد اعتدال در گذشت ناکاه زمانه شیوه تغییر و تبدیل آغاز نهاد، چنانکه  
جبر هیچ کسری نتوانستند کردن و باد فتور از نزدیک و دور آتش  
ویل و شور مشتعل گردانند و نایره فتنه سر بر آورد چنانکه اخبار مختلف  
و تردد رسل سبب انقطاع سبل شد،

### خروج بایدو

چون ناکاه تحریض امرا در طلب مملکت رغبت نمود و در آن سودا  
از جانب بغداد حرکت کرد و آوازه خروج او از جوانب منتشر گشت،  
سوداء استقلال امارت در دماغ هر ملک جویی جای گرفت، در اطراف  
غوغاء غلواء داروگیر مخالفان بر آمده، هرخت اندیشه که در قالب  
تدبیر حکام ولایت بود از مرکز صواب بدر افتاد، اهل خبط | پای از م. ۱۷۲۰  
دایره ضبط بیرون نهادند، بایدو بالشکر انبوه بجانب آذربایجان نهضت نمود  
و چون ضحاک سفاک قصد جشید پاک طینت کرد و چون بهرام بدفع  
ناهید میان در بست، چون در وقت فرصت در تعریک اهل عناد تأخیر  
فرمودند لا جرم تحریک ناصواب مبادرت نمودند، شعر<sup>۲</sup>:

<sup>۱</sup> yok. شعر Y. <sup>۲</sup> کویند Y.

فان الجرح ينغر بعد حين اذا كان البناء على الفساد

امراء تومان دست تغلب بر آوردند، دو گروهی فریقین از طرفین ظاهر شده، در سفینه دولت کیفتو آب خلل چنان رسوب کرد که بهیچ لنگر خدیعتی صلاح پذیر نشد، اسباب امور امرا از ضبط موافقت بنحیط مکاشفت افتاد، از مواقع خطر آن وجل هرکرا اجل بسر آمده بود حذر ننود نداشت (جاء القضاء عمی البصر اشکوا الى الله العلی)، فی الجمله<sup>۱</sup> کین داران قضا از کمان قهر قدر تیر آفات بر کشادند، صنوف محن استیلا گرفت صروف فتن استیلا ننود، جهان از طوفان وقایع مالا مال شده، اسباب و غا ساخته کردند و ابواب هیجا بر کشادند، نزد یک بود که در آن تلاطم امواج بلا و تراحم سیلاب فنا منهی قضا آیت (و یهلك الحرث والنسل)<sup>۲</sup> بر صحیفه اهل بلاد و سکینه موالی و عباد کشد و صرصر آن آشوب عمارت کیتی خراب کند، اگر ذکر فلان اغا و بهمان بوغا<sup>۳</sup> که در صدمات آن و غا فلك شعبده باز بر تخت نزد اجل با ایشان لعب دغا باخت خوض رود بتطویل<sup>۴</sup> انجامد، چون زمام اختیار و تمالك بدست کس نبود هر یک بعنان کبر اضطراری مبتلا شدند، آقبوغا و تاججو در آن واقعه صحیفه عمر در نوشتند و هر دو باول سطوت حادثه در گذشتند، کبک نشاط از روزن امیدشان پیرید و روز دولتشان بشام زوال رسید، شعر<sup>۱</sup>:

در آن حال کشت از قضا و قدر بی خون مردم هبا و مدر

چون بر حقیات اسرار قضا و خیات تأثیر قدر عقول بشر اطلاع نمی یابند، هر حادثه که از عالم علوی بعالم سفلی نازل می شود دفع آن در تدبیر امکان انسان نمی کنجد، لا جرم هر کرا از قضا و قدر خطری

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> Sûre II, âyet 201; <sup>۳</sup> Türkçe ağa ve buğa; <sup>۴</sup> A. باطالت

دامن گیر می شود اگر خود | همه آفتاب جهانگیر است بهر طرف ص. ۱۷۳  
که سیر می کند عقد رأس و ذنب چون سایه در اثر او می دود (اذا حلت المقادیر بطلت التداییر)، القصه<sup>۱</sup> چون مدت عمر<sup>۲</sup> دولت منقضی شد منبیا قضا و مسببان قدر صورت تبدیل دولت کیفتو و حکم تغیر مملکت او بامضا رسانیدند، چون آتش فتن بالا گرفت دست تدارک از اطفاء آن نایره قاصرماند، از چشم زخم حوادث روزگار آسیبی تمام در مملکت کیفتو در آمد، آن همه عدت پادشاهی و انواع و اسباب تجمل که در تصور نبود که هرگز تباهی بچنان کثرت راه یابد از سطوت دوران روزگار چنان واهی شد که هیچ آلت دولتی و عدت مملکتی دفع آن نتوانست نمود و در اثناء آن فترات از جوانب سیلاب آفات زمان بحافات دولت او راه یافت، شعله خورشید جهانداری او در غمام آن غموم شور و شغب از چهره روز طرب او باز افتاد، شمع دولتش بیاد آن فتنه منطقی شد، نوبت پادشاهی او نیز بسر آمد و تندباد حادثه بساط دولتش بر افشاند و سریر جهانداری از وجود کامکاری او خالی ماند، القصه<sup>۳</sup> بایدو بتربیع کواکب تخت مربع مملکت را مستند دولت خویش کردانید و روزی چند بر مثله خاک ایلچیان بی باک<sup>۴</sup> باطراف ممالك روان کرد، ارباب رسل آتش ملتسمات چنان در منازل و مسالك ولایات زدند که غموم خلق در ورطه مهالك افتادند، در بیشتر جوانب ممالك و مواضع دیار از کثرت خرابی دیار نمائد و بمفارات و حصون از صدمت فتور و فتون متحصن شدند، رونق مدارس مندرس کشت، زوایا و خوانیق که مجلس و مأواء مشایخ و عباد بود مسکن زمرة فجره بطارقه و بخشیان شد، مواضع سجاده و محراب مصطبة مجامع شراب کردند، زهاد که اهل طریقت دین بودند پای مال رهاپین شدند، بازار بیع و صوامع رواج ظلم و ظلالات یافت، همت بر هدم بنیان مسجد چنان مصروف داشتند که نزدیک بود که

<sup>۱</sup> القصه yok; <sup>۲</sup> عمر yok; <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۴</sup> A. Y. باک



ص. ۱۷۴ منع اذان و صلوة کنند و مساجد را بیوت اصنام سازند | و مشاهد اعیان و معاهد افاضل جهان بشواهد اهل ظلم و عدوان بدل کنند، لاجرم اهل صلاح در مساجد و بر منابر همت بر ظلمه جابر گماشتند و دست تضرع در خلا و ملا بدعا بر داشتند تا باندك زمان بنیاد آن تحکیمات نا واجب خلل گرفت، الخبر<sup>۱</sup>: (ما اهان قوم بالدين الآحق بهم الهوان)، و قال عليه السلام، الخبر<sup>۲</sup>: (الملك يبقى مع الكفر ولا يبقى مع الظلم)، چون کفر که مایه ضلالت و علامت ندامت است و ظلم که ظلمات روز قیامت است بهم دست در دادند، جز انتفاء دولت و انتزاع مملکت نتیجه نداد، رباعی<sup>۱</sup>:

ظالم که کباب از دل درویش خورد      چون در نگیری ز پهلوی خویش خورد  
دنیا عسست هر که از و بیش خورد      خون افرازد تب آورد نیش خورد

فی الجمله<sup>۱</sup> آن سال نیز درین دار و کبر بسر آمد و آن دبدبه در تزلزل افتاد،

### پادشاهی قازان<sup>۳</sup>

بر مقتضای فضل ربانی و تأیید لطف یزدانی در شب دیجور ضلالت و پریشانی کوکبه صبح امانی از مشرق کامرانی طلوع کرد و از مهب رحمت نیم نصرت و شادمانی و زیدن گرفت و خاقان اعظم قازان معظم سلطان محمود که آسمان بصد هزار دیده کوه نکار مثل او پادشاهی عدل کستر تاجدار در هیچ عهدی از عهود روزگار ندیده بود و نه در انحاء و ارجاء جهان کوش دوران زمان آنچنان خسرو صاحب قران شنیده، مثنوی<sup>۴</sup>:

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۳</sup> Me-tinde hep قازان yerine قازان yazılmıştır; <sup>۴</sup> A. شعر.

ز یزدان بر آن شاه باد آفرین      که نازد بدو تاج و تخت و نکین  
بزم اندرون آسمان و فاست      بزم اندرون تیر جنگ ازدهاست

خورشید وار بر موکب سپهر جولان سوار شد و بدفع بایدو کمر مقاومت بر میان بست و با جمعیت لشکری کواکب عدد ملائکه مدد که از کثرت شعله<sup>۱</sup> خورشید از روی روز باز می داشتند و کرد ظلمت زلف شب از دامن ایام فرو می شستند، شعر<sup>۲</sup>:

یا خضر مثل البحر لیس اخضراره      من الماء، لکن من حديد مسرد

شعر<sup>۳</sup>:

سپاه دلاور که گاه ستیز      ره سرک پوید<sup>۴</sup> نه راه کریز      ص. ۱۷۵

از طرف خراسان بجانب آذربایجان نهضت فرمود و با لشکر بایدو اتفاق التقای فریقین افتاد، کویی صدای کوس آوای<sup>۵</sup> نفخ صور بود که در طاق آسمان افتاد که از صولت حشر سواران که کرد از روی زمین می انگیختند و غبار در روی هوا می پیچید، دماغ هوا مفشوش می شد و کره زمین از صدمت کرز (کالمهن المنفوش)<sup>۶</sup> و از ضربت حسام و طعن سنان اجزاء خصمان (کالفراش المبوث)<sup>۷</sup> در چنان محاربتی که از جمعیت لشکر بی پایان روی کیوان از دود آتش سنان سپاه<sup>۸</sup> سیاه شده بود و قرص آفتاب از شعاع تیغ آبدار آتش بار خیره شده و رمح شهاب از دست بهرام افتاده دولت بایدو از پای در آمد و نصرت و ظفر همنان موکب قازان کشت و بایدو قاصر و چون مددی نیافت بهزیمت روی بر تافت و همان سروران که او را بر طلب مملکت

<sup>۱</sup> Y. شعله yok; <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۳</sup> Y. شعر yok; <sup>۴</sup> A. پوید; <sup>۵</sup> Y. آواز; <sup>۶</sup> Sûre Cl, âyet 4; <sup>۷</sup> Sûre Cl, âyet 3; <sup>۸</sup> A. سپاه yok.

تحریر می دادند بتعریک و تعریض ازوی اعراض نمودند تا بدان سبب در اثناء آن دار و کبر گرفتار حکم تقدیر گشت و دور زمان رقم (هباء مشورا)<sup>۱</sup> بر صحیفه تدبیر او کشید و بصواعق شمشیر خون خوار و بوارق سنان جان گذار دمار بوار از وجود کفار که متابعت لشکر تاتار آنجانب اعنی بایدو کرده بودند کرد غبار آن فتنه از دیار ممالك و اطراف ممالك فرونشاندند و مجامع عبادات و مشاهد و مزار ولایات از عبده او ثان لعین خالی گردانیدند و همت بر عمارت مواضع خیرات و مساجد که مستقر صلوٰه است مصروف داشتند (انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و اقام الصلوٰه و آتی الزکوة و لم یخشی الا الله فعسی اولئك ان یكونوا من المهدین<sup>۲</sup>) ، فی الجمله<sup>۳</sup> هیچ صاحب فتنه از دام بلا جان نبرد و هر جایی که مخالفی خروج کرده بود بتیغ آبدار آتش شور و شغب او فرو نشانند و بساط معارضه او بر افشانند، اکثر مشرکان ذمیم در سطوت آن عذاب الیم بدرکات ص. ۱۷۶ جحیم فروشدند | (وذلك جزاء الکافرین)<sup>۴</sup>، شعر<sup>۵</sup>:

اگر خونی نریزد شاه عالم      بسا خونا که در عالم بریزند  
بباید گشت هر يك چند کرکی      بزاری تا دگر کرکان کریزند

فی الجمله<sup>۳</sup> بهار دولت آن جست و جوی مملکت بایدو در خزان مذلت افتاده ماه مراد آن معارضت پیش از آن که بدر شود بمحاق پیوست، ستاره مقاومتش احتراق گرفت (من طلب عزاً بباطل اورثه الله ذلاً بحق) ، سریر مملکت که روزی چند مستقر دولت نامساعد او بود از دست بردی قضا که وارد شد خالی گذاشت، مدت زندگانی او با تقضا پیوست، شاه زادگان و اتباع و اشیاع ایشان که در آن باب دمی زده بودند و بدان سبب قدیمی سپرده هر يك در گوشه بعبان کبر بلای مبتلا شد

<sup>۱</sup> Sûre XXV, âyet 25; <sup>۲</sup> Sûre IX, âyet 18; <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۴</sup> Sûre IX, âyet 26.

و خورشید مرادش در حجاب سحاب عتاب تیره ماند، شمع زندگانی هر يك جائش بلب رسیده بود بیاد اجل فرو مرده، هر يك در مقام خوفی و محل خشیتی فروماندند<sup>۱</sup>، بیت<sup>۲</sup>:

دمی چند بسپرد<sup>۳</sup> و ناچیز شد      بخنده فلک گفت کاو نیز شد

تنبیه<sup>۴</sup>: بساکا که از جام روزگار صاف طمع داشت و دردی نوشید و از ساقی دوران شربت شرینی جست و تلخی تافت، بیت<sup>۵</sup>:

دیرست که تاجهان چنین است      بی نیش مکس کم انکین است

القصة<sup>۴</sup> خاتم سلیمانی که در طلب جهانبانی بدست بایدو افتاده بود بفضل ربانی بدست کامرانی قآن اعظم قازان خان<sup>۵</sup> افتاده روزگار خطبه (اعط القوس باریها و ازل الدار بانها) بروی خواند، چون بدان نبح دیده اسلامیان روشن و منفسح گشت و سینهها بشرح آن فتح منشرع در رعایت عباد و عمارت بلاد بغایت مبالغت رسیدند و بساط عدل رافت کستیدند آثار انوار معدلت لایح گشت، قواعد و قوانین انتظام مملکت هویدا شد،

### حوادث زمان

#### عصیان کردن تفاجار در دیار روم<sup>۶</sup>

درین سال تفاجار که امیر تومان لشکر جرار بود و بسیار دامهاء ص. ۱۷۷ مکر دریده و در حل و عقد امور مملکت بسیار<sup>۷</sup> رنک نرنک آمیخته چون بواسطه متابعت بایدو مجال عرصه حکمش آنجا تنگ بود او نیز

<sup>۱</sup> yok; فروماندند A. <sup>۲</sup> yok; بیت Y. <sup>۳</sup> بشرد Y. <sup>۴</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۵</sup> yok; خان A. <sup>۶</sup> İkinci başlık tarafımızdan konmuş-tur. <sup>۷</sup> وافر Y.



برغبت تمام دل بر حکومت روم نهاد و باجاست اعلی روانه شد و قدم در عرصه ممالك روم نهاد و چون مدت انقضاء دولت او در روم مقدر بود جهت وصول مرحله اجل خویش<sup>۱</sup> دو منزل یکی می کرد، اگرچه منهی حوادث زمان در کوش هوش او می خواند که<sup>۲</sup>، شعر<sup>۳</sup>:

مشی برجله عمداً نحو مصرعه لیقضی الله امراً کان مفعولاً

اما هوش استماع آن نداشت، نکته: روم اگرچه مأمن غرباست و مقام راحت و استراحت است اما معشوقه روز بی نوایی است، هر کرا در آن اطراف و اکناف آذربایجان و عراق و خراسان سوداء تکلف و تجبری در دماغ می افتد چون داغ آن تنها بر ناصیه اهل آن ولایت نمی تواند نهاد دست طمع در فترک منصب روم می زند و قدم طلب در مسالك شور و شغب این ولایت می نهد و می خواهد که سد ثلثه کار خود اینجا بندد و قید هر شدت که جایی دیگر یافته است اینجا کشاید، اگر خود هزار فرسنگ قطع مفاوز مرز و بوم می باید کردن که پای افراز خرسنگ طلب در منازل و مراحل روم می کشاید، القصه<sup>۳</sup> بتعجیل تمام از اران و دیار آذربایجان روانه شد و با محروسة توقات که دارالملک ولایت دانشمندیه است و محل آفات او در ورطات آن ولایت بود باتصالات نحوس کواکب بمقصد غرامت خود پیوست، چون حکم قضا بصر بصیرت او بفظاء اختفا پوشانیده بود از احساس نزول بلایا که در ضمن قضایا بود غافل ماند، بیت<sup>۳</sup>:

نه مرد عشق تو بودم من این قدر دلم ولی بدیده فرو می هلد قضا پرده

اگرچه نیک و بد ایام بسیار دیده بود و رنج معاندت سپهداری بی نهایت کشیده اما، مصرع<sup>۳</sup>:

<sup>۱</sup> Y. اجلش <sup>۲</sup> Y. ک yok; <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple.

سبوز آب هر بار ناید درست

چون کار ساز آن قضا دیده بصیرت ناساز کار او بر دوخته بودند آتشی که در راه وبال او افروخته نمی دید بر<sup>۱</sup> دیوار خراب شده دولت سپری خویش اعتماد نموده، اگرچه بقوت شوکت آن پلنک توسن طبیعت کرک صفتی بسیار کرده بود اما از غروری که در سر داشت بخدعت و حیلت رویاه| سیرتان<sup>۲</sup> زود در دام غدر افتاد و روی بمضجع بلیت نهاده، پنداشت م. ۱۷۸ که بمقصد حکومت و فراغت می رود، از نحوست طالع عزم هاویه محنت نموده بود و از شقاوت بخت قصد هوان و محل مذلت نموده و گمان می برد که بحسن تدبیر خود را بساحل راحت و توفیر می رساند نمی دانست که بعلامت گاه جراحات می پیوندد، فردوسی گوید<sup>۳</sup>:

هزرجهانسوز و نر ازدها	زدام قضا هم نیاید رها
بخواهد بدن بی کان بودنی	نکاهد پرهیز افزودنی
زکیتی چه سازی که خود ساختست	جهاندار ازین کار پرداختست

مدتی در تنکنای عرصه توقات خلق را بمطالبات و زحمات علوفات سپر تیغ آفات کردند، اجل در هدم بناء عمر او شتاب می نمود و او در حساب ولایات مهر آسیب بر دفاتر می نهاد و عیش کباب بسموم غموم اعتراضات منقص می کردانید، از قسمت مؤنات در مذاق اهالی توقات و سایر ولایات طعم شکر طبیعت زهر گرفت،

عرب ولد سهاقار<sup>۳</sup> امیر لشکر آن ولایات بود روزی چند بدو پیوست، چون بوی آفتی که حادث خواست<sup>۴</sup> شد بمشام او رسید در صورت وفاقی که متضمن نفاق بود عودت کرد و<sup>۵</sup> در بیلاق خود دام مکر و شقاق نهاده و از گمان مخالفت تیر آفت در کین مخافت راست کرده و او بی خبر

<sup>۱</sup> Y. yok; <sup>۲</sup> سیرتان Y. <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple. <sup>۴</sup> Y. خواهد <sup>۵</sup> A. و yok.

در چنین حالت بشلاق دلوچه رفت، القصه<sup>۱</sup> چون بدانجانب در قصه قراحصار دمرلو<sup>۲</sup> نزول کرد. عزیزالدین بکربکی که پراعت آداب و درایت و حید عصر بود و بشجاعت شیم و نفاست هم فرید دهر و بر موجب احکام در امور ممالك حکم ولایت داری و دست تصرف داشت و با آن همه همت بر قصد قطع املاک ممالك که در هیچ وقتی آن شیوه آغاز بحکم مبارک نیامده است کاشته و در جوامع مقاصد و امور و تقلد مصالح و مفاسد جمهور اعتماد بر دولت تغاچار و اعتضاد بر شوکت او کرده و خود همگی اختلال کار او در امثال امر او شد و فساد حالش در انقیاد حال او بود، شعر<sup>۱</sup>:

من استعان بنیرالله فی طلب  
فان ناصرہ عجز و خذلان

نکته<sup>۱</sup>: یوسف صدیق علیه السلام هفت سال در حبس اضطرار بر امید انتظار فرج بکنه حرج (از کرنی عندربک<sup>۳</sup>) که التجا بمخلوق کرد فروماند تا بداند که از قعر چاه ظلمانی جز بفیض فضل<sup>۴</sup> یزدانی او را از کید برادران کسی واقعی نبود بمجرد خوابی که تعبیر ساقی کرد اعتماد نشاید کردن، القصه<sup>۵</sup> عزیزالدین بکربکی را با بالتو عداوت قدیم بود و بکرات با او دم مخالفت زده و قدم مجادلت و مکاشفت سپرده، چون درین حال بالتو قوی حال بود همت بر قلع و قمع او کاشت، عزیزالدین بکربکی را در آن مدت با او محاکمت و مخاصمت و مقاومت نمودن با کوه مناطحه کردن بود و با پیل در مصارعت آمدن و با درفش پنجه

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple: <sup>۲</sup> Selçuk Anadoluşunda mevcut olan bir takım Karahisar'lerden Karahisar-i Demürlü, Mucem ül-Buldan (IV, 45) ve Nüzhat ül-Kulüb'un (s. 97) Kayseriye üç merhale yakın olarak gösterdikleri Karahisar'dır; Menâkıb ül-Arifin Şeyh Muhammed Selmanî'nin mezarı'nın Karahisar-i Demürlü'de olduğunu kaydediyor (Ankara Umumi Ktp. yazma, varak 192 a). Anonim Selçuknâmenin yazdığına göre Gıyas ed-Din Mes'ud'un isyan eden kardeşi Demirli hisar'ına sığınmış ve Baltu tarafından teslim alınmıştır; <sup>۳</sup> Sûre XII, âyet 42; <sup>۴</sup> Y. بفضل فیمن; <sup>۵</sup> A. Y. k. mürekkeple. فی الجمله Y.

زدن، اما بر عشوه تغاچار و حکم او ثبات نمود و از تدارك حال خود غافل ماند (ولیس هو اول من غرة الشراب)، القصه<sup>۱</sup> بالتو جوشن غدر در پوشیده و جام عداوت نوشیده، روزی از بامداد که پیکر آفتاب سر از دایره افق بر آورد چون دایره کرد نقطه وجود او در آمد و چار سوی نخیم و معسکر او فرو گرفت و چون حکم قضا بر سر فضاء تغاچار تاختن آورد و در اثناء آن سطوت عزیزالدین بکربکی گرفتار شد و از بارگاه تغاچارش بقهر و جبر بیرون آوردند و تقرب و توسل او بدو سود نداشت و چون تغاچار قوت خصم مکار دید سپر سلامت در روی کشید و جز ثبات و صبر چاره دیگر ندید بقایمی فرو ریخت، محمد بک پروانه<sup>۱</sup> از آن میانه بجالاکی بیرون کریخت و بر صوب سینوب منکوب کشته بسلامت بدر رفت، شعر<sup>۱</sup>:

ولیس لرجل حطه الله رافع<sup>۲</sup>      ولیس لامر شاءه الله مانع

روزگار که مولع است بتفریق احباب آن یکی را از زمرة رفقا و معشر اصداقا جدا کرد و برین دیگر<sup>۳</sup> که سعادتش مساعدت ننمود بهیچ حال بخشود و ناکاه از دست برد قضا پای مال متغلبات سرمست شد، از رفقا و اصحاب هرکه با او دم عهد و وفا داشت از حاجب و امیر و ندیم و سمیر<sup>۴</sup> در آن صدمت داروگیر در قبضه تسخیر تقدیر افتاد و چون قضا در راه بود و قدر در قفا هیچ کس را تدبیر و تحذیر سود نداشت، رباعی<sup>۱</sup>:

آری نه همساله شکر باید خورد      بسیار که زهر بر خطر باید خورد  
ماسینه و کرد زان بی رد کردیم      تالاجرم اسروز جگر باید خورد

ص. ۱۸۰

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> A. -Y. دافع; <sup>۳</sup> بدترین دیگر Y.; <sup>۴</sup> A. همسر Y. سپر.



## شعر ۱:

دهر سریع و دور غیر منصرف  
والدهر ذو غیر احواله نوب  
من کان یخبر حال الدهر دایرة  
فانما حاصل الايام مختبر

نصب العیون ۲ و دون الغیب استار  
یسر و عسر و احلاء ۳ و اصرار  
لم یتة عن عیان الحال اخبار  
جدرا صم علی التحقیق فرار ۳

القصة ۱ تفاچار در حالی که نفیر زمهریر از فلك اثير در گذشته بود و شخصی کهسار لباس دراعه برف پوشیده و ذرور هوا ذرور کافوری می بارید در دایرة قشلاق دلوجه در آمد و چون نقطه در آنجا سرکردان ماند بالتو بقوت استعداد لشکر چار سوی جهان فراخ بر او تنك کرد و از یمن و یسار و جنوب و شمال بهر طرف که تفاچار جهت تمشیت کار خود قاصدی یا ایلچی روان میکرد بالتو تیر منع در پی او می انداخت و سنك در قنديل مقصود تفاچار می انداخت، مرکب حکم تفاچار بهر جانب که روی می نهاد چون بمقصد نمی رسید لنك می ماند، می خواست که دبدبه امرا و چون دمدمة دمه باطراف رسد روزگار نا سازگار با او چندان دم سردی نمود که آب حکمش یخچند گرفت و نمی دانت که همچنان که آب جامد را بمسامیر جلید یخ بند می کنند، او را بتیغ جان ستان تخت بند خواهند کردن، مدتی در آن مدخل چندانکه شتافت از هیچ طرفی مخرجی نیافت، جهد می نمود که از آن منزل حیرت و مضیق شدت بیرون آید، بعضی از لشکر مغول و تاجیک و ایلچیان از دور و نزدیک جمع کرد و باستمداد ایشان در وقتی که ریاحین در عروق زمین بمجوش آمد و برف در مشام هوا بکداخت کلیم مقاومت بر آب انداخت و از طرف قشلاق هایم و حیران مکر که با خصم راساً بر اس بر آید بطرف سیواس آمد، بالتو ۱ درین فصل که زمین بانوار از هار رنگین شد در یسار و یمن در همه جوانب کین ساخت و در هر

قرار A. ۴ ; اجلاء Y. ۵ ; الغیون Y. ۲ ; A. Y. k. mürekkeple; ۱

طرف که ممر مفری بود آن مفر فرو بست و با احتیاط تمام بسواس پیوست و تفاچار بهر جانب که توجه می نمود بحکم قضا متعاقب | در ققاء او چون س. ۱۸۱ شهاب ثاقب می رفت و چون سایه از اثر او جدا نمی شد و نظاره کنان از طرفین منتظر تا از پرده روزگار چه بیرون آید و بر تخت نزد زمان از کمتین اختران چه زاید، و تفاچار از اشتر دلی هر دمدمة که اصحاب چون دمنه و کلیله در بار حکومت او می بستند قبول می کرد و بزخارف اقوال و افعال فریفته می شد و در آن تحیل ۱ و تسویل منہیان تغییر و تبدیل عقال غفلت ۲ چشم بند عقل او کردند تا بهر سو که رنگی آمیخت در شباك هلاك آویخت، فی الجمله ۳ روزی از اول بامداد که بتیغ صبح پرده ظلمت شب بر دریدند و سرادقات روز را طناب نور در کشیدند، بالتو تیغ تسلط بر کشید و آیین و ترتیب دیوان نهادن و حساب مال ملك خواستن و دادن دام کرد و او چون در طمع دانه از دام اصطلام غافل بود بر سبیل حکومت و امارت بدیوانگاه بتفحص مصالح ولایت تقدم نمود، بالتو و عرب و دیگر جماعت که در آن شور و شغب متفق بودند کین مکر بر کشودند و صولتی چنان صعب نمودند که کفتی که بحر اخضر جوشان اند ۴ یا رعد ابر خروشان که از ترجم ۵ رمح شهاب شکل سواران روی روز روشن سیاه کرده بودند و بتبدید شمل و تفریق جمع او پیرامن بارگاه و جوانب دیوانگاه فرو گرفتند و چون دایره کرد مرکز نقطه او در آمدند و حسام انتقام از نیام غضب تقض و ابرام بر کشیدند خود از وقوع اجل و هیت آن و جل خشیت آن فشل بغایتی بود که بی دست برد ضربت تیغ جان از قالب بدن بیرون می جست و در آن میان وجود تفاچار پنداری که قاروره اثير بود که از تیر زمهریر بشکست یا خود نقش کره زمهریر که از و قدۀ برق بپڑ مرد، اگرچه از غایت شکوه چون کوهی بود صعب که سالها بود که از صدمات

تحیل Y. ۱ ; غلات A. ۲ ; A. Y. k. mürekkeple; ۳ yok اند Y. ۴ ; برجم A. ۵

عراده رعد باک نداشت و زمانها بود که از منجنیق صواعق حوادث خلل نیافته، ناکاه چون درختی که از مایه نداوت بی نصیب مانده باشد کرد ذبول بر چهره دولتش نشست و نهال ابهت و اهبتش بی برک و بار مانده<sup>۱</sup> و آن همه اتباع و اشیاع که بر هر صوبی که عنان عزیمت معطوف می گردانید صد هزار سوار چون سایه بر عقب او می رفتند، چون دولت از وی روی بر تافت از هیچ آفریده مددی نیافت، | رباعی<sup>۲</sup>:

چو دولت خواهد آمد بنده را      همه بیگانگانش خویش کردند  
چو بر کردید روز نیکبختی      در و دیوار بروی نیش کردند

چنان بآتش انتقام دود از نهاد او ناکام بر آوردند که کویی تنفس باد بود که چون بسته دام قضا شد نتوانست<sup>۳</sup> دم زدن، رباعی<sup>۴</sup>:

واقف نشود کسی بر اسرار قضا      پس بوالعجبست کار بازار قضا  
در کوی حقیقت همان ممدورند      کس نیست که او نیست گرفتار قضا

فی الجمله<sup>۲</sup> او نیز قدم در کوی عدم نهاد و پنداری که حکم نایم بود که بیک نفس انقضا یافت یا ظل غمام بود که بیک دم زایل گشت، هر یک از گوشه نمره ییچاره<sup>۵</sup> بر داشتند و رقم (کان لم تغن بالامس)<sup>۶</sup> بر صحیفه<sup>۷</sup> حاشی نکاشتند، فی الجمله<sup>۲</sup> آن سال درین واقعه بسر رفت، سال دیگر که<sup>۷</sup> حوادث<sup>۲</sup> روی نمود همان تهاجر حادثه نصیب حالت بالتو شد،

### نکبت و حادثه بالتو

اگرچه بالتو بر تجارب ایام و وقوف بر مقادیر حشم و سپاه و دقایق سپهرداری و حقایق جهاننداری رسوم پسندیده داشت و در محافظت اطراف

۴ Y.      ۵ Y. bu heyet      ۶ Sûre X, âyet 25      ۷ A. yok.      ۸ A. Y. k. mûrekkeple;      ۹ Y.      ۱۰ Y.      ۱۱ Y.      ۱۲ Y.      ۱۳ Y.      ۱۴ Y.      ۱۵ Y.      ۱۶ Y.      ۱۷ Y.      ۱۸ Y.      ۱۹ Y.      ۲۰ Y.      ۲۱ Y.      ۲۲ Y.      ۲۳ Y.      ۲۴ Y.      ۲۵ Y.      ۲۶ Y.      ۲۷ Y.      ۲۸ Y.      ۲۹ Y.      ۳۰ Y.      ۳۱ Y.      ۳۲ Y.      ۳۳ Y.      ۳۴ Y.      ۳۵ Y.      ۳۶ Y.      ۳۷ Y.      ۳۸ Y.      ۳۹ Y.      ۴۰ Y.      ۴۱ Y.      ۴۲ Y.      ۴۳ Y.      ۴۴ Y.      ۴۵ Y.      ۴۶ Y.      ۴۷ Y.      ۴۸ Y.      ۴۹ Y.      ۵۰ Y.      ۵۱ Y.      ۵۲ Y.      ۵۳ Y.      ۵۴ Y.      ۵۵ Y.      ۵۶ Y.      ۵۷ Y.      ۵۸ Y.      ۵۹ Y.      ۶۰ Y.      ۶۱ Y.      ۶۲ Y.      ۶۳ Y.      ۶۴ Y.      ۶۵ Y.      ۶۶ Y.      ۶۷ Y.      ۶۸ Y.      ۶۹ Y.      ۷۰ Y.      ۷۱ Y.      ۷۲ Y.      ۷۳ Y.      ۷۴ Y.      ۷۵ Y.      ۷۶ Y.      ۷۷ Y.      ۷۸ Y.      ۷۹ Y.      ۸۰ Y.      ۸۱ Y.      ۸۲ Y.      ۸۳ Y.      ۸۴ Y.      ۸۵ Y.      ۸۶ Y.      ۸۷ Y.      ۸۸ Y.      ۸۹ Y.      ۹۰ Y.      ۹۱ Y.      ۹۲ Y.      ۹۳ Y.      ۹۴ Y.      ۹۵ Y.      ۹۶ Y.      ۹۷ Y.      ۹۸ Y.      ۹۹ Y.      ۱۰۰ Y.

روم و ثغور آن سدی متین و رکن مبین بود، اما چون خذلانش دامن گیر شد و اقبال پشت بروی کرد دست از عبودیت پادشاه باز داشت و سر بگریبان عصیان بر آورد و بتوهمی فاسد و تمنا کاسد روی از صوب صواب بر تافت و بخیالی فاحش که بحواشی خاطر او متطرق گشته بود هر اساسی<sup>۱</sup> که در امور ممالک می نهاد جمله در عین خطا و خطر بود و چون بنفس خود از عبودیت پادشاه اعراض کرد سلطان مسعود و امرارا نیز از عزیمت بپندگی منع فرمود، سلطان مسعود<sup>۲</sup> در دام عشوه او افتاد و متابعت ارادت او نمود و بدانچه اختیار او بود بحکم قضا کرها لاطوعاً رضاداد، آری چه توان کرد، دستی که نتوان برید<sup>۳</sup> بوسه باید دادن، القصه<sup>۴</sup> تردد ایلچیان بطلب بالتو متواتر شد و چندانکه در استحضار او مبالغت بیشتر می فرمودند او در تهاون تقاعد و تعلل بیشتر می نمود، و چندانکه یرلیغ باندار او در آن | اعراض ارسال می کردند م. ۱۸۳ او بطریق اعتذار پیش می آمد، احداث زمانه در قلع او بفته مشغول و او بتخریص پیش کاران مجهول بتدبیر کارهائ ناصواب روزگار ضایع می کرد و بتعویق فاسد متربص دوایر انقلابی می بود تا مگر بتفسیر زمان خود را از چنبر قضا برهاند، شعر<sup>۴</sup>:

سپهر بوالعجب درکار سازی      بقصد جان او می کرد بازی

و هاتف خرد بر سبیل نصیحت در کوش هوش او می خواند<sup>۵</sup>، شعر<sup>۶</sup>:

چه کار است این کزین سان پیش داری      مگر قصد هلاک خویش داری<sup>۶</sup>

بیچ حال نصیحت عقل قبول نکرد، چون عهده اتهاض او بعقد انتقاض انجامید در عین مخالفت و مین<sup>۷</sup> موافقت متحیر فرو ماند، نه راه شدن

۱ A. Y. k.      ۲ Y. مسعود yok;      ۳ Y. بریدن      ۴ A. Y. k. mûrekkeple;      ۵ Y.      ۶ Y. bu heyet      ۷ Y.      ۸ Y.      ۹ Y.      ۱۰ Y.      ۱۱ Y.      ۱۲ Y.      ۱۳ Y.      ۱۴ Y.      ۱۵ Y.      ۱۶ Y.      ۱۷ Y.      ۱۸ Y.      ۱۹ Y.      ۲۰ Y.      ۲۱ Y.      ۲۲ Y.      ۲۳ Y.      ۲۴ Y.      ۲۵ Y.      ۲۶ Y.      ۲۷ Y.      ۲۸ Y.      ۲۹ Y.      ۳۰ Y.      ۳۱ Y.      ۳۲ Y.      ۳۳ Y.      ۳۴ Y.      ۳۵ Y.      ۳۶ Y.      ۳۷ Y.      ۳۸ Y.      ۳۹ Y.      ۴۰ Y.      ۴۱ Y.      ۴۲ Y.      ۴۳ Y.      ۴۴ Y.      ۴۵ Y.      ۴۶ Y.      ۴۷ Y.      ۴۸ Y.      ۴۹ Y.      ۵۰ Y.      ۵۱ Y.      ۵۲ Y.      ۵۳ Y.      ۵۴ Y.      ۵۵ Y.      ۵۶ Y.      ۵۷ Y.      ۵۸ Y.      ۵۹ Y.      ۶۰ Y.      ۶۱ Y.      ۶۲ Y.      ۶۳ Y.      ۶۴ Y.      ۶۵ Y.      ۶۶ Y.      ۶۷ Y.      ۶۸ Y.      ۶۹ Y.      ۷۰ Y.      ۷۱ Y.      ۷۲ Y.      ۷۳ Y.      ۷۴ Y.      ۷۵ Y.      ۷۶ Y.      ۷۷ Y.      ۷۸ Y.      ۷۹ Y.      ۸۰ Y.      ۸۱ Y.      ۸۲ Y.      ۸۳ Y.      ۸۴ Y.      ۸۵ Y.      ۸۶ Y.      ۸۷ Y.      ۸۸ Y.      ۸۹ Y.      ۹۰ Y.      ۹۱ Y.      ۹۲ Y.      ۹۳ Y.      ۹۴ Y.      ۹۵ Y.      ۹۶ Y.      ۹۷ Y.      ۹۸ Y.      ۹۹ Y.      ۱۰۰ Y.



نه روی اندر بودن، عاقبت نقش اندیشه عزیمت اردو از لوح ضمیر بکلی محو کرد و رای او بر تخلف و تقاعد قرار گرفت و شریان پریشانی در اسره پیشانی او پیدا گشت، حرکات العیون تدل علی مافی القلوب، معین گشت که می خواهد که بلعاب عنکبوت نسر طایر کردون صید کند، و بکمند شعاع آفتاب دست در کنکره آسمان زند، قال الحکیم<sup>۱</sup> :  
ماللدخان علی النار والدجاج علی الفرخ و العجاج علی الريح بادل من ظاهر  
الرجل علی باطنه،

مؤلف گوید<sup>۱</sup> : فضل نامتناهی الهی مدد کرد که بمشاورت رای و استخارت آرای ثاقب مجیرالدین امیر شاه از تقاعد او تبعاعد نمود و ما جمله اصحاب از دایره تحلف او بتکلف بیرون آمیدیم و از معرض آن سیلاب بلیت احتراز نمودیم و باعتماد (فاذا عزمت فتوکل علی الله)<sup>۲</sup> در خدمت مخدوم از حاکم و محکوم رخت اقامت بر مراکب رحلت بستیم و بر امید استیناف حکم عزم مصمم کردانیدیم، پنداری که آن حسن تدبیر و اندیشه تحذیر مناسب فالی<sup>۳</sup> بود موافق و مقالی بود<sup>۴</sup> صادق که با وحی همبری می کرد که از سمت اتصالات آن کواکب وحشت روی بر تافتیم و سوی برج شرف و اوج خورشید سعادت شتافتیم و عزم عبودیت حضرت مصمم دادیم، شعر<sup>۱</sup> :

قل للقاعدین علی هوان اذا ضاقت بکم ارضاً فسیحوا

ص. ۱۸۴ حکما گفته اند<sup>۱</sup> : من قابل الکثیر من الفساد بالیسیر من الصلاح فقد غدر بنفسه، یعنی اگر دیواری میل بخرابی کند اگر کسی خواهد که بقوه ساعدی معاونت اعوان و انصار مساعد آنرا در مقام خود قایم دارد در هلاک خویش سعی نموده باشد، فی الجمله<sup>۱</sup> سفر در آن حالت اگرچه

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> Sûre III. âyet 153; <sup>۳</sup> قال A.; <sup>۴</sup> A. yok; بود A.

مستشعر خوف بود اما هم مستبشر رجائیز بود، و حضر اگرچه روزی چند صورت استراحت نمی بست اما در ضمن آن از تصاریف زمان نقش خبیت و خسران متصور بود، فی الجمله<sup>۱</sup> باتفاق جمله قدم در راه موافقت نهادیم و بی تردد مرافقت از سر اخلاص روانه شدیم، مصراع<sup>۱</sup> :

تاخود چه کند بخت و فلك چون کردد،

عقلا گفته اند<sup>۱</sup> که اهل بأس را عنداللقاء توان شناخت و اهل امانت را عندالخذ والاعطاء<sup>۲</sup> و اخوان را عندالشدايد و النوائب،

القصة<sup>۱</sup> بالتو از سر غرور کاسد اندیشه فاسد بدل راه داد و آن همه اسباب نعمت و عشرت بدمدمه دیو برخود منقص کردانید و آن ظلوم غشوم<sup>۳</sup> باستقبال شکر نعم بکفران طغیان نمود، شعر<sup>۱</sup> :

بدرست خویش تبه می کنی تو صورت خویش واکر نه ساخته اندت چنانکه می یابی

فی الجمله<sup>۱</sup> چون از آن اغراض نفسانی و هواجس شیطانی از عبودیت حضرت اعراض نمود و خود را باعتمادی که بر شوکت خود داشت در عقده وبال و دام نکال انداخت و چنک<sup>۴</sup> در دامن ضلال زد و خود را در ورطه زوال انداخت، بیت<sup>۱</sup> :

چو خیره شود مرد را روزگار همه آن کند کش نیاید بکار

القصة<sup>۲</sup> جد و اجتهاد که هرکرا استعداد جهاننداری باشد جهت رواج کار خود متابع کار خود کرداند، بدان سبب سلطان مسعود را<sup>۱</sup> از عزم اردو منع کرد و قهراً و جبراً کرها لاطوعاً مصاحب خویش کردانید، و اگرچه سلطانرا ارادت صادق نبود و در آن باب کاره بود در ضمن

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> A. الاغطا; <sup>۳</sup> A. Y. غشوم; <sup>۴</sup> A. چنک Y.

آن صورت خوف و خطر مشاهده می کرد، اما باستشارت حجاب تا اهل رسم آن عزیمت سهل گرفت و بسخن و ارشاد حواشی طاعی بمصاحبت م. ۱۸۵ باغی رضا داد، بیشتر فساد کار ملوک از پیش کاران مفلوک<sup>۱</sup> می باشد که از وکیل بد<sup>۲</sup> تباہ کردند کار، بیت<sup>۳</sup>:

تا نبانی حریف بی خردان که نکو کار بد شود زبدان

فی الجمله<sup>۴</sup> (المستشار مؤتمن) حدیث حضرت رسالتست، چون مشیر مکارتر از موش باشد و محیل تر از رویاه و خاین تر از مار، اگر مشاور همه شیرشرزه باشد که بدمدمة فاسد باجنس دمنه صفت در ورطه هلاک افتد، عقلا گفته اند<sup>۴</sup> که جاه جویان را بر تخت نزد فساد با منصوبه داران عالم که از کمبتین مراد فارد باشد طلب خانه گیری کردن جان در باختن است، فی الجمله<sup>۴</sup> سلطان اگر همه شیر بود از اشتدلی با فسون و دغدغه کلیله چند در صدد موافقت بالتو بر راه حيله افتاد دل بر موافقت نهاد، بالتورا چون فکر صایب و رای واثق نبود و تدیرش موافق و مطابق زمانه نیامد و بنظر اعتبار در مستقبل حال و مال صورت منفعت مطاوعت و نقش مضرت معاندت ندید از حقیقت (فتشلا و تذهب ریحکم)<sup>۶</sup> غافل ماند، نکته<sup>۴</sup>: نزد اهل بصیرت عوادی شکر ایادی مبرهن است و غوادی کفران نعمت مبین، چون سر از ربه طاعت برتافت حال بروی شوریده گشت و چون آفتاب سعادتش در حجاب ظلمت غفلت ماند راه سلامت کم کرد، حکما گفته اند که<sup>۴</sup> پادشاه بنبات سراسر و سپاه بمنزلت اعضاء لاجرم هرکرا جانست طوعاً او کرهاً دربقاء وجود محتاج الیه باشد، چون خلائق سر از ربه پادشاه بدر آورند آفت علت اعضا بدیشان سرایت کند، ناچار از سمت اقتصاد منحرف کردند و در محل مرام آرام نیابند<sup>۷</sup>،

<sup>۱</sup> A. Y. k. mülük ; <sup>۲</sup> A. درید ; <sup>۳</sup> Y. شعر ; <sup>۴</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۵</sup> A. yok; <sup>۶</sup> Sûre VIII, âyet 48 ; <sup>۷</sup> Y. نیاید .

ارسال کردن پادشاه اسلام غازان خان قتلغشاه را بدیار روم بدفع فتنه بالتو پسر تنجی در سته ست و تسعین و سمانه<sup>۱</sup>

القصة<sup>۲</sup> چون ماجرای طغیان بالتو کججری بمحضرت علیا و متابعت سلطان با او انها گردانیدند، پادشاه جهان جواب بزبان شمشر داد، والسیف اصدق انباء من الكتب، و سفارت رسالت با تیر و کان اعوان حضرت انداخت که هر خللی که در ملک افتد جز بزخم تیغ و تیر صلاح پذیر نشود، القصة<sup>۲</sup> قتلغشاه که امیر بزرگ اردو بود بالشکر جرار<sup>۳</sup> اجل آثار کواکب عدد که در وقت مصادمت تیر جان شکر درع داودی را پرده زنبوری می شمردند و هنگام مسابقت بتیغ صاعقه کردار | مغفر م. ۱۸۶ پولادرا بر صفت آشیانه عصفور در نظر می آوردند، هر یکی چنان که بقدرت تن بنیان صف قلبی بر تواند درید، و بسورت قوت دل قلب سپاهی درهم تواند زد، بدفع فساد عصیان بالتو و قلع اتباع اورا استقرار و استمرار مصالح روم چنانکه معلوم شده است موسوم فرمود، قراضب<sup>۴</sup> سیوف پیشوا کردند و سباسب قفار در قفا گذاشتند و مراکب باد پایی در زیر ران آوردند و بعد از چندین بعد مسیر بی اطلاع هیچ برید و سفیر چون باد صبا در اندک زمانی بسیر در روزی که صفت آن این بود که (یوم عیر علی الکافرین غیر یسیر<sup>۱</sup>) گردان فجریه کفره (بقطع من اللیل<sup>۶</sup>) بر مثال سیل در آمدند (فاذا نزل بساحتهم فساء صباح المنذرين<sup>۷</sup>)،

فی الجمله<sup>۲</sup> در صحراء مالیه قیرشهر<sup>۸</sup> اجتماع فریقین حاصل آمد، عرب

<sup>۱</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۲</sup> A. Y. k. mürrekkeple; <sup>۳</sup> Câmi'ut-Tevarih (nşr. K. Jahn, 105) üç tümen. <sup>۴</sup> A. قراضب Y. قراضب; <sup>۵</sup> Sûre LXXIV, âyet 9; <sup>۶</sup> Sûre XI, âyet 83; <sup>۷</sup> Sûre XXXVII, âyet 177; <sup>۸</sup> Bâbâiler ile Gıyâs ed - Din Keyhusrev II. kuvvetleri arasında cereyan eden muharebelerin biri burada vukubulmuştur. (İbn Bibi, s. 230).



پسر ساقار<sup>۱</sup> در متابعت قتلغشاه از ولایت دانشمندیه در مقدمه لشکر آمده بود و در نزدیکی لشکر بالتو فرسنگی چند راه برسم یزک پیش رفته، ناگاه بر فوجی که ایشان نیز برسم یزک پیش آمده بودند بریکدیگر افتادند، در آن روز از وقتی که تیغ صبح از نیام شب بر کشیدند تا بهنکام شام که شب پرده ظلمت فرو گذاشت از وقت شبیخون برنطع کار زار دست خون بر آوردند، در آن مقابلهت هلاک شدند و بعضی بهزیمت از آتش تیغ آبدار روی بر تافتند و در آب دلوجه در خلاب افتادند، آن روز بدان سرگذشت تا شب در گذشت و عرب از آن مصاف بر کشت و بلشکر بزرگ پیوست، روز دیگر که آفتاب جهانگیر چتر زرین بر کشید و بتیغ شمشیر پرده افق بر درید هر دو لشکر را مقابلهکی ظاهر شد و از طرفین محاربت قائم گشت، همت اجل در آن دار و کبر خوف و وجل بر خنجر مصروف بود و نهمت قضا بر تیغ معطوف، گردون گردان بصد بهانه درمرك بر مردان زمانه باز کرد، بیک حمله که لشکر بزرگ بر لشکر بالتو هجوم آوردند چون تطایر نجوم شهاب رجوم کردند و چون کبرك درنده در اغنام و چون شیر کرسنه در انعام افتادند و بیک دم دمار بوار از وجود خصوم بدکردار بر آوردند،  
شعر<sup>۲</sup>:

ز تیغ و نیزه و شمشیر و ژوپین	در آن میدان روان شد جوی خونین
زمین آغشته از خون دلیران	جهان سیر آمده از قتل شیران
زمین خسته ز سم باد پایان	جوان بسته بزخم تیر باران <sup>۳</sup>

حقیقه معرکه که بتیر باران حوادث و طعن سنان از رؤس اغناق<sup>۴</sup> بانواع شکوفه اجداق بار آورده، خلق بسیار از ظلمه فجار علف شمشیر آبدار و تیر آتش بار شدند، بعضی از امراء هزاره که در آن روز

۱ اغناق A. ۲ مثنوی Y. ۳ رایان A. ۴ A. Y. k. murekkeple;

مصادفت پیش از مصادمت صبر کردند، چندانکه در مواکب انجمن فلك چشم<sup>۱</sup> انجم و مراکب کواکب را عرض دادند<sup>۲</sup> و در پرده ظلمت شب دیدبانان روز را فراغت حاصل آمد از بالتو اعراض کردند<sup>۳</sup> و منحرف قتال نشدند، بلکه (متحيزاً الى فيته<sup>۴</sup>) در مخالفت در بستند و راه موافقت و مطاوعت بر گرفتند و بلشکر قتلغشاه پیوستند، و چون امارات نصرت از آن طرف دیدند بظل رایت بزرگ پناه آوردند، و بعضی آن بودند که چون سعادتشان مساعتت نکرد مانده صعوه<sup>۵</sup> که با باز بر نیاید از مقاومت قاصر ماندند، و چون روباه که طاقت حمله شیر ندارد (تفرقوا شفر بفر) راه هزیمت بر گرفتند و هریکی بکوشه غاری<sup>۶</sup> چون روباه پناه<sup>۷</sup> آوردند یا برشط آبی چون بط نشیمن تواری بدست آوردند، و بعضی چون مرغ دام دریده بقامی مجهول در خزیدند و متحصن شدند، و بعضی را که در اجل تأخیری نبود و زمان آمان او از متقاضیان حیات پایان رسیده در آن صرصر عواصف از پای در آمدند و بفرقاب فنا فرو رفتند، فی الجمله<sup>۸</sup> چون وهنی تمام خالی نا فرجام در بالتو و لشکر او در آمد و دمار و خسار روی بطرف او نهاد و از دفع هجوم لشکر بزرگ قاصر ماند، چون شهباز روز بال نور بکشاد دیدند<sup>۹</sup> که مرغ اقبالی از دریچه ادبار پریده بود و چون ارنب که<sup>۱۰</sup> از هزیر احتراز نماید و یا چون ثعلب که از شیر غران گریزد او نیز از لشکر بهزیمت روی بر تافت، چون از آنجمله حشر مستنکر و حشم مستکبر جز فرار فایده نیافت از سر عجز و اضطرار

بامید سلامت سپر ملامت | در روی کشید و پیش از آن که باد صبحگاهی ص. ۱۸۸ دواج نور بر عالم کشید بناموس بباد رفته و آتش افسوس در خرمن عیش افتاده، با بعضی از اتباع دستگاه دولت از دست داده بجانب اوج که

از بالتو اعراض کردند ... و در پرده ظلمت Y. ۱ چشم Y. ۲ کردند Y. ۳ Sûre VIII, âyet 16; yok; ۴ صعوه A. Y. ۵ پناه A. ۶ بکوشه غاری yok; ۷ تیرا Y. ۸ A. Y. k. murekkeple; ۹ دیدند Y. ۱۰ yok A.

مستقر خروج خوارج است پناه برده و ازان کرداب بلا و سیلاب فنا چون سر رشته اقبال بدست نیاورده ادبار نمود (ورد الله الذين كفروا بفيظهم لم ينالوا خيراً و كفى الله المؤمنين القتال و كان الله قوياً عزيزاً<sup>1</sup>) شعر<sup>2</sup>:

بجست بارخ زرد از نهب تیغ کبود چنانکه برک بهاری زپیش باد خزان

چون از عرصه با فسحت روم با ستظهار استنجداد و استمداد لشکر بزرگ بولایت غرغروم درآمد اتباع و جنود او با تقود و اجناس تجمل چون زاغ سیاه شب که در زوایاء مغرب نابدید شود در اطراف و اکناف اوج متفرق شدند و چندین هزار خانه از خیل و حشم او باعتماد عهد و میثاقی که با قرامانیان داشتند بطرف ارمنستان رفتند، نمی دانستند که سر بدکان رواس می برند و کندم در دستاس می اندازند<sup>3</sup> و بمجاورت مار زخم حورده التجا می نمایند، بیت<sup>2</sup>:

تا ترا دم مرا بر یادست دوستی در میان ما بادست

چون امراء اترک بر عهد و میثاق وفا نمودند و نقض و نکث روا داشتند و حطام دنیا بر ثواب عهد ترجیح نهادند ناگاه بر ایشان زدند و چون اجل بر خرد و بزرگ ابقا نکردند و بعضی را توت و مرد و در هرج و مرج بعضی را تارومار کردند و چند هزار نفر از دلبران ماه رخسار پری روی که با آفتاب برابری می کردند بر سبیل پرستاری در قید اسار آوردند و بعضی خود چون هبا که در مهلب صبا پراکنده شود آواره شدند،

القصة<sup>2</sup> یا تو با سریه از خدم و حواشی خویش در جانب اوج ص ۱۸۹، بزرگ دوماه خروجی می کرد و بی استنجداد | لشکر ترک (کالباحت عن

جیفه<sup>1</sup> بظلفه) ترک فضول<sup>2</sup> نمی کرد و بحرکه المذبحی بلا فایده دست و پای می زد، چند نوبت سولیش سبط بایحور<sup>3</sup> بود و ذکر بایحو پیش ازین رفته است بر سر او رفت و بمقابلت یکدیگر در مابین ایشان مقاتلت رفت و سولیش ظفر نیافت، فی الجمله<sup>4</sup> بالتو در آن طرف چون قوت و شوکتی نداشت و باد غرور از هوای فتور و قصور او در آن سر کردانی منتفی گشت، هر وقت بجوانب می فرستاد و با هر کسی دم (الصلح خیر) می زد (لان فی الصلح تأخیر الآجال و تحقیق الآمال)، چون بهیچ حیلتي و شیوه آبی بر روی کار خود نیاورد و از اترک مددی نیافت، مدتی (کالذیب ان تمکن نشب<sup>5</sup> و ان طلب هرب) در قلق و اضطراب چون کرک دام دریده و از جان شیرین طمع بریده روزگار بسر می برد، عاقبت چون امن و امان نیافت از اماکن و موطن اترک خسیس بدیار کفار سیس پیوست و از التجاء فاسد بتوائیق مسلمانان اعتبار نگرفت و از تیره رای اعتبار بر وفاء کفار کرد و بمعاهد ایشان اعتضاد فزود، خود آن تصور فاحش دام بلا و عقد و بال او شد، (فر من المطر و قعد تحت المیزاب بل خرج من البئر و وقع فی الکنیف)، تکفور سیس بر قول و قرار پر تللیس ثبات نمود و او را در آن ولایت نه مقام داد و نه بطرف شام راهش کشاد و عاقبت او را در قید حکم خویش آورد و در صحبت مؤکلان خود باردو فرستاد تا دولتش قائد مرادات بود حکم راند و از اطراف ممالك آتش فتنه او می نشاند، چون سعادت از وی برگشت و آب دولت در جوی مرادش تیره شد و زمائش با آخر آمد دور زمانه بساط عمر و جاهش بر افشاند و در میدان تبریز شکوفه امانی او بتند باد اجل بر خاک ریختند و بتیغ قهر خاک و جل بر سرش ریختند، اموال و اجناس و اسباب تجمل او و خیل و حشم او که در روم مالا مال بود

۱ جیفه Y. ; ۲ فضول A. ; ۳ باحو A. ; ۴ A. Y k. mürekkeple. ۵ A. Y. نهب .

۱ Sûre XXX, âyet 25; ۲ A. Y. k. mürekkeple; ۳ A. در .



جمله در آن تلاطم بلا و سیلاب احوال قضا بتاراج رفت و آن همه مواشی چون هوا متلاشی گشت، شعر<sup>۱</sup>:

ص. ۱۹۰ چه کنجها که نهادند و دیگری بر داشت  
بناز یانه مرك از سرش بدر کردند  
نفس که نفس بر او تکیه می کند بادست  
چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود  
که سلطنت بسر تازیانه می فرمود  
بوقت مرك بداند که باد می پیود

القصة<sup>۱</sup> آمدم باحوال<sup>۲</sup> سلطان مسعود،

### ذکر احوال سلطان مسعود<sup>۳</sup>

چون عاقبت آن متابعت که با بالتو بود تا محمود بود و تقلب احوال خویش در آن محاربت مشاهده کرد و در آن ورطه دار و کبر که سؤال مبارزان بحکم تیغ و تبر بود و او چون مرغ بی خبر بآب زن اختیار کرده و چون ماهی عاشق تابه شده چون مدت اجلاس سپری نشده بود از آن مضایق حیرت و محال عقاب و حشت که عرصه فراخ جهان بر چشم او<sup>۴</sup> و حشم تنک شده بود اسباب امتعه و نقود خزینه و آنچه بود از دواب در معرض هرج و مرج برباد رفت و چون مال در باختند و جان بساحل نجات انداختند، هر کرا متقاضی اجل کریبان عمر گرفته بود تا کام کردن رضا بخنجر قضا داد و سلطان با فوجی از حشم صبرا کار بست و چون از صدمت آن طوفان بلیت سلامت نفس خلاص یافت و سفینه عمرش در آن امواج اذیت بر جودی صبر قرار گرفت و در چنان حالتی که مهره تفکرش بر قطع تدبر در ششدر تحیر بود میان خوف و رجا بوجود آن خیت و خشیت که<sup>۵</sup> در افتاده بود هم باز سعادتش تلقین می کرد،

۱ A. Y. k. mürekkeple; ۲ باحوال A.; ۳ Başlık tarafımızdan  
yok. در ششدر . . . و خشیت که Y. ۴ Y. ار yok; ۵ A. Y. k. mürekkeple; konmuştur;

کربشتابی<sup>۱</sup> هنوز جان دارد دل، با چهره غبار گرفته وحشت با هزار گونه تردد و دهشت کمر عذر بر میان بست و بخدمت قتلغشاه پیوست و بر سبیل اعتذار بر قدم استغفار بایستاد، متابعت بالتو چون از سر اضطرار بود و اختیاری نبود عذر آن تخلف که بتکلف بود بقبول مشفوع گشت و مسموع داشتند و رقم عفو بر جریده عمل او کشیدند، نکته<sup>۲</sup>: بهترین خاصیتی و خوبترین خصلتی ملوک جهاندار را در اصلاح جرایم اصحاب زلت طریق عفوست چه عفو متضمن ثبات دولست، والحق در باب عفو بهتر از محمود و راق | نظمی خوش مذاق کسی<sup>۳</sup> نرانده است، ص. ۱۹۱ شعر تازی<sup>۴</sup>:

سألزم نفسی الصنح آن کل مذنب  
وما الناس الا واحد من ثلاثة  
فاما الذي فوق<sup>۵</sup> و ان نال قدرة  
و اما الذي دوني وان نال صينة  
و ان كثرت منه على الجرائم  
شريف و مشروف<sup>۶</sup> و مثل مازم  
و اتبع فيه الحق و الحق لازم  
اجانبه<sup>۷</sup> عرضي و ان لام لايم  
تفضلت ان الفضل بالخير كاتم

فی الجمله<sup>۹</sup> بواسطه عنایت ازلی و حمایت قتلغشاه خوف سلطان برجا مبدل گشت و سلامت نفس ازان ورطه کرامتی بود که ورای آن هیچ کرامتی دیگر تصور نتوان کرد و موهبتی که در مقابله آن عطیتی بهتر ازان نتواند بود، القصة<sup>۲</sup> چون قتلغشاه عودت نمود سلطانرا تا بندگی حضرت علیا استصحاب فرمود و چون صورت حال بعد طول المقال و کیفیت واقعه و تصور حادثه او و متابعت اضطراری بود نه اختیاری عرضه داشتند اگرچه عذر آن زلت در بندگی حضرت بمحل قبول افتاد

۱ Y. بستانی; ۲ A. Y. k. mürekkeple; ۳ A. yok; ۴ A.  
yok; تازی ۵ A. مشروق; ۶ A. دونی; ۷ A. Y. عن اجانبه; ۸ A.  
yok. فی الجمله Y. ۹

و صحیفه عملش آدم وار برقم (فنی ولم نجد له عزماً) <sup>1</sup> مرقوم کشت  
و تضرع او که بزبان حال می گفت، شعر <sup>2</sup>:

امید حاجت <sup>3</sup> «ثم اجتباه» <sup>4</sup> می دارم که بر درت شده ام «ربنا ظلمنا» <sup>5</sup> خوان

مسلّم داشتند و او را از همه تهمتی معاف گذاشتند، اما اجازت انصراف  
بملك روم جایز نداشتند و در آن ابتلا در دار الملك همدان موقوف  
حبس امتحان ماند و از ارکان دولت و اعیان سلطنت که همه عمر در  
سایه حشمت او آسایش و آرامش یافته بودند، مددی و موافقتی نیافت  
و بی مذاکره و انیس و مسافر و جلیس و خدم و حواشی و عدم تقود  
و مراشی تن در زخم نیش روزگار داده بود تا چه <sup>6</sup> پیش آورد، عرضه حوادث  
زمان چه باشد، مدت بضع سنین باندک راتبی که تعیین کرده بودند بی  
حشمت و تمکین بسر برد، چون تخم احسان در زمین شوره رومیان  
نا اهل بی وفا انداخته بود و اصطناع نه در محل خود نموده بوقت ثمره  
م. ۱۹۰ وفا و مخالفت | بار نداده، جمله را در وقت کامرانی اسباب شادمانی از و  
بود چون دولت از وی اعراض کرد جمله را از اغراض نفسانی نواهض  
عزیمات خدمت و ملازمت فتور یافت و از قصور همت حق نعمت ضایع  
گذاشتند، شعر <sup>2</sup>:

چون بلا دید در سپرد او را بی بلا نازنین شرد او را <sup>7</sup>  
تا بدانی که روز یحییج هیچ کس مر ترا نباشد هیچ

قابوس و شمکیر <sup>2</sup> در حالتی که در جرجان و نيسابور شهر بند تقدیر بود و  
و از دایره سریر مملکت بدر افتاده این بیتی چند که در غایت حسن  
انشا کرده است درین معروض مطابقت، شعر <sup>8</sup>:

<sup>1</sup> Sûre XX, âyet 114; <sup>2</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>3</sup> حاجت، A. <sup>4</sup> Sûre XX, âyet 120; <sup>5</sup> Sûre VII, âyet 22; <sup>6</sup> A. <sup>7</sup> A. da birinci mısra' ikinci yerinde-  
Y. حاجت; <sup>8</sup> yok, Y. sonradan konmuş; <sup>9</sup> A. Y. yok.

قل للذي بصروف الدهر غيرنا هل عائد الدهر الامن له خطر  
أما ترى البحر يملو فوقه جيف و يستقر باقوى قمره الدرر  
فان يكن نثبت <sup>1</sup> ابدى الزمان بنا ومسانم عوادي بوجه <sup>2</sup> الضرر  
ففي السماء نجوم غير ذي عدد وليس يكسف <sup>3</sup> الا الشمس والقمر

قصه <sup>4</sup> آمديم باحوال مجيرالدين امير شاه، او درین حالت بحسن  
تدبير و رای صایب از بالتوا اعراض کرد و با اتباع و اشباع خود بیرون  
جست و ازان میانه کرانه گرفت و بجانب اردو روانه شد، در آن مسافت  
دور و دراز هیچ منزلی نبود که در آن آفتی روی نمود و در آن  
منازل و مسالك دیر باز هیچ ساعتی بی محافاتی نبود، در هرکامی و در هر  
فرسنگی خرسنگی پیش می آمد یکدم نمی آسوده، در هیچ مکان زمانی نمی  
غنود و شب همه شب که فلك در سرمه سایی می بود تا بوقت سحر سرمه  
سهر در بصر می کشیدیم، مراحل جبال در دیده چون خیال می  
گذشت و دو منزل در دیده وهم یکی متصور بود، متحیر از کردش  
روزگار متردد از حوادث عالم غدار و امید وار که، مکر ز غیب دری  
کرد کار بکشد، خود در اثناء این حالت آمد غم دیگر که منم سر  
بازی، آوازه تغییر و تبدیل مناصب در افواه افتاد، قصه <sup>4</sup> درین سال  
صاحب دیوانی بر جمال الدین <sup>5</sup> دسگردانی مقرر شد،

### تبدیل مناصب در مملکت روم <sup>6</sup>

مناصب روم <sup>4</sup> برین جمله مقرر گردانیدند: معین الدین محمد بك <sup>4</sup>  
پروانکی منسوب شد | بامارت مطلق، و جمال الدین محمد بوزارت <sup>4</sup> منصوب م. ۱۹۳

Bu şiir s. 159 da da <sup>1</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>2</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>3</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>4</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>5</sup> Cami'ut-Tevarih,  
zikredilmiştir. <sup>6</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>7</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>8</sup> A. Y. k. mürekkeple;  
Hwand-mîr, Dûstûr ül-Vûzera, ngr. Said Nefisi, <sup>9</sup> A. Y. k. mürekkeple;  
Baydû'nun ve ölümünden sonra, Sadrüddin'in azli üze-  
rine Gazan han'ın veziri olmuş ve 695 te Gazan tarafından öldürülmüştür.  
<sup>10</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur.



کشت، و کالالدين تفلیسی<sup>۱</sup> بنیابت سلطنت، و شرفالدين عثمان<sup>۱</sup> باستيفاء و بجهت این مناصب التزام نمودند که شصت تومان مال بر مجیرالدين امیر شاه و دیگر متصرفان روم ثابت گردانند و حکم چهار جهت ممالك روم بدان سبب در قبضه تصرف این چهار کانه نهادند و مبلغ ده تومان دیگر که ششصد هزار درم باشد بیرون مقررات معین بزواید در عهده رفتند و التزام نمودند، و درین ابواب احکام یرلیغها حاصل کرده، جهت تقویت حال خود ملک پهلوان را که از معتبران خراسان بود و بیسالت مشهور بایالت التماس کردند و بجانب روم عودت نمودند، چون اتفاقی آسمانی با اتفاق امانی مجیرالدين راست نیامد و دانست که آن کندم نمایان جو فروش که از درون نیش و از<sup>۲</sup> بیرون نوش بودند بی سببی دشمن دوست خواهند بودن، هر سواد اندیشه که بر لوح ضمیر نقش کرده بود برقم بیاض نه پیوست، هر تیر تمنا که در جعبه تدبیر نهاده بود بی حکم لکان تقدیر بر هدف صواب نتوانست انداخت، بهمه حال جهدی می نمود و در نهضت روز بروز تعجیل می کرد تا مگر بی ملاقات خصمان بقصدی رسد و تدارك مقصود نماید، خود در نواحی شهر خوی مصادف امیر<sup>۳</sup> قتلغشاه افتاد که بدفع بالتو منوجه روم بود، او را بدان مصادفت قتلغشاه استظهاری تمام روی نمود و قتلغشاه هرچه ممکن بود از حمایت و عنایت نامها باردو و بتربت نوشتن هیچ باقی نکذاشت و مثال جواز ارزانی داشت، چون اردو در دیار عراق بود از شارع اصلی انحراف نمود و بر سمت راه همدان انصراف جست تا در مقابله خصمان نیفتد، چون کربک ارادتش در برج و بال بود بهر طرف که توجه نمود قضاء آسمانی چون بر اثر او دوان بود خود در آن راه که فرح خود در آن می دانست ناکاه ملک پهلوان با خصوم شوم<sup>۴</sup> چون راه زنان بی محابا یا چون مسببان قضا که بر قافله اعمار زنند بر اتباع اخیار او زدند، تا<sup>۵</sup> چون نوایب روزگار بر

1A. Y. k. mürek.

2A از yok.

3 A. امیر yok.

4 Y.

شوم : 5 A. یا .

کاروان عصمت ماهجوم آوردند، مجیرالدين امیر شاه محمولات اثقال گذاشته با بعضی خدم از مقابله خصمان انصراف نموده بود | و برای دیگر مجهول س. ۱۹۴ بدر رفته تا مگر بمقصد اردو پیوندد و در تدارك خصمان مقصود خود حاصل کند که هم رجال و نحن رجال،

فی الجمله<sup>۱</sup> چون بار از بار سالار و خدمتکار از خداوندکار جدا یافتند مراکب خود بکذاشتند و از مرکوب و محبوب و خیول که جهت تقدمه خاص بود سوار شدند و در عقب مجیرالدين امیر شاه<sup>۲</sup> چون تیر از کشاد<sup>۳</sup> کان بتعجیل روان شدند، تقدیر الهی که بنقض عزایم و فسخ هم موصوف است در ضمن حالت کریزندکان و جویندکان رسمی بدیع و نقشی غریب انکیخت که تا حلیت بشر بزینت بصر متحلی است بدان شیوه هیأت اجتماعی بی وجود جهت و ماعی بلا اختیار مشاهده نکرده باشد و صورت آن نقش انکیزی قضا و قدر چنان بود که چون مجیرالدين برای مجهول بدر رفت شب همه شب چون انجم که در عرصه فلک سیر می کنند در آن سمت که می رفت زعم آن بود<sup>۴</sup> که دو منزل راه از مقابله خصمان دور افتاده است، خود در پرده استار شب با آن همه تعب راه طلب کم کرده بود و چون کوکبه صبح صادق از رواق افق طلوع کرد چون دایره بر همان مرکز اول که از آنجا قدم بر داشته بود باز آمده بود، شعر<sup>۱</sup>:

رفته چون پرکار از اول منشأ خود باز پس  
پس بی گردیده و هم با سر آن آمده

ملک پهلوان نیز که طالب بود ترك فرع کرده در پی اصل رفته بود، يك شبانروز بساط زمین در نوشته بود و از پویندکان اثری نیافته، زعم آن چنان بود که بعد چندین سیر بعد دو روز بمنزل اثقال خواهد پیوست، خود بر همان مقام که رفته بود بنهیان قدر زمام او گرفته چون

1A. Y. k. mürekkeple;

2 A. امیر شاه yok.

3 Y کشاد hâşiyede

4 Y. بود yok.

شاگرد رسن تاب سفر از پس کرده بود و باز بر همان مقام که رفته بود باز آمده، شعر<sup>۱</sup>:

اتركنى و دارك عند دارى و تطلبنى بمصر على حمار

فی الجمله<sup>۱</sup> زعم پوینده وجوینده چنان بود که بجهدی که نموده اند کریزنده فراغت یافته است و جوینده را کمان چنانکه بر مطلوب ظفر خواهد م. ۱۹۵ یافتن، | خود هر دو طائفه بدور ماه و آفتاب بساط روز و شب در نوشته بودند و چون نظر کردند بعد چندان سیر از مرکز خود نقطه جدا نکشته بودند و مسببان قضا و قدر همراه چون پرکار کرد مرکز خود گردانیده بود تا چون روز با آخر آمد کریزنده وجوینده و طالب و مطلوب م. پیوسته بودند، نکته<sup>۱</sup>: تا اهل بصیرت بدانند که مجاری امور در عالم کون و فساد بحکم تقدیر رب العباد است، هر چه بودنی<sup>۲</sup> است البته بودنی<sup>۲</sup> است و تا نشود ممکن نیست که بشود، اگرچه پیش بینان عالم کون و فساد چون مستان بی عقل بنقل لباسات فریفته نشوند، اما چون تدبیر آدمی اصلاً موافق تقدیر نمی آید، عاجزان حاکی (وان یسلهم الذباب شیاء لا یستقذوه منه)<sup>۳</sup> بقوت بشریت و حیلث فکرت جمال مراد در حیز تصور نمی تواند آوردن، بیت<sup>۴</sup>:

هرجیله که در تصور عقل آید کردیم و لیک باقضا در نکرفت

نکته<sup>۱</sup>: آری چه توان کرد هر که از دریا کوهر طلب باشد، اگر نوبتی بمقصود رسد هزار نوبت باشد که نرسد، بلکه باشد که در طلب<sup>۵</sup> جوهر نورانی در قهر بحر ظلمانی خود را در خطر اندازد و بیشتر آدمی آن باشد که ببوی سود زیان کند و جان عزیز در بازده، القصه<sup>۱</sup> چون هیأت اجتماع مهیا گشت و هر دو طائفه بحکم تقدیر ازلی بهم پیوستند افتتاح بسلام که از رسوم اسلام است نمودند و بعد از آن مجیرالدین

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> بودی: <sup>۳</sup> Sûre XXII. âyet 72

hasiyede. اگر نوبتی ... در طلب A. <sup>۵</sup> <sup>۴</sup> Y. yok; بیت

بضیافت که رسم اهل حصافتست اقدام نمود، و حاصل آن احوال بعد طول المقال و بحث امهال و رسم انفعال بدان انجامید که در اصلاح ذات الین بتیاق و وثیق و عهدی وافی بنیاد مصادقت نهند و تناکر و تنافی از میان بر خیزد و هیچ کس رنگ نرنک فتنه نیامیزد و عامل و معزول و حاکم و محکوم و خادم و مخدوم جمله باتفاق بولایت روم باز کردند و هرکسی بدانچه موسوم است متصدی شغل خویش کرد و مجیرالدین و نواب او بهمان مرسوم که داشتند در نیابت سلطنت مستقل باشد و ماده تنازع منقطع گردد و مال رفعت<sup>۱</sup> که ملتزم شده اند از کشف ولایت از مقررات امرا و خواتین استخراج کنند، برین جمله<sup>۲</sup> غموس بجهت ناموس که رعایت یکدیگر کنند تأکید عهد کردند و ملک پهلوان | بدین وساطت م. ۱۹۶ در عهده عهد رفت و در مابین خصوم بساط مباسطت مهد و مطابقت بر طریقت موافقت مؤکد گردانیدند<sup>۳</sup> و مجیرالدین هر دمی که از غرور دمیدند مایه صفا پنداشت و هر وعده که دادند در سمع قبول جایی داد و محض صدق انگاشت، عقلا گفته اند<sup>۴</sup>: اذا كان الغدر<sup>۵</sup> فی الناس طباعاً و الثقة بکلی احد عجز، فی الجمله<sup>۴</sup> بدین سبب ملک پهلوان در میانه بحق السعی و السکوت که محض رعونت و ریا بود هم کیسه پر کرد و هم کاسه چرب گردانید و هم ملبوس و مفروش خود که جمله (کالهمن المنفوش)<sup>۶</sup> بود بدیبا و حریر منقوش بدل کرد و قرار داد که جمله قطره کردار شیوه متابعت یکدیگر پویند و مصاحف سینه بآیات وفا منقش و مذهب گردانند و رقم بغض و زنگ کینه از دل بزدانید، خود آن اساس عهد دام مکر و غدر بود که بر راه خصم نهادند و جهت استحکام احکام خود از بیم تیغ معارضة خصم جهت مصلحت خود سپری ساختند (اتخذوا ايمانهم جنة فصدوا عن سبيل الله انهم ساء ماكانوا یعملون)<sup>۷</sup>، نکته<sup>۴</sup>: آدم را علیه السلام پرسیدند که بتقریر شیطان از حکم رحمان چرا تجاوز نمودی و وصیت (لا تقربا هذه الشجرة)<sup>۸</sup>

<sup>۱</sup> رفعت Y. <sup>۲</sup> همین Y. <sup>۳</sup> گردانند A. <sup>۴</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۵</sup> A. الغدر: <sup>۶</sup> Sûre CI, âyet 4; <sup>۷</sup> Sûre LXIII, âyet 2; <sup>۸</sup> Sûre II, âyet 33, 18.



نشنودی، گفت که ابلیس بخدا سو کند خورد که راست می گویم، نداستم که هرگز مخلوق بوجود خالق سو کند بدروغ خورد، کدام مرغ دل که بطمع دانه در دام هوس نیفتاد و کدام آتش حرص که داغ دریغ بران آزد و نیاز طالبان دنیا نهاد، فی الجمله<sup>۱</sup> همین که از حدود دیار آذربایکان دور شدند و دیگر بحال آن نماند که تیر تدبیر خصم برکار رود، اندک اندک بنیاد معاهدت فتور می گرفت تا بدان انجامید که چون در تخوم ارزن الروم در آمدند که محل حکومت ایشان بود از جاده آن رسوم عهد و میثاق عدول جستند، نقش اندیشه جواز بر کعبین مجاز ایشان راست نیاید، قدم از دایره (و اوفوا بعهده الله اذا عاهدتم)<sup>۲</sup> بیرون نهادند و در باب رفیعت شصت تومان عربده<sup>۳</sup> مستان آغاز کردند و در جام ص. ۱۹۷ شکر مذاق وفاق زهر نفاق تمیبه کردند، | رباعی<sup>۱</sup>:

من عهد تو سخت ست می دانستم      بشکستن آن درست می دانستم  
آن دشمنی ای دوست که با من کردی      آخر کردی نخت می دانستم

مجرالدین امیر<sup>۳</sup> شاه و اتباع او آن همه عقبات عقوبات در نوشته و از مقصد مقصود باز کشته و تحمل مشقت و تحمل کلفت نموده، چون محقق گشت که آن همه عهود دام اغوا و ماده اضلال بوده است کراج آب مکسور النصاب متحیر فروماندند، مصراع<sup>۱</sup>:

کم شده تدبیر و خطا کرده ظن

جهت وقایه<sup>۴</sup> عرض و ناموس خویش (خیرالمال ما وقی به النفس) بر خواند و هر ذخیره که در کیسه مکنت داشت در کاسه ملتمس ایشان پرداخت، و هر تقدی که در خزینه عمل اندوخته بود در مسند عتاب ملبوسات و مرکوبات هزینه کرد، معده اطماع ایشان ممتلی نشد، چون ذخیره نماند

۱ A. Y. k. murekkeple; ۲ Sûre XVI, âyet 93; ۳ A. Y. k. murekkeple; ۴ A. Y. k. murekkeple;

هرچه از قروض می پرداخت جمله در روی ایشان می انداخت، چشم نیاز ایشان سیر نکشت، ملک پهلوان در مابین تمهید عهد<sup>۱</sup> و نقض آن سرگردان مانده بود، (مذبذبین بین ذلك لالی هو لآء ولا الی هو لآء<sup>۲</sup>)، نه دست منع در آن تعرض و پریشانی بر پیشانی اغراض آن طایفه می توانست نهادن نه دست ارادت مجیرالدین می توانست گرفت، آن ذواللسانین از طرفین تراشی می کرد و ارتیاشی می نمود و در وساطت او هیچ فائده خاص و عام را نبود و اگر اساس مناقشتی می نهاد بهانه بر دیگری می بست، شعر<sup>۳</sup>:

اذا كان القضاء لابن آوى      تمديد الشهود على القروء

عقلا گفته اند<sup>۳</sup> که در شریعت فتوت و دین مروت نقض عهود حرامست و مدار جهان و نسق و نظام آن بر عهد و وفاست، چه ملوک جهان و خسروان کشورستان خزائن بر خدم و حشم از آن بذل کنند که بوقت خروج دشمن وفا نمایند، چون ایشان بهر بهانه دست در شاخ نقض می زدند، مجیرالدین امیر شاه نیز در مقابله آن دم (و ان عدم عدنا<sup>۴</sup>) می زد، لاجرم اساس مودتی که در امور مالی و جاهی نهاده بودند واهی شد، شعر<sup>۳</sup>:

ص. ۱۹۸

اذا ۵ اراد امرؤ مکراً جنی ۴ غلاً      و ظل یضرب اخساً لا سداس

چون برقول و قرار اقامت نمودند کارهائ ایشان استقامت نیافت و عاقبت بوخامت انجامید، آری چون جهان از عهد و وفا خالیست نه از راحت اثر مانده است و نه از عاقبت چون عنقا جز خبر<sup>۷</sup>، شعر<sup>۸</sup>:

منسوخ شد مروت ممدوم شد وفا      و زهر دو نام ماند چو سیرغ و کیمیا

۱ Y. عذر; ۲ Sûre IV, âyet 142. ۳ A. Y. k. murekkeple; ۴ Sûre XVII, âyet 8; ۵ A. Y. اذا ما; ۶ Y. جنى; ۷ Y. خبر; ۸ Y. بیت.

فی الجمله<sup>۱</sup> کمال الدین تقلیسی در مناقشت جز طلب دفاتر که در هنگام واقعه تغاچار ناچار بغارت رفته بود دست آویزی دیگر نداشت و نصب العین آن مناقشت و معارضت کاتب را کرده بدان سبب قصیده بدو نوشتم مطول این ابیات از آنجملست، للمؤلف<sup>۱</sup>:

زمنه باز کشاید بهر زمان دفتر	زفتنه که در انداخت در جهان دفتر
که تا ز درد دل آرد سرابجان دفتر	زدخل روی نیاید زخرج دم زند
چگونه بود سراسیمه چون کان دفتر	زهول واقعه دانی که در تصادف تیر
بچار سوی جهان برد کاروان دفتر	بیک درم دو مجلد روانه در سیواس
سبک سران ورق دزد رایگان دفتر	بخنه دست بدستش چو کلهک می دادند
ورق ورق شده ایام جان ستان دفتر	قضا محاسب عمر آمد و قدر منشی
بدو نمود کتاب اجل که هان دفتر	بسا کسا که بی روزنامه شده قضا
نه از وبال فلان نسخه یا فلان دفتر	زروز نامه عصمت بود و سبک عمر

نکته<sup>۱</sup>: هر که برای غرضی طره دولتی مشوش کرداند و بطمع جذب منفعتی نعمتی بر بندگان حق منقص کرداند عاقبت مقاصد عاجل و آجلش در عقده تکدر و عقیده تغییر افتد، شعر<sup>۱</sup>:

بدی مکن که درین کشت زار زود زوال بدای دور مان بدروی که می کاری

چون حکام مذکور در مهمات معلوم روم شروع نمودند اول در مال ارزن الروم اسراف و تقتیر بی حد روا داشتند تا هرچه بدست آمد از م. ۱۹۹ تقریر و قطمیر<sup>۱</sup> و مایه و توفیر جمله در معرض تقصیر و تبذیر تلف شد و سبب تکسیر مال کشت، آوازه استرداد املاک که در ضمن مکاتبات که باطراف نوشتند درج می کردند، چون متضمن قطع ارزاق خلق بود سبب تغیر خواطر وضع و شریف و قوی و ضعیف کشت، نکته<sup>۲</sup>:

۱ A. Y. k. mürekkeple; ۲ Y. نکته yok;

آری چو مار کرزه قصد زخم کسی کند تا تواند بی زخم بر نکرده، کرک چون دندان طمع بتصدی فروبرد بی تمزق<sup>۱</sup> بر نکرده، الخبر<sup>۲</sup>: مصطفی صلوٰه الله<sup>۳</sup> الرحمن علیه چون معاذ ابن جبل<sup>۴</sup> را رضی الله عنه بحکومت یمن فرستاد وصیت این فرمود که یا معاذ (یسروا ولا تعسروا ولا تنفروا)، چون ایشان طریق عسر سپردند و در اول بجای سهولت صعوبت نمودند موجب تفرقه جمع و ازعاج خلق کشت،

انقسام اداره دیار روم بر چهار قسم<sup>۵</sup>

۱. محمد بك پروانه<sup>۵</sup>

الفصه<sup>۲</sup> این چهار سهم و شریک قسم بلاد و ولایات ممالک را بر چهار قسم تخصیص کردند و هر یک بقرعه که بر او افتاد بر عادت ملوک بدان بلوک که بدو مخصوص بود توجه نمود،

محمد بك پروانه<sup>۲</sup> از آن میانه ببلوک خود بجانب قسطنطنیه بدر رفت، خلق بسیار در آن طرف بروی مجتمع شدند و حواشی قدیمی و خدم پدرش معین الدین سلیمان از جوانب روی بخدمت او نهادند و او را بواسطه آن اجتماع شوکتی تمام حاصل آمد، و اگرچه او بسبب شرف نسب و طهارت حسب حلیه ادب داشت اما بمجاورت فتنه جویان نا جنس شیاطین الانس کالئسر حوله الحیف تغیر مکارم اخلاق کرد و طینت او ازان طیب اغراق<sup>۶</sup> که داشت انحراف نمود، للمؤلف<sup>۲</sup>:

دانی که در ماملت خلق راستی در سلك کثر روی زجه رو دارد انضمام یعنی که گاه وحدت الف راست می رود لکن کثر او فتنه چو کشتندش قرین لام

فی الجمله<sup>۲</sup> در آن ولایات پیش از آن که بر متوجهات ماضی و مستقبل

۳ A. Y. yok; ۴ A. Y. k. mürekkeple; ۵ Y. نی; ۶ اغراق Y. ; معاذ جبل; ۵ Başlık tarafımızdan konmuştur.



اطلاع یابد و در<sup>۱</sup> وضع قانون رسوم و حقوق خراجات اصلی معین گرداند، باعتناف تمام و تکلیف و ابرام رعایا در حوالات اخراجات و قروضات و مایحتاج لشکر خود مکلف گردانید و بهر بهانه که امکان داشت باضعاف و آلاف آنچه متوجه بود | بشدت تمام در حصول آورد و جمله در خرج متجده خود صرف کرد، القصه<sup>۲</sup> چون بکنکری<sup>۳</sup> رسید اموال مسلمانان در معرض نهب و تاراج انداخت، نقود و دقاین و اجناس و غلات و مواشی متمولان آن شهر و ولایت در وجه اجناد اترک آن صوب نهاد، از آنجا چون بقونیه پیوست مال اعیان و اشراف و معتبران در وجه اخراجات خود و خدم و حواشی خود حواله کرد، القصه<sup>۲</sup> اکابر که در مطالبه مال از ایشان بشکنجه قدم از دایره وجود در راه عدم نهادند یکی اصیل الدین مستوفی بود و دیگر مظفرالدین طفرانی، و چندانکه منی خردش نصیحت کرد چون کوش دلش پنبه غفلت آکنده بود هوش<sup>۴</sup> نکرد، شعر<sup>۲</sup>:

بد می کنی و در حق خود می کنی مکن  
دین می دهی بدینی و دینی بدشمنان  
این ره هیچ ده زود می روی مرو  
این کار هیچ کس نکند می کنی مکن

چون خاطرش بباطل مایل بود کلمه الحقتس دلپذیر نیامد، فی الجمله<sup>۲</sup> در هیچ عهدی در کار روم بشدت مذموم هیچ مصلحتی منظوم نشد، و هیچ ظالمی دست تسلط بر نیاورد که درد دل ضعفا و سوز<sup>۷</sup> سینه مظلومان آتش در خرمن مراد او نژد، نکته<sup>۲</sup>: کدام دولت که اگر روزی چند اقبال در ظل آن اقامت کرد چون طراوت عدل و احسان با آن هم دم نبود که چون بخت پذیر نکشت، از کدام نسیم راحتی بشام

<sup>۱</sup> A. در mükerrer; <sup>۲</sup> A. Y. k. mürrekkeple; <sup>۳</sup> A. Y. کنکر yâni bu-  
günkü Çankırı; <sup>۴</sup> A. هوس; <sup>۵</sup> A. Y. دنیا; <sup>۶</sup> A. Y. تو yok;  
<sup>۷</sup> Y. سود.

کسی رسید که در عقب باد ترحی بر او نوزید و آفت بد راهی آب دولتش تیره نکرد و لهیب<sup>۱</sup> ظلم طراوت حکومتش نبرد، چون در ظلمات ظلم مدار حکمش بر قطع ارزاق خلق بود سعادت انوار عدل نیافت، چون ابواب ضرر مفتوح داشت اسباب منفعتش ممنوع نشد، هر اندیشه که از سر هوس کرد باد هوا بود که می پیود، فی الجمله<sup>۲</sup> او نیز بمرضی مزمن گرفتار شد و ایام رقم نامرادی بر صحیفه عیش او نکاشت و هرچه از دیگران بقهر و جبر بستد از سطوت قهر اجل هم بدیکران گذاشت | و چنان شد که کوی خود وجود نداشت، ص. ۲۰۱

## ۲. کمال الدین تفلیسی<sup>۳</sup>

کمال الدین تفلیسی<sup>۲</sup> که ظاهری داشت بحلیه وفاق آراسته باطنی بحیلت نفاق پیراسته بجانب آماسیه که آن طرف تا بخطه سامیون ببلوک او منسوب بود توجه نمود و طمطراقی بیرون از حد و اندازه خود درکار خود در افزود و فوجی را از مشاهیر کتاب و جاهیر نواب استصحاب نمود و از سر غرور و نخوت بردارد بتعظیمی تمام در آمد و چندان خلق از وضع و شریف و قوی و ضعیف از آوازه رعب و صهلت او با طبل و نقاره و علم استقبال نموده بودند که از انبوهی و کثرت خیاله و رجاله از وقت طلیمه کوکبه آفتاب تا هنگام عصر از کوجاهاء باغها<sup>۴</sup> تا بدان قصر که مقر نزول او بود وصول نیافته بود و از دو گروهی آینده و رونده قدم را بمقام قرار نبرد، از جمعیت حشر که نفر بر نفر می آمدند ارباب قلم و اصحاب فضل و آداب را بهیچ جایی که محل استراحتی باشد مقری و عمری هویدا نبود، چون از سر عجب و تکبر بمجلس حکومت پیوست (کانه ظن انه اعز من فرعون علی سریره وقد صار مال کانه<sup>۶</sup> علی شیشه<sup>۷</sup> و نظیره)، قلم تکالیف و مصادرات بر آن

<sup>۱</sup> Y. لهب; <sup>۲</sup> A. Y. k. mürrekkeple Y. ک yok; <sup>۳</sup> Bağlık tara-  
fımızdan konmuştur; <sup>۴</sup> Y. باغ; <sup>۵</sup> A. Y. مالکانه; <sup>۶</sup> Y. شیشه.

ولایات روان کرده، بار تکلیف بر خلاف امر الهی که ( لا یكلف الله نفساً الا وسعها)<sup>۱</sup> بر جان خلق نهاده، از جمله التزامات او یکی آن بود که ملتزم شده بود که عشر مستغلات درکیل آرد و بجنس خود در انبارها کند و از صرف الکیل آن بارهائ توfer بر بندد، خود در باب توfer تاخیر و تقصیر بدرجه رسانید که سبب تکسیر اموال شد و عشر غلات پیش از ادراك حصاد برباد فساد داد و اهل زرع و حرث از نوایر وقوع عوارض و تکالیفات و مؤنات قسبات جلاء وطن کردند ( ولولا ان كتب الله عليهم الجلاء لعذبهم في الدنيا)<sup>۲</sup>، تا بدان سبب غله که بانبار خواست آوردن جمله تله دام ودد شد،

فی الجمله<sup>۳</sup> تفلیسی بدان عظمت و تجیل در شهر آماسیه در آمد و باد غرور چنان در سر که کفتی که<sup>۴</sup> ( اصاب ملك تفلیس او استوی م. ۲۰۲ عرش بلقیس ) | و چون در مدت اقامت بهوای نفس مشغول گشت و باعتراض و اطماع فاسد معلول شد و خواطر عوام و خواص از وی متفر گشت و هیچ مرغ دلی را بدانه احسان صید نتوانست کردن، بوقت خروج از شهر خلافت امارتش بمنای انجمیده بود که چندان قاصدی خیر نیافتند که دلالت شارعی کند و چون از اتباع او کسی از جاده مأمون وقوف نداشت ( اذل من اقوی يوم عاشورا و من کلب عقور دخل الجامع ) برای مجهول باریک چون دل و دست اواز نخل و افلاس تنک و تاریک بیرون رفت و در اغواء آن ضلال در پیشه از پیشه راه ترخال<sup>۵</sup> افتاد، در عمری که شعله آفتاب را در منابت اشجار آن از کثرت راه نبود و سوزن از هوا از انبوهی اغصان بر زمین نمی رسید، راه زنان بی محابا و قطاع الطريق جان فرسا در مصاعد قلال آن و معاقل جبال آن در کین بودند، هزیمت را از توfer بلوکات خویش غنیمت تمام شمرد، رجع القهقری منهدم بار بشهر عودت نمود، چون

<sup>۱</sup> Sûre II, âyet 286; <sup>۲</sup> Sûre LIX, âyet 3; <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۴</sup> A. yok; <sup>۵</sup> A. ترخال.

دزدان راه زن در عقب او تاختند بر قافله از قوافل تجار زدند و چون آن ما حضر یافتند بدو پرداختند و آن مسافران ضعیف سد عصمت او شدند، قطاع الطريق نیز ( عصفور فی الید خیر من کرکی فی الهوا ) بر خوانند، مصراع<sup>۱</sup>:

کیسه طراران برند آفت بیاران رسد

مقرر این کلمات نیز از اصحاب قلم در آن مهرب بی خساری نبود و چون در اجل تأخیری بود از آن صدمت بسلامت خلاص روی نمود بدان مقدار الم شکر حق تعالی<sup>۲</sup> بادا رسانید، شعر<sup>۱</sup>:

بهر بد خرسند باید شدن که از بد بتر نیز شاید بدن

دزدان راه زن گفتند که ما تیر کینه در کان کین جهت سینه تفلیسی نهاده بودیم، چون تقدیر الهی بجای تفلیسی سیواسی پیش آورد مارا درین ارتکاب بدین اجتذاب چه کنه ( والله یحکم لامعقب لحکمه و هو سریع الحساب<sup>۳</sup> )، فی الجمله<sup>۴</sup> چون در آن حیرت فرو ماند عزم سامیون کرد، تا مکر در لجه بحر دست و پای زند و از آن منزلگاه سوق العبر و معبر نفع و ضرر نقدی وافر یابد و رأس المال | التزام را فایده متکثر م. ۲۰۳ بدست آرد و خود آنجا باجناد تاجیک و فرنک کارش به حاربت پیوست و از لجه دریا جهت او نقد و جنسی بکنار نیفتاد، از کارداران دارالضرب آنجا یگاه<sup>۵</sup> بتوکیل در آن شدت و کرب بتعلیل ابطال رشوت و براطیل<sup>۶</sup> قبول کرد و برشاء آن ارتشا در چاه مظالم افتاد و اجازت داد که مشتی عیار بی معیار سیم سره ناسره گردانند و دغل مغشوش بر کار کنند، و اگرچه حکم او در ممالك نا روان بود فساد قلب کاری او در ممالك روان شد، الخبر<sup>۱</sup>: ( من سن سنة قبیحة سیئة<sup>۷</sup> فعلیه وزرها و وزر من عمل بها الی يوم القيامة )،

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> A. yok; <sup>۳</sup> Sûre XIII, âyet 41; <sup>۴</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۵</sup> A. yok; <sup>۶</sup> A. Y. برطلیل; <sup>۷</sup> A. سیئة.



القصة<sup>۱</sup> از آنجا نیز عزم آقسرا کرد تا قهراً و قسراً از جام جفا نمای خویش جرعه در کام سقام اهالی آن ریزد، در آن خطه نیز بخطوة خطا راه قسمت و مؤنات بر کشاده اعیان و معارف همچنان که از صباغ ضراری متواری شوند از وی احتراز نمودند و چنان جلاً وطن کردند که از ثروت و مکنت و تجمل جز حصیر دیواری<sup>۲</sup> در آن تواری چیزی باقی ن گذاشتند، چون مناظرات او از معارف و اعیان با جدران و سواری افتاد قصد کرد که مزروعات خلق مستهلك بر دارد، چون وقت حصاد نبود خایب و خاسر معاودت نمود، (کراج آب فی کفیه طین)، برادرش جمال الدین را قائم مقام خود گذاشت تا مکر از جمال او آبی بر روی کار آید که بدان سبب رنگ نقصان از چهره کمال برداید، او نیز روزی چند دندان طمع در خون مسلمانان تیز کرد، تا هر که از قید کمال جسته بود در کید جمال خسته، او نیز بمحضری که یافت بغیر از اسباب خود هیچ کزی راست نکرد، فی الجملة<sup>۳</sup> تیر تمنا و او بر هدف صواب نیفتاد و جمله بهر صورتی که بود خطا رفت، از کبر و بخل که بر نهاد او مستولی بود از معارف کتاب هر که بدو اقترب نمود از نخوت دماغ او بوی راحتی بمشام هیچ صاحب قلمی نرسید و از نقصانی که در مروت او بود با آن ریاست که داشت هیچ صاحب فراستی در ملازمت خدمت او هنگام طعام او لیلاً و نهراً تصور نتوانست کردن، شعر<sup>۱</sup>:

فصادفت<sup>۳</sup> حجراً لو كنت تضربه من لؤمه<sup>۴</sup> بصا موسى لما انجبا  
فانما صيغ<sup>۵</sup> من بخل و من كذب فكان ذاك له روحاً و ذا نفساً

نکته<sup>۲</sup>: از خصایص خروس یکی آنست که در التقات حباب ماکیان را بالتقاط دعوت کند، بعد از آن بنصیب<sup>۶</sup> خود شروع نماید، آن خروس

۱ Y. فصادفت A. ; ۲ و بوارى A.Y. ; ۳ A.Y. k. mürekkeple; ۴ لؤمه ; ۵ صيغ A.Y. ; ۶ بنصبت A.

آدمی صورت از صفت خروس نیز چون دیگر اوصاف بشریت مجرد بود، چنانکه از غایت لوم که در طبیعت داشت تا رفقارا دور<sup>۱</sup> نمی کرد بالتقاط لقاطات سفره خود رغبت نمی نمود، با این همه خصایص و خصال ذمیمه می خواست که از بی شرمی (کالکلب یا کل فی بیوت الناس) پیوسته نان دیگران خورد و بر خوان دیگران مدح او خوانند و از بی آب رویی می خواست که بنان دیگران خدمت او کنند، از فرومایگی می خواست که ساخته و پرداخته دیگران در دامن مراد او افکنند، شعر<sup>۲</sup>:

يحب المديح ابو خالد و يمجز عن صلة المادح  
كبر المديح لذيد النكاح و يجزع عن صولة الناكح

چون بنیاد حکومتش بر طریقت مطابقت عدل و احسان نبود و اوضاع آن بر نهج رشاد و سداد مستقیم نه صورت آن نصاب در مرکز اصلاح قرار نگرفت و چون صاحب قلمی یا سرکشته المی از وی بهرمند نشد او نیز روی مسرت ندید،

### ۳. شرف الدین عثمان مستوفی<sup>۳</sup>

شرف الدین عثمان مستوفی<sup>۲</sup> بمنصب استیفا بمواضعی که در اهتمام او تخصیص کرده بودند با هزار گونه مکیدت بصوب نكیده و غیرها انتهاز نمود تا مقررات بلوك خود مستوفاً بر قاعده و قانون مطرد باستیفا رساند، بهر موضعی که وصول یافت در اضعاء محصول آن دست باشاعت جور بر کشاده، در هواى طمع عتبه بر روی کارها انداخت و عقد انتظام رعیت از هم فرو کشود، چنان آتش قسمت در آن ولایت انداخت که

۱ دور A. ; ۲ A.Y. k. mürekkeple; ۳ Başlık tarafımızdan konmuştur.

دود از روزنها بر نمی آمد تا زمانی نفس شوم خود را سیر<sup>۱</sup> کرداند، هزار سیر را می خواست که کرسنه کند تا اکتساء لباسی کند، بمطالبات فاسد خلقی را برهنه می کرد، چون بخطه قیرشهر رفت ببحور و افترا و عدوان و امترا<sup>۲</sup> آن بقعه<sup>۳</sup> (قاعاً صفصفاً لاری فیها عوجاً ولا امتا<sup>۴</sup>) گردانید، مشایخ آن بقعه زوایارا در وجه ملتسمات او مرهون کردند، ص. ۲۰۵ نواب آن ولایت از مستدعیات و حوالات بروات او مفتون شدند، از کثرت قسبات و مؤنات در یمین هیچ صاحب مکتبی یسار نکذاشت، از بی رحمی چون علق خون از رك و پی خلق بکشید و هیچ حاجتمند از حکومت او بفائده نرسید، از بی آب رویی آب روی<sup>۵</sup> یکساله بنانی می فروخت، چون آب بهر رنگی بر می آمد و از خست چون باد بهر دری در می افتاد از بد معاملتی تیغ بی مجاملتی در روی نواب چنان می زد که وقتی در دکان بالانرا، خدو از آن دهان چون کدو در ریش عمال چنان می انداخت که سنك در قنديل اعمال خویش شدت و صعوبت او در باره<sup>۶</sup> رعایا بمثباتی انجامید که اگر در ولایتی نیز که او را دست تصرفی نبود غم زده را می دیدند یا سخن واقعه رسیده می شنیدند، نسبت آسیب آن غم زده متمند بدو می کردند، چنانکه ابوبکر خوارزمی گوید فی صاحب العباد<sup>۷</sup>:

إذا مررت ببحر ذی مرقمة یاوی المساجد فقرا ضره باد<sup>۸</sup>  
فاعلم بان التی المسکین قد قذفت به الخطوب الی لوم ابی عباد

اوصاف او<sup>۷</sup> بخل کذب و بر طبیعت او مستولی بود، در بخل ظاهری داشت پر از آز<sup>۹</sup> و باطنی از حسد پر نیاز چنانکه گفته اند، (لاتسقط

<sup>۱</sup> Y. سیر؛ <sup>۲</sup> اطماغ فاسد Y.؛ <sup>۳</sup> بقعه A.؛ <sup>۴</sup> Sûre XX, âyet 106؛ <sup>۵</sup> Y. آب روی yok؛ <sup>۶</sup> باره A.؛ <sup>۷</sup> A. Y. k. mürekkeple؛ <sup>۸</sup> A. Y. مره؛ <sup>۹</sup> بر آز A.

الخردل من کفه لوقطع الکف بمنشاره) ، شعر<sup>۱</sup> :

کربجای نانش اندر سفره بودی آفتاب تا قیامت روز روشن کس ندیدی درجهان<sup>۲</sup>  
وجه کاسه او از کیسه بی نوایان بودی، کربه در خانه او از بی طاقتی<sup>۳</sup>  
و قوتی طاقت اقامت نیافتی، مکس از خوان او از هوا پیریدی<sup>۴</sup>، مؤلف گوید<sup>۱</sup> :

قلی دیگر که چون نفس واپسین زند      هرچه از خیانت است در ارکان فروبرد  
یعنی که هرچه بر شرف رکنها ریند      سازد شرف نواله کما کان فرو برد

از افاضل کتاب روزی یکی التماسی کرده بود ملتسم او مبذول نداشت، بدان سبب این رباعی بدو نوشته بود، رباعی<sup>۱</sup> :

چنان در بخل معروفست خواجه      که هرگز او بمردم چیز ندهد  
بدان تا اسم دادن بر نیفتد      ز قولنج ار بمیرد نیز<sup>۵</sup> ندهد

و اما در کذب بمثباتی بود که این ابیات بر قد لاف کزاف او باندازه راست آمده است، شعر<sup>۱</sup> :

لومات من ظمآن و الماء فییده      وکان ممتزجاً بالصدق ما شربا  
اوصاء ان یغت الاخشاب والده      فما اطاع واضحی یغت الکذبا

قدر و سکونت و سداد حکام ما قبل بوجود تعدی و فساد او ظاهر شد، ص. ۲۰۶ (من لم یرضی بحکم موسی رضی بحکم فرعون)، فی الجمله<sup>۱</sup> حکام باید که اگر وقتی منفعت مالی بخود تراشد باب تساهل و تسامح نیز هم کشاده دارد، چون او بکلی طریق مراعات مسدد گردانیده بود و باب جر و جذب فاحش کشاده قبیح اعمال و سوء افعال سبب وبال و نکال و اغوا و اضلال

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple؛ <sup>۲</sup> Sa'di'nin Gülistan'ından.؛ <sup>۳</sup> A. Y.؛ <sup>۴</sup> پیریدی Y.؛ <sup>۵</sup> yok؛ <sup>۶</sup> طاقی



کشت و عاقبت بغیر از حیرت<sup>۱</sup> و پریشانی از آن منصب دون ثمره<sup>۲</sup> حصول فراغت و امانی نیافت،

#### ۴. صاحب جمال الدین<sup>۳</sup>

صاحب جمال الدین<sup>۳</sup> اگرچه بحکم وزارت بر دیگر اصحاب رتبت تقدم داشت چون در آمدن تأخیر نمود از فوات فرصت آفات غبن در عین فوائد او راه یافت، اگرچه آخر الامر چون نقطه مرکز در میان افتاد اما چون بهنگام در صحیفه عملش رقی نرفته بود، چون صفر میان تهی ماند چندانکه بر جوشید که از عنوان مکاتبات سطری از متن تصرفات ایشان بر خواند، چون صورت پرفتن<sup>۴</sup> ایشان بخشو احتیال<sup>۵</sup> پوشیده بود، بر هیچ حرف بارزی استدلال نتوانست نمود، والحق عامل پیشه بود<sup>۶</sup>، اگرچه در بعضی اعمال باعمال صحیفه حسناتش بحروف و ظروف سیئات مکتوم می بود اما بعضی سیئات را نیز برقوم حسنات مرقوم می داشت، (خالطوا عملاً صالحاً و آخر سیئاً عسی الله ان يتوب عليهم)<sup>۷</sup>، چه اگر از باد صبا روح راحتی بدل رسد اما طره دلبران نیز مشوش گرداند، و اگرچه کل شکفاند اما خار سر نیز<sup>۸</sup> رویند، القصه<sup>۹</sup> در اهتمام او بلوک دیاربکر بود و آن ولایت را سه چهار عامل<sup>۹</sup> پیشه عیار اندیشه بود، یکی اصفهانی بهانه و افسانه در هرج و مرج خرج و برج انداخته بود، یکی دیگر همدانی که بهمه دانی خود را موصوف کرده بود و چون کرك درنده در سلخ رعایا افتاده، توفیرات متوجهات ولایت چنان بنواله بر داشته بود که دانکی در وجه حواله

<sup>۱</sup> حسرت Y. ; <sup>۲</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۳</sup> A. Y. mürekkeple; <sup>۴</sup> A. Y. ترفین ; <sup>۵</sup> A. Y. احتیال ; <sup>۶</sup> A. بود که ; <sup>۷</sup> Sûre IX, âyet 103; <sup>۸</sup> A. تبر ; <sup>۹</sup> Y. عمل .

نکذاشته بود و از همه دانی او اثر آبادانی<sup>۱</sup> پیدا نبود، یکی دیگر ختنی بود که بر ابواب المال<sup>۲</sup> آن تاختن کرده بود و بجث طینت چشمه ابواب المال<sup>۳</sup> بطنین خط و خیانت انباشته، | صاحب جمال الدین ایشانرا ص. ۲۰۷ بمواعید بزرگانه و استمالت مخلصانه مخدومانه بدست آورد و چون در قبضه تسخیر او افتادند می خواست که بمطالبات حساب بدیشان آسیبی رساند، ایشان نیز بوعده برطیل سد باب تحویل و تبدیل خود کردند و چون بوعده صد هزار درم توفیر خاصه او بیرون وجوه خاص باد عشوه در نهاد او دمیدند و آتی چند از ترویج مال بکوش غرض او فرو خواندند، چون مستان بی عقل بنقل<sup>۴</sup> لباسات ایشان فریفته شد و ببوی طمع بوعده آجل نقد عاجل از دست بداد و چون عمل پیشکان عیار بوسیلت حیل از چنگال حوالت او بجهتند، باب ایتاء آن تقبلات در بستند و دیگر بدو نپیوستند و او نیز در تأسف آن اتلاف و اختلاف روزی چند خروشید و بویی از ساحت راحت آن ولایت<sup>۵</sup> بشام او نرسید و آن عشوه رشوه نقشی بود که بر آب زده بود که اثری نداشت، مؤلف گوید<sup>۶</sup>:

در ملك حرم وعده طلسمیت بی اساس در دست وعده عشوه چراغیت زودمیر خواهد که دل زدست طمع جان برد و لك چون سر بر آورد شودش عشوه پای گیر

مدتی در سیواس بتصرف متوجهات و تمیز وجوه معاملات استغراق نمود و بر جاده انصاف روزی چند ثبات واجب دید، چون دخلش بخرج تقبلات وفا نمی کرد قدم از جاده عدل و انصاف بیرون نهاد، و دست تظاول در قسبات دراز کرد، چون کافه مقیمان زبان طعن بر کشودند و اساس عمریده نهادند، چون سایه هنگام زوال بی اثر حشمت ماند و چون آفتات وقت غروب از پرتو همت بی وقع شد دست

عمل A.Y. ; <sup>۲</sup> ابواب المال A. Y. ; <sup>۳</sup> ابواب المال Y. ; <sup>۴</sup> A. Y. : آبادی A. ; <sup>۵</sup> yok مؤلف گوید ; <sup>۶</sup> yok آن ولایت Y. ;

طمع در آستین ناموس کشید و از تدبیری که می کرد فائده بخاص و عام نرسید و بیش از رواتب معتاد خویش صورت مائده عائده ندهد، للمؤلف<sup>۱</sup>:

صاحب که هت حامل اسفار بی فسار    رأس الحمار خفه<sup>۱</sup> بیستان فرو برد  
روزی دوسه بر آورد از باد<sup>۲</sup> شغل سر    نا که بیاد عزل هراسان فرو برد  
سالی زیس در آید و کانون رفته را    قانون نهد که در مه نیسان فرو برد

ص. ۲۰۸ روزی چند در منصب مستعار وزارت باسم مجرد متفرد شد، چون کار اصحاب در تزلزل افتاد بهمان راضی شد که در عرصه آن مخافت لکد کوب آفت نشود و بسلامت نفس از ورطه آن مداخلت مخرج خود<sup>۳</sup> بی ملامت مهیا گرداند، شعر<sup>۴</sup>:

علی اتی راضی ان<sup>۵</sup> اهل بالهوی    واخلص منه لاعلی ولا لیا

قصه<sup>۴</sup> چهار مستوفی در دیوان مناشیر مهمات شغل قلمی ولایت بودند، دو نفر در دیوان دلای و (ثانی اشین)<sup>۶</sup> دیگر در دیوان اینجو چون عجز و اضطراب ایشان در دیوان استیفا بغایت رسید، مادام که عادت کرده بودند که در مباشرت شغل کاسه از کیسه دیگران چرب کنند و شمع از چراغ بیچارگان افروزند و جهت هیمة هامة درویشان در مقابله صد چوب دستی نهند و بصد هزار حیاه خرج هر روزه از حواله توفیری انکیزند، چون ازین نوع ابواب دخل بر ایشان بسته شد طاقت خرج نداشتند و نیز حکام را از هوای نفس پروای کتابت و حساب نبود، در معرض آن آسیب روی بر تاختند و چون نیلوفر سپر بر آب انداختند و (شريك فی المال و بری من الضمان)، چون کشف سر در کریبان تواری کشیدند و لعبی چند از حیل بر انکیختند و از آن میانه کرانه کردند و بگریختند و هر يك بطریق سعایتی و بهانه شکایتی

۱ A. Y. k. mürekkeple; ۲ A. خفته; ۳ Y. یاد; ۴ Y. خود yok;  
۵ A. Y. بان; ۶ Sûre IX, âyet 40.

بصاحب ولایتی التجا نمودند؛ فی الجمله<sup>۱</sup> در افواه خلایق از رسوم فاسد و آیین فاحش ایشان متداول شده بود که زمان کرد و رفت است، قصیده مطول بر همین ردیف انشا رفته بود، این ابیات در باب ارباب استیفا از آنجملست، للمؤلف<sup>۱</sup>:

دور چرخ زارغوان رویان بر آتش دان عجز  
دل بخون طبع همچون لاله بریان کردورفت  
جایی اندر بزم منصب جام<sup>۲</sup> باقی نوش کرد  
و آنجه فاضل بود در صندوق و انبان کردورفت  
برد از میدان دیوان کوی خبط از هر که بود  
عاقبت قد خیده همچو چوکان کردورفت  
و آن دگر مستوفی سرکشته ز آسیب حساب  
روی چون بر تافت پیشانی چو سندان کردورفت  
روز کور آمد فلك زان حکم استیفاء ملک  
پای مال این خس شوم تن آسان کردورفت  
سروران دیگر اندر ملک ازین عشواء خبط  
هر یکی در جایی شهری دو ویران کردورفت

قصه<sup>۳</sup> که چون اصحاب دیوان غیبت نمودند چون نصب العین | کسی ص. ۲۰۹ دیگر نبود نفس من ضعیف هدف تیر تعرضات شد، بهمه حال در آن تمادی ایام محنت و تراکم افواج<sup>۴</sup> کربت بر رسوم محاسبات<sup>۵</sup> و مکاتبات ثبات می نمودم و جز مشقت و معرفت مسرتی نمی یافتم، مگر وقتی که در مابین ایشان مجادله واقع می شد و در آن مناطق با همدیگر سری برهم زدند و بدان سبب دست از من می داشتند و در آن تجاهل و تفاؤل تسلیة القلبی حاصل می شد،

۱ A. Y. k. mürekkeple; ۲ A. Y. جام; ۳ A. القصة yok; ۴ Y.  
۵ A. محاسب; ۶ A. امواج



در آن حیرت که آن باد صعب روی نمود آن اوراق مال خزانه را با دیگر اوراق | دفاتر که از سلک بیرون بود چون هوا برد و چنان ص. ۲۱۰ تا بدید کرد که هیچ دیدم اثر آن ندید، چون بدان نقش بندی قضا و قدر نقش دفتر از صحیفه ایام محو شد و حاکم و محکوم و خادم و مخدوم و طالب و مطلوب و محب و محبوب و مسر و مکروب جمله متساوی شدند، هیچ معارض را راه سؤال و جواب نماند و مودی را بامودی بی وجود دفتر را مطالبه و اعتراض بسته شد و آن همه اموال چنان محو شد که نه حشوماند و نه باره<sup>۱</sup> و نه تسکین ماند و نه ترقین<sup>۲</sup>، نزد هر که مال خاص بود آنکه در دست داشت از دست نداد و آنچه در دهان کسی بود نکفت، و هر که در سینه چیزی داشت آشکارا نکرد و هر نقدی که در کف عمال بود بکابتن کفایت بیرون نیامد و آن جمله دفتر منکوس چون کارها ایشان معکوس گشت و هیچ سوادى در آن سودا بیاض خبر نرسید و امرای مفلول در آن حیرت از سر ضجرت کوچ کردند و از آن باد صعب آب بآب بر نیامد و بآن شورش آتش فته مال بخاک فرورفت (مصائب قوم عند قوم فوائد)، بدان لطیفه که از پرده غیت روی نمود رنگ و حشت از دل بزد و دو<sup>۳</sup> روزی چند از آن فرسوده کی بر آسودم (و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء)<sup>۴</sup>،

القصة<sup>۵</sup> واقعه دیگر آن بود که هم بر موجب التماس این طائفه کور تیمور یرغوجی بجهت استرداد<sup>۶</sup> املاک بروم آمد، ازان مطالبه آتش در نهاد ارباب املاک افتاد، شرر آن باطراف<sup>۷</sup> ممالک متطایر شد، در اکثر جوانب متمردان عصیان آغاز کردند، کیفیت حال را<sup>۸</sup> بحضرت علیا عرضه داشته، بر موجب امر مطاع بمبلغ شصت تومان بقطع رسانیدند و مقرر فرمودند که ارباب املاک<sup>۹</sup> برسانند و املاک بر ایشان مقرر و مسلم

## ذکر بعضی حوادث که درین سال واقع شد<sup>۱</sup>

نوادر<sup>۲</sup> که بسبب طلب محاسبات روم حادث شد درین حالت امرای مفلول ایاجی<sup>۳</sup> و بایمور<sup>۴</sup> و عرب ولد ساقار بجهت استخلاص قلعه کاوله بجانب قونیه روانه شدند و ملک پهلوان را که بایالت<sup>۵</sup> موسوم بود استصحاب نمودند، حکام نیز در عقب بتعجیل عزیمت نمودند و تا صحراء قونیه کوچ برکوچ در هیچ منزلی و موضعی اقامت ننمودند، فی الجمله<sup>۶</sup> بعد طول انتقال و تغیر الحال بعد الحال مایطول شرحه در موضعی که معروفست باوجی قیا امرای مفلول بارگاه دیوان زدند و در مجلس حکومت نشستند و از من ضعیف ورق مال خزانه طلب داشتند و بعبده و عنف و شدت تمام، و غرض ایشان آن بود که مجموع مال را چون بروات دیوان بزرگ و آلتوتنفا نباشد اخراجات محسوب ندارند و فتنه انگیزند و ضرر رسانند، نمودن ورق متضمن فساد بود و عناد خصمان و نا نمودن موجب خطر، در چنان حالت خوف و خشیت تعبیر زمان می کردم و بنوشتن نا واجب تعلل می نمودم و بزبان باطن بحضرت ربوبیت از سر صدق تضرع می فرودم تا از حضرت لایزالی چه لطیفه گردد که موجب خلاص و نجات باشد (عسی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده)<sup>۷</sup>، خود (من حیث لایحتسب)<sup>۸</sup> حالتی نادره حادث شد و بادی صعب بر خاست صعبتر از باد صرصر عاد و نمود و جمله اطناب آن بارگاه از هم فروگست و از آسمان صحو از اندک ابری تکرک بازیدن گرفت و از هول رعد و هیبت صاعقه خیال آن بود که آسمان بر زمین خواهد افتاد<sup>۹</sup> و جهان از دود ظلمت چنان سیاه شد که دیدن یکدیگر ممکن نبود، مگر باواز (النجا النجا) حال یکدیگر معلوم می کردند، فی الجمله<sup>۱۰</sup>

<sup>۱</sup> A. بارز؛ Y. *rd'nin fethasi, zā'nin sūkūnu ile*؛ <sup>۲</sup> Y. ترقین؛ <sup>۳</sup> A. یاجی؛ <sup>۴</sup> A. بایمور؛ <sup>۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۶</sup> Sûre V, âyet 57؛ <sup>۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۰۰</sup> A. یایالت؛

<sup>۱</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur؛ <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple؛ <sup>۳</sup> A. یاجی؛ <sup>۴</sup> A. بایمور؛ <sup>۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۶</sup> Sûre V, âyet 57؛ <sup>۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۲۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۳۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۴۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۵۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۶۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۷۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۸۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۰</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۱</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۲</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۳</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۴</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۵</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۶</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۷</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۸</sup> A. یایالت؛ <sup>۹۹</sup> A. یایالت؛ <sup>۱۰۰</sup> A. یایالت؛

باشد، آن شصت تومان مال بر ولایات قسمت کردند و محصولات آن بعضی بوجه خزانة رسید و بعضی بشکرانه بنواله متصرفان روم برداشتند و کور تیمور باز کشت و آن نایره آفت نیز برآفت بدل شد و خلق را فراغت حاصل آمد، القصه<sup>۱</sup> از تقصیر در مهمات خاص و اهمال در مصالح خلق نه جبر مافات نمودند و نه احتیاط | و تدبیر ماهوآت تمامت مشغول اعمال روی بانحطاط نهاد و از تدارك قاصر ماندند، تتبع الامر بعد الفتوت تعزیر، و ترکه مقبلا عجز و تقصیر، القصه<sup>۲</sup> آن سال درین حال برین منوال بسر رفت تا وقت دخول دولت جمال الدین دستکردانی که مرء این طائفة بود، چون ماه بدر بکمال رسیده بود در محاق نقصان افتاد و بتغیر عیار اخلاص در بندگی عبودیت و تعریف تکبر نفاق در امور مملکت متهم کشت، محیفة عملش بدو ده تهمت طغیان سیاه کردند، صباح نجاح دولتش تیره شد و بشام ظلال عزلت پیوست، فراشان قضا اطناب سرادق عملش پریدند، خیاطان قدر بمقراض انتقال جامه اغراض او باره کردند، روزی چند در ظل سعادت جهانبانی حضرت اعلا دست بردی نمود، چون عزیزم حوادث کریبان زندگانی او گرفت کارش از نهج استقامت بر کشت و پای مال حوادث شد،

### تبدیل وزارت در مملکت ایلخانی<sup>۳</sup>

شرف الدین سمنانی<sup>۱</sup> بعد از او قدم بر مسند وزارت نهاد، او نیز از خشم زخم روزگار بزودی سیلی حوادث خورد و سیل حادثه روی سویی ممکن او آورد تا عروس دولتش روی در نقاب کشید، فی الجمله<sup>۲</sup> خلل منصب این هر دو وزیر که بر فلك وزارت چون فرقدین بودند صلاح

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> فی الجمله; <sup>۳</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur;

پذیر نشد و چون مذلت عزلت<sup>۱</sup> روی بدیشان نهاد و چون دولتشان روی بر تافت جراحیشان التیام نیافت، شعر<sup>۲</sup>:

آدمی کار خویشتن بتمام      زابلج چرخ تیز کار نیافت  
در جهان هیچ کس کلی نر بود      تا هزاران هزار خار نیافت

دستکردانی در آن سر کردانی سرور سرکار کرد و سمنانی با انواع خسارات و پریشانی جان بسلامت بدر برد و بعزالت بکوشه فراغت فرو نشست (و من نجا برأسه فقد ربح) بر خواند و حکمی چنانکه واجب بود نراند، مال دنیا معشوقه رعنا و ملک یار بی وفاست اگرچه وقتی چون سایه در عقب آید اما چون زوالش بر اثر است از عرضه عوارض قرار و آرام نمی یابد، و الدهر ذو دول ینقل فی الوری، للمؤلف<sup>۲</sup>: ص. ۲۱۲

زینت ملک ز دوران جهان عاریتی      همچو کلکونه جام است ز عکس صبا  
زینت<sup>۳</sup> منصب از آن سایه صفت منقلبیت      که کمالش همه در عین زوالست و فنا

تنه<sup>۲</sup>: عاقل آنست که چون امارات را فساد توهم کند بتدارك مشغول گردد و خامل تا در ورطه بلا نیفتد متنبه نشود، نکته<sup>۲</sup>: جماعتی که متیقض باشند باصطکاک آهن و سنک التهاب آتش تصور کنند، پس در حیز تزلزل آید از ضرر آتش توقی تواند نمود، اما آنها که در غوائل غفلت باشند تا در صمیم حریق غریق نشوند از تحقیق آن ادراک نکنند،

القصه<sup>۲</sup> درین سال<sup>۴</sup> وزارت بصدرالدین<sup>۵</sup> خالدی تعلق گرفت، و او وزیری<sup>۶</sup> بود ناقص رای کار افزای و سوء تدبیر و طمع و تبذیر بر نهاد او غالب و نه در قول او از معقول حجتی بود واضح و نه در فعل او از منقول یتتی لایح، از هر بابی از ابواب تکلف دغدغه در دماغ

درین A. <sup>۴</sup> رتبت Y. <sup>۵</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۶</sup> عزت Y. <sup>۱</sup> صدرالدین Y. <sup>۲</sup> و اوزیری بود A. <sup>۳</sup> سال سنه



داشت و از هر فصلی از فصول تصلف سودایی در سر اطراف ممالك تحکيمات فاسد مشوش گردانید و بجهت مستردات قروضات و مصارف اخراجات خویش رسوم بدعت اختراع نمود، از آن جمله قواعد فاحش و رسوم فاسد یکی آن بود که کاغد پاره را آل زده چاو نام کرده بود، و می خواست که کاغد پاره بآل در عوض مال نهد و بحکم بیع و شری در مبادله اجناس و نقود و مواشی و اصناف مطعومات و انواع ملبوسات و مبیعه از ضیاع و عقار و بیوتات و عقود جواهر و زر در ممالك روان کند، همین که روزی چند آن کاغد پارها باطراف بردند، هیچ عاقلی مال خود از نقد و جنس و مواشی که بر آن زکوة بحکم شریعت مسلمانی واجب است صرف نخواست کردن، مبیعات و معاملات ممالك در توقف افتاد، بدان بدعت شوم از حدود خراسان تا ساحل دریاء روم متوجهات اموال خاص و عام و مقیم و مسافر در ورطه تزلزل افتاد، طوائف تجار از جوانب روی بدیار شام نهادند و از معرض سیل تلف و ویل سلف بر خاستند، مدتی در تردد و شورش آن حکم و استقرار آن در ولایت آتش در خان و مان خلق افتاد و دود از نهاد اهل حرفت بر آمد پیش از آنکه آن پاره پاره کاغد بنهره باطراف و اکناف ممالك رسانید، کافه خلایق چرن کاغد دوروی و چون قلم دو زبان شدند، فی الجمله خللی بزرگ و وهن و فتوری عظیم در جهان خواست ظاهر شدن، عاقبت چون شجر آن بدعت نهالی نداشت مثمر نشد، اغصان آن چون متزلزل بود بارور نیامد، اوراق آنکه بریشیم مکر و حیل الصاق کرده بودند بزودی ذبول یافت و آن حکم چون دعاء نامستجاب از بروت او بالا رفت<sup>۱</sup>، رباعی:

نه هر که ستم بر دگری بنواید  
نی مال چنانکه می رود می راند  
پیداست امر نهی تا کی ماند  
ناچار زمانه داد خود بستاند

<sup>۱</sup> Geygat u'nun veziri olan Şadr-i Cihân Ahmed Zencanî, Baydu zamanında azl edilerek Anadolu'ya tâyin edildi ise de Şadreddin Hora-

اصل دیگر<sup>۱</sup> از تدبیر آن بود که در قشلاق اران بر کنار آب کر که بحرست جزری در اول بهار يك نيزه بالا زیادت می شود و ممکن نیست که در فصل تموز و حزیران از کثرت مارکسی در آن بقاع از هیچ کاری انتفاع یابد و متمکن تواند بود شهری اساس نهاد و دعوی کرد که در معرض آن همه خلل آن شهر را بمثبت درجه عالی بغداد رساند، چه گفته اند که (من لم یر بغداد فکانها لم یری الدنيا)، و چون اساس نهاد مال بسیار بر آن صرف کرد چنانکه هر روز متواتر یکهزار مشاق درکار می بود و چون شهر از بیوتات و دکانین و وضع رباطات و حمامات بقدر مردی رسید و در وسط شهر جوی آب رسم زدند، بر آن نسق که هم از آب کر جوی آب در شهر روان کردند و بازار از<sup>۲</sup> طرفی دیگر بآب کر پیوند و این عمارت در فصل صیف و خریف و شتا بسر برد، چون فصل بهار در آمد همین که آب روی در زیادتی نهاد و برفهائ کوههائ البرز و انجازه بکداخت و آب بالا گرفت، سیلاب در بنیان آن شهر ناصواب افتاد و هرچه در یکسال | بعمارت پیوسته بود بيك ساعت ص. ۲۱۴ بازمین برابر شد و غیر از تودهء خاک از<sup>۳</sup> هجوم آب اثر عمارت نماند،

### سلطنت علاءالدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس<sup>۴</sup>

القصة<sup>۱</sup> درین سال چون سلطان مسعود در همدان مانده اجازت

san'a Gazan Han tarafına gitti. Gazan 695 de Cemaleddin Destcerdanî'yi azlederek Sadreddin'i vezir yaptı. 697 de (*Düstur-ül-Vüzerâ* s. 312, 699 da) öldürüldü. Müellifin kaydattığı bu hâdise onun Geyhatu zamanındaki vezirliği sırasında olmuştur. Malî sıkıntıya çare bulmak maksadiyle Çin'deki ananeden faydalanılanı olarak ihdas edilen Çav (kâğıt para, H. 693) hakkındaki kaynak ve tetkikler için son olarak K. Jahn'ın *Archiv Orientalny* (1938, X, 1-2, s. 308-340 terc. *Belleten XXIII-XXIV*) deki makalesine bakınız. Az bir müddet süren ve Anadolu gibi uzak sahalara kadar tedavüle sevk edilmeden ortadan kalkan Çavın ticarî hayata verdiği sektenin Anadolu'ya da tesir icra ettiği, müellifin kaydile, anlaşılmaktadır.

<sup>۴</sup> Başlık A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> A. yok. <sup>۳</sup> A. از ; <sup>۱</sup> A. از ; <sup>۴</sup> A. از ; <sup>۵</sup> A. از ; <sup>۶</sup> A. از ; <sup>۷</sup> A. از ; <sup>۸</sup> A. از ; <sup>۹</sup> A. از ; <sup>۱۰</sup> A. از ; <sup>۱۱</sup> A. از ; <sup>۱۲</sup> A. از ; <sup>۱۳</sup> A. از ; <sup>۱۴</sup> A. از ; <sup>۱۵</sup> A. از ; <sup>۱۶</sup> A. از ; <sup>۱۷</sup> A. از ; <sup>۱۸</sup> A. از ; <sup>۱۹</sup> A. از ; <sup>۲۰</sup> A. از ; <sup>۲۱</sup> A. از ; <sup>۲۲</sup> A. از ; <sup>۲۳</sup> A. از ; <sup>۲۴</sup> A. از ; <sup>۲۵</sup> A. از ; <sup>۲۶</sup> A. از ; <sup>۲۷</sup> A. از ; <sup>۲۸</sup> A. از ; <sup>۲۹</sup> A. از ; <sup>۳۰</sup> A. از ; <sup>۳۱</sup> A. از ; <sup>۳۲</sup> A. از ; <sup>۳۳</sup> A. از ; <sup>۳۴</sup> A. از ; <sup>۳۵</sup> A. از ; <sup>۳۶</sup> A. از ; <sup>۳۷</sup> A. از ; <sup>۳۸</sup> A. از ; <sup>۳۹</sup> A. از ; <sup>۴۰</sup> A. از ; <sup>۴۱</sup> A. از ; <sup>۴۲</sup> A. از ; <sup>۴۳</sup> A. از ; <sup>۴۴</sup> A. از ; <sup>۴۵</sup> A. از ; <sup>۴۶</sup> A. از ; <sup>۴۷</sup> A. از ; <sup>۴۸</sup> A. از ; <sup>۴۹</sup> A. از ; <sup>۵۰</sup> A. از ; <sup>۵۱</sup> A. از ; <sup>۵۲</sup> A. از ; <sup>۵۳</sup> A. از ; <sup>۵۴</sup> A. از ; <sup>۵۵</sup> A. از ; <sup>۵۶</sup> A. از ; <sup>۵۷</sup> A. از ; <sup>۵۸</sup> A. از ; <sup>۵۹</sup> A. از ; <sup>۶۰</sup> A. از ; <sup>۶۱</sup> A. از ; <sup>۶۲</sup> A. از ; <sup>۶۳</sup> A. از ; <sup>۶۴</sup> A. از ; <sup>۶۵</sup> A. از ; <sup>۶۶</sup> A. از ; <sup>۶۷</sup> A. از ; <sup>۶۸</sup> A. از ; <sup>۶۹</sup> A. از ; <sup>۷۰</sup> A. از ; <sup>۷۱</sup> A. از ; <sup>۷۲</sup> A. از ; <sup>۷۳</sup> A. از ; <sup>۷۴</sup> A. از ; <sup>۷۵</sup> A. از ; <sup>۷۶</sup> A. از ; <sup>۷۷</sup> A. از ; <sup>۷۸</sup> A. از ; <sup>۷۹</sup> A. از ; <sup>۸۰</sup> A. از ; <sup>۸۱</sup> A. از ; <sup>۸۲</sup> A. از ; <sup>۸۳</sup> A. از ; <sup>۸۴</sup> A. از ; <sup>۸۵</sup> A. از ; <sup>۸۶</sup> A. از ; <sup>۸۷</sup> A. از ; <sup>۸۸</sup> A. از ; <sup>۸۹</sup> A. از ; <sup>۹۰</sup> A. از ; <sup>۹۱</sup> A. از ; <sup>۹۲</sup> A. از ; <sup>۹۳</sup> A. از ; <sup>۹۴</sup> A. از ; <sup>۹۵</sup> A. از ; <sup>۹۶</sup> A. از ; <sup>۹۷</sup> A. از ; <sup>۹۸</sup> A. از ; <sup>۹۹</sup> A. از ; <sup>۱۰۰</sup> A. از ; <sup>۱۰۱</sup> A. از ; <sup>۱۰۲</sup> A. از ; <sup>۱۰۳</sup> A. از ; <sup>۱۰۴</sup> A. از ; <sup>۱۰۵</sup> A. از ; <sup>۱۰۶</sup> A. از ; <sup>۱۰۷</sup> A. از ; <sup>۱۰۸</sup> A. از ; <sup>۱۰۹</sup> A. از ; <sup>۱۱۰</sup> A. از ; <sup>۱۱۱</sup> A. از ; <sup>۱۱۲</sup> A. از ; <sup>۱۱۳</sup> A. از ; <sup>۱۱۴</sup> A. از ; <sup>۱۱۵</sup> A. از ; <sup>۱۱۶</sup> A. از ; <sup>۱۱۷</sup> A. از ; <sup>۱۱۸</sup> A. از ; <sup>۱۱۹</sup> A. از ; <sup>۱۲۰</sup> A. از ; <sup>۱۲۱</sup> A. از ; <sup>۱۲۲</sup> A. از ; <sup>۱۲۳</sup> A. از ; <sup>۱۲۴</sup> A. از ; <sup>۱۲۵</sup> A. از ; <sup>۱۲۶</sup> A. از ; <sup>۱۲۷</sup> A. از ; <sup>۱۲۸</sup> A. از ; <sup>۱۲۹</sup> A. از ; <sup>۱۳۰</sup> A. از ; <sup>۱۳۱</sup> A. از ; <sup>۱۳۲</sup> A. از ; <sup>۱۳۳</sup> A. از ; <sup>۱۳۴</sup> A. از ; <sup>۱۳۵</sup> A. از ; <sup>۱۳۶</sup> A. از ; <sup>۱۳۷</sup> A. از ; <sup>۱۳۸</sup> A. از ; <sup>۱۳۹</sup> A. از ; <sup>۱۴۰</sup> A. از ; <sup>۱۴۱</sup> A. از ; <sup>۱۴۲</sup> A. از ; <sup>۱۴۳</sup> A. از ; <sup>۱۴۴</sup> A. از ; <sup>۱۴۵</sup> A. از ; <sup>۱۴۶</sup> A. از ; <sup>۱۴۷</sup> A. از ; <sup>۱۴۸</sup> A. از ; <sup>۱۴۹</sup> A. از ; <sup>۱۵۰</sup> A. از ; <sup>۱۵۱</sup> A. از ; <sup>۱۵۲</sup> A. از ; <sup>۱۵۳</sup> A. از ; <sup>۱۵۴</sup> A. از ; <sup>۱۵۵</sup> A. از ; <sup>۱۵۶</sup> A. از ; <sup>۱۵۷</sup> A. از ; <sup>۱۵۸</sup> A. از ; <sup>۱۵۹</sup> A. از ; <sup>۱۶۰</sup> A. از ; <sup>۱۶۱</sup> A. از ; <sup>۱۶۲</sup> A. از ; <sup>۱۶۳</sup> A. از ; <sup>۱۶۴</sup> A. از ; <sup>۱۶۵</sup> A. از ; <sup>۱۶۶</sup> A. از ; <sup>۱۶۷</sup> A. از ; <sup>۱۶۸</sup> A. از ; <sup>۱۶۹</sup> A. از ; <sup>۱۷۰</sup> A. از ; <sup>۱۷۱</sup> A. از ; <sup>۱۷۲</sup> A. از ; <sup>۱۷۳</sup> A. از ; <sup>۱۷۴</sup> A. از ; <sup>۱۷۵</sup> A. از ; <sup>۱۷۶</sup> A. از ; <sup>۱۷۷</sup> A. از ; <sup>۱۷۸</sup> A. از ; <sup>۱۷۹</sup> A. از ; <sup>۱۸۰</sup> A. از ; <sup>۱۸۱</sup> A. از ; <sup>۱۸۲</sup> A. از ; <sup>۱۸۳</sup> A. از ; <sup>۱۸۴</sup> A. از ; <sup>۱۸۵</sup> A. از ; <sup>۱۸۶</sup> A. از ; <sup>۱۸۷</sup> A. از ; <sup>۱۸۸</sup> A. از ; <sup>۱۸۹</sup> A. از ; <sup>۱۹۰</sup> A. از ; <sup>۱۹۱</sup> A. از ; <sup>۱۹۲</sup> A. از ; <sup>۱۹۳</sup> A. از ; <sup>۱۹۴</sup> A. از ; <sup>۱۹۵</sup> A. از ; <sup>۱۹۶</sup> A. از ; <sup>۱۹۷</sup> A. از ; <sup>۱۹۸</sup> A. از ; <sup>۱۹۹</sup> A. از ; <sup>۲۰۰</sup> A. از ; <sup>۲۰۱</sup> A. از ; <sup>۲۰۲</sup> A. از ; <sup>۲۰۳</sup> A. از ; <sup>۲۰۴</sup> A. از ; <sup>۲۰۵</sup> A. از ; <sup>۲۰۶</sup> A. از ; <sup>۲۰۷</sup> A. از ; <sup>۲۰۸</sup> A. از ; <sup>۲۰۹</sup> A. از ; <sup>۲۱۰</sup> A. از ; <sup>۲۱۱</sup> A. از ; <sup>۲۱۲</sup> A. از ; <sup>۲۱۳</sup> A. از ; <sup>۲۱۴</sup> A. از ; <sup>۲۱۵</sup> A. از ; <sup>۲۱۶</sup> A. از ; <sup>۲۱۷</sup> A. از ; <sup>۲۱۸</sup> A. از ; <sup>۲۱۹</sup> A. از ; <sup>۲۲۰</sup> A. از ; <sup>۲۲۱</sup> A. از ; <sup>۲۲۲</sup> A. از ; <sup>۲۲۳</sup> A. از ; <sup>۲۲۴</sup> A. از ; <sup>۲۲۵</sup> A. از ; <sup>۲۲۶</sup> A. از ; <sup>۲۲۷</sup> A. از ; <sup>۲۲۸</sup> A. از ; <sup>۲۲۹</sup> A. از ; <sup>۲۳۰</sup> A. از ; <sup>۲۳۱</sup> A. از ; <sup>۲۳۲</sup> A. از ; <sup>۲۳۳</sup> A. از ; <sup>۲۳۴</sup> A. از ; <sup>۲۳۵</sup> A. از ; <sup>۲۳۶</sup> A. از ; <sup>۲۳۷</sup> A. از ; <sup>۲۳۸</sup> A. از ; <sup>۲۳۹</sup> A. از ; <sup>۲۴۰</sup> A. از ; <sup>۲۴۱</sup> A. از ; <sup>۲۴۲</sup> A. از ; <sup>۲۴۳</sup> A. از ; <sup>۲۴۴</sup> A. از ; <sup>۲۴۵</sup> A. از ; <sup>۲۴۶</sup> A. از ; <sup>۲۴۷</sup> A. از ; <sup>۲۴۸</sup> A. از ; <sup>۲۴۹</sup> A. از ; <sup>۲۵۰</sup> A. از ; <sup>۲۵۱</sup> A. از ; <sup>۲۵۲</sup> A. از ; <sup>۲۵۳</sup> A. از ; <sup>۲۵۴</sup> A. از ; <sup>۲۵۵</sup> A. از ; <sup>۲۵۶</sup> A. از ; <sup>۲۵۷</sup> A. از ; <sup>۲۵۸</sup> A. از ; <sup>۲۵۹</sup> A. از ; <sup>۲۶۰</sup> A. از ; <sup>۲۶۱</sup> A. از ; <sup>۲۶۲</sup> A. از ; <sup>۲۶۳</sup> A. از ; <sup>۲۶۴</sup> A. از ; <sup>۲۶۵</sup> A. از ; <sup>۲۶۶</sup> A. از ; <sup>۲۶۷</sup> A. از ; <sup>۲۶۸</sup> A. از ; <sup>۲۶۹</sup> A. از ; <sup>۲۷۰</sup> A. از ; <sup>۲۷۱</sup> A. از ; <sup>۲۷۲</sup> A. از ; <sup>۲۷۳</sup> A. از ; <sup>۲۷۴</sup> A. از ; <sup>۲۷۵</sup> A. از ; <sup>۲۷۶</sup> A. از ; <sup>۲۷۷</sup> A. از ; <sup>۲۷۸</sup> A. از ; <sup>۲۷۹</sup> A. از ; <sup>۲۸۰</sup> A. از ; <sup>۲۸۱</sup> A. از ; <sup>۲۸۲</sup> A. از ; <sup>۲۸۳</sup> A. از ; <sup>۲۸۴</sup> A. از ; <sup>۲۸۵</sup> A. از ; <sup>۲۸۶</sup> A. از ; <sup>۲۸۷</sup> A. از ; <sup>۲۸۸</sup> A. از ; <sup>۲۸۹</sup> A. از ; <sup>۲۹۰</sup> A. از ; <sup>۲۹۱</sup> A. از ; <sup>۲۹۲</sup> A. از ; <sup>۲۹۳</sup> A. از ; <sup>۲۹۴</sup> A. از ; <sup>۲۹۵</sup> A. از ; <sup>۲۹۶</sup> A. از ; <sup>۲۹۷</sup> A. از ; <sup>۲۹۸</sup> A. از ; <sup>۲۹۹</sup> A. از ; <sup>۳۰۰</sup> A. از ; <sup>۳۰۱</sup> A. از ; <sup>۳۰۲</sup> A. از ; <sup>۳۰۳</sup> A. از ; <sup>۳۰۴</sup> A. از ; <sup>۳۰۵</sup> A. از ; <sup>۳۰۶</sup> A. از ; <sup>۳۰۷</sup> A. از ; <sup>۳۰۸</sup> A. از ; <sup>۳۰۹</sup> A. از ; <sup>۳۱۰</sup> A. از ; <sup>۳۱۱</sup> A. از ; <sup>۳۱۲</sup> A. از ; <sup>۳۱۳</sup> A. از ; <sup>۳۱۴</sup> A. از ; <sup>۳۱۵</sup> A. از ; <sup>۳۱۶</sup> A. از ; <sup>۳۱۷</sup> A. از ; <sup>۳۱۸</sup> A. از ; <sup>۳۱۹</sup> A. از ; <sup>۳۲۰</sup> A. از ; <sup>۳۲۱</sup> A. از ; <sup>۳۲۲</sup> A. از ; <sup>۳۲۳</sup> A. از ; <sup>۳۲۴</sup> A. از ; <sup>۳۲۵</sup> A. از ; <sup>۳۲۶</sup> A. از ; <sup>۳۲۷</sup> A. از ; <sup>۳۲۸</sup> A. از ; <sup>۳۲۹</sup> A. از ; <sup>۳۳۰</sup> A. از ; <sup>۳۳۱</sup> A. از ; <sup>۳۳۲</sup> A. از ; <sup>۳۳۳</sup> A. از ; <sup>۳۳۴</sup> A. از ; <sup>۳۳۵</sup> A. از ; <sup>۳۳۶</sup> A. از ; <sup>۳۳۷</sup> A. از ; <sup>۳۳۸</sup> A. از ; <sup>۳۳۹</sup> A. از ; <sup>۳۴۰</sup> A. از ; <sup>۳۴۱</sup> A. از ; <sup>۳۴۲</sup> A. از ; <sup>۳۴۳</sup> A. از ; <sup>۳۴۴</sup> A. از ; <sup>۳۴۵</sup> A. از ; <sup>۳۴۶</sup> A. از ; <sup>۳۴۷</sup> A. از ; <sup>۳۴۸</sup> A. از ; <sup>۳۴۹</sup> A. از ; <sup>۳۵۰</sup> A. از ; <sup>۳۵۱</sup> A. از ; <sup>۳۵۲</sup> A. از ; <sup>۳۵۳</sup> A. از ; <sup>۳۵۴</sup> A. از ; <sup>۳۵۵</sup> A. از ; <sup>۳۵۶</sup> A. از ; <sup>۳۵۷</sup> A. از ; <sup>۳۵۸</sup> A. از ; <sup>۳۵۹</sup> A. از ; <sup>۳۶۰</sup> A. از ; <sup>۳۶۱</sup> A. از ; <sup>۳۶۲</sup> A. از ; <sup>۳۶۳</sup> A. از ; <sup>۳۶۴</sup> A. از ; <sup>۳۶۵</sup> A. از ; <sup>۳۶۶</sup> A. از ; <sup>۳۶۷</sup> A. از ; <sup>۳۶۸</sup> A. از ; <sup>۳۶۹</sup> A. از ; <sup>۳۷۰</sup> A. از ; <sup>۳۷۱</sup> A. از ; <sup>۳۷۲</sup> A. از ; <sup>۳۷۳</sup> A. از ; <sup>۳۷۴</sup> A. از ; <sup>۳۷۵</sup> A. از ; <sup>۳۷۶</sup> A. از ; <sup>۳۷۷</sup> A. از ; <sup>۳۷۸</sup> A. از ; <sup>۳۷۹</sup> A. از ; <sup>۳۸۰</sup> A. از ; <sup>۳۸۱</sup> A. از ; <sup>۳۸۲</sup> A. از ; <sup>۳۸۳</sup> A. از ; <sup>۳۸۴</sup> A. از ; <sup>۳۸۵</sup> A. از ; <sup>۳۸۶</sup> A. از ; <sup>۳۸۷</sup> A. از ; <sup>۳۸۸</sup> A. از ; <sup>۳۸۹</sup> A. از ; <sup>۳۹۰</sup> A. از ; <sup>۳۹۱</sup> A. از ; <sup>۳۹۲</sup> A. از ; <sup>۳۹۳</sup> A. از ; <sup>۳۹۴</sup> A. از ; <sup>۳۹۵</sup> A. از ; <sup>۳۹۶</sup> A. از ; <sup>۳۹۷</sup> A. از ; <sup>۳۹۸</sup> A. از ; <sup>۳۹۹</sup> A. از ; <sup>۴۰۰</sup> A. از ; <sup>۴۰۱</sup> A. از ; <sup>۴۰۲</sup> A. از ; <sup>۴۰۳</sup> A. از ; <sup>۴۰۴</sup> A. از ; <sup>۴۰۵</sup> A. از ; <sup>۴۰۶</sup> A. از ; <sup>۴۰۷</sup> A. از ; <sup>۴۰۸</sup> A. از ; <sup>۴۰۹</sup> A. از ; <sup>۴۱۰</sup> A. از ; <sup>۴۱۱</sup> A. از ; <sup>۴۱۲</sup> A. از ; <sup>۴۱۳</sup> A. از ; <sup>۴۱۴</sup> A. از ; <sup>۴۱۵</sup> A. از ; <sup>۴۱۶</sup> A. از ; <sup>۴۱۷</sup> A. از ; <sup>۴۱۸</sup> A. از ; <sup>۴۱۹</sup> A. از ; <sup>۴۲۰</sup> A. از ; <sup>۴۲۱</sup> A. از ; <sup>۴۲۲</sup> A. از ; <sup>۴۲۳</sup> A. از ; <sup>۴۲۴</sup> A. از ; <sup>۴۲۵</sup> A. از ; <sup>۴۲۶</sup> A. از ; <sup>۴۲۷</sup> A. از ; <sup>۴۲۸</sup> A. از ; <sup>۴۲۹</sup> A. از ; <sup>۴۳۰</sup> A. از ; <sup>۴۳۱</sup> A. از ; <sup>۴۳۲</sup> A. از ; <sup>۴۳۳</sup> A. از ; <sup>۴۳۴</sup> A. از ; <sup>۴۳۵</sup> A. از ; <sup>۴۳۶</sup> A. از ; <sup>۴۳۷</sup> A. از ; <sup>۴۳۸</sup> A. از ; <sup>۴۳۹</sup> A. از ; <sup>۴۴۰</sup> A. از ; <sup>۴۴۱</sup> A. از ; <sup>۴۴۲</sup> A. از ; <sup>۴۴۳</sup> A. از ; <sup>۴۴۴</sup> A. از ; <sup>۴۴۵</sup> A. از ; <sup>۴۴۶</sup> A. از ; <sup>۴۴۷</sup> A. از ; <sup>۴۴۸</sup> A. از ; <sup>۴۴۹</sup> A. از ; <sup>۴۵۰</sup> A. از ; <sup>۴۵۱</sup> A. از ; <sup>۴۵۲</sup> A. از ; <sup>۴۵۳</sup> A. از ; <sup>۴۵۴</sup> A. از ; <sup>۴۵۵</sup> A. از ; <sup>۴۵۶</sup> A. از ; <sup>۴۵۷</sup> A. از ; <sup>۴۵۸</sup> A. از ; <sup>۴۵۹</sup> A. از ; <sup>۴۶۰</sup> A. از ; <sup>۴۶۱</sup> A. از ; <sup>۴۶۲</sup> A. از ; <sup>۴۶۳</sup> A. از ; <sup>۴۶۴</sup> A. از ; <sup>۴۶۵</sup> A. از ; <sup>۴۶۶</sup> A. از ; <sup>۴۶۷</sup> A. از ; <sup>۴۶۸</sup> A. از ; <sup>۴۶۹</sup> A. از ; <sup>۴۷۰</sup> A. از ; <sup>۴۷۱</sup> A. از ; <sup>۴۷۲</sup> A. از ; <sup>۴۷۳</sup> A. از ; <sup>۴۷۴</sup> A. از ; <sup>۴۷۵</sup> A. از ; <sup>۴۷۶</sup> A. از ; <sup>۴۷۷</sup> A. از ; <sup>۴۷۸</sup> A. از ; <sup>۴۷۹</sup> A. از ; <sup>۴۸۰</sup> A. از ; <sup>۴۸۱</sup> A. از ; <sup>۴۸۲</sup> A. از ; <sup>۴۸۳</sup> A. از ; <sup>۴۸۴</sup> A. از ; <sup>۴۸۵</sup> A. از ; <sup>۴۸۶</sup> A. از ; <sup>۴۸۷</sup> A. از ; <sup>۴۸۸</sup> A. از ; <sup>۴۸۹</sup> A. از ; <sup>۴۹۰</sup> A. از ; <sup>۴۹۱</sup> A. از ; <sup>۴۹۲</sup> A. از ; <sup>۴۹۳</sup> A. از ; <sup>۴۹۴</sup> A. از ; <sup>۴۹۵</sup> A. از ; <sup>۴۹۶</sup> A. از ; <sup>۴۹۷</sup> A. از ; <sup>۴۹۸</sup> A. از ; <sup>۴۹۹</sup> A. از ; <sup>۵۰۰</sup> A. از ; <sup>۵۰۱</sup> A. از ; <sup>۵۰۲</sup> A. از ; <sup>۵۰۳</sup> A. از ; <sup>۵۰۴</sup> A. از ; <sup>۵۰۵</sup> A. از ; <sup>۵۰۶</sup> A. از ; <sup>۵۰۷</sup> A. از ; <sup>۵۰۸</sup> A. از ; <sup>۵۰۹</sup> A. از ; <sup>۵۱۰</sup> A. از ; <sup>۵۱۱</sup> A. از ; <sup>۵۱۲</sup> A. از ; <sup>۵۱۳</sup> A. از ; <sup>۵۱۴</sup> A. از ; <sup>۵۱۵</sup> A. از ; <sup>۵۱۶</sup> A. از ; <sup>۵۱۷</sup> A. از ; <sup>۵۱۸</sup> A. از ; <sup>۵۱۹</sup> A. از ; <sup>۵۲۰</sup> A. از ; <sup>۵۲۱</sup> A. از ; <sup>۵۲۲</sup> A. از ; <sup>۵۲۳</sup> A. از ; <sup>۵۲۴</sup> A. از ; <sup>۵۲۵</sup> A. از ; <sup>۵۲۶</sup> A. از ; <sup>۵۲۷</sup> A. از ; <sup>۵۲۸</sup> A. از ; <sup>۵۲۹</sup> A. از ; <sup>۵۳۰</sup> A. از ; <sup>۵۳۱</sup> A. از ; <sup>۵۳۲</sup> A. از ; <sup>۵۳۳</sup> A. از ; <sup>۵۳۴</sup> A. از ; <sup>۵۳۵</sup> A. از ; <sup>۵۳۶</sup> A. از ; <sup>۵۳۷</sup> A. از ; <sup>۵۳۸</sup> A. از ; <sup>۵۳۹</sup> A. از ; <sup>۵۴۰</sup> A. از ; <sup>۵۴۱</sup> A. از ; <sup>۵۴۲</sup> A. از ; <sup>۵۴۳</sup> A. از ; <sup>۵۴۴</sup> A. از ; <sup>۵۴۵</sup> A. از ; <sup>۵۴۶</sup> A. از ; <sup>۵۴۷</sup> A. از ; <sup>۵۴۸</sup> A. از ; <sup>۵۴۹</sup> A. از ; <sup>۵۵۰</sup> A. از ; <sup>۵۵۱</sup> A. از ; <sup>۵۵۲</sup> A. از ; <sup>۵۵۳</sup> A. از ; <sup>۵۵۴</sup> A. از ; <sup>۵۵۵</sup> A. از ; <sup>۵۵۶</sup> A. از ; <sup>۵۵۷</sup> A. از ; <sup>۵۵۸</sup> A. از ; <sup>۵۵۹</sup> A. از ; <sup>۵۶۰</sup> A. از ; <sup>۵۶۱</sup> A. از ; <sup>۵۶۲</sup> A. از ; <sup>۵۶۳</sup> A. از ; <sup>۵۶۴</sup> A. از ; <sup>۵۶۵</sup> A. از ; <sup>۵۶۶</sup> A. از ; <sup>۵۶۷</sup> A. از ; <sup>۵۶۸</sup> A. از ; <sup>۵۶۹</sup> A. از ; <sup>۵۷۰</sup> A. از ; <sup>۵۷۱</sup> A. از ; <sup>۵۷۲</sup> A. از ; <sup>۵۷۳</sup> A. از ; <sup>۵۷۴</sup> A. از ; <sup>۵۷۵</sup> A. از ; <sup>۵۷۶</sup> A. از ; <sup>۵۷۷</sup> A. از ; <sup>۵۷۸</sup> A. از ; <sup>۵۷۹</sup> A. از ; <sup>۵۸۰</sup> A. از ; <sup>۵۸۱</sup> A. از ; <sup>۵۸۲</sup> A. از ; <sup>۵۸۳</sup> A. از ; <sup>۵۸۴</sup> A. از ; <sup>۵۸۵</sup> A. از ; <sup>۵۸۶</sup> A. از ; <sup>۵۸۷</sup> A. از ; <sup>۵۸۸</sup> A. از ; <sup>۵۸۹</sup> A. از ; <sup>۵۹۰</sup> A. از ; <sup>۵۹۱</sup> A. از ; <sup>۵۹۲</sup> A. از ; <sup>۵۹۳</sup> A. از ; <sup>۵۹۴</sup> A. از ; <sup>۵۹۵</sup> A. از ; <sup>۵۹۶</sup> A. از ; <sup>۵۹۷</sup> A. از ; <sup>۵۹۸</sup> A. از ; <sup>۵۹۹</sup> A. از ; <sup>۶۰۰</sup> A. از ; <sup>۶۰۱</sup> A. از ; <sup>۶۰۲</sup> A. از ; <sup>۶۰۳</sup> A. از ; <sup>۶۰۴</sup> A. از ; <sup>۶۰۵</sup> A. از ; <sup>۶۰۶</sup> A. از ; <sup>۶۰۷</sup> A. از ; <sup>۶۰۸</sup> A. از ; <sup>۶۰۹</sup> A. از ; <sup>۶۱۰</sup> A. از ; <sup>۶۱۱</sup> A. از ; <sup>۶۱۲</sup> A. از ; <sup>۶۱۳</sup> A. از ; <sup>۶۱۴</sup> A. از ; <sup>۶۱۵</sup> A. از ; <sup>۶۱۶</sup> A. از ; <sup>۶۱۷</sup> A. از ; <sup>۶۱۸</sup> A. از ; <sup>۶۱۹</sup> A. از ; <sup>۶۲۰</sup> A. از ; <sup>۶۲۱</sup> A. از ; <sup>۶۲۲</sup> A. از ; <sup>۶۲۳</sup> A. از ; <sup>۶۲۴</sup> A. از ; <sup>۶۲۵</sup> A. از ; <sup>۶۲۶</sup> A. از ; <sup>۶۲۷</sup> A. از ; <sup>۶۲۸</sup> A. از ; <sup>۶۲۹</sup> A. از ; <sup>۶۳۰</sup> A. از ; <sup>۶۳۱</sup> A. از ; <sup>۶۳۲</sup> A. از ; <sup>۶۳۳</sup> A. از ; <sup>۶۳۴</sup> A. از ; <sup>۶۳۵</sup> A. از ; <sup>۶۳۶</sup> A. از ; <sup>۶۳۷</sup> A. از ; <sup>۶۳۸</sup> A. از ; <sup>۶۳۹</sup> A. از ; <sup>۶۴۰</sup> A. از ; <sup>۶۴۱</sup> A. از ; <sup>۶۴۲</sup> A. از ; <sup>۶۴۳</sup> A. از ; <sup>۶۴۴</sup> A. از ; <sup>۶۴۵</sup> A. از ; <sup>۶۴۶</sup> A. از ; <sup>۶۴۷</sup> A. از ; <sup>۶۴۸</sup> A. از ; <sup>۶۴۹</sup> A. از ; <sup>۶۵۰</sup> A. از ; <sup>۶۵۱</sup> A. از ; <sup>۶۵۲</sup> A. از ; <sup>۶۵۳</sup> A. از ; <sup>۶۵۴</sup> A. از ; <sup>۶۵۵</sup> A. از ; <sup>۶۵۶</sup> A. از ; <sup>۶۵۷</sup> A. از ; <sup>۶۵۸</sup> A. از ; <sup>۶۵۹</sup> A. از ; <sup>۶۶۰</sup> A. از ; <sup>۶۶۱</sup> A. از ; <sup>۶۶۲</sup> A. از ; <sup>۶۶۳</sup> A. از ; <sup>۶۶۴</sup> A. از ; <sup>۶۶۵</sup> A. از ; <sup>۶۶۶</sup> A. از ; <sup>۶۶۷</sup> A. از ; <sup>۶۶۸</sup> A. از ; <sup>۶۶۹</sup> A. از ; <sup>۶۷۰</sup> A. از ; <sup>۶۷۱</sup> A. از ; <sup>۶۷۲</sup> A. از ; <sup>۶۷۳</sup> A. از ; <sup>۶۷۴</sup> A. از ; <sup>۶۷۵</sup> A. از ; <sup>۶۷۶</sup> A. از ; <sup>۶۷۷</sup> A. از ; <sup>۶۷۸</sup> A. از ; <sup>۶۷۹</sup> A. از ; <sup>۶۸۰</sup> A. از ; <sup>۶</sup>

انصراف نیافت سلطنت بر علاءالدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس برادر زاده سلطان مسعود بتدبیر و ترتیب صدرالدین خالیدی صاحب دیوان مقرر داشتند و در آن باب حکم یرلیغ بنفاد پیوست، صاحب شمسالدین احمد<sup>۱</sup> لاکوشی بوزارت موسوم شد بامید آنکه کسر مالی که در عمارت تبریز یافته بود از مال روم جبر آن کند بانواع توفیرات التزام نمود، منصب<sup>۲</sup> استیفا<sup>۳</sup> بر عبدالعزیز نامی مقرر داشتند که جهالت آن مجهول (لا یعرف هراً من بر) بغایتی بود که بی آنکه مساحت دو کز زمین داند خواستی که تقیضه محطی سازد و عقده مشکلات ابو معشر کشاید،

الحیز نان نداند والماء آب نه قصد تقیفه گفتن اهل الهوا کند

روزگار دون پرور کسی را باستیفا موسوم کرد که نه قوت بنان داشت و تحریر و نه قدرت بیان و تقریر، شعر<sup>۳</sup>:

هم رنگ زمانه باش زهار جز ناکس و بی هنر مبرور

القصة<sup>۴</sup> باینجار بامارت و بجخور<sup>۵</sup> بایالت در صحبت سلطان علاءالدین عزم روم کردند، محمد بك پروانه و جمالالدین صاحب و کمالالدین تفلیدی و شرفالدین عثمان هنوز در آن قبض و بسط رفیعت بودند و در آن رفیعت بتدبیر فاسد باد می پیچیدند، بعد خراب البصره شیوه مدارا و طریق مواسا پیش گرفتند و با مجبرالدین امیر شاه از در عذر در آمدند، چون داغ عنفشان لا فی محله بود مرهم لطفشان در مرکز الفت قرار نمی گرفت، وقتی از نکته: من حسنت مداراته کان فی ذمة السلامة، انتباه یافتند که

ص. ۲۱۵ کار از دست رفته بود، | مصراع<sup>۳</sup>:

هر چه تو با ما کنی با تو کند روزگار

فی الجملة<sup>۳</sup> مدتی بر نطع حکومت لعب باختند و از هرباب چابکدستی

<sup>۱</sup> A. احمد yok; <sup>۲</sup> Y. منصب yok. <sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۴</sup> Y. yok; <sup>۵</sup> A. Y. بحور, Bu isim Cami'ut-Tevarih'te şeklinde. dir. (nşr. K. jahu, s. 121).

نمودند و از هر طرف مهره توفیری در انداختند، چون داوشان بر وفق ارادت نیامد در ششدر عزالت افتادند و زمام تمالك از دست بدادند و بر آن اختصار کردند که در آن مضیق تقابل و تعارض بقایمی فرو ریزند و دیگر نستیزند و بجهد خبط عشواء خود دشمن نه انگیزند و از آن میانه بسلامت بی ملامت بگریزند، مجبرالدین شاه نیز از حسن خلق بهمان راضی شد که بانتقام رنگ مکاشفت نیامیزد و با طائفه بی مروت در نیاورزد (عفا الله عما سلف و من عاد فینقم الله منه والله عزیز ذو انتقام)<sup>۱</sup>، عرب<sup>۲</sup> مثل زنند که اللیل طویل و انت مقمر، اصل این از آنجاست که سلیک ابن سلکه<sup>۳</sup> نایم بود هر يك مردی بر سینه او تفلب نمود، او را گفت: اللیل طویل و انت مقمر، پس گفت: استأسر یا خبیث، او قوی تر گرفت و بقوت تمام او را بخود ضم کرد، در آن قوت بادی رها کرد، این شخص گفت: (اضراط<sup>۴</sup> و انت الاعلی) و این سخن مثل شد، ایشان نیز در آن عمل که بقوت دست بالا بودند از سخت گرفتن باد حکم فرونشست و سودای تفوق از دماغ بدر آمد، نکته<sup>۲</sup>: هرکاری را غایتی محدود دست و آمدی معلوم، شعر<sup>۲</sup>:

اری الدنيا و زخرفها ککاس یدر علی اناس من اناس

شعر<sup>۲</sup>:

یامن تولى قابدى<sup>۵</sup> لنا الجفا و تبدل الیس منك سممنان لم یمت فیعزل

فی الجملة بر همان صورت که دام مناقشت نهاده بودند در دام مکاوحت افتادند، کسی که تخم جفا کارد خرمان وفا چگونه پیماید، کسی که نهال مخالفت نشاند ثمره موافقت چگونه یابد، اگر صاحب دردی را آن قوت

<sup>۱</sup> Sûre V, âyet 96; <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple. <sup>۳</sup> Babası Cähiliye şairlerinden olan Süleyk peygamberin eshabından idi; <sup>۴</sup> A. اطراطا; <sup>۵</sup> A. ایدی;



مصابرت باشد که کار بطبیعت روزگار باز گذارد باندک زمان بی عدت  
ابهت<sup>۱</sup> و مؤنت لشکر از آنچه می اندیشد فارغ آید؛ بیت<sup>۲</sup>:

تا چند کنی ناز که تا چشم کنی باز از حسن تو و عهد من آثار نماند

قال الله تعالى: (ولا يحق المكر السيئ الا باهله)<sup>۳</sup>، بیت<sup>۲</sup>:

ص. ۲۱۶ هر چه کاری برش همان دروی هر چه کوی جوابش آن شنوی

القصه<sup>۲</sup> صدرالدین صاحب دیوان چند نوبت سراز چنبر واقعه روز-  
گار بیرون جهانیده بود و خود را از کشاکش قید و بطش نکبات رها نمیده،  
چون چشم عبرت بین نداشت بهیچ حادثه سر رشته عمل از دست نکند.  
شت و سوداء منصب از دل بیرون نکرد، سک با همه سکی از لدغه کارد  
و زخم تبر روی از دکان قصاب بر می تابد، بیچاره آدمی که هر روز زخم  
می خورد و جراحی تازه می بیند انتباه نمی یابد؛ شعر<sup>۴</sup>:

بر درد کان قصابان چه کردی چون مکی زخم ساطورست و خوردی يك دو نوبت زخم آن  
در حق او گفته اند<sup>۲</sup>:

شنیدم من که کيفاتو شه نیکو سیر روزی چنین گفت از سر شفقت با حمد صاحب دیوان  
همی خواهم که تا شهر خراب آباد زنکارا کنی مانند تبریز زهتگاه و آبادان  
زمین بوسید کین نتوان ولی تبریز خرم را چو فرمایي يك ساعت کنم ویران ترا ز زنکان  
زهی صاحب زهی صاحب نیامیزد نیامیزد قوانین و زارت را ازین به پرداخت نتوان

فی الجمله جهان بدور زمان در خیال پرده بازی او را از آن کار سازهاء  
بجازی بر انگیخت و اسباب ازو و اتباع او باز گرفت و از مقام تمنع  
بمقام تفجع پیوست، تاریخش اینست<sup>۲</sup>:

<sup>۱</sup> Y. ابهت؛ <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۳</sup> Sûre XXXV, âyet 41. <sup>۴</sup> Y. شعر yok.

یکی<sup>۱</sup> ششصد آنکه نود بود و هفت  
که تیغ قضا نام چای شوم  
صبح احد از رجب بیست و يك  
ز سر دفتر مهتری کرد حك

یکی ششصد آنکه نود بود و هفت  
گذشته دوده با یکی از رجب  
بیرون رفته از هجرت احمدی  
صبح احد قدرت سرمدی  
بخون دل احمد خالدی  
لب جوی جاندار آلوده کرد

القصه<sup>۲</sup> بعد از حکم دیوان بخواجه سعدالدین ساوجبی تعلق  
گرفت و من بعد ذکر او در وزارت بجایش خویش کرده آید انشالله  
تعالی، فی الجمله<sup>۲</sup> این سال برین احوال بسر آمد تا وقت دخول سنه ص. ۲۱۷  
ثمان و تسعين و ستایه<sup>۳</sup>، چون با نجار و بجخور<sup>۴</sup> و صاحب لا کوشی بروم  
در آمدند مجیرالدین امیر شاه با بعضی از اکابر از عامل و معزول و سایر  
نواب از فاضل و مفضل عزم اردو تصمیم دادند، القصه<sup>۲</sup> چون بدیار  
آذربایجان وصول افتاد مدتی مدید در مکاشفات محاسبات بسر رفت و رفع  
محاسبات و فصل ابواب دعاوی و قضایا بتسلل انجامید تا وقتی که رایات  
و موکب هایون بر صوب عراق بجانب قشلاق واسط نهضت فرمود  
و عقده بر عقده تراخی افتاد و تا بقشلاق واسط اجازت انصراف ممکن نکشت،  
چون اتمام مهمام رهینه اوقات است جهد و جد فائده نمی دارد، بیت<sup>۲</sup>:

تا برناید وعده هر کار که هست سودت نکند یاری هر یار که هست

القصه چون بقشلاق واسط بموضع جوقی رحل اقامت فرو نهادند واقعه  
خروج سولیش شد<sup>۲</sup>، حوادث در روم واقع گشت،

## خروج سولیش<sup>۵</sup>

سولیش درین مدت در روم خروج کرد و کمر طغیان بر میان  
بست و بدست تمرد و عصیان مشارع امارت خود مکدر گردانید، باستعدادی

ثمان و تسعين و ستایه<sup>۳</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۱</sup> A. بی yok; <sup>۲</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur. <sup>۴</sup> A. بجخور، بجخور. <sup>۵</sup> A. بی yok;

مختصر و شوکت مستعار ما حضر آرزوی جهاننداری باستقلال دردل گرفت، کان المشوم نعماً فاستسر<sup>۱</sup> ای صار نسرأ، باضعف بنجشك هم آشیانکی باز طلید و چون تارکتن در مهتاب افتاد، از تیره رای آب دولت جیحون صفت را بچشمه کل خواست که باز کرداند، اذالم یردالله بالمله صلاحاً انبت له جناحاً، از مفسدان سپاه و کار داران کوتاه نظر تبه کار طائفه از عواقب امور بی خبر باد هواجس نفسانی و وسوس شیطانی در دماغ او دمیدند، جماعتی که چشم و کوش دل ایشان بداغ (فعموا و صموا<sup>۲</sup>) موسوم بود و تمویذ (الا لعنة الله على الظالمين<sup>۳</sup>) طوق کردن ایشان چشم و کوش<sup>۴</sup> دل او نیز فروبستند، خصوصاً قاضی آقسرا و برادر او که در آن فترت فتن زمام تسخیر و تذلیل بدست ۲۱۸ ارادت او دادند و بقصد انتزاع ملك جمعیت لشکر ساخت و چون دیوانگان بی خبر سنکی در چاه ممالك انداخت،

فيا موقداً ناراً لفيرك ضؤها ويا حاطباً في خيل غيرك تحطب

با بنجار و بجخور<sup>۵</sup> با لشکری که در اهتمام ایشان بود بدفع او قیام نمودند، در آن اقدام دولشان یاری نداد از مقاومت قاصر ماندند، با هزار گونه درد و دروغ علف تیر و تیغ شدند و چون عمرشان با آخر آمده بود و داع دنیا کردند، الدنيا دول لکل قوم يوم، القصه<sup>۶</sup> بواسطه هلاک با بنجار و دمار بجخور<sup>۷</sup> سولیش<sup>۸</sup> غالب شد و دست استیلا بر آورد، مکتوبات متضمن اخبار اراجیف و قسمت و تکالیف بولایات اصدار کرد و ایلچیان مخدول که بجواب رفتند، محصول هر خطه که بود بتمام تصرف نمودند، و چون این حادثه در فصل زمستان واقع شد پادشاه وقت قازان از اصابت رای و حسن تدبیر اجازت نداد که در چنان هنگام

<sup>۱</sup> A. Y. فاستسر؛ <sup>۲</sup> Sûre V, âyet 75؛ <sup>۳</sup> Sûre VII, âyet 42؛

<sup>۴</sup> hâşiyede؛ ایشان بداغ ... چشم و کوش؛ <sup>۵</sup> A. Y. بنجور، بنجور؛ <sup>۶</sup> A. Y. k. mûrekkeple؛

<sup>۷</sup> A. بنجور؛ <sup>۸</sup> A. Y. k. mûrekkeple؛

شدت برودت و صعوبت نداوت لشکر بر نشاند و بسبب منازل در مراحل لشکر را زحمت رسد و بواسطه علق<sup>۱</sup> چهار پایان رعایا مکلف کردند، در آن فتور حکم بأساء حکم یاسا فرمود که تا فصل بهار توقف کنند، اما باحکام یرلیغها جواسیس در خقیه جهت تأسیس کارها بشهرهای روم فرستاد تا بر اخبار اراجیف سولیش اعتماد نکنند، چون بدان سبب بی بنیادی و ناهمواری دعوت و عصیان اظلم من اللیل بود از معتبران ولایت هیچ صاحب درایت و رزانت متابعت او ننمود، غیر قاضی آقسرا و برادرش مؤمن که استقبال قضا نمودند و در معرض آن سیل آمدند، معاونة العاجز ذل، مکتوبات که بدعوت امرا و صدور کافه جمهور باطراف اصدار می کرد، کالنفش علی الماء ترانه باد هوا<sup>۲</sup> می پنداشتند، اما متوجهات اموال و حقوق و رسوم ولایات در صدمات تردد لشکر و ایلچیان در معرض تلف افتاد، فی الجمله علاءالدین کیقباد و صاحب شمس الدین لا کوشی و دیگر امرای روم محصور ماندند<sup>۳</sup>، جماعتی که در سلك خدمت او بودند (کالنایم و رجلاه فی الماء لابل کاللاعب فی السجن) تعبیر زمان می کردند، شعر<sup>۴</sup> :

خذبك الاسر<sup>۴</sup> یا عمرو و انت عکاف علی اخر

تشریها صرفاً و ممزوجة سال<sup>۵</sup> بك السیل و ماتدر<sup>۶</sup>

ص. ۲۱۹

فی الجمله سیواس را محاصرت نمود و وضع و شریف شهر مدافعت و مقاومت عظیم نمودند و مدت یکماه در محاربت بسر بردند، چون خر در خلاب مانده بود و کبوتر در مضراب چندانکه منهی عقلش تلقین می کرد، مصراع<sup>۷</sup> :

ترا این کار برناید تو با این کار بر نایی

<sup>۱</sup> Hayvana verilen günlük yem, arpa, boynuna takılan yem torbası (bk. Ouatremère, Histoire des Sultans Mamlouks, I, p. 180)؛

<sup>۲</sup> A. Y. k. mûrekkeple؛ <sup>۳</sup> A. Y. k. mûrekkeple؛ <sup>۴</sup> خذتك الامرا؛ <sup>۵</sup> Y.؛

<sup>۶</sup> و ماتدری؛ <sup>۷</sup> A. Y. yok.؛



چون هوش<sup>۱</sup> استماع نداشت و بصر بصیرت بی بدوده خذلان پوشیده قبول نکرد، لاجرم چندانکه خواست که اطراف آن خلل فراهم کرد نتوانست و از ورطه آن مدخل اذیت خروج نتوانست، القصه<sup>۲</sup> چون امراء روم را کرها لا طوعاً اقامت و توقف در قشلاق واسط لازم شد و بی وجود سفینه لشکر در دریاء خطر خوض نمی توانستند کردن و بی قدرت سیل حشر روی با آتش ضرر نمی یارستند آوردن، شعر<sup>۳</sup>:

صبر است دواء مرد چون کار افتاد بی صبر کسی در مرادی نکشاد

چون صورت مراد در حجاب تغییر افتاد و مطلوب امانی در آن حیرت و پریشانی در پرده خیت متواری شد هر یک بتدبر و تفکر منصبی مشغول شد و ساعات اوقات ولیالی در طلب آن صرف می کردند، لعل الله يحدث بعد ذلك امراء، در طلب منصب التزام ملایطاق می نمودند، تا چون فتح الباب اسباب روم میسر شود و بقوت لشکر سد آن ثلثه باغی کنند، هر کسی منصب خود را آماده باشد،

#### ذکر مناصب دولت<sup>۴</sup>

مناصب<sup>۵</sup> که تقریر فرمودند: امیر شاه<sup>۲</sup> بنیابت حضرت علیا و نیابت سلطنت روم کماکان منصوب شد، شرف الدین عبدالرحمن<sup>۲</sup> تبریزی<sup>۵</sup> باستیفاء ممالك موسوم کشت، و امارت پروانکی بر معین الدین محمد پروانه بر قرار سابق مقرر داشتند، و صاحب جمال الدین<sup>۲</sup> بوزارت

<sup>۱</sup> A. هوس ; <sup>۲</sup> A. Y. k. murekkeple; <sup>۳</sup> Y. شعر yok; <sup>۴</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۵</sup> Y. شرف الدین عبدالرحمن تبریزی yok; hâşiyede . شرف الدین عثمان

منسوب کشت، و هر یکی را یرلیغ و پایزه علی قدر مرتبه ارزانی داشتند، اما از جمله التزامات فاحش که عهده نمودند یکی آن بود که چون شرف الدین عثمان مستوفی را تمکین منصبی ندادند التزام نمود که از ضیاع روم که اصحاب املاک بتبعیت ملک خود بنفس بدست فرو گرفته اند سه هزار جفت کاو عوامل قایم دارد، چنانکه سیصد هزار تغار از ارتفاع عوامل | ص. ۲۲۰ در وجه لشکر جرار و حوالات خاص برسد و متوجهات سایر مالی محفوظ و موجود ماند، چون در چنین التزام خطرناک که ترتیب آن صعوبتی تمام داشت بر او اعتماد نداشتند، قهراً و جبراً اصحاب مناصب کردند و شرف الدین عثمان بامید آنکه در بلوک این ملوک ضمان شهری یا ولایتی را عهده کند دلیل این اکابر<sup>۱</sup> کشت تا مواضعی که اصحاب املاک بتبعیت دارند باظهار رسانند، اذا كان الغراب دليل قوم فسلكه طريق الهالكين، فی الجمله<sup>۲</sup> هر جفتی را از عوامل مبلغ صد دینار رایج از مال روم برات بآلتونتما صادر شد و چون بروم آمدند و متصرف اموال اعمال کشتند سامری وار چندانکه اجتهاد و استکثار نمودند از سه هزار جفت کاو ترتیب کاو ساله<sup>۳</sup> نتوانستند کردن، پنداری که همه (عجلاً جداً له خوار)<sup>۳</sup> بودند، بلکه همه نقش دیوار اعتبار که از خری بترتیب کاو اقتصار نمودند و بار پنجاه هزار سوار لشکر جرار در ترتیب تغار معدوم بر کردن خود نهادند و مال و اسباب موروث و مکتسب جمله در سر آن عهده شوم رفت و مال سلف روم نیز چون وقت فوت شده بود چیزی بمحصول نپیوست، شعر<sup>۴</sup>:

برپی صاحب غرض رقم بیفتادم ز راه آن مثل نشیده باری اذا كان الغراب

خود حرص جاه دنیا غشاوه بصر بصیرت ایشان و اندیشه نکردند که

<sup>۱</sup> این کار Y. ; <sup>۲</sup> A. Y. k. murekkeple; <sup>۳</sup> Sûre VII, âyet 146; <sup>۴</sup> Y. شعر yok.

از مالی که در سال عصیان سولیش پای مال شده باشد سه هزار جفت عوامل چگونه بدست آید و از شیار نا بوده و تخم نا کاشته غله تغار کجا دروده شود و اسباب معاش لشکر از باد هوا بچه طریق از وجه نا نهاده مهیا و آماده گردد،

القصه<sup>۱</sup> چون معین الدین محمد بك پروانه را اندیشه تمرد در خاطر بود و نیت کرده که دیگر سفر اردو نکند و امثال هیچ حکم یرلیغ نیاید، حال را جهت استخلاص نفس خویش از قید خدمت اردو هر عهده که صعب تر از آن خطری نبود می نمود تا چون از آن چنبر تکلیف سلامت بدر جهد، آتش تمرد در خرمن عمل زند و خاک بردنبال التزام دغل کند، کی بیند باز مرغزی<sup>۲</sup> رازی راء پنداری که ص. ۲۲۱ همه آن غریم بد معامله بودند که اندیشه مطل و مدافعت | بر لوح دل نکاشته باشد که هرچه صاحب دین از سود رأس المال عین و مدت اداء مابین تقریر کند رضا دهد تا بدان سبب مصلحت وقت او گزارده شود و بوقت اداء مال (المفلس فی امان الله) بر خواند، مصراع<sup>۱</sup>:

ازده ویران کی ستاند خراج

فی الجمله<sup>۱</sup> چون اندیشه اداء مال و توفیر از لوح خیر محو کرده بودند بهرچه وزراء مملکت تقریر می کردند دست بر سینه قبول می نهادند و انکشت مثول بردیده فضول می زدند و ترانه (اليوم خمر و غذا امر<sup>۳</sup>) بر می گفتند، عاقبة الامر از رفته اثری پیدا نشد و نه از مانده خبری، و شرف الدین عثمان<sup>۴</sup> از چنبر ملامت جان بدر برد و از آن همه بنیاد فاسد جز بار مظلومه چیزی باخود نبرد (كُتِلَ الشَّيْطَانُ اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اكْفَرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ اِنِّى بَرِّى مِنْكَ اِنِّى اخَا فِى رَبِّ الْعَالَمِينَ)<sup>۵</sup>، فی الجمله<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> مرغزی، Y. مرغی; <sup>۳</sup> İmri'ul-Kays'a babasının ölüm haberini getirdikleri zaman, şarap içerken bunu söylemiştir; <sup>۴</sup> A. شرف عثمان; <sup>۵</sup> Sûre LIX, âyet 16.

هر تننا که در طی ضمیر ایشان کنجید آنجا باسعاف و انجراح پیوست و بعواطف عوارف خسروانه اختصاص یافتند و در آن توفیرات خالصات انکیختن و آب عمل بفرمال هوش<sup>۱</sup> یختن، از جانین تراضی بحصول پیوست و بعد از آن مترصد واردات غیب دیده اومید کشاده بر جاده انتظار موقوف حرکت لشکر جرار ماندند، (فعی الله ان یأتی بالفتح او امر من عنده)<sup>۲</sup>،

### آمدن امیر چوبان بدفع عصیان سولیش<sup>۳</sup>

القصه بعد از احتباس انوا و انکشاف شتاء و انقطاع سرما و انکسار هوا که جهان از نشاط نوروزی جوان شد و شهباز آفتاب از آشیانه برج حوت بشرف اوج حمل پیوست و ایام حمل ربیع زیب و طراوت و نزاهت و نصارت از سر گرفت، بر موجب امر مطاع حضرت علیا لشکر بزرگ در حرکت آمد، لشکر کس کیتی خسرو جهانکشای نویین اعظم چوبان و مولای وسوتای امراء تومان و باشقرد و دیگر امراء هزاره و دیگر طائفه از ارباب مناصب که پیش از این استقرار ایشان رفته است بدفع خوارج بی سر و پای بطالع فرخنده سعادت فزایی عزم روم کردند و سباسب قفار و قباقب دیار در قفا گذاشتند، هر يك از حوادث زمان ترسان و در منازل و مراحل از احوال رومیان<sup>۴</sup> پرسان و از بازماندگان | خویش ص. ۲۲۲ ترسان با حالتی که نه دلرا دستگیری بود و نه جانرا پای مردی کوچ بر کوچ می آمدند، چنانکه در ماه شعبان سنه ثمان و تسعین و ستیاه<sup>۵</sup> در صحراء ارزنجان<sup>۶</sup> سولیش منحوس با لشکر منکوس پذیره لشکر بزرگ شد، در مقدمه لشکر نویین اعظم چوبان بود، پیش از وصول سوتای و مولای

<sup>۱</sup> A. Y. هوس; <sup>۲</sup> Sûre V, âyet 57; <sup>۳</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۴</sup> Y. رومیان yok; <sup>۵</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۶</sup> Erzincan Akşehir sahrasında olan bu muharebenin tarihi Câmî'üt - Tevarih'te 4 receb 698 dir (ngr. K. Jahn, s. 122).



بالشكر ياغي مقابل افتاد، چون روز با آخر آمده بود در پرده ظلام شب بالشكر کران کین کرد و چون جواسیس کواکب از افق فلک همه شب دیده کشاده دارند در مواکب خیل پاس<sup>۱</sup> می داشتند، همین که خسرو سیاره یکسواره مشرق پای بدین سبزخک جهان نورد در آورد، پاس<sup>۲</sup> داران طلایع لشکر جبار تیغ آبدار از نیام انتقام بر کشیدند و بر غنودگان لشکر بدکار آن مکار زدند و سرهاء ایشان چون انجم که بباد صبحگاهی فرو ریزد بر زمین خزی و خسار ریختند و باول حمله که دست برد<sup>۳</sup> نمودند آتش دمار در لشکر خوارج بدکردار زدند و باتش غضب دود از نهاد آن مواد فساد بر آوردند، رایت طغیان نکوسار شد، بیشتر سرهاء سروران یاغی وداع تن کردند، روح از قفس<sup>۴</sup> قالب بدن چنان بیرون می جت که مرغ از آشیان،

القصة<sup>۵</sup> بدان فتح مبین<sup>۶</sup> و دفع مرده شیاطین مدبران قضا و قدر آیت (و قال موسی ما جیتم به السحران الله سیطله ان الله لا یصلح عمل المفسدین)<sup>۷</sup> بر خواندند، سولیش مخدول را شجر داروگیر از فتور قصور و آسیب فلک دوار بی برک و بار ماند و جانی که در چنگال اجل خراست افتاد بیک تای موی از چنبر وبال بیرون جهانید و منہزم بجانب دیار شام بیرون رفت، و آقبال برادر آقبوغا<sup>۸</sup> که متابعت او نموده بود در کند و قید ادبار افتاد، و طاشتمور<sup>۹</sup> خطایی که حاکم روم بود در قید اسار گرفتار گشت، بفر دولت و سایه معدلت بادشاهی و حسن تدبیر و رزانت و مبارزت نوین اعظم چوبان مرزیوم روم از دست تشبث خوارج شوم خلاص یافت، پای فتنه عاصیان در وحل بد عاقبتی از سرنکال تا کعب کل آلود ماند، مملکت مصر آسا از خیل فرعونیان<sup>۱۰</sup> بی فروعون خالی گشت، خلد نعیم از ننگ مار و دیو ذمیم باز رست بنفس

۱ A. Y. پاس ; ۲ A. پاس ; ۳ A. برد ; ۴ نفس Y. ; ۵ A. Y. hâşiyede; چنان بیرون می جت... فتح مبین Y. ۶ Sûre VIII, âyet 81; ۷ Sûre X, âyet 81; ۸ اقبوغا A. ; ۹ طاشتمور A. ; ۱۰ فرعونیان A. Y.

آدم رسید، فی الجمله<sup>۱</sup> نوابض عرق آن فتنه سکون یافت، عوارض آن عارضه متبدل گشت، احوال و ائقال آن مخاذیل در آن هجوم که محل تبدیل و تحویل بود بتاراج رفت، اموال و امتعه و خیول و اسلحه لشکر مقهور روزی لشکر منصور شد، از صغیر و کبیر و مأمور و امیر هیچ کس از فائده و مأده غنیمت بی نصیب<sup>۲</sup> و عائده بی بهره<sup>۳</sup> نماند، بلکه طیور و سباع<sup>۴</sup> و ستور ضیاع را نیز مدتها از مقتولان<sup>۵</sup> آن معرکه عیدی نشاط افزای بود و فائده مایده دلکشای نص (فکالوا مما غنمتم حلالاً طیباً و اتقوا الله ان کنتم مؤمنین)<sup>۶</sup>، القصة<sup>۱</sup> باز حکام و ارباب مناصب آغاز تخصیص بلوک کردند، سوتای بالشکری که در اهتمام او بود بجهت محافظت اطراف روم باز ماند و نوین اعظم چوبان بمحافظت سینور حلب بدانصوب توجه نمود، مجیرالدین امیر شاه در بلوک قیصریه با سوتای باز ماند، چون رئیس اصحاب مناصب و سرور وجیه القوم او بود ترتیب مایحتاج لشکر بدو تعلق گرفت،

### ذکر احوال رجال و مملکت<sup>۷</sup>

معین الدین محمد بك پروانه<sup>۱</sup> بجانب اوج که منشأ خروج او بود و جوانب قسطنطنیه متوجه شد، چون بمحروسة کنکری<sup>۸</sup> رسید در هرجایی که از آن جوانب و در هر ولایتی از آن ولایات از کافه جمهور متمولی از<sup>۹</sup> صاحب ثروت مشهور بود تمامت اسباب و مکت او مستهلك برداشت و بتاراج داد، چنانکه بیشتر معتبران در صدد ازعاج افتادند و جلاء وطن<sup>۱۰</sup> کردند، نصره الدین چلبی<sup>۱۱</sup> که از اکابر و اخیار روم بود

۱ A. Y. k. mürekkeple; ۲ yok, V. بی نصیب Y. ; ۳ yok, V. بی بهره ; ۴ hâşiyede; غنیمت بی نصیب ... طیور و سباع A. ۵ مقتولان A. ; ۶ Sûre VIII, âyet 70; ۷ Başlık tarafımızdan konmuştur; ۸ کنکری A. Y. ; ۹ yok, A. از ; ۱۰ اوطان Y. ; ۱۱ چلبی A. Y.

و در آن جوانب بیدل و احسان و کرم و سخا موصوف و به نیکو کاری و حق کنزاری و درویش داری منعوت و با مکارم اخلاق از هر فنی از فنون بهره داشت، اهالی شهر و ساکنان و متوطنان آن ولایت در حمایت جاه و مکننت او آسوده بودند، مواشی او از <sup>۱</sup> خیول تا هفتصد سر و اغنام تا ده هزار <sup>۲</sup> و غلات و دیگر محصولات خیرات او بتقریب و تخمین پانصد هزار عدد تصرف کرد و آن عزیز النفس بی موجب جنایتی و بی واسطه خیاتی <sup>۳</sup> گوشه بگوشه متواری از وطن مألوف ازعاج یافت و باقسرا بخدمت سوتای پیوست و باستصواب مجیرالدین امیرشاه <sup>۴</sup> ۲۲۴. س. نائب الحضرة <sup>۵</sup> او را بحکومت آقسرا موسوم گردانیدند تا مکر در آن وقعه از بی قوتی قوتی حاصل کند، او خود بدان مقدار قوت قوت مالی نیافت و از وسوسه آن مال طایل سودا بر دماغ او غالب شد و عاقبت در آن تزلزل زوال یافت و بجوار حق پیوست،

دیگر <sup>۶</sup>: پروانه را چون بدان اموال منسوب قوت و شوکت حاصل شد با جمعیتی انبوه عودت کرد و بقونیه پیوست، بکلی آنجا امارات عصیان ظاهر کرد و جاهیر اعیان و مشاهیر صدور و اعوان را در قونیه بتکالیف بی نهایت عرضه طوارق بلا و شجره صواعق عنا گردانید معتبران بسیار در تعذیب او بعد از غارت و نهب خان و مان از تن و جان بر آمدند بدین تفصیل <sup>۷</sup>:

اصل الدین مستوفی <sup>۶</sup> را که سر آمده ارباب استیفا بود در قید اعتراض و ورطه انتقاض انداخت و در طلب مال و ملک او آن نفس بی کناه را سپر تیغ بلا گردانید، بعد از آنکه اندوخته و پرداخته حاصل عمر او بتشدید و ضرب و تهدید در حوزه تصرف خویش آورد،

<sup>۱</sup> A. از yok; <sup>۲</sup> A. Y. دهمزار; <sup>۳</sup> Y. بی موجب خیاتی; <sup>۴</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۵</sup> Y. نائب الحضرة; <sup>۶</sup> yok; <sup>۷</sup> A. بدین تفصیل yok;

بعد ماهی از جراحتی که از زخم کرز و چاق او یافته بود مهجور گشت و رنجور در گذشت،

محمود <sup>۱</sup> ابن کامل <sup>۲</sup> که ملک قونیه بود از مطالبات و تکلیف مالا یطاق او چون طاقتش طاق گشت کالش روی در نقصان نهاد و در حوالات و تعذیب او چون مالش نماید سر در سرکار کرد و در آن وجل در کشاکش اجل افتاد، رضی بابا <sup>۳</sup> کوید در حق شخصی <sup>۴</sup>:

موی ز سرت ملک جهان می ارزید رفتی و سر اندر سر موصل کردی

مظفرالدین طغرائی <sup>۴</sup> که از اکابر دولت بود و بجلادت و کفایت موصوف و مشهور، اگرچه پیوسته چون آب کستاختی کردی و بباد غرور در کارهء صعب خطرناک مدخل نمودی با همه استعداد که داشت چون از متابعت او اعراض نمود بر سبیل مخالفت چون مرمفری نداشت بدارالشفاء قونیه متحصن گشت و عاقبت جان شریں در آتش سطوت او برباد داد، فی الجمله <sup>۴</sup> بعد از تصرفات و تحکیمات و قبض و بسط و حل و عقد و اعمال و عمال قونیه باز عزم قسطنطنیه کرد، در راه گذار اوج آتاک بر او خروج کردند، بعد از محاربت و مقاتلت بر آتاک ظفر یافت | و از آن طائفه نیز غنیمت گرفت و چون بسفر بحصار پیوست آن خطه س. ۲۲۵ در عهده مجیرالدین بود تمامت اموال و متوجهات ماضی و مستقبل آن در تصرف خویش آورد و مجیرالدین در مطالبه متوجهات آن اضطراب تمام یافت، مصراع <sup>۴</sup>:

<sup>۱</sup> A. yok; محمود; <sup>۲</sup> A. ولد کامل; <sup>۳</sup> Razi ud-Din Baba, Abaka zamanında Diyarbekir valisi idi. Güzel şiirleri olup azledildiği zaman vezir Sâhib Şemseddin'e yazdığı şiir bize kadar gelmiştir. Mengü kaan zamanında Kazvin valisi olan kardeşi İftihâred-Din Melik Said Mogolea ve Türkçe okur yazar idi. Kelile ve Dimne'yi mogolcaya Sindbad-nâme'yi türkçeye tercüme etti (Hamdullah Kazvinî, Tarih-i Güzide, s. 819). Bu tercümeler bugün mevcut değildir (F. Köprülü, Türk Edebiyatı Tarihi s. 274); <sup>۴</sup> A. Y. k. mürekkeple;



کیسه طراران برند آفت بیاران رسد

فی الجمله<sup>۱</sup> برین تصرفات فاحش از اتباع و خدم و حواشی قدیم و از عموم متجنده قسطنطنیه و دیگر ولایات لشکر بسیار بر او جمع شدند و چون بقوت مال شوکت حاصل کرد و سر از ربقه طاعت بتافت و از عهده التزامی که نموده بود تفضی نمود و چون تفار که از مقرری عوامل در جمع او بسته بودند مطالبه می کردند باستهزا می گفت، مصراع<sup>۲</sup>:

خویش بین که بکا و اقتصار می نکند

و اگر از مقرر مال وجهی طلب می کردند می گفت که ولایت اوج بی لشکر نتوان داشت چه وقت حوالت مفول است، للمؤلف<sup>۱</sup>:

فرمان دهی نداند و محصول مملکت بی امتثال یرلیغ و فرمان فروبرد  
تبا له که کشتی ظلمش کران شدست وقتست کش حوادث طوفان فروبرد

چون امراء مملکت احوال عصیان او گاهی بمحضرت اعلیٰ عرضه داشتند و دانستند که ارسال لشکر بدفع او بخرابی ولایت انجامد، ترك مقررات مال بلوك او کردند و چون بکمند لطف و استمالت و مواعید خوب جهد کردند که او را در دام تسخیر اندازند اصلا بدان التفات ننمود، آخر الامر در اثناء این تمرد و عصیان و استیلا و طغیان و غصب اموال بزور و بهتان تقدیر الهی عدوان او از خلق کفایت کرد و بی وجود و تدبیر انسانی مرضی مهلك بر او مستولی شد و در آن مرض دوران زمان رقم ممات بر صحیفه حیات او کشید و هرچه از دیگران بظهر و جبر ستم بود از سطوت قهر اجل هم بدیکران گذاشت و بار مظالم با خود برد و چنان شد که کوئی خود وجود نداشت، بیت<sup>۱</sup>:

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> yok. مصراع

دی چند بشمرد و ناچیز شد بخنده فلك گفت کاو نیز شد

رکن الدین پروانه<sup>۱</sup>: آقسرا و ولایت ایوب محصار در اهتمام او بود، او نیز همت بر قسبات و صادرات مصروف گردانید، همگی نظرش بر آن بود که اگر اهمای تحصیلی رود خون او بی جنایتی بریزد و اگر کاتبی روزی در ولایت قلمی بر کاغدی رانده باشد | بی شائبه جریمه مال او ص. ۲۲۶ بظلم بستاند، اگر وقتی مسلمانی نظری برکاری داشته باشد بی آنکه خیاتی نموده باشد، بار جنایتی بر جان او نهد و دود از نهاد او بر آرد، دیگر از تعرضات که بمخلوق که ودایع آفریدگار اند می رسانید و بار تکلیف بر جان رعایا می نهاد، از تکلیفات و مطالبات و مستدعیات او آن خسارات بر خلق وارد شد که آتش با پنبه نکند<sup>۲</sup> و باد با کاه نیندیشد و دود با دماغ روا ندارد، وضع و شریف وقتی از چنگال نکال او خلاص یافتند که از ثروت و اثاث ایشان بیوتات (لیس فی البیت سوی البیت) مانده بود، مؤلف گوید<sup>۱</sup> که این ابیات از جمله قصیده است مطول که در آن ایام بدو فرستادم:

تاتو بر کاری و بر وفق مراد تورود دوره حادثه زای فلك پرکاری  
محور آسا اکرت رای ثبات قدمست پای بیرون منه از دور نکو کرداری  
زیر تخت زمین زیر سر پرده چرخ هیچ منظر نبود شوم تر از بدکاری  
عمر کرکس که نیاز ارد کس هست در از هست کم عمر مکس از پی خلق آزاری  
خوب گفت این سخن آن زنده پاک نظر که مکرمت امل باید از آن هشاری  
رتبت جاه بجام می کالکون ماند که بیک دم شود از کسوت خوبی عاری

للمؤلف<sup>۱</sup>:

آن طینه الحبال بذی اللسان که او نام سلف بخاك پریشان فروبرد  
هرگز نکردش رك دل راست باکی کر نشرش اجل رك جان فروبرد

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> yok. نکند

عاقبت قضایاء فاسد او از قضاء مبرم دامن گیر او شد و در صدد حوالات و اخراجات فاحش افتاد و از جواب رسل و متقاضیان مال قاصر ماند، کلیم عجز در غرقاب خسارت و حیرت و ملامت انداخت و رطب و یابس حاصل عمر خویش از نقود و مطاع و املاک شهر و ضیاع جمله بباد هوا و هوس بر داد و خویشتن در کشاکش حوادث حیران فرو ماند، فلاالدین معمور و لا العیش طیب، فی الجمله<sup>۱</sup> عاقبت الامر جان در آن سر. ۲۲۷ ورطات در باخت و ملک موروث | و مکتسب بتاراج داد، علی سؤالحال رخت عمر و پرداخت،

شرف الدین عثمان<sup>۲</sup> تخصیص و تقسیم مال توانگر و درویش با زمره اتباع از بیکانه و خویش بطرف موضعی چند از نکیده و غیره توجه نمود، بهرجا که رسید دست تعدی دراز کرد و قلم تکلیف روان، آنچه از ترك و تاز غصب و ظلم از وی بر آن مواضع رفت که<sup>۳</sup> از بخت النصر بر دیار شام نرفته باشد و نه از خروج اتراك غن بر بلاد خراسان، آنچه از اسباب ضعفا بزخم چوب و چاق بر خود مباح داشت در هیچ ملتی از اهل اباحت روا نداشته باشد، شرح سؤ افعال و قبح افعال از آن گذشته است که بزبان قلم شرح توان داد و زحمات او بر آن ولایت پیش از آن که صروف آن در ظروف حروف کنجد، للمؤلف<sup>۴</sup>:

بالله از برکوه خواند قصه او را خرد      نك دارد از جواب قصه او هم صدا

شعر<sup>۱</sup>:

آن دزد باد پویه که در عدو عادیات      نل از سم دو جفته یکران فروبرد  
انبار سنبلات سنین شدادرا      در قحط سال مصر بکنعان فروبرد  
ز آن کردکار جفت بهانه که از خری      هنگام زرع خانه دهقان فروبرد  
بیرون کند ز مرده کفن و از کرز کاه      تابوت مرده را بکریان فروبرد

۱ شعر. A. ۲ yok که A. ۳ A. Y. k. mürekkeple;

صاحب جمال الدین<sup>۱</sup> در غلواء این غوغا و آشوب خبط این عشوا یکسال تمام بجهت تدارك احکام و ترتیب بلوک در دیار عراق باز ماند و چون شور و شغب<sup>۲</sup> سقط و سخط سولیش بسر آمد در ابتداء شهرور سه تسع و تسعین و ستایه<sup>۳</sup> بولایت روم آمد، دردی تلف و سلف سه ثمان و تسعین و ستایه<sup>۴</sup> چشیده بودند و زحمت نصب و تعب آن کشیده، او خواست که بر صاف سه تسع و تسعین زند، در بلوک رکن الدین پروانه شریک بود، بار مشقت بر جان او گذاشت، ثمره منفعت خویش برد، للمؤلف<sup>۵</sup>؛

روزی که دست وزر بر آرد وزارتش      اوزار جمله خلق بتاوان فروبرد  
سالی ز پس در آید و کانون رفته را      قانون نهد که در مه نیسان فروبرد  
سجاده که قطب نهد از بنات چرخ      تلپیس او چو سنجه کردان فروبرد  
روزی دوسه بر آورد از تاب شغل<sup>۶</sup> سر      ناکه بباد عزل هراسان فروبرد

### تأمین آسایش با همت مجیرالدین<sup>۷</sup>

مجیرالدین امیر شاه<sup>۲</sup> با شرف الدین عبدالرحمن که بحکم استیفامصاحب سر. ۲۲۸ او بود کیف ماکان بمصالح مواضعی که در اهتمام داشت قیام نمود، اول قیصریه و توابع آن را در ضبط آورد و کارداران امین بر آن ولایت نصب کرد و در خدمت سوتای بجانب نکیده رفت، چند سال بود که قنفور ترك<sup>۸</sup> بقلعه اندوغی<sup>۹</sup> از قلاع نکیده متحصن شده بود و آن ولایت را در آشوب می داشت، بواسطه رفتن او گرفتار شد و مدتی او را اگرچه محبوس داشت اما نکذاشت که ضرری بدو رسانند و بخون او رضا نداد و عاقبتی بخدمتی که امراء مغول را کرد خلاص یافت،

که شور شعب<sup>۳</sup> Y. de      ۲ شعب A.      ۱ A. Y. k. mürekkeple;  
۵ Y.      ۴ yok ستایه A.      ۳ قطع و سخط سولیش یا آخره بود بولایت روم  
۷ Başlık tarafımızdan kon-      ۶ شغل A.      ۴ فی حق شرف الدین عثمان مستوفی  
mustur;      ۸ قنور A.      ۵ اندری A.



سابق‌الدین<sup>۱</sup> کوتوال قلعه لولوه<sup>۲</sup> آغاز عصیان کرده بود، از نواب معتبر خود یکی را بایسر طفل خویش بدان قلعه فرستاد تا بعوض سابق‌الدین آنجا موقوف دارند و سابق‌الدین بدان سبب اعتماد کند و بیاید، بدانجهت سابق‌الدین مطاوعت نمود و بخدمت آمد و استالت یافت و چون عودت نمود آن نایب را بآن پسر طفل باعزاز با تحف بزرگانه کسیل گردانید،

دیگر در میان ایوب‌محصار و نکیه سفری محصار<sup>۳</sup> حصنی عظیم بود، جماعتی اترک بدان قلعه متحصن شده بودند، بر سر آن قلعه رفت مدت دو سال بود که ولایت از غارت و نهب ایشان در خوف و خطر و صد ضرر بود<sup>۴</sup>، جهت تقدیم او و امیر سوتای اسپان می‌دادند بدان فریفته نشد، چون اعتقاد بر مصلحت ضعفاء ولایت داشت حق تعالی او را نصرت داد و بر آن قلعه ظفر یافت و از دست متمردان یاغی مستخلص کرده خراب کردند و بعد از آن باقرا آمد،

بدرالدین ولد بغدین و برادرش<sup>۴</sup> در مغارات دیه خلیره که مواضع حصن است در آمده بودند و قرب سیصد نفر سوار حرامی مردانه از آشنا و بیگانه متابعت ایشان نموده و مدت دو سال بود که از حدود نکیه تا کنار آب سیواس ولایت را تاختن می‌کردند، در دیهی روزی آفریده این نبود، هیچ ربه و کله مواشی لحظه بی دیدبان در مرعی نمی توانستن گذاشتن، مدت مدید بود که خلق در مضیق شدت و غارت م. ۲۲۹ و نهب ایشان بودند، با ائمه و مشایخ آق سرا و غیره مشورت کرد و بحکم استشارت و استخارت که (ما خاب من استخار و لاند من استشار) که چون ایشانرا بقوت لشکر از آن مواضع حصین بیرون آوردن متعذر است و لشکر که بر آن مواضع رود خرابی دیگر مواضع باشد، اگر من

yok, bunun سابق‌الدین کوتوال قلعه لولوه Y. ۲ A. Y. k. murekkeple; ۱ A. Y. k. murekkeple; ۲ Y. : رهانید Y. ۳ فتح قلعه سفر محصار Y. ۴ : علما yerinde Y. : اولاد بغدین حاجی A. ۵ : قتل بدرالدین ولد بغدین و برادرش .

سو کند خورم و با ایشان عهد کنم اگر بدست آیند در قلع ایشان نقض عهد کنم، در اطفاء نایره این فتنه بدان نقض عهد و سو کند آم شوم یانه، جمله حجت دادند که جواب آن نقض روز<sup>۱</sup> قیامت بحضرت ربوبیت در کردن ما باشد، بدان سبب جماعتی بسفارت در مابین تردد نمودند و معاهدت کردند که بعد از سو کنند ولایت ساله را برسم اقطاع بر ایشان مسلم دارند، تا بدین واسطه چون بخدمت آمدند هر دو برادر را و از اتباع ایشان هر که حاضر بود جمله را بقتل برد و اسباب ایشان که از خون مسلمانان اندوخته بودند خاص کرد و اهل ولایت از دست تغلب و تسلط ایشان خلاص یافتند<sup>۲</sup> و او را در آن باب هم فایده دنیوی و هم ثواب اخروی مدخر ماند، درین حالت از اکابر فضلا نزد مجیرالدین نوشته بودند<sup>۳</sup> : پادشاهان از پی يك مصلحت صد خون کنند، مؤلف<sup>۴</sup> در تحت آن نوشته بود : پادشاهی از پی صد مصلحت يك خون بکن، القصه<sup>۵</sup> یقین است که مال بی وجود عمارت ملك مسلم نشود و عمارت ملك بی وجود رعیت ممکن نکرد و وجود رعیت بی وسائط معدلت و قاعده سیاست صورت نهند، مادام که صاحب ولایتی خواهد که بشیوه تعدی بجمع مال تصدی نماید و اساس عمل بر فائده طمع نهد، جز زلت و خیت دنیا و خسران عقی ثمره نیابد، فی الجمله چون اصحاب دیگر از ارکان دولت مشاهده کردند که مواضع و ولایت که در اهتمام مجیرالدین بود مصالح بسیار که متضمن فائده دینی و دنیاوی بود روی نمود و احکام یرلیغ از حضرت علیا بنام امیر<sup>۶</sup> سوتای و او صادر می شد، بقدیم تعصب پیش آمدند و زبان طعن دراز کردند و سنك خبت و نفاق در قنديل عمل و وفاق او می انداختند و کیف

۱ A. Y. : روز mükerrer; ۲ Y. : رهانید Y. ۳ بود Y. ۴ A. Y. : نکتہ A. ۵ yok. امیر A. ۶

ماكان مدارا و مواسا می نمود و بدانچه مصلحت وقت بود کار خود می راند، شعر<sup>۱</sup>:

ص. ۲۳۰ آن کره بمادر خود گفت چون که ما  
مادر چه گفت گفت برو بیهوده مکوی<sup>۲</sup> تو آب خویش خور که همه ریش می کنند

للمؤلف<sup>۳</sup>:

دستور ملك نائب اعظم بحسن خلق  
ختم سبك عنان عداوت ركاب را  
تا در قران خویش نكردد قرین شر  
روزش خجسته باد و شب از وی خجسته تر  
جوری که می کنند از ایشان فروبرد  
هر چند هست تلخ شكر سان فروبرد  
هر نيك و بد که باشد از اقران فروبرد  
تا آسمان بر آورد این و آن فروبرد

#### رفتن مجیرالدین امیر شاه بطرف سامیسون<sup>۴</sup>

القصة از آق سرا عودت نمود و عزم سامیسون کرده، ساحل سامیسون را مذهب الدین مسعود بك سبط معین الدین پروانه با ولایت بافره بدست فرو گرفته بود و سامیسون را غارت کرده، حاصل شهر و ولایت و موجود دار الضرب بتاراج داده، آن ولایت را از دست تثبث و تغلب او مستخلص گردانید، رکن الدین راحت سیواسی<sup>۵</sup> که از معتبران روم است آن سال متصرف سامیسون بود بر سبیل ضمان و از هجوم لشکر مسعود بك کلیم عجز در آب انداخته بود و بکشتی از طرف دریا بولایت جانیت در آمد، او را از ولایت جانیت بیرون آورد و بر کار خود گماشت و چون بدفع مسعود بك چاره دیگر نداشت با او طریق وصلت پیش گرفت،

<sup>۱</sup> Y. شعر yok; <sup>۲</sup> A. üçüncü mısra ikinci olmuştur; <sup>۳</sup> Y. yok; <sup>۴</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۵</sup> Rahat oğullarından Kemaleddin Ahmed bin Râhat'in 721 ve 'Alaeddin 'Ali bin Ahmed'in 787 tarihli Sivas'daki vakıflarına ait vakfiyeler tarafımızdan negredilecektir.

حادثه<sup>۱</sup> که در آن ایام واقع شد: قرب یکهزار فرنك جوشن ور بکشتیا بساحل سینوب آمدند و بیهانه بیع و شری فوجی از کشتی بدر آمدند و فروختن غله مشغول شدند، چندانکه اهل سینوب بمبیاعات ایشان فریفته شدند و علی حین غفلة من اهلها هجوم کردند و مسعود بك گرفتار شد و در کشتی نشاندند و قصد قتل او کردند، چون در اجل تأخیری بود بعد طول المقال بنهصد هزار درم اورا باز فروختند و خلاص یافت، در چنین ورطه جهت اصلاح حال خویش بر سبیل تزویج دختر طالب دامادی مجیرالدین امیرشاه شد و بناء آن وصلت مستحکم کشت وائمه و مشایخ در مابین تردد کردند و تحفها آوردند و بعد از فراغ ازین نوع مهمات بمحاسبات شهر و ولایت و تدارك سكه دارالضرب مشغول ص. ۲۳۱ شد، القصة<sup>۲</sup> شرف الدین عبدالرحمن مستوفی بود و الحق در فنون سیاق مهارتی تمام داشت و اگرچه در تمامت بلوکات بضبط قلم حاکم بود اما بر موجب حکم از مصاحبت مجیرالدین امیر شاه مفارقت نمی نمود ولکن تصرفات اصحاب در دیگر بلوکات ضبط می کرد و در استکشاف آن بغایت مبالغت می رسید، القصة<sup>۳</sup> سال سنه ثمان و تسعين و ستياه درین حل و عقد بسر رفت تا وقت دخول سنه تسع و تسعين و ستياه<sup>۴</sup>،

#### آمدن نظام الدین یحیی پسر خواجه وجیه بدیار روم<sup>۵</sup>

درین سال (ای ۶۹۹) نظام الدین یحیی (پسر<sup>۴</sup>) خواجه وجیه<sup>۵</sup> که وزیر و وزیر زاده خراسان بود جهت استخراج مال و متوجهات و استکشاف قسمت و عوارضات و وضع قانون ولایات بموجب حکم یرلیغ بروم آمد و حکم بر آنجمله بود که از هر زوجی که از عوامل رعایا در قلم آید

<sup>۱</sup> واقعه Y. ; <sup>۲</sup> A. k. mürekkeple; <sup>۳</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۴</sup> نظام الدین یحیی خواجه وجیه Y. ; <sup>۵</sup> نظام الدین یحیی خواجه وجیه Y. ; <sup>۶</sup> Y. yok.

بر وفق مساحت يك جفته دیناری سیم رایج از خاصه رعایا در وجه  
مرسوم و اخراجات مایحتاج خود تصرف نماید لاغیر و زعم وزراء مملکت  
رشیدالدین و سعدالدین صاحب دیوان آن بود که از زوجی که از عوامل  
قائم دارند تصرف دیناری محقری سهل المأخوذ باشد و تکلیفی مختصر  
می پنداشتند و بر آن قرار حکم یرلیغ بنفاد رسانیدند و او از دیار  
عراق بدین مهم بعزم روم اتهاض نمود و خدم و حواشی بسیار و اتباع  
بی شمار از کتاب نیسابوری و خراسانی و حجاب آذربایجانی و محصلان  
قهستانی و پیش کاران ساوجی و کرمانی و قواد اصفهانی و مازندرانی  
استصحاب و استخدام فرمود، فی الجمله<sup>۱</sup> اگرچه شریف الاصل کریم النفس  
بود اما سفيه بالطبع نیز بود و اگرچه دیر پیشه سرتیز بود اما بقلم خون ریز بود،  
اگرچه بهنگام وقار چون کوه اروند<sup>۲</sup> بود اما بی وقت سبکساری بی مغز تر  
از باد بود، اگرچه باز حکمش در صید وجوه تیز پرواز بود اما رامی  
فکرش راست انداز نبود، خیرش باشر آمیخته بود و مضرش بر منفعت  
راجح بود و اتباع و اشیاع او را همه طبیعت بر حسب ارادت او بود  
ص. ۲۳۲ و (الناس علی دین ملوکهم)، چون بمقر حکومت پیوست پیش کاران  
لئیم النفس باعث فساد شدند و (کالدمل مع الحمی و مثل الزکام مع الرمد)  
او را بر تصرفات نا واجب تحریض دادند، هیچ کس از آن طایفه آن  
نبود که نسبت از خویشان کند، چون<sup>۳</sup> کهر بلکه همه خاکستر آتش  
نژاد بودند که دود از نهاد مسلمانان بر آوردند، مخبرشان بنسبت با محضر  
حدیث نعمان بن منذر بود که (تسمع بالمعیدی<sup>۴</sup> خیر من ان تراه)، هیچ  
کس از کارداران قصد خدمت او نکرد که انتفاعی یافت بلکه خائب  
و خاسر باز گشت (کسر اب بقیعة یحسبه الظمان ماء حتی اذا جاءه لم یجد  
شیاً)<sup>۵</sup>

<sup>۱</sup> A. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> Y. yok, Hemedan'da bir dağ; <sup>۳</sup> A. جو ;  
<sup>۴</sup> A. بالمعیدی; Çirkinliğinden dolayı Câhiz'e de böyle bir fıkra  
isnad edilir; <sup>۵</sup> Sûre XXIV, âyet 39;

القصه<sup>۱</sup> در اول وهلت که بارزنجان وصول یافت سلطان علاءالدین  
کیقباد بن فرامرز بپندگی عبودیت پادشاه متوجه صوب دیاربکر و ربیعه  
بود، چون مرغ دام دریده جسته از دام نکال سولیش جسته می رفت،  
در نواحی ارزنجان هر دورا اتفاق التقا افتاد، تیر خدیعت از حقه طمع  
و مکر بر کشاد و سلطان و حواشی او را هدف اعتراضات کردند و هر  
تحفه که جهت تقدمه حضرت داشتند باد آورد راه پنداشتند و بقهر  
و جبر تصرف نمودند، چون بارزنجان در آمد بهانه رسوم عوامل مغایل  
ولایت شد و بهانه کشف و استخراج بشدت (اشد من شدائد بنی اسرائیل)  
وحدتی (اسو<sup>۲</sup> من مکائد عزرائیل) از هر زوجی از عوامل که  
مقرر آن دیناری فرموده بودند بده دینار راضی نمی شد، تا از ولایتی که  
در حوز حکام روم نبود بعوض دو سه هزار دینار که متوجه مرسوم  
او بودی قرب پنجاه هزار دینار استیفا بود خاص کرد و جهت خاصه  
خود بر داشت، چون بسیواس پیوست بهانه بیع و شری سیم مفشوش  
بکزاف از يك صراف قزل<sup>۳</sup> نام پازده هزار دینار در وجه حواله نهاد،  
چون بآماسیه رسید از اولاد تاج الدین پروانه بی آنکه در شغلی و عملی  
بوده باشد تا<sup>۴</sup> بر ایشان حسابی متوجه هست هزار دینار بضرب و صلب  
و تعذیب فاحش از خاصه ایشان در وجه مایحتاج خود مستوفی گردانید،  
در توقات عورات قاضی صدرالدین مقتول را بدست عوانان ظلمه که  
به بی آب روی مژه از چشم می ربودند و از بدکرداری اگر خود  
بایزید و جنید زمان بود بسخره کار می فرمودند باز داد، بعد از آنکه  
دو بست مجلد | کتب نفیس او بغارت برد، بیست هزار دینار بر ترکات ص. ۲۳۳  
و املاک او بی آنکه بر ایشان چیزی متوجه باشد در حوزه حصول  
آورد و بر سبیل از امرا و متصرفان ممالک و هم مجیرالدین امیر شاه

<sup>۱</sup> مقدمه Y. <sup>۲</sup> اشر Y. <sup>۳</sup> A. Y. قزل; <sup>۴</sup> یا A.



و رکن الدین پروانه برادرش و غیرها و هر که شدتی نمود در محل اعتراض آورد و بصد هزار درم ازو بر نکشت، شعر<sup>۱</sup>:

لقد صدقوا و الراضات الی منی بان مداراة الندی لیس ینفع  
ولوائی داریت عمری حیه اذا استمكنت یوماً من اللسع یلسع

چون بر ابن<sup>۲</sup> معین الدین پروانه ظفر نیافت خواهر او را دختر معین الدین سلیمان پروانه را دست انکاز کرد و بهانه فاسد که برادرش او را بزنا<sup>۳</sup> شوهری با من در نکاح آورده است، هر وقت بر خانه او هجوم می برد و آن ستیره مخدیره که آفتاب از روزن او<sup>۴</sup> کستخ در نمی آمد جهت عرض و ستر خویش و رعایت ناموس خاندان قدیم هفتاد هزار درم در خلع نکاحی واقع نا شده در وجه منعه او نهاد، شرح تصرفات او علی حده گاهی تطویلی تمام دارد این مختصر احتمال نکند، اما بطریق اجمال خلاصه آنست که هر شهری را بجهت مرسوم عوامل و استخراج تصرفات حکام در عهده متعهدی معین کرد و هر ناجنسی را که بولهب بدو عبده و خادمه نوشتی و اگر ابوبکر ربانی حاضر بودی غاشیه<sup>۵</sup> خیل او بر دوش نهادی بولایتی فرستاد تا در آن نواحی هر یک دست تسلط بر آورد و از هر شهری و ولایتی که متوجه رسوم عوامل بود ده هزار<sup>۶</sup> عدد<sup>۷</sup> می ستدند، هر ملحد الموتی تیغ بد معاملتی چنان می زد که وقتی در روستای الموت بهیمه راء هر جهانسوزی که باستحضار صاحب عملی می فرستاد بانواع تنفیر<sup>۸</sup> و تعزیر در طلب توفیر خلق را چنان متفرق می کرد که باد خرمن کاه راء هر مجهولی را که بر ذوی العقولی نصب می کرد در فضول بر ایشان چنان می زد که وقتی دردگان بزخم پتک سندانرا طعمه مرام در کام مراد خلق چنان می شکستند که لقمه درکلو،

۱ Y. شعر yok; ۲ A. ابن yok, Y. satir arasında; ۳ Y. بزنا; ۴ A. تیغ; ۵ A. Y. غاشیه; ۶ A. Y. دهمار; ۷ A. عدد yok; ۸ A. Y. تنفیر.

بصر بصیرت اهل خرد بسوزن حیل چنان بر می دوختند که خیاط جامه راء در عرصه طمع دست طبع چنان دراز می کردند که در بستان خیار، پرده منع بر روی تمنا حاجتمندان چنان می پوشیدند که ظلمت نور بصر راء آتش در جان | بیچارگان چنان می زدند که سورت باده در دل ص. ۲۳۴ شیشه و او بواسطه اغراض بی رسمیا بمنیان اغماض می فرمود، شعر<sup>۱</sup>:

کرتو خواهی که خاص خواجه شوی پیشه کن ظلم و از خدا مترس  
رشوتش پیش دار و انکاهی زنش را پیش او بکای و مترس

از کثرت مردم تا سزاوار که در جوانب بهانه عوامل و حساب محاسب سر آورده بودند کویی که از بی تمیزی خرد مهره بود که با سنک بر آمیختند و در شبه بریک نطع می ریختند، شعر<sup>۲</sup>:

چراغیست در برج هر آفتابی کلاغیست بر جایی هر کدخدایی  
بیا سرو بالا ازین خیره رویی بیا صدر عالی ازین تیره رایی  
عزیزان ذلیل و ذلیلان عزیزاند کم افتد چو کردون بنا کس کرای  
جهان جهان بین که آورد بیرون زهر صاین الدین الغ قرقتایی

فی الجمله<sup>۳</sup> هر کسی از رشاء رشوة کیسه بر می دوخت و هر یک جهت خویش دیک خود جهانی می سوخت، آب اگرچه حیات بخش اشیاست اما کاه کاه از غایت افراط سبب انحطاط می کرد، چون سرو<sup>۴</sup> از حد اعتدال در گذرد متابع کجا استقامت پذیرد، فی الجمله<sup>۵</sup> چون مستخرجان از ولایات عودت می نمودند سواد قانون و محاسبه که پرداخته بودند تیره تر از چهره ایشان می بود، اوراقی که بقلم نا هموار منقوش کرده بودند همه آن بودند، جمله از بی ترتیبی<sup>۶</sup> (کالعهن المنفوش)<sup>۷</sup> بود، هر تذکره موخش و تبصیره مؤلم که در طی کتابت آورده بودند همه آن

۱ Y. الریای حاله; ۲ Y. شعر yok; ۳ A. k. mürekkeple; ۴ A. تیغ; ۵ Y. غاشیه; ۶ A. Y. دهمار; ۷ A. عدد yok; ۸ A. Y. تنفیر.

بود که از آن تحریر ناهموار خلقی متألم بود، فی الجمله چون در سر عمل مستخرجان  
فلاحی نبود و در اوراق بی سر و سامان صلاحی نه، کرمه<sup>۱</sup> بعد اخیری  
منهیان عنیف و قصاص کثیف و محصلان کریه و سرهنکان عوان پیشه  
بداندیشه را باستحضار نواب و کارداران و عمال اعمال باطراف و اکناف بلاد  
و ولایات روان می کرد تا آن اوراق ابتر با ایشان در بحث اندازد  
ص. ۲۳۵ و بدان بهانه توفیری دیگر اندوزد، | (سنعذبهم مرتین ثم یردون الی عذاب  
عظیم)<sup>۱</sup>، مثنی و مکرر خلق را مکلف و معذب می داشتند، کارداران  
بیچاره جان از مطالبات بلب رسیده و هنوز از تکلف مستخرجان  
نیارامیده، رهبة<sup>۲</sup> لارغبته<sup>۳</sup> آن تکلیف مکرر تحمل می کردند و بعد از  
قطع بعد مافات چون بخدمت می آمدند در هنگامی که از شدت سرما  
آب از دیدکان سیارکان می پالود و نیش زمهریر کام آدمی را در کام  
می افسرد بمعارضات فاسد و تسویلات کاسد و تخیلات (ان بعض الظن  
اثم)<sup>۲</sup> عیش مردم منقص می گردانید و بعد از اخذ تحف مقدمه واجناس  
تکلف تعذیب الحیوان می نمود و بتعللات تا صواب اجازت انصراف  
نمی فرمود، تا هر مسکینی از بی مسکنی در موضع چون و حوش  
براری<sup>۳</sup> در مفارقات زمین مقام می ساختند و هر تائب ولایتی در حمایت  
حاجبی بی باک مدتی در مفاک خاک توطن می نمود و جمله از کلفت آن  
مشاق و موأخذات و مطالبات شاق در جوشن صبر از تضرع فریاد (رب  
نجنی و اهل مما یعملون)<sup>۴</sup> با آسمان می رسانیدند و در درع ابتهال باستمداد  
و اعتماد (اشتد البلاء فانظر فرحاً) طریق مصابرت می سپرد، بعد  
طول المقال و شدة المحال و کثرة السؤال وضعیف و شریف و قوی و ضعیف  
در آن هرج و مرج خان و مان در سر خرج و برج بر باد داده،  
همین که اجازت انصراف می یافتند در معرض اسار و خسار (جاری

<sup>۱</sup> Sûre IX, âyet 102; <sup>۲</sup> Sûre IXL, âyet 12; <sup>۳</sup> Y. بری; <sup>۴</sup> Sûre  
XXVI, âyet 169.

مثل السکاری) از سحرای قشلاق مانند استر از عطن و مرغ از قفس  
بیرون می جستند و می پنداشتند که از قید اعتراض او چون تدریجاً از  
چنگل باز و چون کبوتر از محلب عقاب رستند، جان بلب آمده و کارد  
باستخوان رسیده (کأنهم هر مستنفره فرت من قسورة)<sup>۱</sup> در پرده  
تواری متواری چون ابنا السبیل در مداخل و مخارج بحاری و براری  
روی بمقصد خود می نهادند، همین که بمأمن خود می رسیدند، هنوز پای  
افزار سفر از پای بیرون ناکرده و در مقام امید راحت استراحتی  
نیافته و از مخافات آفات بتدارك مافات قیام ناکرده، چون شهاب ثاقب که  
بر اثر شیطین رود | یا چون کرك<sup>۲</sup> درنده که در عقب کوسفند دود ص. ۲۳۶  
عنان عزیمت بر صوب روندگان کیزنده معطوف می گردانید، و یا هر که  
از معتبران بلاد غرضی داشت بفته<sup>۳</sup> و فجاة شبیخون می کرد و خون  
از عروق او مثنی و مکرر می پالود، مال وافر از خاص و عام بشدت تمام  
و نقض و ابرام در حوزه تصرف آورد و در منازل و مراحل بواسطه نزول  
او ضعفا مکلف گشتند، نکته<sup>۳</sup>: ضبط ایالت در پیرهن ذهن صافی نهاده  
اند و حفظ جمهور ولایت و سیاست ثغور در منزل مشقت بسته اند، بیت<sup>۳</sup>:

نه هر که ملك جم و خاتم سلیمان یافت بحکم و اتقی شد یا بملك و اصل کشت

فی الجمله<sup>۳</sup> او همه چون کاو خراس کرد خود بر می کشت و چون دوك همه بخود  
می تراشید و دیگر کارداران را هدف تیر اعتراض می کرد، در جنایت خود  
بصد هزار خط و خیانت اندیشه نمی کرد و زبان طعن در دیگران بصد درم  
دراز داشت، عرب کوید<sup>۳</sup>: تدع الجذع المعترض فی حلقه و تبصر القذاة  
فی عین اخیه، گاهی در چشم دیگران<sup>۴</sup> می دید، کوهی در چشم خود تصور  
نمی کرد، نص<sup>۵</sup>: (و ضرب لنا مثلاً و نسی خلقه)<sup>۶</sup>، للمؤلف<sup>۷</sup>:

<sup>۱</sup> Sûre LXXIV, âyet 51; <sup>۲</sup> Y. کرك; <sup>۳</sup> A. k. mürekkeple;  
<sup>۴</sup> Y. دیگران yok; <sup>۵</sup> Y. نص yok; <sup>۶</sup> Sûre XXXVI, âyet 78; <sup>۷</sup> Y.  
للمؤلف yok.

کام دل آن برد که برای صلاح ملک  
و آن کوچو کرم پیله تند کرد خویشن  
مست هوای نفس چه داند که عاقبت  
درد سرست بیهده خاصیت مدام

روز و شب بمثالب و معایب خلق مشغول بود و باستدراک و استکشاف اصحاب  
مناصب اوقات خود مستغرق کرده و خبط و خیانت و تصرفات فاحش<sup>۱</sup> او<sup>۲</sup>  
از حد اندازه در گذشته، شعر:

و غیر تقی یا سرالناس بالتقی طیب یدای الناس و هو مریض

مؤلف کوید<sup>۳</sup>: خواجه یحیی<sup>۴</sup> که چون با قسرا پیوست و دست نظم و تعدی  
دراز کرد قصیده مطول بدو فرستادم این بیتی چند از آنجملست که ذکر  
می افتد،

و هذه القصيدة لبعضه

شد تیره از دخان جفا خانه عمل  
بر عکس سالتت دماغ جهان تباه  
در یاب پیش از آنکه بدستوری قضا  
دردست حکم دست کی را برد کز او  
با صد هزار مشعله شهباز آفتاب  
درهم دریده پرده ظلمت ندی کند  
تا چند ازین غرور که دور زمانه راست  
دین است و عدل ثابت و این هر دو وضع خوب  
نیکیست یادکار ملوک از جهان که کس  
ورنه ز دور چرخ بد و نیک روزگار

القصه<sup>۵</sup> شرف الدین عبدالرحمن مستوفی در وقت و صول نظام الدین یحیی مدتی  
با او مصاحب بود<sup>۶</sup>، چون حل و عقد بی نظام و نقض و ابرام بی اهتمام او

<sup>۱</sup> A. فاسد؛ <sup>۲</sup> Y. او yok؛ <sup>۳</sup> Y. مؤلف کوید yok؛ <sup>۴</sup> A.  
با او مصاحبت کرده Y. <sup>۵</sup> A. k. murekkeple؛ <sup>۶</sup> yok خواجه یحیی

مشاهده کرد از مجاورت او جهت صیانت عرض خویش تجانب نمود و با  
نواب و اصحاب او (الصمت ولا مجاورة الجهال) را کار بست و از اختلاط  
با ایشان (الانفراد ولا مواصلة الاشرار) بر خواند و بخدمت مجیرالدین امیر  
شاه پیوست و از طرف توقات عزم سامیسون کردند و آنجا یکاه چنانکه  
پیش ازین ذکر رفته است بمصالح سامیسون و تبدیل سکه و دفع مسعود  
بك متصرف سینوب مشغول شدند، چون در پرده قضا تقدر الهی را  
حادثه مخفی بود و ایشان از آن غافل در ساحل سامیسون که (اخر من الهوی  
وامر من النوی بل احر من الجمر و امر من الفقر) صفت آنست رحل  
اقامت فرو نهادند و بترتیب سفن و جوارى و تفرج بحاری و براری سواحل  
از خط و ترحال منازل و مراحل بر آسودند،  
شعر<sup>۱</sup>:

دما، علی الرضراض تجری کانه صفای تبرقد سبکن مداولا  
کان بها من شدة الحرجنة وقد البستهن الرياح سلا سلا

بر کنار آن دریا که نایانش چون دور آسمان بی پایان است و ماه آسمان در ص. ۲۳۸  
ماهی کشتی ربای او حیران، شعر<sup>۱</sup>:

اذا علیها الصبا ابدت لها خنکا مثل الجواشن مصقولا حواشیا  
لا یبلغ السمک المحصور غایتها لبد ماین قاصیها و دانیها

با امید صلاح حال و استصلاح مال تعبیر زمان می کردند و بلعل و عسی  
روز بشب می رسانیدند، چون از پرده بازی کردون در تراکم امتزاج  
حالات دیده نجات از تلاطم امواج (وهی تجری بهم فی موج کالحیال<sup>۳</sup>)  
نداء (لا عاصم الیوم من امرالله الا من رحم<sup>۴</sup>) از مسبحان قدس بکوش  
هوش استماع نمی کردند، فی الجمله<sup>۵</sup> چون حکم قضا غشاوه بصرمی شود

<sup>۱</sup> Y. yok شعر؛ <sup>۲</sup> A. Y. لا یبلغ؛ <sup>۳</sup> Sûre XI, âyet 44؛ <sup>۴</sup> Sûre  
XI, âyet 45؛ <sup>۵</sup> A. k. murekkeple;



نظر وهم دورین از ادراك واقعه قاصر می ماند و آدمی را<sup>۱</sup> از مسکن راحت بی ارادت بمنزل جراحت می رساند، ستساق الی ما انت لاق، القصه<sup>۲</sup> چون شرف الدین عبدالرحمن بر حقیقت تصرفات و محاسبات و مکاشفات مصادرات نظام الدین یحیی از تقیر و قطمیر اطلاع یافت آنجمله منکرات او تحریر رسانید، از حدت آن منقولات آتش حقد و کید در دل او برافروخت تا اندك اندك انتقام آن از تنور خاطرش مشعله بر آورد، بیت<sup>۳</sup>:

وان النار بالودین تذکی<sup>۴</sup> وان الحرب اوله كلام

عقلا گفته اند<sup>۲</sup> که بند تن بسوهان سوده شود اما قید حقد دل بهیچ آلت سوده نکردد، چون عادت روزگار آنست که (ربما ضاقت الدنيا باثنین) در مابین ایشان عداوت و کدورت ظاهر گردانید، نظام الدین یحیی بجهت دفع او شخصی را از او باش خراسان بلك رندی را از مرده طواغیت و فجریه ملاحده الموت بهانه دارالضرب سامیسون بریختن خون عبدالرحمن روان کرد و آن سك صفت آدمی صورت بمواعید و تعهدات او از نقود و اجناس مغرور شد و طمع دانه حطام دنیا عذاب ابد عقبی اختیار کرد و بر آن فعل مذموم شوم اقدام نمود و حدیث (كاد الفقر ان یكون كفراً) نصیب حال او شد، فی الجمله<sup>۲</sup> آن مفسد بسامیسون آمد و بهانه عیار سکه در خدمت شرف الدین عبدالرحمن ملازمت نمود و بدان ملازمت ترحیب و نوازش تمام یافت، قهستانی ملحد بخون او تشنه و او بصاحب قهستانی مستأنس، عبدالرحمن با آن همه دقت نظر که از مقام اقامت استکشاف اقصی بلاد می نمود و بر غوامض اسرار ملك اطلاع می یافت، از ماری که در کنار داشت و از کژدمی که دربار بی خبر بود تا شبی از شبها که چهره شب از دوده<sup>۵</sup> ظلمت رقم گرفت

۱ Y. از آدمی ; ۲ A. k. mürekkeple; ۳ yok; بیت Y. ۴ A. ۵ Y. قود .

و کدورت جهان با طراف پیوست و کرد کفر بر روی آفاق نشست و دیده سیار کان نیم خواب شد و احداق خلایق بواسطه نفاس در بستند، آن ملعون می دانست که اگر ساکنان وثاق دریچه احداق بسته بود فلك بصد<sup>۱</sup> هزار نظر نظاره آن لعب ایستاده است، از چنبر دید بانان قدر بیرون نتواند<sup>۲</sup> بست، در نیم شب در یتاق او در آمد و بر بالین آن خفته خواب غفلت بایستاد و تبیی در آن ظلمت شب بر چهره روشن او راند، چنانکه تا قفا بشکافت و بر عقب آن زخمی دیگر زده بود که بتقدیر الهی در جنب آن زخم اول چنان آمد که در مابین جراحتین غیر يك سر مویی تفاوت بیش نبود که اگر کسی بمجهد جیل خواستی که در روشنی روز بتأمل و تدبر بسیار تیغ را بدان صورت وضع کند که آنچنان مقارن افتد که نتوانستی، اما اگر چه تیغ دردست خصم بود و لکن سر رشته بدست تقدیر آنچنانکه مقدر بود راند، بعد از فراغ از آن زخم از آن یتاق بیرون جست و پنداشت که از راه زنان قضا و قدر تواند رست و خون ناحق دامنش نخواهد گرفت، عبدالرحمن خواب آلوده استراحت از زخم جراحت بیهوش گشت و از بیهوشی چون با خود آمد بر آن زخم کران ثبات نمود، هر شب بر نوای صعقات خروس بیدار شدی، آن شب از خروش خون جوشان که در پیرامن جیب و دامن او روان شد، شعر<sup>۳</sup>:

دگر شبها که بختش یار بودی      بپانك رود و نی بیدار بودی  
فلك بنكر چه سردی کرد ازین بار      بخون كرم خویش کرد بیدار

فی الجمله<sup>۴</sup> پیش از آنکه پرده صبح دریده شود و انجم از نطع فلك مهره بر چینند<sup>۵</sup> پرده قاتل و مقتول دریده شد و ولوله در خیل وحشم مجیر الدین

۱ Y. بامد . ۲ Y. نتوانست ; ۳ yok; شعر Y. ۴ A. k. mürekkeple; ۵ Y. بر چینند .

ص. ۲۴۰ امیر شاه و زمره فرنگان | سامیسون و نواب ولایات که در آن خطه حاضر بودند افتاد و جوانب راه و پیشه سامیسون گوشه بگوشه طلب داشتند و گرفتار گشت و معترف شد که باعث و محرض او بر آن قتل نظام الدین یحیی بوده است، اصحاب عبدالرحمن آن ملعون را بزاری قصاص کردند و طعمه کلاب شد، عبدالرحمن مدت ده روز در آن جراحت حرکت المذبحی نمود و بهر نوع جراحان مداوای کردند، چون زخم از آن قیل نبود که صلاح پذیر باشد دوران زمان بر او بخشود و جراح عمرش بدان جراحت فرومرد، در آن روزی چند که از انقباض او چیزی باقی بود هنوز امیدی داشت که کردون بر او یبخشاید و نهنگ اجلس از مسند صدارت نرباید، همت بر انتقام نظام الدین یحیی مصروف می داشت و تدبیری می کرد که بامراء مملکت چه نوسد و اقتصاص آن چگونه طلبد، عجب حالتیست طول امل آدمی جان شیرین بلب آمده هنوز سودای سروری و پایداری در سر داشت، فی الجمله<sup>۱</sup> فراشان زنی و رومی سیه و<sup>۲</sup> سپید شب و روز فرش و عمرش که از شرف با فلک همسری می نمود در نوشتند و کرد زوال بر حاشیه عمل او نشست، مصراع<sup>۳</sup>:

و اية دولة امت زوالاً

مدتی رقم استیفا بر جریده اعمال و اعمال ولایات کشید و همان روز که روز عمرش بشب رسیده بود شب خیالش بروز نرسید، بیت<sup>۴</sup>:

خنك آنرا که نیست بر سر خاك تا چنین خاکسار می نشود

للمؤلف فی تاریخه<sup>۵</sup>:

۴ Y. ۳ yok مصراع Y. ۲ yok و A. ۱ A. k. mürekkeple;

yok; للمؤلف فی تاریخه Y. ۵ yok; بیت

شب یکشنبه بگذشته زماه صوم کاف و بی رسیده سال هجرت را شمار خابصا و طی که دوران عبد رحمن را بدست کید یحیی داد لبالب جام زهر آلود مرك از دست بو یحیی قضا در قصر سامیسون چنان رسم قدر بکاشت گزان فرش شرف بر گشت در دیوان استیغی

نکته<sup>۱</sup>: بر اهل بصیرت پوشیده نیست که هر جنسی که از اجناس حیوانات که در وجود هست از جنس خویش در امان است، مثلاً باز قصد باز نمی کند و عقاب از مخلب عقاب آسیبی ندارد، کرک از بهر کرک تیر و کمان نمی سازد، شیر | جهت چنگال شیر جوشن و سپر ص. ۲۴۱ نمی پردازد، غیر می شوم آدمی که با آن همه که در بستان فطرت هیچ وجودی از موجودات چون بکرامت مخصوص نیست و از خبت طبیعت پیوسته جنس خود را رنج می دارد، شعر<sup>۱</sup>:

شرالباع الضواری دونه وزر و الناس شر هم مادونه وزر  
کم مضر سلموالم یوژهم سبع و مازی بشرأ لم یوژده بشر

حوادث<sup>۲</sup> که درین سال واقع شد: آسمان ترکیب مدار امطار باز گرفت مدبران آسمان در ارزاق خلق در بستند، چنانکه مدی کندم با<sup>۳</sup> پنجاه عدد یافت نمی شد، در آق سرا چون کربه مادر بچه خویش می خورد، حال بجایی رسید و سسخت خالق چار سوی طبیعت خلق فرو گرفت که در هر باغی که چاه آبی بود از خوردن گوشت مردم پر استخوان آدمی کرده بودند، جور و جفای اهل دیوان باقصای آسمان همدستان شد، للمؤلف:

از وبای قحط دوران خون خلقی بد هدر وز وبال جور دیوان مال ملکی بد ما<sup>۴</sup>

کامل نفسی باید که یوسف وار علیه السلام سرأشبع و حولی عبادالله

۴ Y. ۳ yok با A. ۲ A. k. mürekkeple; ۱ Y. شعر yok. de bu beyit yok.

جیاع داند تا خود را کرسنه و بندگان خدای را جل ذکره سیر تواند داشتن، شکم از آرز دنیا و بمال غیری برداشتن و حاجتمند کرسنه را آب از جگر پالودن خرمن دولت برباد زوال دادن است،

### خروج سولیش نوبت دیگر<sup>۱</sup>

درین سال چون سولیش را در روم کار از سلك نظام بدر افتاده بود و جان از چنبر قضا جهانیده بدیار شام پیوسته بود، ناگاه چون متقاضی اجل کریبان عمرش گرفت از دیار شام عودت نمود و خروج کرد، تا مکر بمنقار غراب الین دریای محیط را از جانین بشوراند، یا برواه بازی قدم در دائرة شیر فلک نهد، با<sup>۲</sup> فوجی حرامی غراب الین بتلیس از دیار سیس گذر کرد و آوازه چهل هزار سوار که از آچه دربند بدر می آید در عرصه ممالك انداخت و لعبی فاسد می باخت، تا بدان سبب شورشی در اطراف اوج بر انکیخت و خوارج در آن م. ۲۴۲ جواب | بهم بر آمدند، هر حیل جویی فتنه انکیز بزم آنکه در عقب آن مقدمه لشکر شام خواهد پیوستن، دست در شاخ فتنه زد، در آقسرا بعضی از نواب که بوصول او استبشار نمودند و استظهار افزودند عاقبت آن تنها دام خزی و نکال و عقده خسارت و وبال ایشان گشت، سعد کوسه<sup>۳</sup> که دبیر پیشه و دفتری قدیم دیوان سلطنت روم بود در آن آوازه بحركات نا واجب سر بیاد داد و ایام بتلتمس او وفا نکرد و روزگار بنجیح و طرا و محابا نمود، فی الجمله عاقبت چون دبدبه او دروغ بود و دمدمه مزور اصلی نداشت بی فروغ ماند و نقش کلی که بر دیوار زده بود اثر نکرد، شورشی که از خوارج اوج

<sup>۱</sup> Y. de başlık yok; <sup>۲</sup> A. یا; <sup>۳</sup> Y. سعد کوسه yeri boş bırakılmıştır

ظاهر شده بود تسکین یافت، مفسدان از متابعت او اعراض کردند تدبیر مهرب او و تعیین مطلب او از ملک روم غیر ولایت غرغروم نبود، مدتی در آن ناحیت چون کوی درخ چوکان قضا سرگردان ماند، چون عضاده نداشت قلاده ادبار در گردنش افتاد و از آنجا بجانب انکوریه رفت، در آن طرف نه مقام مقرر یافت نه راه مفر و دردست سپهداران انکوریه ناگاه گرفتار گشت و شناره بقاء او سیاه شد و از آنجا در قید اسار بجانب اردو بردند و در دیار عراق بدست مسببان ستیزه کار باز دادند، تاخون او هدر کردند و آن همه شورش فتنه و فساد او هبا شد و آفتاب عمرش که باصفرار رسیده بود در کرداب ظلمت افتاد و نفس چند بشمرد و جان بقابض ارواح سپرد، روز کارش بدین دست جلوه داد و بدان دیگر رسوا کرد، زمانه بقطع مواد فساد او مدتی انجام خوب یدید آورد، و ان البلیا اذا توالی تولت،

### القصة پادشاه قازان قصد فتح دیار شام کرد<sup>۱</sup>

درین سال بنا بر آن که متلصصان و مفسدان شام اطراف و اکناف روم را در آشوب می داشتند و هر وقت بنهب و غارت صبح روشن دیار بکر بر اهل آن چون شام تیره می گردانیدند، قفجاق<sup>۲</sup> که امیر الامراء دمشق بود از پادشاه مصر اعراض کرده، از خوف و خطری که اورا آنجا روی نموده بود بعبودیت پادشاه قازان التجا نمود، اول پادشاه جهان قازان در ارسال رسولان باصلاح ذات البین | مبادرت نمود که م. ۲۴۳ (و ما کنا معذین حتی نبعث رسولا)<sup>۳</sup>، پادشاه بکرات از طریقه صلح

<sup>۱</sup> Y. de başlık yeri boş bırakılmıştır; <sup>۲</sup> Y. قفجاق yeri boş bırakılmıştır; <sup>۳</sup> Sûre XVII, âyet 16.



همت بر آن داشته بود که در مابین بواسطه صلح اصلاح ملک از جانین ظاهر شود،

نکته فی الصلح<sup>۱</sup>: لا يدفعن صلحاً دعائك اليه عدوك لله فيه رضا فان فی الصلح دعة لجنودك وراحة من همومك وامناً لبلادك ولكن الحذر الحذر من عدوك بعد صلحه فان العدو ربما قارب لينفذ الحزم فانهم فی ذلك حسن الظن فان عقدت بينك وبين عدوك و عقد ذلك عنده او آليته منك ذمته فحط عهدك بالوفاء و ارفع ذمتك بالامانه،

القصة پادشاه بالشکری که قرصه آفتاب از پرتو آثار آن منور و عرصه کینی در سایه چترهای آسای آن معمر بطالع میمون و اختر فرخنده از جانب موصل نهضت فرمود، با تجملی که کوه از تحمل آن عاجز ماند و کثرت لشکری که مواکب آن از حشر کواکب بیشتر بود روانه شد و همت و نهمت بر انزاع دیار شام و مملکت آن از دست تشبث پادشاه آن مصروف گردانید، بتمناء آن که از خیل زنکبار شام بر ترك رومی روم ترك و<sup>۲</sup> تاز نباشد و بحکم یکانکی دوی از میان بر خیزد، قال الله تعالی (لو كان آلهة الاالله لفسدتا<sup>۳</sup>)، شعر<sup>۴</sup>:

خوش نباشد یکی جهان و دوشاه نیک نبود یکی سپهر و دو ماه

### مصاف بالشکر دیار شام<sup>۵</sup>

در صحراء حصص التقاء فریقین و مقابله طائفتین اتفاق افتاد، از حسن اعتقادی که در جبلت قازان مرکوز بود از تقابل قبله اعراض نمود و بر صوب جهتی قلب و جناح لشکر بر آراست که پشت آن

<sup>۱</sup> Y. yok; نکته فی الصلح. <sup>۲</sup> A. Y. و yok; <sup>۳</sup> Sûre, XXI âyet 22; <sup>۴</sup> Y. yeri bog. مصاف بالشکر دیار شام <sup>۵</sup> Y. de bu şiir. yok; شعر

بر قبله بود تا در روی قبله تیغ نکشیده باشد و چندان توقف کرد که سلاله صبح از مشیمه ظلام بدر آمد و از طرفین اداء فرض صلوة باقامت رسانیدند، بر موافقت تیغ شمشیر آفتاب زرکشیده از اول بامداد که، شعر<sup>۱</sup>:

صبح کشاده روی در تیرگی بخت خورشید نور بخش ره باخت گرفت کردون که زیب یافته بود از نجوم سمد از فر آفتاب جمال دگر گرفت

منجوق شهریاری بیاراستند، جهان از غریب کوس و نهیب برق شمشیر پر مشعله و مشغله شد، دو بحر آتش بجوش آمدند، دو کوه از آهن م. ۲۴۴ برهم افتادند، از رجوم سوار و هجوم غبار پنداشتی که جهان برکشت یا فلک بساط زمین در نوشت، از نهیب خنجر زمین ستمکار و از آسیب پیکان هوا بلابار شد، کفتی که مکر آسمان از دوران باز ماند، یا خود زمین چون آسمان در اضطراب افتاد،

توکفتی که روی زمین ز آهن است	ز نیزه هوا نیز بر جوشن است
زمین شد بگردار کشتی بر آب	توکفتی سوی جنک <sup>۲</sup> شتاب
بیابان چو دریا خون شد درست	توکفتی که روی زمین لاله رست
ز کرد سواران هوا بست میخ	چو برق فروزنده پولاد تیغ
دهاده خروش آمد از داروگیر	هوا دام کرکس شد از پر تیر

سنان جان ستان در جوشن سیاهی تیز تر از آن می رفت که سوزن در حریر، شمشیر خون خوار میان مغفر قوی تر از آن می شکافت که کارد قلم راء، کرز کران بازوی مخالفان سخت تر از آن می کوفت که باغبان مار راء، تیر کشاده دهان در اعضاء سواران روان تر از آن بود که زبان در کام، زخم خدنگ سندان سینه چنان می شکافت که برق سحاب راء، (واذا الارض وهي غبراء صارت من دم الطعن، وردة کالدهان)<sup>۳</sup>، در آن

<sup>۱</sup> Y. de bu şiir. den sonra; مشغله شد <sup>۲</sup> Y. gizilmiş; که روی زمین <sup>۳</sup> Sûre LV, âyet 37;

حالت که فلک نقش مهره غالب و مغلوب می باخت، تقدیر الهی رعب در دل خصمان انداخت و پادشاه قازان<sup>۱</sup> در آن صفوف قتال که چون بنیان مرصوص بود ثباتی نمود که فلک بصد هزار زبان بر آن ثبات ثنا گفت، خود راست گفته اند که: پشت سپه‌کران سواری دارد، در حالت آن محاربت بر آن ثبات و سکون بدعا و افسون بامر قادر (کن فیکون)<sup>۲</sup>، شعر<sup>۳</sup>:

روح قدسی و ان یکاد بخواند      سوی ملک خدایکان بدمید

ساکنان حضایر قدس و مقربان ملاء اعلی نداء (لقد جاء نصر الله و الفتح مقبلا) در دادند و بشارت (لقد جاءكم الفتح من ربكم) بکوش هوش پادشاه و لشکر او رسانیدند، چون طالع آن تحویل مدبرات فلک بر نهج سعادت نهاده بودند نصرت روی سوی موکب پادشاه جهان قازان آورد م. ۲۴۵ و ظفر پشت بر لشکر شام کرد و (کائنات المنشور | و الجراد المنشور) در صحاری و براری متفرق و متواری شدند، از ابتداء محاربت تا انتهای هزیمت شمشیر بران از فرق دلبران مفارقت نکرد، هرکرا صباح دولت تیره شده بود روز عمرش بشام هلاک پیوست و هرکرا از عمر موجل انفاس معدود باقی مانده بود چون مرغ دام دریده از چنگال اجل خلاص یافت، شعر:

از مرك حذر کردن دو روز روا نیست      روزی که قضا باشد و روزی که قضایست  
للمؤلف<sup>۴</sup>:

فراز خود و زره دامن سپر شد چاک      چنانکه زیر موج بود آب نیلوفر  
قضا بهم زده دیده ز سرعت ناوک      حیات امید بریده زحمت خنجر  
درون جوشن و خفتان چنان روان شده تیر      که زیر برک کل و یاسمین نیم سحر

۱ Y. قازان ; ۲ Sûre II, âyet 111 ; ۳ Y. شعر yok: ۴ Y. القصیده .

رخ یلان زرد<sup>۱</sup> و سرکردان پیچیده      ز کیش پردل و تاب کند کند آور  
بمنق جان دلبران رسید نوک سنان      چو طول رخ ز پا در شده زعرض سپر  
میان خاک چو زکس یکی قتاده نزند      سرش نکون و رخس زرد و دیده نیم نکر  
چو شمع کشته یکی را هنوز نیزه بدست      قتاده مرده و در سرنشته خاکستر  
زکوب گرز و ترکیدن حسام شده      فضاء ممرکه همچون دکان آهنگر  
فروغ تیر و سنان در غبار تیره روان      چو شکل گاه کشان بر سپهر عمر شکر

القصة<sup>۲</sup> در يك لحظه بحکم قضاء (کن فیکون)<sup>۳</sup> طائفة مغبون شدند و منهزم و مفتون و طائفة دیگررا بوسیلت ظفر مقاصد و مأرب بنجاح مقرون (فوق الحق و بطل ما كانوا يعملون)<sup>۴</sup>، فی الجمله<sup>۵</sup> بواسطه آنکه باعث آن محاربت و شقاق امیر دمشق قفجاق بود قازان امارت دیار شام بر او مقرر داشت و نجیح السعی مقضی الحاجة روی بمقر دولت و مستقر مملکت خویش نهاد با طالع مستقیم (فانقلبوا بنعمة من الله و فضل لم یسمهم سوء و اتبعوا رضوان الله و الله ذو فضل عظیم) کمال الشاعر<sup>۶</sup>:

تمربك الابطال کلّی هزیمة      و وجهك وضاح و نترك باسم

القصة<sup>۲</sup> آن سال درین نوع احداث بسر رفت و کار روم و ملوک | م. ۲۴۶ و امراء آن در هر بلوک که بود متروک ماند و هیچ کسی از عقدها که برکارش افتاد از هزار یکی نکشاده، نظام الدین یحیی را نیز هر دفتری که بدان شدت و تعذیب الحیوان پرداخته بود چون دیگر متمنیات او ابر ماند و هر مبالغتی که در تکثیر مال و تثیر وجوه و توفیر کرده جملة در محل تقصیر افتاد، عاقبة الامر بمرافعت انتخاب روم در اوجان و همچنان در راه همدان چند نوبت یرغو کردند، در آن تصدی که نموده بود هر تعدی که کرده بود دام و بال او شده طاموس دولتش در آن یرغو صید چنک عقاب کشت، نهنگ عذاب و پلنگ خزی و نکال روی بدو

۱ A. زرد yok; ۲ A. k. mürekkeple; ۳ Sûre II; âyet 111  
۴ Sûre VII, âyet 115; ۵ Sûre III, âyet 168; ۶ Y. شعر .

نهاد، از عهده کاری که در آمده بود تقضی نتوانست نمود، فرزندان عبدالرحمن مستوفی نیز خون پدر طلب داشتند، عاقبت تیغ قهر لباس وجود از سرش بر کشیدند و بر راه لشکر دو پاره کردند، آری در نوش دنیا زهر تعیه کرده اند و در زهر او با زهر خرماء دنیا با خارست و زهر او با خمار، شعر<sup>۱</sup> :

انما الدنيا كظل زائل او كضيف بات ليلاً فارتحل

الفصل<sup>۲</sup> عمل ملوك روم در هر بلوك که بود با وجود شدائد و مکائد که نظام الدین یحیی می نمود کویی همه نقش نفس باد بود که بر روی آب می نکاشتند و از التزام سه هزار جفت عوامل چنان در تدارك و تدبیر آن غافل و عاطل ماندند که کوساله<sup>۳</sup> قائم نتوانستند داشتن، تا در آن تسویل و تسويف با هزار گونه تردد و تخويف سامری وار ندای (لاماس)<sup>۴</sup> در دادند و سر بر خط تسلیم و رضا نهادند (ولما سقط فی ایدیهم ورأوا انهم قد ضلوا قالوا لئن لم یرحمنا ربنا و یغفر لنا لکنون من الخاسرين)<sup>۴</sup>،

### قصه پادشاه جهان قازان بجهت فتح شام نوبت دوم

درین سال قفقاق که امیر شام بود بعد از چنان فتح بزرگ و اعتمادی که قازان در تمشیت امور آن مملکت بر او کرده بود چون بواسطه آن فتح از کید خصمان ایمن شد نادم گشت و (ما الحب الا للحبيب الاول) بر خواند، (کالمشوم یرجع الی اصله) سر از ربه طاعت قازان بر تافت و باز بر همان منزلت و مرتبت سابق خود رفت (کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بری منك انی اخاف الله رب العالمین)<sup>۵</sup>، | پادشاه جهان<sup>۶</sup> قازان باز بجهت استحکام کلی فتح شام بر سبیل محاربت

در ترتیب و جمعیت لشکر استیناف نمود و از جانب دیاربکر از سرحد رأس العین نهضت فرمود، با لشکری بدان انبوهی که از صدمات عذبات رایات ایشان زمین را بحال فسحت نبود و خویشان در سرحد رجه شام توقف نمود و امراء لشکر را با لشکر جرار چون قطره باران بی عدد و چون ریک بیابان بی پایان روان کرد، اول پیش از التقا بلشکر بزرگ در نواحی حلب مقدمه لشکر مغول با لشکر طبانخی<sup>۱</sup> امیر شام بمقابل افتاد و در مابین ایشان یک روز از طلوع آفتاب تا وقت اصفرار در محاربت از طرفین جواب و سؤال بتیر بران و تیغ بران بود و عاقبت شکست بر لشکر طبانخی افتاد و هزیمت را غنیمت شمرد و از راه حلب روی از آن شور شغب بر تافت و منهزم بلشکر مصر پیوست، در عقب ایشان لشکر جرار از دمشق در گذشت و در مقام بریه از براری معبر مصر بهم پیوستند و اسباب مصاف قائم گشت و در آن محاربت و مقابلت از طرفین مقاتلت عظیم رفت، چنانکه شرح آن مقابلت و اعراض و عزیمت انتقاض تطویلی تمام دارد در ذکر آن فایده نیست بر بیتی چند از ابیات فردوسی اقتصار کرد، فردوسی گوید<sup>۲</sup> :

ز تیغ و ز کوس <sup>۳</sup> و ز کرز و ز کرد	سیه شد زمین آسمان لاجورد
همی چشم روشن جهانرا ندید	سپهر و ستاره سنان را ندید
پرده درون شد خور تابناک	ز جوش سواران و از کرد خاک
توکفتی مکر خاک جوشان شدست	هوا بر سوار خروشان شدست
سر از تیغ باران چوبار از درخت	یکی زیر تخته دگر یافت تخت
چنین است فرجام آورد <sup>۴</sup> کاه	یکی خاک باید یکی تاج و کاه

الفصل<sup>۵</sup> بی حضور پادشاه جهان قازان امراء تومان در آیین لشکر تدبیر و تدارکی صایب واجب تقدیم نداشتند و تقدیر الهی موافق تدبیر

<sup>۱</sup> Müellif, Şam emiri Kıpçak'ın Gazan han'ın emrinden çıkması dolayısıyla tazyif olarak ona Tabbah (ağacı) adını veriyor; <sup>۲</sup> Y. شتوی فی شرح; <sup>۳</sup> A. k. mürekkeple; <sup>۴</sup> Y. ناورد; <sup>۵</sup> A. k. mürekkeple; <sup>۶</sup> Y. جهان yok.

<sup>۱</sup> Y. شعر yok; <sup>۲</sup> A. k. mürekkeple; <sup>۳</sup> Sûre XX, âyet 97; <sup>۴</sup> Sûre VII, âyet 148; <sup>۵</sup> Sûre LIX, âyet 16; <sup>۶</sup> Y. جهان yok.



سلطان مصر آمد و از تفرقه که در لشکر مغول واقع بود هیات اجتماع کلی نیافته، بدان سبب لشکر شام چون روز پیروز شدند و لشکر مغول با مضرت تمام قدم در راه انهزام نهادند، بیت تازی<sup>۱</sup>:

یا بی<sup>۲</sup> القداح اذا اجتمعن تکسرا و اذا افترقن تکسرت افرادا

ص. ۲۴۸ لشکری چنان جرار از سر اضطرار در صورت انهزام و اختلال در اعطاف سهول و جبال و اکناف سهوب و قلال که مرغ در هوای آن پر و بال بریزد و سنان در فضاء آن گمراه شود روی بمأمن خود نهادند، چون جدول انهار بمقصد بحر تیار بیادشاه<sup>۳</sup> پیوستند و جان یحان بفرجه نجات بیرون بردند و هرکرا صباح عمر بمساء اجل انجامیده بود در پرده تواری در مفاوز صحاری و براری در صدمات احزاب اکراد و اعراب بی باک در ورطه هلاک افتاد،

آمدن سلطان علاءالدین بن فرامرز نوبت دوم بسلطنت روم<sup>۴</sup>

در آن حالت که قازان از مراحل دیار شام درین حادثه بجانب دیاربکر و<sup>۵</sup> موصل عودت نمود سلطان علاءالدین بن فرامرز از آشوب سولیش شوم از ممالک روم غیبت نموده بود و متوجه حضرت عبودیت کشته، در دیار ربیع بر سبیل استقبال شرف عبودیت حضرت در یافت و پادشاه آن استقبال را در آن حالت نوعی از اقبال و وفاداری علاءالدین تصور نمود، بدان سبب کرامت و عاطفت بی نهایت در باره<sup>۶</sup> او ارزانی داشت و عارفی که ورای آن رتبی دیگر تصور نتوان کرد و ممالک را از تخوم ارزن الروم تا ساحل انطالیه و از حدود دیاربکر تا ساحل

<sup>۱</sup> شعر A. ; <sup>۲</sup> یابی Y. ; <sup>۳</sup> پادشاه A. ; <sup>۴</sup> Y. de başlık  
؛ <sup>۵</sup> yok و Y. ; <sup>۶</sup> باره A. ; <sup>۷</sup> dir مراجعت پادشاه قازان از دیار شام

سینوب بروی مسلم داشت و یرلیغ در آن باب بنفاز پیوست و بتزویج دختر شاه زاده هولاجو تجیل و تعظیم و اعزاز و تکریم تمام یافت،  
مناصب<sup>۱</sup> که مقرر داشتند: مجیرالدین امیر شاه اگرچه در آن خدمت حاضر نبود نیابت سلطنت کماکان بروی مقرر گذاشتند، چه امور مملکت روم بی وجود تدبیر و تقویت او تمشیت نمی یافت و خود واسطه عقد سلطنت او بود، وزارت بر صاحب علاءالدین ساوی که استعداد آن منصب عالی داشت ارزانی فردموند، اتابک<sup>۲</sup> مجدالدین قاضی قراحصاری که از تبه کاری قضاء مبرم بود و بی آنکه در نهاد او علمی موفور باشد خودرا بفنون علم مشهور کرده بود و بطریق زرق و ریا بدعوی علم کیمیا بمحضرت علیا قربت یافته و خودرا | مهندس قواعد و قوانین اشیا ص. ۲۴۹ نموده و نظری داشت کوتاه و خطاین که هیچ تیری از کمان فکرت او بر هدف صواب نمی آمد، مستوفی<sup>۳</sup> ناصرالدین محمد بود که اگرچه مستوفی پیشه دیرینه بود و با سیاق آشنایی داشت، اما ادراک تحقیق در<sup>۴</sup> تنقیح آن بیگانه بود و ضابطه کامل نداشت، باشراف ممالک<sup>۵</sup> سید شرفالدین<sup>۶</sup> حمزه علوی بموجب حکم موسوم و منسوب شد که نه دمی داشت در فتوت و نه قدمی در مروت، بلکه سبی بود آدمی صورت که هزار سک درنده در زبان داشت و هزار کرک خون خواره در شکم، القصة سلطان در چنان اهتمام پادشاهانه بطنطنه خسروانه از خیل و حشم و کوس و سنجق و بیرق و علم از حدود رأس العین اجازت انصراف یافته بجانب دیاربکر نهضت فرمود و بتقریر و تدبیر اتابک قراحصاری تا جنس و دیگر پیش کاران (شیاطین الانس و الجن یوحی بعضهم الی بعض زخرف القول غرورا)<sup>۷</sup> سلطان از جاده استقامت عدالت و انصاف انحراف نمود و هر خصلتی حمیده که در طبیعت شدیده

yok در A. ; <sup>۱</sup> نیابت Y. ; <sup>۲</sup> نیابت Y. ; <sup>۳</sup> استیفا بر Y. ; <sup>۴</sup> yok شرفی الدین Y. ; <sup>۵</sup> حکومت و امارت Y. ; <sup>۶</sup> Sûre VI, âyet 112. ; <sup>۷</sup> باره A.

او بود بمصاحبت قراحصاری و سید حمزه که ماده بدکاری بود بصفات  
ذمیمه بدل شد، شعر<sup>۱</sup> :

از پس که با دو زلف ستمگر همی نشست      تالاجرم گرفت رخس رنك همنشین

تا بدان سبب دست بی مساحتی و استتالت در خون و اموال مسلمانان  
دراز کرد و بار بد مجاملتی و پای بی معاملتی برگردن حاجتمندان نهاد،  
جماعتی ارادله شرمه از هر طائفه که بفساد موصوف بودند بنسبت  
حواشی سلطنت باد غرور در سر کردند و از هر<sup>۲</sup> طرف می شتافتند و همه  
چون نقاب قلاب کیسه ذخیره مظلومان می شکافتند، چون<sup>۳</sup> بمحروسة  
خرتبرت رسیدند سید مجدالدین<sup>۴</sup> قاضی آنجایگاه بود، و الحق مردی بود  
صاحب فضیلت که شرف نسبت و انما بخاندان مطهر نبوت داشت و در  
تبحر علوم یکانه زمانه و در قواعد علم تفسیر و رسوم مواعظ و تذکیر  
متکلمی بی نظیر، بهمت آنکه از اسباب و مکنت دنیوی مایحتاج الیه  
النفس بکسی احتیاج نداشت، بنوعی در طلب مال بر او تهدید و تشدید  
نمودند که با آن همه طب اعراق در ساعتی صد نوبت عرق خون  
از عروق او روان می شد و بآتش غضب دود از نهاد او بر آوردند  
م. ۲۵۰ و بزخم کرز که اگر کوه البرز بودی طاقت آن نداشتی بعد از آنکه  
اعضا و جوارح او مجروح شد، پانصد هزار درم از تقد و جنس و بهاء  
املاک از وی بفسب<sup>۵</sup> مستخلص گردانیدند و چون در آن قبض و بسط  
فاحش صاحب فراش کشت، خواستند که فرش استمالات کسترانند و جبر  
آن کسر بتشریف کنند و در آن تکلیف و تعنیف آن مظلوم را تسکینی دهند  
و توبره علف بر سر ستور سر بریده نهند، هیات شکسته کی شود باز  
درست، فی الجمله زخم تشدید و اخذ مال بانعام التیام نیافت و آن جراحت

۱ Y. yok شعر ; ۲ A. yok هر ; ۳ A. mukerrrer چون ; ۴ Y.  
بفسب Y. ۵ yok سید مجدالدین

باستالت فاسد استراحت پذیر نشد و عاقبت بهاء تشریف در وجه تجهیز  
او صرف کردند و چون از اسباب دنیوی فارغ ماند قدم در راه  
آخرت نهاد، هرکسی از هر جایی بچاره چند گفتند و چون چاره  
نداشتند رقم (کان لم یکن) بر صحیفه کون مکان او نکاشتند و آن خطه  
از وجود خطیر و استماع مستمعان از اسجاع<sup>۱</sup> کلمات دلپذیر او خالی ماند،  
نورالدین شهاب دیوانی<sup>۲</sup> ملطیوی که در کاردانی نظیر نداشت و بسفارت  
خواقین و سلاطین مشهور بود و از معارف و اکابر دیاربکر بکفایت  
و درایت مذکور، با هدایا و تحف از ملطیه استقبال نمود پیش از آنکه  
بتقییل باسطنه محل قبول یابد و بواسطه افتتاح سلام که قبل الکلام از سنن اسلام  
است الفتی روی نماید آغاز کلفت کردند و تحفه او را بنواله بر گرفتند و آن  
بیر دولت را که عمر از حد<sup>۳</sup> ثمانین در گذرانیده بود و قدم در منازل عشره  
تسعين نهاد و آفتاب عمرش پشت بر دیوار اصفرار آورده، در مطالبه  
مصادره اربعین الف دینار چنان مجادله و مکابره صعب نمودند که در  
اربعین قلب الشتا که از برودت هوا آب در جوشن قواری بود و نفس  
از صدمت شدت زمهریر بر در کلو می افسرد آن بیر بارد مزاج را  
از کسوه شتا چون درخت بی برک و بار عریان کردند که از آن تعذیب  
سرد کاری که با سردی روزگار دست درهم داد، اعضا و جوارح او  
دردمند شد و از سر آن درد وداع جهان کرد و صبح مرادش چون  
شام تیره روی خیره کشت، قطب الدین پسرش که سپهدار ملطیه بود چون  
از وفات پدر بدان تعذیب آگاهی یافت | سر از ربه طاعت بر تافت م. ۲۵۱  
و عصیان آغاز کرد، قال امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه<sup>۴</sup> : اطیعونی ما اطعت الله  
و رسوله فان عصیت الله فلا طاعة لی علیکم، بدان سبب محصلان را که تحصیل  
این نوع مصادرات بملطیه فرستاده بودند جمله را چون پیاز

قال امیر المؤمنین Y. ۴ yok حد Y. ۳ : امیر ملطیه Y. ۲ : اسجاع Y. ۱ yok عمر رضی الله عنه

توبرتو پوست بدر آوردند و همه را چون سیر عریان کردند و هر مالی که در تحصیل ایشان بود حقاً او باطلاً در تصرف خویش گرفت و هر چه بخاصه شهری تعلق داشت استرداد نموده بدیشان باز داد، سلطان بانتقام آن دعوت لشکر آن دیار کرد کرد و با جمعیت تمام بر سر ملطیه رفت و محاصرت نمود، قطب‌الدین مقاومت عظیم کرد، بعد از ده روز و سد ابواب و طرق و دربند هاء ملطیه سلطان را فتح میسر نشد و با لشکر و حواشی خود اکثر ایشان جراحت یافته روی بر تافتند و از آن محاصرت فلاحی نیافتند، چون از آنجا بدورکی رسیدند بر همان سبیل بمصادره و برطیل مال بسیار بتعجیل تحویل قروض کردند، تا بحدی که نصرانی را که صاحب ثروت بود با آن همه که (حرام علی المسلم ماله و دمه) در حق اهل ذمت وارد است آن بیچاره را در میدان بردند و چون کوی سرکردان در ضرب صولجان انداختند و همه آوردند که برافروزند و نفس آن بیچاره را بد آن آتش بسوزند، تا از آن محنت عذاب الیم که در دنیا از عقوبات حمیم جحیم مشاهده کرده بود، هر چه داشت از رطب و یابس و نقد و جنس از قلیل و کثیر جهت خلاص نفس خود در باخت و جان از عذاب حرق بجهانید،

فی الجمله بر همین شیوه ذمیم بی اصل و اساس بمحروسة سیواس آمد و در ماه رمضان که ابواب جنان مفتوح باشد عذاب جحیم و عقاب الیم حمیم بمخلق نمودند و دما و فروج مسلمانان که محقون<sup>۱</sup> بود هبا و هدر کردند و اعراض و عروض خلاق که مصون بود در ضیعت و وقیعت افتاد، از امارات تزلزل آن سلطنت یکی آن بود که در ماه رمضان بشرائط آن قیام نمود و در روزی که شب آن لیلة القدر بود اکثر اوقات و ساعات ص. ۲۵۲ آن روز در میدان | بکوی باختن واسب تاختن بسر برد و چون در آن کروفر و حرکات بی حد و مر کرد<sup>۲</sup> عطش بر او غالب شد، در افطار

<sup>۱</sup> محقون A.      <sup>۲</sup> yok کرد A.

روژه بین‌الظهر والعصر مبادرت نمود و در میدان عشرت که مستلزم عسرت او بود علی ملاء‌الناس در اکل و شرب در زاویه میدان مبالغت فزود و از بی قیمتی قدر آن چنان روز عزیز و شب شریف که (لیلة القدر خیر من الف شهر)<sup>۱</sup> صفت آنست ندانست و پنداشت که روزه می شکند، ندانست که بیخ دولت خود می کند و بدان شرب کمان برد که تسکین عطش می کند، تصور نکرد که خاک بر دنبال اقبال خود می کند و آب روی حشمت می برد و آتش سخط می افزود،

نکته: رعیت را مدارا نمودن ظلم و معصیت وقتی میسر شود که قدم پادشاه بر جاده عدل و عبادت مستقیم باشد، چون پادشاه از غایت ظلم و معصیت ظالم از مظلوم فرق نکند و روز عزیز و شب قدر از هفتم شوال باز نداند و بجهت يك ساعته لذت که بمذاق او رسد حرارت و وخامت عاقبت آن اندیشه نکند از اتباع و اشیاع او که (الناس علی دین ملوکهم) چه توقع توان داشتن، شعر<sup>۲</sup>:

من غص داوی بشرب<sup>۳</sup> الماء غصه      فكيف يصنع من قد غص بالماء

القصة شرر آن نایره ظلم پیش از وصول سلطان بولایت دانشمندیه مثل توقات و سائر بقاع متطائر کشت و صورت آن حال چنان بود که سید حمزه را بتحصیل مصادرات و قسمت و تکلیفات نا واجب بر موجب فرامین موقع بولایات<sup>۴</sup> دانشمندیه فرستاده بود و مال مسلمانان از تحصیل و جمع او بمحصلان خراسانی بد کردار<sup>۵</sup> و مغولان تبه کار بی ثبات و سداد حواله کرده و او از سر<sup>۶</sup> نفس اماره بالسوء بهر منزل که نزول می کرد و خط (فجعلنا علیها سافلها)<sup>۷</sup> بر خطه آن دیار و دمن می کشید

<sup>۱</sup> Sûre XCVII, âyet 3,      <sup>۲</sup> yok شعر Y.      <sup>۳</sup> A. داوا بشرب Y.      <sup>۴</sup> بولایت Y.      <sup>۵</sup> بد کردار Y.      <sup>۶</sup> سره A.      <sup>۷</sup> Sûre XI, âyet 84.      <sup>۸</sup> داوا بشرب



و بهر مرحله که می رسید و بهر راهی که می گذشت در هر فرسنگی خرسنگ<sup>۱</sup> حادثه در پیش می داشت، چنانکه ره روان فلک از شومی آن دیده بر هم می زدند تا بانسان چه رسد، در هر شهری که رحل اقامت فرو می نهاد چندان سنگ تفرقه در قنديل مجامع مقیمان می انداخت. ص. ۲۵۳ و بر بساط عمل مهره دغل می باخت | که از جلاء وطن دود از دلها خلق بر می آمد نه از روزنها<sup>۲</sup>، هیچ کسی در آن ولایت نماند که از جام تصدی او شربت تعدی نخشید و از آغاز و انجام حوالات او مقاسات نا فرجام نکشید، در اوصاف او این ابیات از قصیده ایست که مؤلف گفته بود و بدو فرستاده، للمؤلف<sup>۳</sup>:

بد یحیی حمزه بو یحیی دیگر شد که کشت  
دام کید و مکر او سر باری بار شقا  
از بلا و کرب او آن ضرب خوردند اهل روم  
کز یزید و شمر شوم اخیار حرب کربلا  
مصوب آن خیره رو تلی بد از ظلمت بروم  
و او چو حشو بر ره کز لاش اوقند بر روی لا  
افترا بر آل حیدر پس نبودش می کند  
این زمان بر آل حکم و اهل دیوان افترا  
لیس منا گفته ختم انبیا من غشنا  
و او بدان سیرت کند نسبت با آل مرتضا  
راست دید این خواب را آن زنده دل ز آن راست شد  
بر نوای پرده این نظم ساز آن ادا  
گفت در خلوت سرای صبح<sup>۴</sup> می دیدم بخواب  
در جهان جان که می آمد خرامان مصطفی  
گفتش کین حمزه سید یقین از اهل تست  
گفت لا والله لا بالله لا تالله لا

فی الجمله آن لیم را خست بر نفس خبیث و طبیعت ذمیم چنان غالب

۱. خرسنگ Y. ۲. روز نهاری Y. ۳. شعر Y. ۴. صبحدم Y.

بود که اگر خود همه عظام رمیم بودی از کاسه یتیم سودای کاس طعام حیم داشتی، حرص شوم بر دلش چنان مستولی بود که اگر بهمه تن در آتش بودی که از چراغ بیوه روشنایی طمع داشتی، علوی را دلیل بر صحت نسب آن باشد که بر جاده سنن صاحب شریعت صلوٰۃ الرحمن<sup>۱</sup> علیه قدم راسخ دارد، چه نسب درست نسب دینی است، چه اگر بی عمل صالح نسبت قرابت سود داشتی فرزند نوح را علیه السلام بودی که چون از نسب دینی محروم بود ولادتش سود نداشت، قوله تعالی (یا نوح انه لیس من اهلك انه عمل غیر صالح فلا تسألنی ما لیس لك به علم انی أعظک ان تكون من الجاهلین)<sup>۲</sup>،

القصه مجیرالدین امیر شاه باتفاق صاحب علاءالدین در دفع این مظالم سعی می نمود، از منکرات اتابک قراحصاری نصیح ایشان در سمع قبول سلطان قرار نمی گرفت | چه آنها که خلق را بصلاح دعوت می کرده اند، ص. ۲۵۴ صد بیست و چهار هزار نقطه نبوت اند که بندگانرا در سلك دایره طاعت می کشیده اند و ابلیس لعین که خلق را از منهج سداد دین بر می گرداند؛ یکی پیش نیست سیما که يك نفس سلطان را در موسوس مشوش، یکی قاضی اتابک قراحصاری و دیگر سید حمزه که بسیاه کاری کوی از مرده شیاطین ربوده بودند<sup>۳</sup>، فی الجمله مجیرالدین امیر شاه از شر ضرر آن نایره احتراز نمود و عزم اردو تصمیم داد، صاحب علاءالدین نیز از آن امارات ملوم و علامات شوم اجتناب نمود و بآبشغا که رکن شدید روم بحکم امارت در آن زمان در روم او بود توسل نمود و خود را بر فتراک حمایت او بست، آبشغارا چون آتش غضب از تصارم ایشان در طبع کائن بود صاحب نیز بادی در دمید، تا شعله آن تیز تر شد، عاقبت بهر نوعی که ارادت داشتند حالات در موقف حضرت اعلی باز نمودند، حکم یرلیغ نفاذ یافت که سلطان در

۱. الله Y. ۲. Sûre XI, âyet 48; ۳. بود A.

بیلاق و قشلاق (رحلة الشتاء والصيف)<sup>۱</sup> با آبشفا مصاحب باشد و بی صواب دید او کاری نکند تا بر کسی حیف نزود، بدین سبب آبشفا اصحاب خود را بر کاشت تا سلطان را از سیواس بیلاق پینلو<sup>۲</sup> برند و سلطان را کرها و طوعاً در هفتم شوال سنه ...<sup>۳</sup> بموضع آلا کلیسا اتفاق اجتماع افتاد و در نزدیک آبشفا بمسافت يك فرسنگ دهلیز و بارگاه و سرآورده خسروانه قایم کردند و پنج نوبت سلطنت می زدند،

فی الجمله آبشفا می خواست که حکم سیاسی راند که هیبت او در دلها این طائفه اثر کند، چون بوالفضول سید حمزه مجهول بود قرعه تأدیب بروی افتاد، روزی از اول تابشیر که آفتاب جهانگیر سر از تنق افق بر آورد سید حمزه چون مار سیاه از خرگاه خود بیرون آمد و عزم دیوان کرد و رفت<sup>۴</sup> و چون کربة دزد پیش از اجتماع اصحاب درخیمه دیوان خزید و در مسند اشراف بکارها نا مشروع شروع نمود تا چون کژدم کدام دل ریش را نیش زند و باد نخوت در بروت کرده تا آتش در خانه کدام مستمند اندازد و کیسو چون کوبک نحس کیسودار دراز تاب داده تا دام کدام حاجتمند کند، آبشفا می خواست که سرش چون مار بکوبد دیر آمدن بدیوان بهانه کرد، اگر چه هیچ روزی زودتر از آن روز که فتح الباب عذاب او بود | سر از خواب غفلت بر نداشته بود و قدم در عرصه دیوان نهاده، چون کینه در سینه باشد بهانه بسیار دست دهد، مصراع: سیر آمده بها نها می جویی

<sup>۱</sup> Sûre CVI, âyet 2; <sup>۲</sup> Ibn Bîbî'de Otlak ve düzlükleri ile meşhur olarak zikredilen Yabanlı pazarı (Houtsma neşrinde yanlış olarak okunmuştur) Selçuk ordularının Şark ve Cennup istikametlerindeki hareketlerinde taplanma yeri olmuştur. Hadiselerin gidişi ve Ibn Bîbî'nin de ifadesi [bk. Ayasofya yazm. s. 162, 185] burasının Sivas ile Kayseri arasında olduğunu gösteriyor. Meşnevi'de ve Salemann'ın *Noch Einmal die Seldschukischen verse* (Petersburg 1891 s. 229) de پینلو، پینلوغ، پینلو، گیلر arasında emtia, kumaş ve galle satılan pazar yerine denilip bir ismi cins olarak izah edilmektedir. <sup>۳</sup> Y. سنه yok; A. Y. yıl yeri boş; <sup>۴</sup> Y. رفت yok.

فی الجمله بر عدد سی و دو دندان مار پیکر او چوبه‌ها محکم تحویل مقعد او کردند، چنانکه دو ساعت زمان چون مردم محوم سی و دو دندان تا بحلقوم بر هم می زد، ناصرالدین مستوفی نیز بر اثر او بر سبیل مصاحبت او بهمان تعذیب از علت آن بی نصیب نماند، قیل: ایاک و صاحب الکیران لم یحرکک ناره یصبک دخانه، سلطان را بدین حرکت تخیلی فاسد روی نمود و توهمی فاحش بدل راه یافت و باغراء جلیس السؤ خيث خیس و حجاب شیاطین الانس که انیس او بودند سوداء اجتناب از مجاورت آبشفا و مصاحبت مجیرالدین و صاحب علاءالدین غالب شد و اندیشه آنکه بقونیه رود و عرصه سلطنت بر او فراخ شود و باستبداد رای خود حکم راند لا غیر در دل گرفت، چون حجاب غرور و غفلت بضر بصیرت او فرو گرفته بود نمی دید که خود را از ساحت فحش حشمت در مضیق شدت و ذلت خواهد انداخت، شعر<sup>۱</sup>:

بدست خویش تبه می کنی تو صورت خویش  
و اگر نه ساخته اندت چنانکه می یابی

آز روز درین اندیشه فاسد و تخیلات فاحش از سؤ تدبیر صبر کرد، چندانکه مقام را جهت اتلاف<sup>۲</sup> آبشفا بدل کرد و پای شب نیز<sup>۳</sup> بزنجیر قیر فرو بستند، بی آنکه دشمنی غالب در قفا باشد و بی شائبه حکمی که بر خلاف سلطنت او صادر شده باشد در حالت نفاذ حکم سلطنت بر نفس خود شبیخون کرد و آن بارگاهی از فلک عالی تر و بایکاهی از رایت خورشید افراشته تر و آن خزانه نقود و اجناس از شکم دریا انباشته تر از باد هوا و هوس بر جن گذاشت و آتش در خرمن دولت خود زد، بد آن کار خام نا فرجام دیک نیک پخته حشمت سلطنت سر نگون کرد و با وجود آنکه بنظر عنایت حضرت علیا ملحوظ بود و از

hâşiyede. صبر کرد؛ پای شب نیز Y. <sup>۱</sup> بیت Y. <sup>۲</sup> اتلاف A. Y. <sup>۳</sup> پای شب نیز Y.

حکم سلطنت محفوظ از طالع منحوس پای از دائرة دولت محروس بیرون نهاد و (علی حین غفلة من اهلها) <sup>۱</sup> همین که رخسار آفتاب سردر نقاب م. ۲۵۶ تورای کشید متواری وار پای در رکاب | انهزام آورد و در ظلمت استار شب روانه شد و تا وقت طلوع طلعة صبح با اتباع سرمه شهر در بصر کشیدند و در يك شب پنج منزل راه از حدود سیواس آنچنان تا محفوظه برکوب برانندند، جمله اسباب او و خدم و حواشی از تجمل و مواشی در آن حرکت صعب متلاشی شد، سوار منہزم از ضعف مرکوب پیاده می شد و پیاده روستایی مکروب بر اسب <sup>۲</sup> باز مانده سوار می گشت و کریزان را که را کب بود چون قوت مرکوب ساقط می شد هرکسی در نشیب کناره آبی چون مرغ آبی نشینی می گرفت، یا در گوشه سنکلاخ کویی چون رباہ پناه می برد و سر در کریبان حسرت می کشید و سلطان مجرد با غلامی در مغاره ازمقارات برکوب <sup>۳</sup> که مکمن سباع ضواری از سر اضطرار متواری شد، عاقبت در آن مفاک نا پاک، بیت <sup>۴</sup>:

آن بیدار فته چون طاوس      آن بکفتار غره چون کفتار

علی اسؤال حال کرفتار کشت، کویی و بال استحقار آن روزه شب قدر بود که عزت آن غنیمت نشمرد و فرصت ادراک سعادت فوت کرد تا سبب آن طغیان لشکر صولت صیام نا کاه بر او تاختن کرد <sup>۵</sup> تا روز روشنش چون شب تیره سیاه شد و بطرفه العینی از اوج دولت و مفترش راحت بحضیض خمول مذلت پیوست، شعر:

<sup>۱</sup> Sûre XXVIII âyet 14; <sup>۲</sup> Y. mükerrer; <sup>۳</sup> Burastının gerek metinden ve gerek bilhassa *Bezm ü Rezm*'de geçen hâdiselerin cer-yanından bugünkü *Ürgüp* olduğu anlaşılıyor. Müellifin bir gecede Sivas'tan buraya gelindiği hakkındaki kaydı dolayısıyla hasıl olan tered-düt, mağaraların tavsifi neticesinde, zail olabilir. *Ürgüp*'ün mağaraları malumdur. Bundan Zamanla (b) nin düştüğü gözüküyor. *Bezm ü Rezm*'in bir nüshası *Brkub* şeklinde olduğu halde nâşır diğer iki nüshanın yanlış olan *Brkut* şeklini kabul etmiştir. <sup>۴</sup> Y. yok; <sup>۵</sup> تا سبب آن طغیان ... yok.

کریدانتی که نا که مرد خواهد در میان  
جامه چندین تنیدی پيله کرد خویشتن  
خرم آن کو خورد و بخشید و پریشان کردورفت  
تا چنین افسون ندانی دست در افعی مزین

خالد برمکی <sup>۱</sup> وقتی که در حبس هرون الرشید بود بر رقعہ بدو نوشت: اذا دعيتك قدرتك على الناس على ظلمهم فاذكر قدره الله عليك و نفاذ ما يأتى اليهم و بقاء ما يؤتى اليك، و الحق اين سخنی است خالص که از خلوص عقیدت رانده است،

مؤلف گوید که چون سلطان منہزم شد بر موجب اشارات عالیہ متروکات مخزن و اصطبل و مطبخ و انواع نقود و اجناس او در قلم آوردم، آلودگی که از پیوده کاری در خزینہ و فراش خانه او مشاهده رفت | از نوادر آن حادثہ بود، یعنی که بی وجود دشمنی ظاهر خوف م. ۲۵۷ و خشیت و رعب بتقدیر الہی در آن کمراهی بر دل ایشان چنان مستولی شده بود که در نقل مایحتاج حقہ جواهر از علبة نقل مویز تمیز نکرده بودند و میان نفایس آلات ابریشم و مسدودات یشم <sup>۲</sup> فرق تنهاده و محمولات بی قیمت فراش خانه بسپو برده و طوق و ستام زرین و اوانی که از خون مظلومان و ماکین بدست آورده بودند پای مال گذاشته، الخبر: من ادرك مالا من نهاب <sup>۳</sup> اتلفه الله فی نهابر، دريك دست ستام و بالدم و حزام پنج هزار عدد طرف زرین بعدد در قلم آمد و يك طوق زرین بوزن يك هزار دویست مثقال بود و مناطق و غیره علی هذه القیاس، الخواجه سنایی رحمه الله علیه <sup>۴</sup>، شعر <sup>۵</sup>:

مال درویش و بیوه آوردی      حلقه فرج استران کردی  
در زر و سیم اگر <sup>۶</sup> کالستی      کی <sup>۷</sup> قرین سک و دوالستی  
چند خواهی بدرد مارا سوخت      که نه مارا خدای بر تو فروخت

bu kelime- <sup>۱</sup> Y. yok; خالد برمکی <sup>۲</sup> A. Y. یشم; <sup>۳</sup> نهاب nin manası yoktur, olabilir. <sup>۴</sup> A. Y. الخواجه سنایی رحمه الله علیه; <sup>۵</sup> Y. yok; <sup>۶</sup> A. Y. که; <sup>۷</sup> Y. قرین; <sup>۸</sup> Y. شعر yok;



فی الجمله اورا از محفوظه برکوب منکوب گرفته بیلاق آبشفا آوردند و بعد از فحص و بحث یرغوی هرکسی را بشرط عمل خود جزا دادند و حجاب بدکردار در دام قتل افتادند و سلطانرا با اتابک قراحصاری با زمره اسار بانواع خسار باردو بردند، شعر تازی<sup>۱</sup>؛

طلبت بك التکثیر فازددت قلة و قد یخسر الانسان فی طلب الریح

و از آن همه اموال که بدان خزی و نکال که از مردم قوی و ضعیف الحال سته بود جز مظلوم و وبال دردست او چیزی نماند، شعر<sup>۲</sup>؛

چه کنجها که نهادند و دیگری برداشت چه رنجها که کشیدند و دیگری آسود

عتبی گوید که<sup>۳</sup>؛ وقتی رفته بودم بمکه<sup>۴</sup> ابا نامله<sup>۵</sup> را بین الصفا و المروه سوار دیدم، سال دیگر پیاده بر جسر بغداد می رفت، کفتم: انت راجلا<sup>۶</sup> فی هذا الموضع، گفت: نعم، انی رکبت فی موضع لا یرکب الناس، یعنی سوار شدم در جایی که پیاده می باید رفتن، لاجرم پیاده ماندم در جایی که سوار می باید بودن، در آن شک نیست که استحقار و استکبار در اوضاع ص. ۲۵۸ شرع استخفاف و استنکار نتیجه دهد؛

القصة سید حمزه را کوکب اشراف از سبب اسراف که در مال اشراف کرده بود در احتراق افتاد و جماعت متظلمان که آتش در جان ایشان زده بود و مال و مکنت ایشان بر باد داده و طائفة را که دماغ از کید مکیدت و بوی غایت آکنده شده بود و از شومی غضب و تعدی از وطن مهجور مانده از غبن آن تکالیف دست از ریش کیسوی کثیف او باز نمی داشتند،

۱ A. ي. تازی yok; ۲ Y. بیت، ۳ yok: عتبی گوید Y. ۴ A. ۵ yok: ابا نامله Y. ۶ Y. رجلاً.

## عاقبت سلطان علاءالدین کیقباد و وفات اتابک قراحصاری و مجیرالدین امیرشاه<sup>۱</sup>

القصة سلطان علاءالدین را کیف ماکان باردو بردند، بعد از بحث و فحص و یرغو خواستند که حکم سیاست بر او رانند، در آخر در حمایت شاه زاده دختر هولاجو<sup>۲</sup> در تأدیب بر چوبی چند اختصار نمودند و رقم عفو بر جریده جریمة او کشیدند و حکم یرلیغ در باب سلطنت بنام سلطان غیاثالدین معود نفاذ یافت و سلطان علاءالدین را بموجب حکم باصفهان فرستادند و آنجا بوجه معیشتی که مصارف مایحتاج او تعیین کرده بودند قناعت نموده بود، عاقبت در مجلس باندك سقط اللسان از زخم کارد حریفی از حرفاء سؤالمجلس<sup>۳</sup> بناء عمرش خرابی گرفت و صحیفه زندگانی در نوشت،

اتابک قراحصاری چند نوبت سر از چنبر هلاک جهانیده بود، اگرچه بتیغ یاسا خلاص یافت اما هم عاقبت بی دادیها که کرده بود کریبان عمرش گرفت و بمرضی مزمن گرفتار گشت و علی اسؤالحال واضیق المنال در گذشت، نکته: هر نفسی را غایتی محدود است و امدی معلوم، چون امد ایشان نیز بتجدید پیوست ماه جاه آن سلطنت ناگاه در محاق افتاد و وصل آن بفراق بدل شد و وعد بوعید، (و كذلك اخذ ربك اذا اخذ القرى وهی ظالمة ان اخذه الیم شدید)<sup>۴</sup>،

القصة آن سال درین حوادث و کوارث<sup>۵</sup> بسر آمد، چون دولت سلطان علاءالدین سپری شد علاءالدین صاحب در خدمت آبشفا مکانت و منزلت وزیرانه یافت و برسم الغ بتیکجی مستقل و متبذ گشت تا وقت دخول<sup>۶</sup>....

۱ Başlık tarafımızdan konmuştur; ۲ Gazan Han Hulacu'nun kızını Alaeddin Keykubad'a vermişti. (s. 279 bk). ۳ A. Y. السؤالمجلس؛ ۴ Sûre XI, âyet 104; ۵ Y. کوارث؛ ۶ A. Y. yıl boş bırakılmış.

درین سال مجیرالدین امیرشاه عزم اردو حزم کرده همین که قدم از  
دائرة مرکز روم بیرون نهاد نکبات و نازلات سماوی چون دائره  
پیرامن او در گرفت دولت رفعتش روی در تراجع نهاد، کوبک طالعی  
بدرجه<sup>۱</sup> و بال رسید، بهر جانب که توجه نمود قضا چون سایه بر اثر  
او روان بود بهیچ راهی معلوم و مجهول انصراف و انحراف ننمود<sup>۲</sup> که  
در آن منازل و مراحل حوادث فلکی چهارسوی طبیعتش فرونگرفت<sup>۳</sup>،  
بیت فی وصف الحال<sup>۴</sup>:

چو کار افتاده گردد بی نوایی درش در کیرد از هر سو بلایی

الدنيا اذا اقبل اقبل على حارٍ، و اذا ادر ادر على فرسٍ، چندانکه  
دولتش یار بود و بخت کامکار شیر دلی بود که نه از لواحق صواعق یم  
داشت و نه از حوادث نوازل اندیشه، و هر که روزی درگاه دولت از  
مأمن خود می ساخت از تعرضات مصون و محروس بود، چون سعادت  
از راه مساعدت برکشت و آسیب فلک غدار فتور روزگار بدو راه یافت  
چون درختی<sup>۵</sup> که از مایه نداوت بی نصیب ماند کرد ذبول چنان بر شجر  
دولت او نشست که بصد هزار سریشم<sup>۶</sup> حیات برک مرادی بر او نتوان  
دوختن و لباس دولت او چنان دریده شد که بهیچ تدبیری رفو نترانست  
کردن و چون خلل در سفینه اعمال او رسوب کرد، تا در قعر فنا بنشست  
بهیچ لنگر حیلّی اصلاح آن ممکن نشد، عاقبت<sup>۴</sup> دست تصرف انتقاض  
دامن انقراض او گرفت، اگر همه حاتم طی بود زمانه بساط وجود او  
نیز طی کرد، و کالغیث یقذف بالوبل او الريح یعصف بالرمّل، در قراباغ  
اران در گذشت و دور فلک بساط احسان و کرم او در نوشت، دیده

<sup>۱</sup> بدرجه Y. ; <sup>۲</sup> نمود Y. ; <sup>۳</sup> بگرفت A. Y. ; <sup>۴</sup> A. k. mürek-  
-keple ; <sup>۵</sup> hâşiyede چون درختی Y. ; <sup>۶</sup> A. Y. شریشم

امید اکارم بدان مکارم روشن بود و قضاء مراد حکما و علما بدان  
مراحم کلشن تیره کشت،

الرباعی فی حال الوفاة مجیرالدین امیرشاه<sup>۱</sup>

ص. ۲۶۰

مهمان جهان یکشبه بنای که بود کش روی سیه نکرد این چرخ کبود  
آبش که خورد تا هم از دیده نریخت نانی که بکه داد کاخرش جان نرود

للمؤلف فی تاریخ وفاته<sup>۱</sup>

سال هجرت چون گذشت از هفتصد	سال دیگر هفتم ماه رجب
صاحب منعم مجیرالدین امیر	شاه ظاهر حشمت طاهر نسب
خفته بد بیدارش روزی نشد	داد جان در عین صحت نیم شب
جوهر او شد عرض بی عارضه	در رجب بر حسب حالی بس عجب

اسکنه الله بمجوحة الجنان، و البسه ثوب الغمو و الففران

قتل نظام الدین یحیی ابن خواجه وجیه خراسانی

هم درین تاریخ بود و سبب آنکه در روم خط بسیار و تصرفات  
نا سزاوار نموده و بنظر خطایین تحکیمات نا صواب رانده چنانکه پیش  
ازین ذکر آن رفته است، چون آن قضایا گاهی در حضرت اعلی اعلا  
الله بموقف عرض رسانیدند و در وقت یرغو خصمان رومی از هر سو  
قضیه نمودند و در سؤالات معارضات خصوم روم از جواب قضایای  
مذموم قاصر ماند و تظلم اولاد شرف الدین عبدالرحمن مستوفی مظلوم با آن  
معارضات<sup>۲</sup> مضموم شد، در راه همدان بصد هزار درد و دریغ سر در  
سرتیغ کرد و جهت اغراض و اطماع دنیا دوز از دین بر آمد<sup>۳</sup>، مصراع<sup>۴</sup>:

<sup>۱</sup> A. Y. k. mütekkeple; <sup>۲</sup> Y. با آن معارضات hâşiyede: <sup>۳</sup> yok از دین بر آمد A. ; <sup>۴</sup> Y. مصراع yok.

بيك دم زدنش كارد كمرسان كردد

لعي دغا باخت و عاقبت مهره در ششدر قتل انداخت و سري كه درو  
 مس. ۲۶۱ انواع مایه سروري بود وداع تن كرد و چون با آتش آب روي | خود ريخته  
 بود با خاک تيره برابر كشت، نکته: رسم مستمر روزكار چنين است كه  
 هيچ فصل بهاري بي خزان و هيچ وصل نكاري بي هجران نباشد،  
 شعر<sup>۱</sup>:

آنكه چون چرخ كرد عالم كشت      عاقبت جمله را گذاشت گذشت  
 عالم هيچ كس بهيچش كشت      چرخ بيجان بچرخ بچش كشت

## وصول سلطان غياث الدين مسعود<sup>۲</sup>

القصه سال سنه احدى و سبعمائة<sup>۳</sup> بسر آمد تا وقت دخول سنه  
 اثني و سبعمائه، درين سال سلطنت روم بر سلطان غياث الدين مسعود  
 بحكم يرليغ مقرر شد و آفتاب طالعش از كسوف عزلت انجلا يافت  
 و بمواطف و عوارف حضرت اعلى مخصوص كشت و از جانب موصل  
 بجانب روم نهضت فرمود و بمستقر سرير سلطنت پيوست، وزيرش  
 كماكان صاحب علاء الدين بود و حاكم مملكت ترك و تاجيك آبشفا در  
 مصالح ممالك اجتهاد مي نمودند تا وقت دخول سنه ثلاث و سبعمائة هجرية<sup>۴</sup>،  
 در آن سال وايد جايي در قلعه دولحصار<sup>۵</sup> كه ميان نكیده و آق سراست  
 دست استيلا بر آورد و قدم در راه عصيان نهاد، اكثر ضياع ولايت  
 از جوانب در تصرف گرفت، رعایا از صدمات او در صدد ازعاج

القصه سال سنه احدى Y. <sup>۳</sup> A. da başlık yok; <sup>۲</sup> ایيات فارسی Y. <sup>۱</sup>  
 دوله قراحصار Y. hâşiyede <sup>۵</sup> yok, <sup>۴</sup> هجره A. yok; و سبعمایه

افتادند، آبشفا با سلطان مسعود و علاء الدين صاحب و ديكر امرا با لشكر  
 جرار بر سر آن قلعه رفتند و در محاصرت مدت يكماه منجنيق بركار  
 داشتند و كار بر متمردان قلعه دشوار شد، چون هنوز از آشوب ايشان  
 مدتی باقي مانده بود و اجل نرسیده باخبار مختلف كه از طرف اردو  
 منتشر شد موانع پيش آمد و از سر قلعه برخاستند و آن مصلحت  
 مهمل ماند،

## وفات پادشاه قازان خان<sup>۱</sup>

القصه<sup>۲</sup> درين سال پادشاه جهان قازان بر سبيل طواف و تدارك حفظ  
 اطراف عزم بلاد خراسان كرد، تا كاه آوازه انقضاء دولت او منتشر  
 شد و كوكب طالعش بافول پيوست و آفتاب دولتش در كسوف زوال  
 يافت و در ظاهر قزوین كه آنرا باب الجنه كويند وداع ملك كرد،  
 دیده اولياء مملكت | كه بانوار عدل و احسان آن دولت روشن بود مس. ۲۶۲  
 تيره كشت، لب اعداء سلطنت كه از حريم بارگاه آن حضرت خاك مذلت  
 تقيل کرده بود خندان شد،

القصه<sup>۲</sup> پادشاهی عدل كتر بود و ذهن و ذكاء صافي داشت و آيين  
 مملكت او هيچ پادشاهی را نبوده، از آنجمله كلمه چند درين مقام واجب  
 آمد ايراد كردن، اکنون بايد دانستن<sup>۳</sup> از آيين مملكت او يكي اين  
 بود كه بارگاهی بس عالی بر طاقات مشمن با منبر و محراب با دو منار  
 چوپين در جامه منقش گرفته جهت اقامت روز جمعه ترتيب  
 کرده بود، تا بعد از ترتيب قواعد جمعه علما و مشايخ روي

اولا yok, yerinde <sup>۱</sup> اکنون بايد دانستن .  
 A. K. mürekkeple; <sup>۲</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۳</sup> Y.



بدان مقصد معدلت و مأمن مكرمت او می نهادند؛ در آن بارگاه مسجد نزول می کردند و جمعیت عزیزان در آن مأمن خیر بر دوام بود و بنظر اکرام ملحوظ و بنوال انعام محفوظ می گشتند و در اساس خیر و مكنم دین راه افادت و استفادت كشاده می بود، فی الجمله جهت خاصه خود بارگاهی عالی چنان ترتیب کرده بودند که مدت بیست روز دویست نفر جلد و استادان چابکدست در استقامت آن بسر بردند، تا بدان عظمت افراشته شد بر سه عمود سیمین و خرکاهی لایق آن بر سه عمود زرین با قرایم آستانه چون صحن فلك که بزواهر نجوم مزین است بجواهر مرصع گردانیده ترتیب کردند و سریری مثل آن چون عرش برین عالی مكلل بجواهر بر چهار ساق زرین در آن خرگاه وضع فرموده بودند و آلات مجلس از اوانی زرین و نقره کین و باطیه و اقداح و جامات مرصع بجواهر لعل و مرجان ملمع مهیا گردانیدند،

فی الجمله تا دیده انسان بطلمت آفتاب روشن است و کوش بشر بکوشواره هوش متحلی است مثل آن سرافرده و خرکاهی چون آسمان عالی ندیده اند و نه در عهد هیچ صاحب مملکتی شنیده، چون اطراف خرگاه عنبر آویز و جوانب سریر مشک آمیز کردند بحضرت عرضه م. ۲۶۳ داشتند که بچشم<sup>۱</sup> نماید | و بر سریر نشیند، چند روز در آن جلوس توقف نمود و از حسن اعتقادی و وقوفی که بر دقائق امور و حقایق کافه جهور داشت فرمود که من استفسار و استخبار نموده ام و یقین دانسته که پادشاهی را با صد هزار گونه استعداد قدرت استکمال بارگاه و سرافرده و خرگاه بدین کمال نبوده است و هر قاعده دولتی که کمال یابد نقصان پذیر باشد، شعر<sup>۲</sup>:

اذا تم امرنا دنا نقصه      توقع زوالاً اذا قیل تم

۱ A. بچشم؛ ۲ Y. شعر yok.

خاطر بتفرج آن تنزه و تمکن بر آن سریر رخصت نمی دهد، تا بنا برین تفریر امرا و وزراء مملکت ائمه و قضاة و مشایخ و حفاظ و صالحا و عباد را دعوت کردند، تا پیشتر در آمدند و سه روز اوقات و ساعات ایام و لیالی باداء صلوات و دعوات و ختم قرآن علی التوالی مستغرق گردانیدند، تا بعد از آن اوضاع دینی پادشاه در آمد و نظر بر آن آیین خسراوانه انداخت که دور زمانه مثل آن در هیچ عهد پادشاهی ندیده بود،

فی الجمله وفات او سبب فوات آن مقامات عالی گشت و چون اجل دامن گیر شد، (اذا جاء اجلهم فلا یستأخرون ساعة ولا یستقدمون)<sup>۱</sup>، غبار زوال بر دامن جلال او نشست، عقد آن آیین و ترتیب و ترین از سلك انتظام و تمکین بدر افتاد، شعر<sup>۲</sup>:

کیست کو بر زمین فرازد تخت	کآخرش آسمان نکیرد سخت
هر جسد را که زیر کردون است	مادری خاک و مادری خونت
مادر خون پیرو در ناز	مادر خاک ازو ستاند باز
خانه خاکدان دو در دارد	یکی چون برد یکی آرد

نکته<sup>۳</sup>: اسکندر<sup>۴</sup> که در طلب آب حیات باد غرور خزاین در سر داشت، و سوداء سرور دفاین در دماغ چون بهم راهی زمرد و یاقوت رفت، در طلب قوت جان در تیه حیرت بیجان ماند و دیده مطلوبش | بحمال م. ۲۶۴ مقصود روشن نشد، اما خضر روح پرور که مطیة حکمت داشت و موسی کلیم علیه السلام بحکمت آنکه (لن تستطیع معی صبراً)<sup>۵</sup> بصحبت او در نکنجید، لا جرم مطیة آب حیات در بار حکمت او نهادند،

۱ Sûre VII, âyet 32; ۲ Y. قطعه؛ ۳ Y. بکته yok; ۴ A. Y. سکندر؛ ۵ Sûre XVIII, âyet 74.

آن عزیز کوید<sup>۱</sup> که صاحب دولتی باید که در مشاهده این انتقالات و تغییرات کمالات داند که دنیا منزل عبور است و طول و عرض پر مکر و فریب او بحال غرور، در عالم اعتقاد شاهین خاطر را پرواز دهد و بنظر فکرت در احوال جهان نگیرد که جهانداران چون آمدند و داشتند و چون رفتند و گذاشتند و چه ستند و خوردند و چه آوردند و بردند، تا چون بچشم اعتبار در<sup>۲</sup> زخارف دنیا نا بایدار نکرد و نا همواری و بی اعتباری طول و عرض مکر و فریب جهان پر آسیب بیند، قدم از دایره غرور او بیرون نهد و بزخارف او فریفته نشود و خود را از مزخرفات او خلاص دهد، روزگار چون کړک هر کرا می گیرد می درد و هر که از<sup>۳</sup> آدمی خورد بر او چه اعتماد توان کردن، شعر<sup>۴</sup>:

فن سره ان لا یری مایسوه فلا تخذ شیاً یخاف له فدا

هیچ کس چیزی از مال و نعمت دنیا با خود نبرد و هر که آید و رود جز عمل چیزی نبرد، شعر<sup>۵</sup>:

بیا بکوی که پرویز از زمانه چه برد  
کر آن نهاد خزاین بدیکری بکذاشت  
رو پیرس که کسری ز روزگار چه خورد  
ور این گرفت ممالك بدیکری بسپرد  
نه هر که مال نبودش بقابت نبزیت  
نه هر که مال جهان داشت عاقبت نبرد  
اگر ببرد کسی آن قدر ببرد که برد  
واگر بخورد کسی آن قدر بخورد که خورد

ص. ۲۶۵ تاریخ و فائش اینست<sup>۶</sup> | افاض الله علیه سجال مغفرت و هذالتاریخ المذکوره

بسال هفتصد و سه درده ویک از شوال  
جهان عدل قران پادشاه دین پرور  
نماز دیگر یکشنبه در حد قزوین  
ازین جهان فنا رفت سوی خلد برین

<sup>۱</sup> Y. آن عزیز کوید yeri boş bırakılmış ve hâşiyeye yazılmış;  
<sup>۲</sup> Y. وفات; <sup>۳</sup> A. Y. او; <sup>۴</sup> Y. شعر yok; <sup>۵</sup> نکته; <sup>۶</sup> درین پادشاه غازان.

## جلوس پادشاه جهان<sup>۱</sup> اولجایتو سلطان

بعد از انتضاء دولت قازان سریر مملکت بجلوس اولجایتو سلطان مزین کشت و پنج نوبت خسروانی او در هفت نوبتی آسمان صدای جهانبانی افکند، یکی آصف زمان رشیدالدین بود و یکی صاحب دیوان سعدالدین ساوجی، والحق هر دو یکانه سرور صاحب کفایت و درایت بودند و در حمایت کفایت ایشان کافه برایا و جمهور رعایا را امن و سکون حاصل بود و وضع و شریف در پناه معدلت آن دولت مصون، درین زمان ایرنجین<sup>۲</sup> بروم آمد و طواف ممالك نمود، چون بصوب قونیه توجه نمود از امراء اترک الیاس نامی در خان اعظم علایی در آمده بود و بدان رباط متحصن شده تمرّد نمود و بخدمت نیامد، لشکر ترک و تاجیک را بر محاصرت آن کاشت و مدت دو ماه تا بیست هزار سوار اوقات شب و روز در فتح آن مستغرق گردانیدند، نه بمنجنیق سنک بار ظفر یافتند و نه بتیر جوشن گذار مسلط کشتند و نه بمراده آتش اندوز و نه بنفاطه چون برق جهانسوز تدارکی ممکن شد و بعد از آن هر که در بقعه برباطی و اما در شهری بدارالشفا متحصن کشت و سراز کریبان طفیان بر آورد متمسک او محاصرت آن رباط بود و ماده آن فتنه سبب انبساط و عدوان متمرّدان کشت،

القصة درین سال شرف الدین مسافر برادر زاده صاحب دیوان بجهت وضع قانون ممالك و استکشاف اموال و متوجهات مقررات ممالك بروم آمد، والحق سروری بنخصال حمیده موصوف حسن الخلق، اما حجاب ص. ۲۶۶ و نواب او جمله طامع بودند و سیء الخلق کالتر حوله الحیف، گفته اند: اذا حسن خلق المرء ساء اخلاق خدمه، بدان سبب چون ابر

<sup>۱</sup> Y. جهان yok; <sup>۲</sup> A. Y. k. mürekkeple.

تیره که حجاب شعاع آفتاب شود رای روشن اورا بسبب اغراض خویش  
محبوب می گردانیدند و صورت حالات کاهی بر او پوشانیدند، لا جرم  
بجاری امور بر وفق صلاح در مرکز صواب قرار نمی گرفت، اگر  
وقتی از آن طائفه کسی بجز کسی حاجتمندی سعی می کرد نه از عادت  
طبیعت و حسن شیمت بود، بلکه<sup>۱</sup> رمیه من غیر رام بی اتفاق می  
افتاد و ربما غلط المخطی الصواب، شعر<sup>۲</sup>:

لا تمجبن لخير زل<sup>۳</sup> عن يده والكوكب النحس يبقی الارض احيانا

بیت<sup>۴</sup>:

بخل بر آفتاب نتوان بست لکن ابر سیاه مانع اوست

اگر طبری بود از امانت و دیانت بری و اگر کرمانی و خراسانی بود  
جز سرکردانی ضعفا ازو فایده صورت نمی بست و از رازی و شیرازی  
کار سازی ممکن نکشت، فی الجمله دو نایب داشت، یکی بهاء دین بارو که  
از بی دارو هیچ دردی نبود، بلکه خلقی را با آتش تکلیف و طمع  
می سوخت، و یکی هوله رودی بود که آب روی هزار آدمی بیک  
نان می فروخت، اگرچه مال مقرر گردانیدند اما مستخرجان که  
باطراف ممالك و ولایات رفتند چون قدم از دایره غرض خود بیرون  
نهادند، آن مقررات که اساس نهادند در مرکز حق قرار نگرفت  
و چون شرف الدین مسافر عودت فرمود عقد آن قرار از هم فروکسته  
شد و متصرفان ولایات بار قدم در خطه خط عشواء نهادند و متوطنان  
و متعهدان ولایات (نحن کما کنا والعناء زیاده) بر خواندند،

## وفات سلطان غیاث الدین مسعود

ص. ۲۶۷

درین مدت سلطان مسعود را علی نا محمود مزمن از افلاج و غیره  
بر مزاج مستولی کشت و بامتداد ایام پیوست، قوای نفسانی او از  
نطق و ذوق و لمس و قبض و بسط جمله از حرکات باز ماند، اگر خود  
همه جمشید روزگار بود چون دولت پشت بروی کرد جفاء فلك کرد  
نکش را که ضحاک وار دو مار پیشه بر کردن دارد طاقت نداشت و با  
زخم بازوی حوادث بایرداری نتوانست نمودن، سینه اش که سفینه عزت  
بود دریاء غموم شد، شکم صدف مثال او چون ناف آهو کفیده کشت،  
رقم بیت الحیوتش بی حروف سعود آسمانی چون صفر میان تهی شد،  
طینتش چون عهد غوانی منفسخ کشت، مزاجش چون طراوت جوانی  
تفسیر پذیرفت، یکسال تمام در آن صعوبت و شدت چنان بسر برد که  
روزش شب مار کزیده بی فریاد می ماند و شبش بروز دیده کور  
مادر زاد، عاقبت مرغ روحش را در آن قفس تن پر وبال بشکست،  
آتش تزلزل و اختلال در خرمن سلطنتش افتاد، آفتاب خسرویش  
منکسف شد، ماه دولتش بر فلك جهانداری محاق گرفت و روز تازکی<sup>۱</sup>  
جهانش بیایان آمد، نکته<sup>۱</sup>: هر طلوعی را زوالی و هر شرفی را وبالیست،  
روزگار دون هر که را بدستی جلوه کند بدیکر دست رسوا گرداند،  
هر چه بامداد بدهد شبانگاه باز ستاند، هر چه بنهد بر دارد و هر چه بر  
افرازد نکون کند، عاقبت وام جهان باز داد و مهره جان او از ششدر  
این تحت نزد باشکونه بیرون برد، شعر<sup>۲</sup>:

ص. ۲۶۸

ای روزگار كرك دل افغان ز دست تو تا توز جان یوسف دلها چه خواستی

<sup>۱</sup> A. k. murekkeple;

<sup>۲</sup> A. Y. شعر yok.

<sup>۱</sup> A. تلاك ;

<sup>۲</sup> Y. شعر yok;

<sup>۳</sup> Y. زان ;

<sup>۴</sup> Y. بیت yok.



## ذکر وزارت صاحب لا کوشی

درین مدت صاحب لا کوشی با امیر آغاچری نام بوزارت روم آمد و از حکم یرلیخ بآلتونمغا موشح موامره داشت که از تخوم ارزن الروم تا ساحل انطالیه و از ساحل سینوب تا حدود دیاربکر حکومت ممالک بدو تفویض فرموده بودند و در موامره التزامات نا صواب متضمن تکلیفات مالایطاق رعیت نموده،

تنبیه: <sup>1</sup> هر که خواهد که جهت اغراض حطام دنیوی باری بر کردن بندکان که ودایع آفریدگار اند و از جاده (کلکم راع و کلکم مسئول عن رعیته) عدول جوید طاقت جز وخامت ثمره نیابد، سهولت در همه ابواب متضمن راحتست و شدت متضمن مضرت تنبیه حضرت رسالتست، الخبر، [حدیث: شددوا علی انفسهم فشد الله علیهم، در حق بنی اسرائیل وارد است صلوة الرحمن علیه،

القصة مدتی با آغاچری کروفی نمود و از سیورغامیشها و نوازش <sup>2</sup> علم و تقاره داشت، می خواست که بدبده علم و دمدمه تقاره رونقی انکیزد و چاره حال و مال و توفیر و توقیر کند، چون چاره حسن تدبیر با علم و تقاره قرین نبود بیچاره ماند و تدارك اختلال هیچ حال نتوانست کردن، مؤلف گوید فی هجو صاحب لا کوشی: <sup>3</sup>

ص. ۲۶۹ کرت زمدح و هجا نا کزیر خواهد بود چو جان حدیث مت دلپذیر خواهد بود  
بکوش تا برسانی بکوش لا کوشی که کرد و ماه ذکر او وزیر خواهد بود  
نه تاو در <sup>4</sup> شهری زیاد خواهد گشت نه منزعج شده خانه کیر خواهد بود

للمؤلف فی هجولا کوشی Y. <sup>3</sup> yok نوازش Y. <sup>2</sup> A. K. mürekkeple; <sup>1</sup> نه هیچ قارده A.

نه هر که او قلمی زد دبیر خواهد بود نه هر که او قلمی زد دبیر خواهد بود  
میان کوس و تقاره تغیر حاجت نیست بهر دیهی که رسی خود تغیر خواهد بود

فی الجملة <sup>2</sup> آغاچری را ایرینجین التفات نکرد و تمکین نداد، بد آن سبب رنجش نمود و بتظلم عزم درگاه و دادگاه عبودیت حضرت اعلی اعلاه الله کرد، تا مکر تقویتی یابد و باز خواستی فرمایند، آنجا نیز مددی و معاوتی که مستلزم تمکین و تقویت او باشد بر وفق ارادت خود نیافت، اما بجهت ناموس و غرض خود بتجدید حکمی حاصل کرد و باز آمد مؤثر نیامد، هیات شکسته کی شود باز درست، فی الجملة <sup>2</sup> صاحب لا کوشی چون فتور ایاهی خود دید از وی اغراض کرد و خود را بر فتراک دولت ایرینجین بست و هر چه بحیلت و خدمت از ولایات کسب می کرد با ایرینجین بمناصفه در میان می نهاد و آغاچری از دور (کناظر الحرب بل کالبغاة فی الشطرنج) بلا فایده تعبیر زمان می کرد، چون عاجز و مأیوس ماند ترك احمد لا کوشی کرد (و مکسور النصاب العود احمد) ص. ۲۷۰ بر خواند و خایب و خاسر باز گشت و باد در دست خاک بر دنبال عمل کرد (و کان قد دخل بالفرج خرج خایباً بالترح)، صاحب لا کوشی مدتی دست و پای زد و بوق و نای بر کار کرد، بوق و نای بی حسن خلق و رای و تدبیر صایب جز صداء میان تهی صفایی نمود و ثمره نداد و رونق و طراوتش بذبول و نحول بدل شد، عقلا گفته اند <sup>1</sup> که دل سلطان تن است، هر وقت که بند احسان بر دل نهند جوارح <sup>3</sup> تبع آن باشد، بد آن سبب نفس انسان مسخر شود، اما چون بند جور بر تن مردم نهند هرگز دل موافقت تن نکند و جز مخالفت نتیجه ندهد، شعر <sup>4</sup>:

و قیدت نفسی فی ذراک محبة و من وجد الاحسان قیداً تقیدا

Y. <sup>4</sup> : جوارح Y. <sup>3</sup> A. k. mürekkeple; <sup>2</sup> داند A. Y. <sup>1</sup> yok شعر

شرائط اسلام باقامت رسیده بود در معرض اعتراض و مؤخذات آورد، یعنی که اگر این رباط بحال عمارت نمی آورد الیاس بدان متحصن نمی شد و بدان بهانه فاسد خون بهاء هر مغولی که در آن محاصرت بقتل رفته بود بدین ضعیف حواله می کرد، تاده هزار عدد که در وجه عمارت خبر صرف شده بود خسارت حال شد و شش هزار عدد دیگر جریمه مقتولان مغول که بزور ستند علاوه آن خسارت کشت، فی الجمله<sup>۱</sup> در اسلام و شرایط حکومت بر متولی اوقاف ممالك خیانت بتهمت خرابی واجب شود، در حکومت ایرنجین جرم و جنایت بتهمت عمارت واقع شد و این حکم معکوس از نوادر زمان است، فی الجمله<sup>۱</sup> حاکم باید که قدم بر جاده عدالت راسخ دارد تا عواقب امور بخیر مقرون گردد و<sup>۲</sup> ولایت از آفت مصون ماند، عقلا گفته اند که چون گوشت بکنند بملك اصلاح پذیرد<sup>۳</sup>، چون نملك بکنند آنرا دواپی نباشد و چاره<sup>۴</sup> | نتوان م. ۲۷۲ کرد، چون مظلوم را واقعه باشد چاره از حاکم طلبد، چون حاکم ظلم کند و او را بصر آن بصیرت نباشد که در عواقب امور دورین باشد آنرا چه چاره و تدبیر توان کردن<sup>۴</sup>، اول صف بر آن کسی ماند که آخر کارها نیکو داند،

قضیه دیگر<sup>۱</sup>: اوقتا<sup>۵</sup> ولد شکتور بحکم یرلیغ در حکومت اینجوها باقسرا آمد، او نیز از ایرنجین تمکین نیافت، بعد از اجتهاد که نمود و مقالات بسیار او نیز برهان سبیل آغاچری خائب و خاسر بازگشت، اما<sup>۱</sup> حکومت و ملکی بر علی پاشا که ملکی<sup>۱</sup> موروث و مکتسب داشت مقرر گردانید و بدو تفویض فرمود، ولد شنکیت بتقویت ایرنجین با او کمر عداوت بر میان بست و بخلاف حال چنانکه عادت اوست بخدمت ایرنجین از علی ملک و برادرش اخی احمد فواحش و سقطاللسان بافترا

<sup>۱</sup> A. Y. k. mürekkeple; <sup>۲</sup> A. و yok; <sup>۳</sup> پذیر; <sup>۴</sup> Y. اوقتا، Y. اوقفا <sup>۵</sup> A. کرد

## ذکر مظالم ایرنجین و ظهور فتنه و آشوب<sup>۱</sup>

ص. ۲۷۱. القصه<sup>۲</sup> ایرنجین درین سال دست حکومت باشاعت ظلم بر کشاد، اغراض و اطماع دنیوی تقویت ظلمه جایز نمود، بدانسیب قضایای فاحش از میل و محاباء فاسد او در جوانب آقسرا حادث شد،

اول قضیه<sup>۲</sup> رباط علایی بود، مؤلف گوید<sup>۲</sup> که در آن سال بحکم یرلیغ پادشاه جهان قازان تولیت اوقاف ممالك داشت و قرامانیان بواسطه عداوت بمرش<sup>۳</sup> نامی که از معتبران اترک در خان اعظم سلطانی علایی<sup>۴</sup> بیض الله غره بانها آمده بود و بدان بقعه خیر متحصن شده، دو برج از بروج آن خان خراب کرده بودند<sup>۵</sup> و بواسطه آن خرابی راه قونیه و آقسرا بکلی بسته شده بود، بحکم یرلیغ و آلتغاء وزراء مملکت ده هزار عدد از خاصه خود بعمارت آن برجهای صرف کردم بامید آنکه عوض از اوقاف آن حاصل شود، بعد از دو سالی در آن خان رونقی ظاهر شده بود و رعایا متمکن گشته و راهها کشاده شد، الیاس نامی از امرای اترک در آن خان در آمد و با ایرنجین عصیان نمود، ایرنجین چنانکه پیش ازین ذکر رفته است با بیست هزار سوار که دو ماه در محاصرت آن بسر برد از فتح آن قاصر ماند، بسعایت ولد شنکیت آقسرای که پیوسته وجود آن نا اهل موجب خرابی بوده است و عمارت ولایات و ابواب خیرات در مذهب آن قوم متبطل جنایتی بزرگ، ایرنجین این ضعیف را بتهمتی عمارتی بر موجب شرایط اسلام باقامت رسیده بود

<sup>۱</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۲</sup> A. k. mürekkeple; <sup>۳</sup> Y. Birinci mim fetha ile; <sup>۴</sup> Y. علایی yok; <sup>۵</sup> Han'ın bundan önceki tahribi hakkında s. 41 bk. Türkiye'deki Selçuk devri han (Kervansaray) larının mahiyet ve ehemmiyetleri üzerinde Karatay vakfiyesi dolayısıyla malûmat verilecektir.

و بهتان نقل کرد تا بدان افتعال انفعال بخاطر ایرنجین راه یافت، بقلع علی و انخی احمد و اتباع ایشان رغبت نمود و اجازت فرمود، تا بدان سبب کار ولد شنکیت با علی ملک و احمد بمحاربت پیوست، چنانکه مدت چهار ماه هر بامداد ولد<sup>۱</sup> شنکیت از دارالشفاء آق سرا که بدان متحصن شده بود بیرون می آمد، با اتباع<sup>۲</sup> خود و علی ملک و انخی احمد با اشیاع خود در میدان<sup>۳</sup> آق سرا بمقابلت و مقاتلت<sup>۴</sup> می نمودند و از فریقین چندین سوار و پیاده مجروح شده، هر فریقی روی بوطن خود می نهاد، عاقبه الامر بمکر و حیل آوازه وصول لشکر تاتار در افواه انداخت، تا بدان اخبار اراجیف لشکر تاتار علی ملک در پرده استار شب<sup>۵</sup> منهزم بقلعه ساله که ملک مؤلف است رفت، بدان قلعه باعتاد خویشاوندی و حکم قرابت که در مابین کاتب و او بود متحصن شده، ولد شنکیت با سبط مجدالدین مرندی که قضاء آق سرا بنام اوست در عقب رفتند و بسو کنند و عهد ولد<sup>۶</sup> شنکیت و قاضی علی ملک فریفته شد و بیرون آمد، قاضی و ولد شنکیت بنقض ایشان قدم از دایره ایمان بیرون نهادند و از جاده (و اوفوا بعهده الله اذا عاهدتم ولا تنقضوا الایمان بعد توکیدها)<sup>۷</sup> عدول جستند (اتخذوا ایمانهم جنة فصدوا عن سبیل الله انهم ساء ما کانوا یعملون)<sup>۸</sup>، فی الجمله<sup>۹</sup> کیف ما کان علی ملک را باسی نفر دیگر از اتباع او بقتل بردند و ثروت و مکنت او آنچه از آن مؤلف موجود بود در معرض تاراج افتاد،

ص ۲۷۳ شیخ<sup>۱۰</sup> جمال الدین حاجی<sup>۱۱</sup> خاموش که از اکابر مشایخ است<sup>۱۲</sup> از غوغاء شهر احتراز نموده وجلاء وطن کرده بامید فراغت که روزی چند مکر استراحتی یابد بقلعه ساله در آمده بود، پیری عزیز متعبد

<sup>۱</sup> A. ولد yok; <sup>۲</sup> Y. باتباع; <sup>۳</sup> A. و میادرن; <sup>۴</sup> Y. بمقاتلت; <sup>۵</sup> A. Y. اشارت; <sup>۶</sup> A. Y. ولد yok; <sup>۷</sup> Sûre XVI, âyet 93; <sup>۸</sup> Sûre LVIII, âyet 17; <sup>۹</sup> A. k. mûrekkeple; <sup>۱۰</sup> Y. احوال شیخ; <sup>۱۱</sup> A. بود. <sup>۱۲</sup> Y. حاجی yok;

سجاده نشین را عمر بصد سال رسیده مقید کردند و پیاده بشهر آوردند و مدت بیست روز شکنجه کردند، چنانکه از زخم چوب و چاق جمله اعضاء او مجروح شد و بر شرف هلاک افتاد و هر نقد و جنسی که در مدت صد سال اندوخته بود که در حالت پیری وضعف قوت کند و سبب قوت او باشد بیرون اجناس نقد قرب دوازده هزار عدد سلطانی بود جمله مکوک سلاطین متقدم بفسب و ضرب تصرف نمودند و آن مفتون بی دین ملمون آن پیر عزیز را مغبون گردانید، از آن جمله خمس مال بایرنجین داد و باقی اعشار و اخاس در حوزه تصرف خود گرفت،

قضیه<sup>۱</sup>، ذکر مقتولان آق سرا: جماعت معارف و هم انخی احمد و<sup>۲</sup> برادر علی ملک و<sup>۳</sup> شرف الدین خواجه عمر و<sup>۳</sup> خواجه یاقوت و<sup>۳</sup> الحاج یوسف و<sup>۳</sup> فرهاد تیر باشی و<sup>۳</sup> ولد لیلله کاتب که ولد شنکیت از ایشان توهمی داشت جمله را در عقب یکدیگر بردست رنود و بسر مفد خویش هلاک کرد و در عقب دیگر طائفه<sup>۵</sup> کتاب را مثل صاروجه<sup>۶</sup> مشرف و غیره و اکثر ثروت و مکنت ایشان بتاراج و تلف رفت،

قضیه دیگر<sup>۱</sup>: ولد عمرش<sup>۷</sup> که با اصحاب<sup>۸</sup> خود<sup>۹</sup> از پنجاه نفر از قرامانیان<sup>۱۰</sup> اغراض کرده و از خان علایی منهزم شده و باجارت سوتای در قلعه ایوب محصار متمکن بود، ولد شنکیت بی موجبی بی آنکه از او<sup>۱۱</sup> زحمتی بمخلق رسد بر سر آن قلعه رفت و در حصار گرفت، بعد از خرابی بسیار چون ظفر نیافت بازگشت، ولد عمرش بعد از مدتی تا بعضیان موسوم نشود بشهر آمد و در جوار مسجدی نزول کرد، ولد شنکیت همچنان باخیال بفعلها<sup>۱۲</sup> دروغ و بهتان چنانکه از علی ملک کرده بود

<sup>۱</sup> A. k. mûrekkeple; <sup>۲</sup> A. و yok; <sup>۳</sup> A. Y. و yok, isimler arasında aralık; <sup>۴</sup> Y. شنکیت; <sup>۵</sup> Y. طائفه yok; <sup>۶</sup> A. صاروجه; <sup>۷</sup> Y. 1. mfm fetha, 2. sūkûn ile; <sup>۸</sup> Y. باصحاب; <sup>۹</sup> A. جود; <sup>۱۰</sup> A. قرامان; <sup>۱۱</sup> Y. اورا; <sup>۱۲</sup> A. بفعلها.



از او نیز برکار کرده، تا بدان اختیال و افتعال او ایرنجین انفعال یافت و در نفس او چنانکه شرائط اسلام است آن خصلت نبود که اگر سخنی شنوند و فعلی کنند تا هر دو خصم را مقابل بکنند بر قول مجرد يك خصم حکم روا ندارند، لا تقض<sup>۱</sup> احد الخصمین مالم یسمع کلام الآخر، فی الجمله<sup>۲</sup> (علی حین غفلة من اهلها)<sup>۳</sup> در حالتی که اصحاب او متفرق بودند جمعیت کرد و بر سر او رفت و محاربت نمود، ولد عمرش چون بی مدد و معاون و اصحاب قوت مقاومت نداشت در مسجد کریخت م. ۲۷۴ تا مکر پرکت مسجد | باشد که امان یابد، شنکیت بی دین آتش در مسجد زد، ولد عمرش از تابش آن لهب که آن ابولهب افروخته بود از<sup>۴</sup> مسجد بدر آمد و در آن صدمت مکر و حیلت بقتل رفت، فی الجمله<sup>۵</sup> مدت یکماه نقود و اجناس و انبارها او که در شهر بود بعضی بفارت بردند و بعضی نقل کردند، آخر الامر نایب و معتمد او را تعذیب نمودند، تا دفینه که<sup>۶</sup> در باطن ایوب محصار داشت چهار بتو زر و سیم مسکوک بود چنانکه دو استر حمل پیش بود تصرف کرد، القصه<sup>۷</sup> مجموع متروکات کویند که نقد و جنس و خیول با<sup>۸</sup> مبلغ سیصد هزار عدد می انجامد، بعد از حق السکوت ایلچی ایرنجین محقری مختصر بایرنجین فرستاد و باقی آن جمله مال را پای مال کرد و بخاک فروبرد، چنانکه آب بآب برنیامد آن بدبخت بخیل از غایت امساك از آن مال تمتی نیافت و بهیچ خیری صرف نکرد و جمله روزی دشمن شوم شد (بشروا مال البخیل بحارث او بوارث) حدیث حضرت رسالت صلوٰة الله علیه،

قضیه دیگر<sup>۲</sup>: بعد از وقوع این وقایع قرب صد نفر از اعیان و معارف آق سرا و ائمه و شیوخ و ورثه مقتولان تا بیلاق ینلو<sup>۷</sup> از ظلم و تعدی ولد شنکیت بخدمت ایرنجین بتظلم رفتند، ولد شنکیت از همان اموال نهب و غارت محقر

<sup>۱</sup> A. لا یقض ; <sup>۲</sup> A. k. mütekkeple; <sup>۳</sup> Sûre XXVIII, âyet 14; <sup>۴</sup> A. Y. واز ; <sup>۵</sup> A. yok; <sup>۶</sup> Y. تا ; <sup>۷</sup> Y. yâ ve bâ zamme ile.

در وجه زیان بند ایرنجین صرف کرده، با آن همه ظلم مسلم داشت و داد هیچ مظلومی نداد و آن همه اعیان و معارف مأیوس و منکوب معاودت نمودند، کراج آب فی کفیه طبن، للؤلؤ<sup>۱</sup>:

حاکم ظالم بسان قلم دزدی با تیر و کمان می کند  
کله مارا کله از کرک نیست این همه بیداد شان می کند  
چون نکند رخنه بدیوار باغ دزد که ناطور همان می کند

القصه<sup>۲</sup> ایرنجین بعد از وقوع این وقایع عزم عبودیت حضرت کرده، سیورغامیشی یافته و تجدید احکام حاصل کرد عودت نمود و آن سال در نکیار قشلاق کرد و مال نکیار و متوجهان آن بملکیت بهانه که شرح آن مطول است بدست فرو گرفت و مقررات شهر چنان بشدت و عنف در حصول آورد که مجموع متوجهات و رسوم مالکی بمقرری که کرده بودند وفا نمی کرد، مالک دست تعلق و تصرف از ملک | خود بازمی داشت تا مکر خلاص یابد و محصلان دون دست از م. ۲۷۵ ریش و کریان او باز نمی داشتند، تا بدان سبب آن سال ولایت روی بخرابی نهاد، بیت<sup>۳</sup>:

از رعیت شبی که مایه ربود بن دیوار کند و نام اندود

فی الجمله<sup>۴</sup> چون خلق بیچاره را چاره دیگر نبود التجا بحضرت خالق جل ذکره کردند، شعر<sup>۵</sup>:

اذا اشتبهت مبهات الامور فوض الى الله تلق الرشد  
ولا یتوکل علی غیره فتم الوکیل و نم السند

چون بتهمت مظلومان بر قلع آن ظالم مصروف بود عهد آن مملکت نیز

<sup>۱</sup> A. شعر ; <sup>۲</sup> A. K. mürekkeple; <sup>۳</sup> A. yok; <sup>۴</sup> Y. yok; <sup>۵</sup> A. Y. شعر yok.

هفت کشور داشت سنجر سالیان  
مال کیتی جمع کرد از حکم و داد  
چون بمرد او هیچ از آن نبرد  
خود بخورد و جمله دشمن را سپرد  
ورچه دورانی بماند آخر بمرد  
کرچه بسیاری بشاهی حکم راند

یادشاهی ابوسعید بہادر خان<sup>2</sup>

بعد از انقضای دولت اولجایتو سلطان جهان بفر دولت وین  
مملکت و سلطنت ابوسعید بهادر خان جوان گشت، تزهت و رونق  
و طراوت و نصارت<sup>3</sup> از سر گرفت، امن و امان تازه گشت، سکون  
و آرام در کافه انام ظاهر گشت، المثنوی للمؤلف<sup>4</sup>:

چون سمود چرخ درهم ساختند  
دور گردون رتبت تقدیس یافت  
بست از نور اندرین حال آفتاب  
تا منظم گردد اسباب مراد  
در چنین حالت که اسطرباب آن  
دولت و اقبال درهم داد دست

نخس کیوان را بیرون انداختند  
اختران را سبجه برتسدیس یافت  
خیمه اقبال و دولت را طناب  
روح قدسی خواند بر ملک ان یکاد  
داشت در بر آفتاب آسمان  
پادشاه بر تخت سلطانی نشست

القصه<sup>5</sup> بعد از مدتی بواسطه تغییر و تبدیل مملکت اترک روم از جوانب مخالفت آغاز کردند و از شیشه ضبط و سکون بیرون افتادند، چه زمره اترک بی باک افک سفاک چون | سک و کرک اند وقتی که فرصت یابند غنیمت گیرند و چون خصم پیش آمد بکریزند،

1 Y. و yok : 2 A. خلداله ملكه , Y. خلداله ملكه ; 3 Y. نظارت ; 4 A. yok المشتوى المؤلف ; 5 A. k. mürekkeple.

القصه<sup>1</sup> در هر طرفی در ممالك روم تزلزل افتاده، بدان سبب نوین اعظم چوبان نوین<sup>2</sup> بجهت امن و سکون مسلمانان و حفظ ثغور و رعایت مصالح جمهور از مستقر<sup>3</sup> اردو بالشکر جرار بجانب روم نهضت فرمود و چون بطالع هایون و اختر میمون بروم پیوست و ظل عاطفت برولایت گسترده، القصه آن سال<sup>4</sup> در قرانبوک قشلاق کرد و جوانب و اطراف ممالك بحکم<sup>5</sup> و از حسن تدبیر و آیین معدلت چنان فرو گرفت که هیبت آن در دل اترک افتاده، شعر<sup>6</sup>:

وقد ابرق وجه الارض من نور عدله      وقد كان في داجر من الجو هالك

القصه<sup>1</sup> از هر طرف که بود امراء اترک سر بر خط طاعت نهادند،  
فلک الدین دندار حمید<sup>7</sup> از بورغلو<sup>8</sup> و اولاد اشرف از غرغروم و اسباط  
صاحب فخرالدین از قراحصار دوله و امراء کرمان و ابناء علیشیر از  
کوتاهیه و قلاع آن حدود و سلیمان پاشا از قسطنطنیه که در هیچ عهدی  
از عهود متقدم احضار و استحضار ایشان صورت نبسته بود جمله<sup>9</sup>  
متعاقب بقشلاق قرانبوک حاضر شدند و مطاوعت و امتثال نمودند مطیع  
و منقاد گشتند، ملک الارمن تکفور نیز از سیس بخمدت آمد و جمله تحف  
و هدایا ملوکانه و تقدیمه خول خسروانه با جوشن و برگستوان مذهب و اسلحه  
و امتعه نفیس بادا رسانیدند و بنوازش و عواطف خسروانه اختصاص یافته  
با تشریفات فاخر از قشلاق قرانبوک بفراغ دل اجازت انصراف یافتند و اطراف  
اوج بوجود امن و امان آرام گرفت، اما<sup>1</sup> چون ابناء قرامان در مطاوعت

<sup>1</sup> A. k. mürəkkeple;      <sup>2</sup> A. نون yok;      <sup>3</sup> Y. مقرر ,      <sup>4</sup> A. حید  
 آن سال , Y. آن سال :      <sup>5</sup> A. حکم ;      <sup>6</sup> Y. شمر yok;      <sup>7</sup> A.  
 yok;      <sup>8</sup> A. برغلو ;      <sup>9</sup> Y. وجه .

و حضور اهال نمودند در اول بهار که جهان طراوت از سر گرفت بجانب قونیه تاختن کرد و دار المالك قونیه را از تشبث و تصرف ابناء قرامان مستخاص گردانید و اترك قرامان که بیلاق بیرون آمده بودند در صدد قتل و غارت و نهب افتادند و پیشتر بای مال سم ستور لشکر جرار شدند، فی الجمله<sup>۱</sup> بعد از فترحات خسروانه نوین اعظم چوبان بمستقر<sup>۲</sup> و ممکن و موقف شریف اردو معاودت فرمود و سلاله<sup>۳</sup> مطهر خود را خسرو پروز تخت تمورتاش<sup>۴</sup> را قایم مقام خود با مارت و حکومت ممالك معین فرمود<sup>۵</sup>،

### حکومت و امارت خسرو عادل تمورتاش نوین<sup>۵</sup>

ص. ۲۷۷ در اول فصل بهار | که روی زمین کل نکار شد و از انوار (فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحيی الارض بعد موتها) <sup>۶</sup> اطراف و اکناف جهان منور گشت، بمقر قیصریه که مستقر سریر قیصر بوده است عزم فرمود و تمکن نمود و اگرچه در آن زمان لا کوشی بوزارت موسوم بود نوین اعظم چوبان سبب آنکه از زیب و زینت سداد و عدالت عاقل<sup>۷</sup> و عاری بود بر وزارت او اعتماد نمود، سنان الدین عارض را که از امراء قدیمی روم بود و ثبات و سکونت موصوف و بسداد و حق کزاری معروف، اورا بنیابت و مصاحبت نوین<sup>۸</sup> و نوین زاده تمورتاش<sup>۹</sup> منسوب و منصوب گردانید که مشیر و محرم اسرار مملکت باشد و بی استصواب او در ممالك کاری نکنند، چه در جوامع امور قاعده کلی است که شاهد حال دوکس باشد، از آنجهت که رای یک وزیر فطیر باشد، و الحق در مدتی که قشلاق سقریه در حال حیات او<sup>۱</sup> بود بشرایط

عودت A. k. mürekkeple; 2 A. بمستقر عرب Y. den sonra yazılmış ve çizilmiş; 3 Y. : تمورتاش 4 A. : و حکومت مالك فرمود 5 A. : نوین yok; 6 Sûre XXX, âyet 49; 7 Y. : عاقل yok; 8 Y. : نوین yok; 9 Y. : تمورتاش yok.

مهمات و مصالح مملکت بواجبی اقدام نمود و دیوان بوجود او آراسته بود و نیزمکارم اخلاق و همتی عالی داشت، ناگاه اجل بروی تاختن آورد و عراضه عارضه بدو نهاد و <sup>۲</sup> قندیل حیاتش در کالبد تن تیره و تاریک شد، قدم در راه عدم نهاد و فرش عمر در نوشت و در گشت بعد ازو آن سال بوزارت صاحب لا کوشی بسر رفت، در اثناء این حالات خواجه جلال<sup>۳</sup> بحکم وزارت و <sup>۲</sup> بحکم یرلیغ بتصرف اموال و متوجهات و مقررات ممالك بروم آمد، و الحق سروری کامل بود و مکتبی وزیرانه و تجملی امیرانه شامل داشت و لا کوشی اگرچه معزول بود در پناه حمایت و عنایت خسرو عادل تمورتاش از مواخذهت<sup>۴</sup> و معاقبت و باز جست تصرفات نا واجب که نموده بود مأمون و مصون بود کیف ما کان خواجه جلال در آن طنطنه<sup>۵</sup> که بود حکم وزارت می راند، ناگاه در موقف شریف اردو در مابین خواجه رشیدالدین و سعدالدین صاحب دیوان مکاشفت افتاد و الفت بکلفت انجامید و موافقت بمخالفت بدل شد، شعر:

دو دوست چون بهم آیند همچو پره قفل که تا دی رخ هیرانشان نباید دید  
همی بنا که پنی کرانی در حال در آید و بمیانشان فرو خزد چو کلید

الفصه تبر تدبیر خواجه رشید در باب <sup>۶</sup> تدبیر<sup>۷</sup> خواجه<sup>۸</sup> سعدالدین صاحب دیوان بر حدقه | افتاد، چون تقدیر ازلی مطابق آن تدبیر بود صاحب دیوان را ص. ۲۷۸ تحذیر سود نداشت، درمیانه آن حالات که از مکاشفات مقالات از سر خیالات حادث شد بتهمتی فاسد کان واقعاً او لم یکن گرفتار حکم

1 A. : او yok; 2 A. : و yok; 3 A. Y. k. mürekkeple; 4 A. : خواجه yok; 5 Y. : تدبیر yok; 6 A. : درباب yok; 7 Y. : : مواخذهت; 8 Y. : طنطنه; 9 A. : : موافقت



قضا و قدر گشت و با چندین سرور دیگر از اکابر و صدور دیوان مثل جلال توره و مبارکشاه و غیرهم بعد از ضربت تیغ و جل شربت جان انجام اجل نوش کردند، القصه<sup>۱</sup> بعد از او خواجه رشید را نیز که وزیری کامل و باصابت رای و ادراك اشیا<sup>۲</sup> مثبت و مکانت بزرگجهری<sup>۳</sup> داشت، معارضات هم در حق او سعایتی نمودند و او را نیز بتهمتی فاسد منسوب و متهم گردانیدند و در آن تهمت کرد غرایب بر حاشیه عمل او نشست، عرصه فراخ کیتی بر اوتنک گشت و مرکب رهوار سعادتش لنک شد و مدت عمرش بآخر کشید و برید اجلش در رسید و کان کان او چنان سست شد که يك ناوك تدبیرش بهدف صواب<sup>۴</sup> نرسید و چون اجل تاختن آورد کفایتش سود نداشت و بتیغ جان فرسای وداع تن کرد، شعر<sup>۵</sup>:

ازی هم المرء اکتیاباً و حسرةً علیه      اذا لم یعمده الله جده  
وما للذی من حادث الدهر حيلة      اذا یحبه فی الامر غالب سده

عزیزی<sup>۱</sup> از اکابر تابعین کوید: رأیت رأس الحسین بین یدی زیاد و رأس الزیاد بین یدی المختار و رأس المختار بین یدی المصعب و رأس بین یدی عبدالملك ابن مروان<sup>۶</sup> شعر<sup>۵</sup>:

عیسی برمی دید یکی کشته فکنده      حیران شده بگرفت بدنجان سرانگشت  
کفتاکرا کشتی تا کشته شدی زار      فردا بکشند آنرا کامروز ترا کشت

القصه<sup>۱</sup> درین حالات وزارت و<sup>۷</sup> منصب صاحب دیوانی باستقلال تمام بر تاج الدین علیشاه جیلانی مقرر شد، و الحق وزیری<sup>۸</sup> صاحب خیر بود<sup>۹</sup> و مسجد جامعی در تبریز اساس نهاده است که غیر از مسجد

۱ ابوزر جهری Y. ؛ ۲ اسا Y. ، اسا A. ؛ ۳ ابوزر جهری Y. ؛  
۴ صدق Y. ؛ ۵ شعر yok Y. ؛ ۶ عبدالملك بن مروان A. ؛ ۷ yok و Y. ؛  
۸ وزر Y. ؛ ۹ است A.

جامع دمشق مثل آن در جهان در هیچ اقلیمی نشان نمی دهند و نظیر ندارد و بدان بناء خیر بسعادت (انما یعمر مساجد الله من آمن بالله و الیوم الآخر و اقام الصلوة و آتی الزکوة و لم یخس الا الله فعی اولئك ان یكونوا من المهتدين)<sup>۱</sup> مخصوص است،

القصه<sup>۲</sup> تزلزلی عظیم درکار خواجه جلال در آمد و در اثناء این حالات از حضرت اعلی ایلچیان بقلع و قلع او وصول یافتند، در حالی | ص. ۲۷۹ که دست از نفس و مال شسته بود و در غرقاب مذلت افتاده، خسرو عادل تمورتاش از سر لطفی که در جبلت او مرکوز است<sup>۳</sup> در حمایت و رعایت او هر جهد وجدی<sup>۴</sup> که مقدور بشر<sup>۵</sup> بود در اخلاص او تقدیم داشت، تا از آن ورطه هلاک بجست و جائش که در قفص تن بمویی باز بسته بود از کشاکش آن وجل باز رست و بعد از آن در حضرت او باسم<sup>۶</sup> نیابت رتبی وزیرانه یافت، چنانکه قابل کوید مناسب وصف حال او، شعر<sup>۲</sup>:

جان من بخشیده شاهیت کاندر عهد او      صد امیر ملک بخش است و وزیر بارخواه  
تا بیاموزند شاهانی که زر بخشند و سیم      رسم جان بخشیدن از سلطان دین بهرامشاه

## ذکر وزارت صاحب لا کوشی و وفات او

در اثناء این حالات که ذکر رفت از اوصاف ذمیه او و تجاسر و معایب و مثالب را و بعضی بحضرت نوین اعظم<sup>۷</sup> چوبان عرضه داشتند و از امراء مغول نواب شکایتها تقدیم داشتند، و الحق وزیری غایب القلب بود و قساوت بر طبع او غالب و موعظه با او مؤثر نمی آمد،

۱ Sûre IX, âyet 18 ؛ ۲ A. k. mürekkeple ؛ ۳ بود Y. ؛ ۴ A. yok اعظم Y. ؛ ۵ بشر yok Y. ؛ ۶ باشم A. ؛ ۷ هر چند و جهدی ؛

نکته<sup>۱</sup>: اذا قسا القلب لم تنفعه موعظة والارض از سجت لم تنفعه المطر، و از اوج عجب و نخوت در حضيض مسكنت ارباب كفايت و كتاب بچشم حقارت می نكريست و<sup>۲</sup> نمی دانست كه زمرة آدمی كه رقم عبوديت حضرت<sup>۳</sup> الوهيت دارند و اهل ايمانرا با ذات مقدس الهی و عنصر بك رسل در يك سلك عزت كشيده اند كه (و لله العزة و لرسوله و للمؤمنين)<sup>۴</sup>، هر كه در تذييل آن كوشد خود را از دایرة عزت وجود بیرون آورده باشد و خوار گردد، بيت<sup>۵</sup>:

هر كرا كرد كار كرد عزيز چون تواند كی كه خوار كند

بيت<sup>۶</sup>:

كرچه خوي بسوی زشت بخواری منكر  
كاندرين ملك چو طاوس بكارست مكس

هر حرفتی را آلتیست و هر صنعتی را آدابی، هر كز با آلت حدادی حلاجی نتوان كرد، اكر وقتی احسانی از وی بوجود می آمد، رمیه من غیر رام بود، شعر تازی<sup>۷</sup>:

فكل ماساء فی فن خلق منك و ما سرنی فن غلط

مؤلف نوشته بود قصیده، این بيتی چند از آن جلست<sup>۸</sup>:

ای ستم دیدگان لاكوشی      حال كردیدگان لاكوشی  
هان وهان تاخراب دیده كنید      خاك در دیدگان لاكوشی

ص. ۲۸۰

<sup>۱</sup> A. k. murekkeple; <sup>۲</sup> A. و yok; <sup>۳</sup> Y. حضرت yok; <sup>۴</sup> Sûre

LXIII, âyet 8; <sup>۵</sup> Y. بيت yok; <sup>۶</sup> A. Y. بيت yok; <sup>۷</sup> شعر تازی A. yok;

<sup>۸</sup> مؤلف بيتی چند از قصیده كه گفته بود نوشت. Y. yok;

خرب الله داره عجل<sup>۱</sup>      با مكين و مكان لاكوشی  
نرهد خلق تا نبستند      ملك الموت جان لاكوشی

قال الشاعر<sup>۲</sup>:

وما دعوت عليه قط اللعنة<sup>۳</sup> و الاواخر يتلونی<sup>۴</sup> آمين

القصة<sup>۲</sup> بعد تغير الحال و طول المقال ايلچيان بزرگ بقيد او متواتر آمدند و احكام بقتل اوصادر شد، چون كار از دست رفته بود سر نتوانست رهانيدن و تحذيرش مفيد نيامد و تدبيرش سود نداشت و هيچ عنايت و حمايتی در استخلاص او دستكير نشد، هم بسموم قصد جان خود كرد و هم ضربت كرز ايلچی با آن سموم دست بهم در داد و علی اسؤ الحال شاهين اجلش از اوج رفعت در حضيض مذلت انداخت، بحالتي كه بتر از آن تصور نتوان كرد، (كما تعيشون تموتون) نصيب حال او گشت و بعضی مردم را از وفات او فراغت و بعضی را ثروت حاصل شد، مصائب قوم عند قوم فوائد، شعر:

اكر مرك خود هيچ سودی ندارد      نه بازت رهاند همی جاودانی  
اكر خوش خويی از كران قلتبانان      و اكر بد خويی از كران قلتبانی

ذكر عصيان ايرنجين و عاقبتش<sup>۵</sup>

القصة<sup>۲</sup> بعد از ورود اين واردات<sup>۶</sup> خسرو عادل تيمورتاش بجهت حفظ اطراف و جوانب معدن و احتياط حدود قرامان بصوب نكیده

<sup>۱</sup> A. Y. <sup>۲</sup> A. k. murekkeple; <sup>۳</sup> A. Y. العنة; <sup>۴</sup> A. Y. و دتر;

بعد از واردات و ورود Y. <sup>۵</sup> Başlık tarafımızdan konmuştur; <sup>۶</sup> A. Y. نيلونی;

نهضت فرموده بود، ایرنجین را در آن بالا که رفته بود بلاء آسمانی دامن گیر شد و خار خدلان و شقاوت در راه افتاد، کوکب طالعش بدرجه احتراق رسید و آن مغرور شراب سهورا دیده اقبال خیره گشت و زلال آمال تیره شد و از سر تحیر شوم و سوداء تفوق در دماغ گرفت و با نوین اعظم چوبان<sup>۱</sup> مقاومت آغاز کرد و کار بمحاربت انجامید، آن مغرور غلواء غفلت ندانست که از دم افی مسواک ساختن و ازدهان اژدها<sup>۲</sup> خلال کردن بهتر از آن که با صاحب دولت منازعت پیوستن، القصه<sup>۳</sup> بعد از مقابله بسیار نوین اعظم در آن محاربت از مقابلت اعراض نمود، لاین (من یولهم دبره متحرفاً)<sup>۴</sup> بل (متحیزاً الی قته)<sup>۴</sup> روی بمرکز<sup>۵</sup> سریر سلطنت نهاد<sup>۶</sup> و اسباب اعتداد و استعداد متجند ص. ۲۸۱ مهیا گردانید و غیر بعید با رایات هایون بادشاه جهان<sup>۶</sup> ابوسعید بهادر<sup>۶</sup> خان روی بدفع خصم آورد، مسببان قضا و قدر درین شعبه در پرده غیب نقشاء بوالعجب بستند، شعر<sup>۷</sup>:

هزار نقش بر آورد زمانه و نبود یکی چنانکه در آینه تصورماست

درین حالت که نوین اعظم چوبان (متحیزاً الی قته)<sup>۴</sup> از قلب لشکر اعراض نمود، ایرنجین از نقش بندیها قدر غافل آن عزیمت صایب را بر هزیمت حمل کرد و بامرای هزارهای<sup>۸</sup> روم حکم فرستاد مبنی بر ذکر ظفر خود و<sup>۹</sup> پیش از آنکه حاش تحقیق رسد حکم فاسد رانده، امراء لشکر بدان حکم مطوق فرشته شدند و حجاب غفلت غشاوه<sup>۱۰</sup> بصر بصیرت ایشان شد، (ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة)<sup>۱۰</sup>

<sup>۱</sup> A. yok; چوبان. <sup>۲</sup> A. ازدهان. <sup>۳</sup> A. k. murekkeple; <sup>۴</sup> Sûre VIII, âyet 16; <sup>۵</sup> مرکز; <sup>۶</sup> Y. بهادر; جهان; نهاد. <sup>۷</sup> شعر. <sup>۸</sup> هزاره. <sup>۹</sup> A. yok; و. <sup>۱۰</sup> Sûre II, âyet 6.

چون خسرو عادل تمورتاش<sup>۱</sup> را از مکن خود غایب یافتند و مکان عزت خالی دست تطاول بر آوردند و شکرانه نعمت اورا بکفرانه عصیان بدل کردند و بر مکن او زدند و غرایب اقمه و عجایب امتعه و تقود و اجناس و خیول خاص بغارت بردند و بلعی کژک<sup>۲</sup> باختند و از سر غفلت در تاختند، هرچه موجود یافتند در معرض نهب و غارت<sup>۳</sup> انداختند، خسرو عادل تمورتاش<sup>۱</sup> از آن جاده معلوم که متوجه بود منحرف گشت تا<sup>۴</sup> تحقیق خبر کند، متوکلاً علی الله برای دیگر مجهول منصرف شد و بعد دو روز سه منزل بطرف ولایت دانشمندیه نهضت فرمود، تا از پرده غیب چه فتوح روی نماید و از منشاء سعادت منهی قدر چه حقه ظفر کشاید، عقلا گفته اند<sup>۵</sup> که: چون آفت ببال رسد بر سلامت نفس جای شکر است و چون بتن رسد بر سلامت جان همچنان،

القصه<sup>۵</sup> نوین اعظم چوبان بعون تأیید الهی و تقدیر ربانی و تدبیر و موافقت بادشاه جهانگیر در همان روزی چند که (متحیزاً الی قته)<sup>۶</sup> منصرف شده بود با لشکر انبوه عودت نمود، چنانکه از کثرت لشکر مرغ را در صحرا بحال پرواز نبود، شعر<sup>۷</sup>:

اندر آمد سپاه چون دریا      موج پولاد خاست بر صحرا  
زهره شیر ز بجوش آمد      دل پولاد در خروش آمد

و بر لشکر مخطب ایرنجین زد و بعد از مقابلت بسیار که دریک لحظه چندین هزار بدارالبوار<sup>۸</sup> انتقال کردند، رقه<sup>۸</sup> بقعه آن معرکه چنان ص. ۲۸۲

<sup>۱</sup> A. : غارت و نهب. <sup>۲</sup> کژک. <sup>۳</sup> غارت و نهب. <sup>۴</sup> Y. : تا. <sup>۵</sup> A. k. murekkeple. <sup>۶</sup> Sûre VIII, âyet 16; <sup>۷</sup> شعر. <sup>۸</sup> رقه. <sup>۹</sup> yok; و.



شد که مدت‌ها وحش و طیر<sup>۱</sup> را فلک از کشته میزبانی کرد و سباع و کلاب را از مقتولان سماطی بی‌نهایت هویدا شد و شعله و غوغاء آن مخاذیل<sup>۲</sup> بانهمزام فرونشست، (ولواعلی ادبارهم نفوراً)<sup>۳</sup>، (وکان امرالله قدراً مقدوراً)<sup>۴</sup>،

القصه<sup>۵</sup> ایرنجین در آن کرداب شقاوت غوطه خورد و (کئل غیث اعجب الکفار نباته ثم یهیج فتریه مصفراً ثم یكون حطاماً)<sup>۶</sup> در قید خسار و اسار در مضایق حرب و بواقی صلب افتاد و اندیشه فاسد در بازار تعیب او کاسد شد و بامید دانه تفوق در دام وجل اجل باتباع خود نکوسار کشت و مسببان قضا بر قافله عمرش زدند و پوستش بزندیکی از تن بیرون کردند و کید و مکر او دامن‌گیر حیات او شد، بیت<sup>۵</sup>:

چوسر مارا عمرش آید بر  
بخواباندش مړه کذر

(خسر الدنيا و الآخرة ذلك هو الحسران المین)<sup>۶</sup>، ثلث من<sup>۷</sup> کان فیه کن علیه البغی و المکر و النکت، قال الله تعالى: (انما بفيکم علی انفسکم)<sup>۸</sup>، (فمن نکث فانما ینکث علی نفسه)<sup>۹</sup>، (ولا یحقق المکر الی الا باهله)<sup>۱۰</sup>، القصه<sup>۵</sup> چون بدان غرقاب فنا فرورفت کعبه از بای پیل ابرهه برست باغ مملکت از مفسدت باغی بر آسود، هر آلت احتیالی که پرداخته بودند تارۀ او مره توت و مرت شد، تیغ بران صاحب دولت چون عصاء موسی بر اهل عصیان هجوم آورد، خیال فرعونیان را<sup>۱۱</sup> نیست کردانید، (فاذا هی تلقف ما یافکون)<sup>۱۲</sup>، ایزد تقدست اسماء وجلت

<sup>۱</sup> Y. طيور؛ <sup>۲</sup> Y. و شعله مخاذیل و غوغاء؛ <sup>۳</sup> Sûre XVII, âyet 49؛ <sup>۴</sup> Sûre XXXIII, âyet 38؛ <sup>۵</sup> A. k. mûrekkeple؛ <sup>۶</sup> Sûre LVII, âyet 19؛ <sup>۷</sup> Sûre XXII, âyet 11؛ <sup>۸</sup> Y. ثلث من yok؛ <sup>۹</sup> Sûre X, âyet 24؛ <sup>۱۰</sup> Sûre XLVIII, âyet 10؛ <sup>۱۱</sup> Sûre XXXV, âyet 41؛ <sup>۱۲</sup> A. فرعونیان؛ <sup>۱۳</sup> Sûre VII, âyet 114.

کبریاء در بیست چهار ساعت شبانروز دوران فلک سیصد و شصت درج آبتن صد هزار گونه عجایب و غرایب کردانیده است، وقتی که دولت ظلمی در وقت زوال بدرجۀ وبال رسد از حرکت آن سیصد و شصت درج انعکاس دقیقه بس باشد که بیک ساعت هزار شرف و دولت و عزت را با زمین ذلت و کربت متساوی کردانیده بلکه بطرفه العینی از حجاب ظلمت ظلم انوار سعادت و کرامت مهیا کرداند، آمدم باحوال<sup>۱</sup> سعادت نوین اعظم تمورتاش<sup>۲</sup> نوین<sup>۳</sup>،

### ذکر احوال تمورتاش نوین<sup>۴</sup>

در آن منازل بولایت<sup>۵</sup> دانشمندی که توجه نموده بود و مترصد واردات فتوحات غیبی التجا بحضرت رب الارباب و مسبب الاسباب کرده، ناکاه از فتح و فتوح نوین اعظم چوبان ابدالله دولته<sup>۶</sup> بشارت (انا فتحناک | فتحاً میناً)<sup>۷</sup> بسمع اشرف او اسمعها الله البشایر رسانیدند<sup>۸</sup>، ص. ۲۸۳ در ظلمت پریشانی خبر آب حیات زندگانی یافت، در تیرکی شب حیرت<sup>۹</sup> (من حیث لا یحتسب)<sup>۱۰</sup> بصبح نجات سلامت پیوست، خاتم سلیمانی که بدست دیو لعین افتاده بود بدست صاحب سریر صدق و یقین بازگشت، منیان (لا تخف نجوت من القوم الظالمین)<sup>۱۱</sup> نداء (هذا عطاؤنا فامنن او امسک بغیر حساب)<sup>۱۲</sup> بکوش هوش او در دادند جهان شوریده در آن

<sup>۱</sup> A. با احوال؛ <sup>۲</sup> A. k. mûrekkeple؛ <sup>۳</sup> A. نوین yok؛ <sup>۴</sup> Baş-lik tarafımızdan konmuştur؛ <sup>۵</sup> A. ولایت؛ <sup>۶</sup> Y. ابدالله دولته yok؛ <sup>۷</sup> Sûre XLVIII, âyet 1؛ <sup>۸</sup> Y. nûshasının hâşiyesinde (s. 350) «Çoban'ın öldürülmesi, Timür-taş'ın Şama kaçması, Ebu Said'in ölümünden sonra Şeyh Hasan'ın, Timür-Taş'ın oğlu Şeyh Hasan Küçük'un han olmaları, Eşref Han'ın zulmü, büyüklerin Altın ordu hanı Canı Han'a sığınmaları, Canı Han'ın Tebriz'i zabtı, Eşref'i öldürmesi, Birdi hanın Tebriz'e han edilmesi» yazılmıştır؛ <sup>۹</sup> Y. حیرت yok؛ <sup>۱۰</sup> Sûre LXV, âyet 2؛ <sup>۱۱</sup> Sûre XXVIII, âyet 25؛ <sup>۱۲</sup> Sûre XXXVIII, âyet 38.

تبرکی آیین روشنی از سر گرفت؛ اولیاء دولت مسرور و اعدا مقهور کردند (و ذلك فضل الله يؤتیه من يشاء والله ذو الفضل العظيم)<sup>1</sup>، قال حميد الطوسي<sup>2</sup>: لما اتاني خبر الرقات، انه صار في الاموات، علمت ان موته حيوتي، چون پرتو عنایت الهی بر کسی تابد بطرفه العینی هر فرو مانده را که باشد از حضيض خاک باوج سهاك رسانده، بسيار صفا باشد که در تاریکی تعیبه بود و صاحب دل را از آن خبر نباشد، رب مکروه ادي الى محبوب و رب مرغوب اسفر عن وجه مطلوب،

القصة<sup>2</sup> جماعتی از امرا که طغیان ورزیده بودند و شکرانه نعمت بکفرانه بدل کرده و در آن حالت تزلزلی بی ثباتی کرده و شورش نموده و در غارت و نهب بشور و شغب دست درازی کرده خسرو عادل تمورتاش همت بر هلاك ایشان گماشت، چه بترین پادشاهان آنست که کناهکار از باس سیاست او ایمن باشد و بی گناه در خوف و این شیوه علامت سخط خدای تعالی تواند بود، القصة<sup>2</sup> کور بوغا و بوغا از ضربت تیغ با هزار درد و درینغ سر در سر سوداء فاسد کردند، بلارغو از سبب دست درازی بای مال و بال خود شده، ایچیل<sup>3</sup> سبط سهاقار از آن آتش سر تیزی که نموده بود چون باد در اطراف آواره کشت و عاقبت جان بفرجه هیچ فرجی بیرون نتوانست بردن، کوشه حصنی که بدان متحصن شده بود شباك هلاك او شد و چون در هر مفری که بود نجاتش دست نداد تا کاه از سر برآمد، بارنبای ولد سوتای از میانه بچالاکی بیرون جست و بجانب دیاربکر پیدر خود پیوست،

دولت شاه مستوفی که از صف النعال قدم در صدر صفة استیفا نهاده بود غرور آن منصب نیز چنان در دماغ او بیضه نهاده بود که

ایچیل Y. ; ایل A. <sup>3</sup> A. k. mürekkeple; <sup>2</sup> A. k. mürekkeple; <sup>1</sup> Sûre XLVIII, âyet 21;

بروباه بازی می خواست که با شیر پنجه زند و اموال روم بی نظر و توقیع هیچ حاکم مملکت عفواً صفواً تصرف نماند، شعر<sup>1</sup>:

لا تفرحن بمجد جاء<sup>2</sup> عن غلط فکل زمان اسأت و احسان  
فکن من الدهر اذ یصحوا علی حذر فا تقدمت الا و هو سکران

ص. ۲۸۴

فی الجمله<sup>3</sup> اول که از دایره حد خود بیرون نهاد بدفع او مشغول نشدند، در آن فتور شعله فضول او سر بر آورد، لاجرم عاقبت طلیعه عذاب و مقدمه عقاب روی بدو نهاد، او نیز با<sup>4</sup> دیگر طغاة شربت ضربت ممات نوشید، شعر:

ای روبهك چرانشینی بجای خویش با شیر پنجه کردی و دیدی سزای خویش

عقلا گفته اند<sup>3</sup> که فرود آوردن هزار اصلیل از درخت بهتر از بر آوردن يك بی اصلیل بدرخت و مرتبت، پادشاه را با هر يك از اصناف خلق متساوی معامله نشاید کردن، با نيك نيك با بد بد باید بودن، آنرا که تلخی سازد شیرینی ضرر کند و آنرا که خشونت سازد رفق موافق نیاید، فضیل عیاض<sup>3</sup> کوید هارون الرشید<sup>5</sup> خلیفه را که: اگر کسی از تو پرسد که «از خدای تعالی می ترسی» اولتر که خاموش باشی، از آنجهت که اگر کوئی «می ترسم» سخن بزرگ باشد و محض کفر، و اگر کوئی که «می ترسم» بنده خایف، آن نباشد که نيك و بد و امین و خاین و عالم و جاهل در نظر غفلت بی موازنه عقل یکسان باشد، القصة<sup>3</sup> بيك لطیفه از فیض فضل الهی پای فته که در وجل شورش تا کعب کل آلود شده بود سرتا سر پاك کشت، بهشت از نك مار و دیو برست بنفس آدم رسیده، مایه فساد و قاعده زور تلاشی<sup>6</sup> کشت،

۱ Y. yok; ۲ Y. جاء yok; ۳ A. k. mürekkeple; ۴ Y. لاش و لاشی A. ۵ A. هرون الرشید; ۶ بدیکر

سایه مکر<sup>۱</sup> و غدر بکاست<sup>۲</sup>، روی زمین<sup>۳</sup> از فرو شکوه و حسن سیرت و آثار<sup>۴</sup> معدلت و سریرت خسرو عادل تمورتاش<sup>۵</sup> چون کل دهان بخنده بکشاده، چنانکه<sup>۶</sup> در بعضی اججار بسریانی منقوش یافتند که (الملک والعدل توأمان لاغناء احدهما الآخر)، یعنی ملک و دولت بعدلت و احسان انتظام یابد و کفارت عمل سلطان عدلست و احسان،

فی الجمله<sup>۷</sup> چون حق تعالی خسرو عادل تمورتاش را لباس کرامت پوشانیده است و قانون دولت او بر قاعده عدل و انصاف است همچنان که دست فساد متعديان از مظلومان قاصر می دارد، من کان لله کان الله له، یقینست که لباس کرامتی که از خزانه (تؤتی الملک من تشاء)<sup>۸</sup> پوشانید،

س. ۲۸۵۰ بتعاقب و ترادف زمان نکرده، | القصه<sup>۱</sup> درین مدت که با اترک طریق صلح پیوست و باستمال و مواعید احسان امرای قرامان را استخدام فرمود و در جوانب کافه رعایا را امن و امان ظاهر شد و هرکی از وضع و شریف در وطن خود بی خوف تمکن یافت از حضرت علیاء پادشاه جهان رسولان متواتر بطلب آمدند کیف ماکان، خسرو عادل<sup>۹</sup> عزم عبودیت حضرت کرده، چه سکون بی حرکت از لوازم جاد است، هیچ سایر و طایر بی حرکت بمطلوب نرسد، مرد قوی حزم دست از عزم باز ندارد و<sup>۹</sup> جواهر از مسکن سکون تا رحلت کند عزیز و کرامی نشود، لله الحمد والمثنه که این جهاندار را از سکون و حرکت و مقام نهضت مقصود اماطت عوادی و اطفاء شرر و دفع ظلم و ضرر است و همت بر آن مصروف می دارد و نهمت بر آن معطوف که پیوسته فراغت اصحاب سلامت و رفاعت ارباب دیانت حاصل باشد،

فی الجمله<sup>۷</sup> آن سال در آن سفر بسر برد، سال دیگر بنوازش و عوارف حضرت علیاء پادشاه جهان اختصاص خسروانه یافته بطالع

۱ Y. مکر yok; ۲ A. بکاست; ۳ Y. sonradan جهان; ۴ Y. آثار; ۵ Y. تیمور; ۶ A. که; ۷ A. k. mürekkeple; ۸ Sûre III, âyet 25; ۹ خسرو پیروز بخت; ۱۰ A. و yok.

فرخنده و اختر میمون عودت فرمود و چون بمقر و مستقر<sup>۱</sup> امارت و حکومت پیوست و سایه سعادت بر کافه جمهور ممالك انداخت تقویت دین اسلام و رعایت اسلامیان چنان نمود که از آثار خیر و احسان و دفع ظلم و عدوان و قمع متعديان و متمردان امارت افعال و احوال مهدی بظهور پیوست، شعر:

فریدون فرخ فرشته نبود زمشک و زعنبر سرشته نبود  
بداد و دهش یافت آن نیکویی تو داد و دهش کن فریدون تویی

فی الجمله<sup>۲</sup> افعال حسنه<sup>۳</sup> او و آثار عدالت او بغایتی است که، شعر<sup>۲</sup>:

از غایت سیاست او در دیار او يك موی کوسفند کند کار صد شبان

اتراک را که از هر طرف راه مخالفت کشوده بودند و سوداء عصیان چنانکه غارت مذموم ایشانست در دل گرفته از بأس سیاست و هم سطوت او آرام گرفتند، اترک مشثوم<sup>۴</sup> چون ذیاب اند و قاحت را حرفت ساخته اند و فرصت را چشم نهاده که اگر بحال باشد فساد انگیرند و اگر خطر تصور کنند بگریزند، اگر این جنس طایفه متمردان را<sup>۵</sup> زاجر<sup>۶</sup> و مانع نباشد قوانین عالم<sup>۷</sup> از نهج سداد بر گردد و هرکس بقوت و شوکت خود طمع در ملکی کند، السلطان | ظل الله فی الارض یاوی الیه کل م. ۲۸۶ مظلوم، و هر جزء و کلی غشوم چون نهمت عالی رای روشن او قوی است و مین و افعال و خصایل حمیده او بتأیید الهی محکم و متین، باستیلاء عساکر جراره و خدم کراره و غلمان درم خریده و شجاعان کرم پروریده کثرهم الله بتراذف النصرة و تضاعف الفتح دمار از اترک مار صفت بر می آورد ورقه هر بقعه که از عهدی بعید و دوری مدید

۱ Y. مستقر yok; ۲ A. k. mürekkeple; ۳ A. حسنه; ۴ Y. مشثوم; ۵ A. متمردا; ۶ A. زاجر; ۷ A. عالم hâşiyede.



بادتاس و ارجاس آلوده شده است و فرسوده گشته از ترك تاز ترك سترك باك مى كرداند،

القصة<sup>۱</sup> آنچه در آن باب باقى الغايه مى كوشد و از امارات ظهور مهدى يكي آنست كه شراب را كه ام الحبايث است و (الحمر جماع الاثم) حديث مصطفى<sup>۲</sup> است صلوات الله عليه، از بلاد و ديار چنان زایل گردانیده است كه هيچ آفریده را از ترك و تاجيك و كافر و مسلمان زهره و يارای آن نيست كه نام شراب بر زبان راند تا بشرب چه رسد، چنانكه نقلت از جامع الاصول<sup>۳</sup> كه در عهد مصطفى صلوات الله عليه شارب الحمرى را در موضع حنين<sup>۴</sup> آوردند، بدست مبارك خود خاك در روى وي افشانند و فرمود كه حد زدند تا بجهل و در زمان خلافت اميرالمؤمنين ابوبكر رضى الله عنه همان حد چهل مطرد بود و اما در زمان اميرالمؤمنين عمر رضى الله عنه باستشارت اصحاب و عبدالرحمن بهفتاد رسانيدند، مظهر است كه<sup>۵</sup> «من شرب الحمر فاجلدوه ثم ان شرب فاجلدوه ثم ان شرب فاجلدوه ثم ان عاد فاقتلوه»، بعد از اقامت حد چون اصرار كند فرموده است، حكما گفته اند<sup>۱</sup> كه حرام على الملك السكر لانه حارس الملك و من القبيح ان يحتاج الحارس الى الحراسة، يعنى مستى بر پادشاه حرامست، زيرا كه پاسبان ملك است و زشت باشد كه پاسبان محتاج بود بپاسبان ديكر،

صاحب دولت آن باشد كه اول سياست بر خود راند و اخلاق خود مهذب گرداند، تا بعد از آن رياست و سياست را اعتبارى تواند كردن، قيل<sup>۱</sup>: اوحى الله تعالى الى عيسى عليه السلام، يا عيسى عظم نفسك ثم اعظم در قوانين عدل و انصاف مستى بر پادشاه از آن سبب منهى و محرم است كه بواسطه آن از اصلاح مقاصد و استصلاح مفسد بازماند، سلطان

چنانكه نقل است نقل A. : ۳ نبوى Y. : ۲ چنانكه نقلت از نقل جامع الاصول Y. : ۴ جئين Y. : ۵ yok. A. : ۱

عادل خير من مطر و ابل، پادشاه داد دهنده بهتر از باران باریده، قطرات امطار بر بوادى و بحار و فلات و قفار برابر ببارد<sup>۱</sup> | بعضى را ص. ۲۸۷ نافع آيد و بعضى را ضايع كذارد، اما شعاع آفتاب عدل بر قوى و ضعيف چنان رسد كه همرا نافع و ناجح آيد، نكته<sup>۲</sup>: چنان كه اعضاى آدمى محتاج است بتعهد و تفقد، ولايت نیز محتاج است بعدل و عمارت، حيات علم بعمارت است و عمارت بعدل انتظام يابد، امير حص<sup>۱</sup> نوشته بود بعبد الملك و اجازت خواسته كه حص را باروى و سوري سازد از بيت المال كه مسلمانان از خوارج ايمن باشند، بحجواب نوشته بود كه «حصونها بالعدل» يعنى كه بوجود عدل بهيچ حصن و غير آن بچيزى ديكر احتياج نيفتد، القصة<sup>۲</sup> از تقويت و تربيت اين جهاندار ديندار يكي ديكر آنست كه يهود و نصارى را كه بصورت لباس در زى<sup>۳</sup> اسلاميان چنان درآمده بودند كه هيچ كس مؤمن از كافر من حيث الصورة فرق نمى كرد، اکنون يهود و نصارى را بعلامت غيار و كلاه و دستار زرد چنان معين گردانیده است و تميزى ظاهر شده كه موجب اذلال اهل ضلال است و اعلاء درجه اسلام، نكته<sup>۱</sup>: دين پادشاه قوت كيرد و پادشاه بقوت دين بر قرار ماند،

#### نامه محي الدين عربى بسلطان عز الدين كيكائوس<sup>۴</sup>

شيخ محي الدين عربى<sup>۵</sup> رضى الله عنه<sup>۶</sup> كه صاحب تأليف «فتوحات مكي» است درين ابواب كه اسباب شرايط اسلام است بر سبيل نصيحت نامه بسلطان عز الدين غالب نوشته است، چون همت مبارك خسرو عادل برين آيين كه از موجبات شرايط اسلام است مصروف است بعضى از ابواب آن نصايح و وصايا اينجا نوشته شد، تا اكر رغبت باشد از بعضى

۱ A. : نبارد ; ۲ A. k. murekkeple; ۳ دروى Y. : ۴ Bag-lik tarafimizdan konmustur; ۵ A. : عرابى ; ۶ yok. A. : رضى الله عنه

فضلا استفسار نماید و بدین کلمات قیام واجب داند و آن کلمات برین جمله است :

« عليك رفع<sup>۱</sup> النواقيس و التظاهر بالكفر و<sup>۲</sup> اعلاء كلمة الاسلام ببلادك و رفع الشروط التي اشروطها امير المؤمنين عمر ابن الخطاب رضي الله عنه ، نهى اهل الذمة ان لا يحدثوا<sup>۳</sup> في مدينتهم ولا ما حولها كنيسة ولا ديراً ولا صومعة رهب ولا يحدوا ما خرب ولا يمنعوا كنياسهم ان ينزلها احد من المسلمين ثلاث ليل يطعمونهم ولا يأووا جاسوساً ولا يكتموا غشاً للمسلمين ولا يعلموا القرآن اولادهم ولا يظهروا شركاً ولا يمنعوا ذوي قرابتهم من الاسلام ان ارادوه و ان يوقروا<sup>۴</sup> المسلمين و ان يفرغوا لهم من مجالسهم ان ارادوا الجلوس و لا يتشبهوا<sup>۵</sup> المسلمين في شيء من لباسهم في قلنسوة ولا عمامة ولا نعلين ولا فرق الشعر ولا ينسبوا باسماء المسلمين ولا يكنوا بكناهم ولا يركبوا سرجاً ولا يتقلدوا سيفاً ولا يتخذوا شيئاً من سلاح ولا ينقروا خواتيمهم بالعربية ولا يبيعوا<sup>۶</sup> الخمر و ان يحزوا بمقدام رؤسهم و ان يلزموا زيمهم حيث ما كانوا و ان يشدوا الزناير على اوساطهم و ان لا يظهروا صلياً ولا شيئاً من كتبهم في طرق المسلمين ولا يرفعوا اصواتهم مع موتاهم ولا تجاوز المسلمين موتاهم ولا يضربوا بالناقوس الا ضرباً خفيفاً ولا يرفع اصواتهم بالقرآت في كنياسهم و ان خالفوا شيئاً مما شرطوا فلا ذمة لهم<sup>۷</sup> »

تا اینجا جمله سخن شیخ ربانی محیی الدین است قدس الله روحه منقول از مکتبه امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه ، واجب آمد که چون شروع

۱ Y. : يرفع ؛ ۲ Y. و yok ؛ ۳ Y. : يحدثوا ؛ ۴ Y. : يوقروا ؛ ۵ A. : يتشبهوا ؛ ۶ A. : يبيعوا ؛ ۷ Hazreti Ömer'in Ehl-i zimmet hak-

kında verdiği rivâyet edilen ahidnâme'nin uydurma olduğu kabul edilmekle beraber, zaman zaman İslâm âleminde, onun ahkâmına uymak teşebbüsleri arasında müellifin zikrettiği bu teşebbüs, bu an'anenin devamı ve Anadolu'daki neticeleri dolayısıyla dikkate değer (Bu ahidnâme dolayısıyla W. Barthold - F. Köprülü, *İslâm Medeniyeti Tarihi*, İstanbul 1940 s. 166-168 bk.).

فرمودند برین جمله روند و مأمول است که درین دولت مبارک چیزی از این باقی نماند ،

و الحمد لله علی هذه الانعام والاكرام حمداً اكثر من ارمال القفار و قطرات البحار والصلوة والسلام علی نبیہ المختار و آله الاخيار و سلم تسليماً كثيراً كثيراً

قد فرغ من تحریر هذه التاریخ فی عشر الاول من جاذی الاول سنه اربع و ثلاثین و سبعمایه علی يد العبد الضعیف محمد بن علی المحرر بأقرا<sup>۱</sup>

ذات معظم شهریاری که لطیفه موجودات است و خلاصه کاینات در مزید مرتبت جهانداري و تخلید متقبت شهریاری و توفیق مزید عدل کسری و تهذیب سجیت ملک پروری و تازه داشتن مکرمات و تقویت ضعیف امت و اظهار سیادت پادشاهی و ادخار سعادت نامتناهی الیف دوام سرمد و حلیف بقاء ابد باد ، زمان زمین طایع و جهانیان خاضع و ایام مأمور و دهر متقاد و ایزد تعالی کافی مهمات و کفیل مراد آفاق و انفس طوقدار و افلاک و انجم پیشکار بنی الرحمة کاشف الفه و آله اخیار الامه و الحمد لله واحده و هو حسبنا و نعم الوکیل .

<sup>۲</sup> Y. de ayni müstensih tarafından yazılan ve ayni ibare ile nihayet bulan hâtimenin yazıldığı yer ve tarihle müstensih'in ismini ihtiva eden kısım hatimenin sonunda şu tarzdadır : قد فرغ من تحریر هذه النسخة الشريفة علی يد اضعف العباد محمد بن علی الكاتب تعريفاً بأقرا في يوم الثالث الثامن عشر من شهر المبارك . شوال سنه خمس و اربعين و سبعمایه .

# فهرست اسماء الرجال والقبائل والامم

1

ابا ۷۸، ۷۹، ۹۴، ۱۱۵، ۱۳۴	اثيرالدين منجم ۹۱
۱۴۱، ۱۳۶	احمد ر. باخي احمد 1
۲۹۰	احمد بن سلجوق ۱۰
۳۲۰	احمد ر. بشمس الدين لاكوشي
۲۸۵، ۲۸۶، ۲۸۷، ۲۹۰	احمد تكودار ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۴۲
۲۹۱، ۲۹۴، ۲۹۵	۱۴۳، ۳۰۶، ۳۰۷
ابوالفضل كرماني ۱۷	اخى احمد ۳۰۵، ۳۰۷
ابوبكر (خليفة) ۳۲۶	اذريجاني (حجاب) ۲۵۸
ابوبكر خوارزمي ۲۲۴	اراني ۱۴۹
ابوبكر رباني ۲۶۰	ارتقش (آتابك مبارزالدين) ۳۲
ابوحازم ۹۹	اردوقيا ۱۶۵
ابوسعيد بهادر خان ۳۱۰، ۳۱۸	ارسلان (آتابك) ۲۵
ابولهب ۳۰۸	ارسلان بن طغرل بن محمد (سلطان
ابومسلم ۱۸۳	ركن الدين) ۲۵
اتراك ۱۹، ۳۴، ۶۵، ۶۶، ۷۱	آرسلاندغش (آتابك) ۴۰
۷۲، ۹۷، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۱۴	آرسلاندغش (پسر) ۱۰۱
۱۱۵، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۷	ارسلان طغرل بن محمد (سلطان
۱۲۹، ۱۳۰، ۱۳۳، ۱۷۰، ۱۷۷	ركن الدين) ۹
۲۰۵، ۲۱۸، ۲۵۴، ۲۹۹، ۳۰۴	ارغون ۱۴۱-۱۴۳، ۱۴۵، ۱۶۷
۳۱۰، ۳۱۱، ۳۲۴، ۳۲۵	ارغونشاه ر بنظام الدين
اتراك اوج ۱۰۲، ۱۱۰	ارميانوس ملك الروم ۱۶، ۱۷، ۲۷، ۲۸
اتراك غز ۲۵۲	اسد امير آخر ۷۴
اتراك قرامان ۱۰۲، ۱۱۰، ۱۱۱	اسرائيل بن سلجوق ۱۰-۱۴
۳۱۲	اسفنديار ۱۸۰
	اسكندر (بن فليب مكدوني) ۲۹۷
	اسماعيل بن ذوالنون (ملك) ۳۰



- اسماعیلیان ۴۷ .  
 اشرف ( اولاد ) ۳۱۱ .  
 اصفهانی ۱۴۹، ۲۲۶، ۲۵۸ .  
 اصیل‌الدین مستوفی ۲۱۸، ۲۴۸ .  
 اعراب ۱۲۵، ۲۷۸ .  
 آغاچری ( امیر ) ۳۰۲، ۳۰۳، ۳۰۵ .  
 اغرلو امیر آخر ( مظفرالدین ) ۷۰، ۴۲ .  
 آقبال ۲۴۶ .  
 آقبوغا ۱۸۴، ۲۴۶ .  
 اکراد ۲۷، ۲۹، ۱۰۰، ۲۷۸ .  
 الانی ۱۴۹ .  
 آل اربلان محمد بك بن جفری بك ۹ .  
 ۱۵-۱۷، ۲۷، ۲۸ .  
 آلبیورك ر. بمظفرالدین  
 النجاشی نوین ۶۷-۶۹، ۱۱۳ .  
 الیاس ( امیری از اترک ) ۲۹۹، ۳۰۴ .  
 ۳۰۵ .  
 الیاس بك ۷۱ .  
 الیاس بن جفری بك ۱۵ .  
 امیر حصص ۳۲۷ .
- ۸۸ .  
 امین‌الدین امیرداد اصفهانی ۸۸، ۱۰۲ .  
 امین‌الدین تبریزی قاضی آق‌سرا ۹۰ .  
 امین‌الدین میکائیل نایب السلطنه ۶۴، ۷۴ .  
 ۸۹، ۹۷، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۵ .  
 ۱۲۴ .  
 انكورك نوین ۳۸، ۳۹ .  
 انیت هزاره ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵ .  
 اورله ۱۰۲ .  
 اوقتا ولد شكتور ۳۰۵ .  
 اولجایتو خان ( سلطان محمد خربنده ) ۲۹۹، ۳۱۰ .  
 ایاجی ۲۳۰ .  
 ایچی تنغاول ۱۵۴ .  
 ایجیل سبط سمار ۳۲۲ .  
 ایداجی سلطان ۱۶۵ .  
 ایرنجین ۲۹۹، ۳۰۳-۳۰۹، ۳۱۷-۳۲۰ .  
 ایل‌بصار ۱۸۰ .  
 ایلدکیز ( آتابک ) ۲۴ .  
 ایلک خان ۱۱ .

## ب

- باتوخان ۳۸، ۳۹ .  
 بارنبای ولد سوتای ۳۲۲ .  
 باشفرد ( امیر ) ۲۴۵ .  
 بالتو ۱۹۲-۱۹۷، ۱۹۹-۲۰۶، ۲۰۹ .  
 ۲۱۰ .  
 بایمخور ۲۳۰ .  
 بایجو نوین ۳۸، ۳۹، ۴۱-۴۶، ۴۸ .  
 ۴۹، ۱۱۳، ۲۰۵ .  
 بایدو ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۸۳، ۱۸۵ .
- ۱۸۷-۱۸۹ .  
 بابزید ( بظامی ) ۲۵۹ .  
 بایخار ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰ .  
 بایخور ۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۰ .  
 بخت النصر ۲۵۲ .  
 بدرالدین ختنی سپه‌دار ولایت ارمناک ۱۱۱، ۱۱۲ .  
 بدرالدین قاضی نکیسار ۹۰ .  
 بدرالدین ولد بقدرین ۲۵۴ .

- بدرالدین یوسف ( پریاغیان ) ۳۲ .  
 بدیع‌الدین بندهی ( قاضی ) ۵۰، ۵۱ .  
 البرامکه ۹۸ .  
 برکخان ۷۶ .  
 برکیارق بن ملک‌شاه ( رکن‌الدین ابوالمظفر ) ۲۲، ۲۳ .  
 برکیارق ر. بن‌ناصرالدین  
 برهان‌الدین مدرس ۱۲۷ .  
 بسامیری ۱۵ .  
 بقدری رغوجی ( ایلچی ) ۱۵۶، ۱۵۹ .  
 بلارغو ۲۲ .
- بلك رندی ۲۶۶ .  
 بنی اسرائیل ۱۱۶ .  
 بنی عباس ۴۹ .  
 بوزابه ۲۴ .  
 بوغا ۳۲۲ .  
 بونوز ( بنسوز ) ۷۱، ۷۲ .  
 بهالدین رود کردی ۱۳۶ .  
 بهالدین ملک السواحل ۷۴، ۱۲۲ .  
 بیبارس ر. بملك ظاهر  
 بیجر بهادر ۱۰۰ .

## پ

- پسر خرما ۷۴ .  
 پسر مظفرالدین محمود ۴۵ .  
 پهلوان ( آتابک ) ۲۴ .
- پهلوان ( ملك ) ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۱۳ .  
 ۲۱۵، ۲۳۰ .

## ت

- تاتار ۷۰، ۱۴۶، ۱۷۷، ۱۸۸، ۳۰۶ .  
 تاج‌الدوله ر. بتوتش  
 تاج‌الدین پروانه ( اولاد ) ۲۵۹ .  
 تاج‌الدین حسین بن صاحب فخرالدین علی  
 ۷۴، ۸۲، ۱۲۲ .  
 تاج‌الدین خویی قاضی قراحصار ۹۰، ۱۲۱ .  
 تاج‌الدین علی شاه جیلانی ۳۱۴ .  
 تاج‌الدین کیو ۱۰۱ .  
 تاج‌الدین ممتاز بن طاهر ۶۵، ۶۶، ۸۲ .  
 ۸۹، ۹۹، ۱۰۲-۱۰۵، ۱۱۸ .  
 تاج‌الدین وزیر ۲۴ .  
 تاجیک ۱۰۳، ۱۱۱-۱۱۳، ۱۷۱ .  
 ۱۷۲، ۱۷۴، ۱۷۵، ۱۹۴، ۲۲۱ .  
 ۲۹۴، ۲۹۹ .
- تایجو ۱۸۰، ۱۸۴ .  
 تبریزی ۱۴۹ .  
 ترك ( ر. نيز باتراك ) ۷۱، ۷۲-۱۷۲ .  
 ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۰۴، ۲۷۲، ۲۹۴ .  
 ۲۹۹، ۳۲۶ .  
 ترکان ۴۲ .  
 ترکان سلجوق ۱۴ .  
 ترکان ۱۳، ۱۷۷ .  
 ترکانان ۱۱ .  
 ترکانان سلجوق ۱۳ .  
 تفاجار ۱۶۳، ۱۶۸، ۱۸۹، ۱۹۳-۱۹۶ .  
 ۲۱۶ .  
 تفلیسی ۱۴۹ .  
 تکش بن ایل اربلان ۲۶ .

تکفور سیس ۲۰۵  
تکودار ر. باحد  
تمورتاش نوین (خسرو عادل) ۳۱۲، ۴  
۳۱۳، ۳۱۵، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۱، ۱۱۴، ۱۱۳  
۳۲۲، ۳۲۴، ۳۲۷  
توتش، تتش (تاج الدوله) ۲۰، ۲۱  
توداون نوین ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰  
۱۱۱، ۱۱۳، ۱۱۴  
توقون نوین ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۱  
۱۱۳، ۱۱۴  
توکال (امیر) ۱۶۸  
توکلک بخشی ۶۵

## ج

جامی (ولد) ۲۹۴  
جلال ر. بخواجه جلال  
جلال توره ۳۱۴  
جلال الدین حبیب قاضی قیصریه ۱۲۱، ۹۰  
جلال الدین خوارزمشاه ۳۱، ۳۳، ۶۵  
۷۳، ۱۰۰  
جلال الدین قرا طای ۳۶ - ۳۸، ۹۵  
جلال الدین محمد البلخی (مولانا) ۱۱۹، ۹۱  
جلال الدین محمود بن امیرالحاج ۷۴، ۸۹  
۹۳  
جلال الدین مستوفی ۹۷، ۱۰۰، ۱۰۲  
جلال الدین تغلبی ۲۲۲  
جلال الدین صاحب ۲۲۶، ۲۲۷، ۲۳۶  
۲۴۲، ۲۴۳  
جلال الدین محمد وزیر ۲۰۹  
جلال الدین یغمر ۵۱، ۵۵، ۶۰  
جری ۶۵، ۱۲۳، ۱۲۴، ۱۲۷، ۱۲۹  
۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۲  
جنید (بغدادی) ۲۵۹  
جوشی نوین ۱۶۵  
جوشی (امام الحرمین ابوالمعالی) ۲۱

## چ

چاولی سقاور ۲۹  
چاوی ر. بصدرالدین  
چتری بك داود ۱۴  
چنگیز خان ۴۴  
چوبان نوین (امیر) ۲۴۵ - ۲۴۷، ۳۱۱  
۳۱۲، ۳۱۵، ۳۱۸، ۳۲۱

## ح

حاتم طی ۲۹۲  
حاجی بابا ۴۲، ۷۰  
الحاج یوسف ۳۰۷  
حسام الدین (منشی) ۹۱

حسام الدین طشقی ۴۲، ۷۰  
حسام الدین قاضی المسا کر ۹۰، ۱۲۱  
حسام الدین قشمر ۵۱، ۵۵، ۶۰  
حسن بك ۱۸۰  
حسن صباح ۲۲  
حسین (نیره نجی) ۱۳۲، ۳۱۴  
حلاج منصور ۹۲  
حیدالدین (منشی) ۹۱  
حیدالطوسی ۳۲۲

## خ

خاقان سمرقند ۱۸  
خاقانی (شاعر) ۲۳، ۱۲۵  
خالد برمکی ۲۸۹  
خاموش ر. بجلال الدین  
ختی ۲۲۷  
خراسانی ۱۴۹، ۲۵۸، ۳۰۰  
خراسانیان ۱۱۷  
خشکانی ۱۴۹  
خطیر (اولاد) ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲  
۱۰۶، ۱۱۰  
خلیفه مصر ۱۵  
خواجه جلال وزیر ۳۱۳، ۳۱۵  
خواجه نوین ۳۸، ۳۹، ۴۳، ۴۴  
خواجه سنایی ۲۸۹  
خواجه یاقوت ۳۰۷  
خواجه یونس امیرالسواحل خال پروانه  
۱۱۲، ۱۲۲  
خوارزمیان ۳۱  
خورشاه پادشاه اسماعیلان ۴۷، ۴۸

## د

دانشمند (ملك) ۱۷، ۲۷، ۲۸  
دانشمندیان ۳۰  
دولتشاه مستوفی ۳۲۲

## ذ

ذوالنون نیره یاغی بسان ۳۰

## ر

رازی ۳۰۰  
رشیدالدین طیب وزیر ۲۵۸، ۲۹۹  
۳۱۳، ۳۱۴  
رضی الدین بابا ۲۴۹  
رکن الدین پروانه ۲۵۱، ۲۵۳، ۲۶۰  
رکن الدین راحت سیواسی ۲۵۶  
رکن الدین سلیمان شاه ۲۹ - ۳۲  
رکن الدین ر. بآرسلان طغرل، طغرل بن





ط

طاشتمور خطایی ۲۴۶، ۱۸۰  
طبری ۳۰۰  
طغان (طوغان) قهستانی ۱۶۸، ۱۶۳، ۱۶۹  
طولادادی یرغوجی ۱۵۴

ظ

ظهیرالدین ابلی پروانه ۳۲  
ظهیرالدین متوج ۹۳

ع

عباد ر. بصاحب عباد  
عباسیان ۱۵  
عبدالعزیز (مستوفی) ۲۳۶  
عبدالمک بن مروان ۳۲۷، ۳۱۴  
عبدالمک عطاش ۲۲  
عتبی ۲۹۰  
عثمان (خلیفه) ۴۸  
عجم ۹، ۱۷، ۲۱، ۲۳، ۲۸، ۲۹، ۱۱۹  
عراقی ۱۴۹  
عرب ۱۹، ۲۰، ۱۱۹، ۲۳۷، ۲۶۳  
عرب ولد سافار ۱۹۱، ۱۹۵، ۲۰۱  
۲۳۰، ۲۰۲  
عزالدین (قاضی، وزیر) ۴۰-۴۲  
عزالدین قاضی سیواس ۹۰  
عزالدین ر. بقلج ارسلان II، III  
عزالدین ارموی قاضی سیواس ۱۲۱  
عزالدین کیکاوس (بن کیکسرو) ۳۸  
۳۲۷، ۳۳

علی پاشا ۳۰۵

علیشیر (ابناء) ۳۱۱

علی ملک ۳۰۷-۳۰۵

علیناق نوین ۱۴۲

عمادالدین زنجانی ۱۴۰

عمر (خلیفه) ۸۴، ۲۸۱، ۳۲۶، ۳۲۸

غ

غازان ر. بقازان  
غرسالدین امیرالصید ۱۲۶  
غز ۲۵۲  
غزالی (امام) ۲۳  
غزان ۲۲، ۲۳  
غیاثالدین ابو شجاع ر. بمحمد بن محمود  
غیاثالدین ابوالفتح ر. بملکشاه بن محمود  
غیاثالدین کیکسرو I ۲۹-۳۲  
غیاثالدین کیکسرو II ۹، ۳۳، ۳۶، ۳۷، ۴۵  
غیاثالدین کیکسرو III ۸۷، ۸۹، ۱۳۸، ۱۳۰، ۱۰۱  
غیاثالدین مسعود بن کیکاوس II ۷۰  
۱۳۳، ۱۳۴، ۱۳۷، ۱۳۸  
۱۴۰، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱  
۱۷۳، ۱۷۹، ۱۹۷، ۱۹۹  
۲۰۶، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۹۱  
۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۱  
غیدان (امیر جایت) ۸۳

ف

فاسیلیوس ملک الروم ۳۲، ۷۵  
فخرالدین عبدالمسیح ۳۰  
فخرالدین علی بن الحسین رومی (صاحب)  
۴۱، ۶۱، ۶۳، ۶۵، ۶۸، ۶۹  
۸۲، ۸۶، ۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۶  
۱۰۰-۱۰۵، ۱۲۷، ۱۳۰  
۱۴۵-۱۴۷، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۵۳  
فخرالدین علی (اسباط) ۳۱۱  
فخرالدین قزوینی (صاحب) ۱۴۸-۱۵۴  
۱۵۶، ۱۵۸، ۱۶۰  
فخر مستوفی ۱۶۲  
فردوسی ۲۷۷  
فضلون ۱۶  
فضیل عیاض ۳۲۳  
فرعون ۶۴، ۱۶۴  
فرعونیان ۲۴۶  
فرنگ ۳۱، ۳۲، ۴۹، ۷۶، ۸۳  
۱۱۲، ۲۲۱، ۲۵۷  
فرهاد تیر باشی ۳۰۷  
فلکالدین دندار حمید ۳۱۱

ق

قاپوس و شمکیر ۱۵۹، ۲۰۸  
القادر بالله (خلیفه عباسی) ۱۴  
قازان خان ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۱  
قارون ۱۶۴

- ۲۴۰ ۲۷۱ ۲۷۲ ۲۷۴ قنچاق امیر شام ۲۷۱-۲۷۵ ۲۷۷-۲۷۵  
 ۲۷۵-۲۷۸ ۲۹۵ ۲۹۸ قلیج آرسلان I بن سلیمان شاه ۲۱ ۲۷ ۲۸ ۲۹  
 ۲۹۹ ۳۰۴ قاضی آقسرا ۲۴۰ ۲۴۱  
 قاضی عزالدین ر. بزالدین  
 قتلشاه (امیر) ۲۰۱-۲۰۳ ۲۰۷ ۲۱۰ قتلغ ملک ۷۶  
 قتلش بن اسرائیل ۱۲ ۱۴-۱۶ قراطای ر. بجلال الدین  
 قرامان ۷۱ قرامان (ابناء) ۱۱۱ ۳۱۱ ۳۱۲  
 قرامان (اتراک) ۱۰۲ ۱۱۰ ۱۱۱ قرامان (اسرای) ۳۲۴  
 قرامانیان ۱۱۲ ۲۰۴ ۳۰۴ ۳۰۷ قزل (صرف) ۲۵۹  
 قزل ارسلان (آتابک) ۲۶ قزل حمید ۱۲۵-۱۲۸  
 قشمر ر. بحسام الدین قطب الدین بن نورالدین شهاب (سپهدار  
 ملطیه) ۲۸۱ ۲۸۲ قطب الدین شیرازی ۱۳۶  
 قطب الدین ملکشاه بن قلیج ارسلان ۲۹ ۳۲ قمری ر. بلال الدین

## ک

- کرای ۱۷۲ ۱۷۳ ۱۷۵ کرجی ۳۰ ۱۴۹  
 کرجیان ۳۱ ۳۲ کرجی خاتون ۳۶  
 کرمانی ۲۵۸ ۳۰۰ کرمان (اسرای) ۳۱۱  
 کال الدین (منشی) ۹۱ کال الدین تغلیسی ۲۱۰ ۲۱۶ ۲۱۹-  
 ۲۳۶ ۲۳۱ کندصطیل روی ۴۹ ۵۰ ۶۵ ۶۶  
 کوجیه ایلیچی ۱۵۶ ۱۶۰ کوربوغا ۳۲۲  
 کور تیمور مرغوجی ۲۳۱ ۲۳۲ کوکتنای ۱۷۲ ۱۷۴

- کرخایه روی خال کیکاوس II ۴۰ ۸۲ کیفاتو ۱۴۵ ۱۴۶ ۱۶۷-۱۷۲ کیوک خان ۴۱

## ل

- لاکوشی ر. بشمس الدین احمد لیله کاتب (ولد) ۳۰۷

## م

- مازندرانی (قواد) ۲۵۸ مازندران ر. بارتقش مبارکشاه ۳۱۴  
 مجدالدین اسحق (شیخ) ۹۰ مجدالدین قاضی (سید) ۲۸۰  
 مجدالدین قاضی قراحصاری (آتابک) ۲۷۹ ۲۸۰ ۲۸۵ ۲۹۰ ۲۹۱  
 مجدالدین محمد بن الحسین (صاحب، آتابک) ۷۳ ۸۹ ۹۳ ۹۵ ۱۰۰  
 ۱۱۸ ۱۰۲ مجدالدین مرندی (سبط) ۳۰۶  
 مجیرالدین امیرشاه نایب السلطنه ۱۳۴ ۱۳۸ ۱۴۰ ۱۴۵-۱۴۹  
 ۱۵۳-۱۵۸ ۱۶۰ ۱۶۲ ۱۶۶ ۱۶۸ ۱۷۱ ۱۷۹ ۱۸۰ ۱۹۸ ۲۰۹-۲۱۵  
 ۲۳۶ ۲۳۷ ۲۳۹ ۲۴۲ ۲۴۷-۲۴۹ ۲۵۳ ۲۵۵-۲۵۷ ۲۵۹ ۲۶۵ ۲۶۷ ۲۶۸  
 ۲۷۹ ۲۸۵ ۲۸۷ ۲۹۱-۲۹۳ مجیرالدین طاهر الخوارزمی ۷۳  
 مجیرالدین قاضی تبریز ۱۴۴ مجیرالدین محمد بن معتز بن طاهر ر.  
 مجیرالدین امیر شاه مجید بن محمد بن محمد المربی الطائی الاندلسی (شیخ)  
 ۹۰ ۲۳۷ ۲۳۸ محی الدین مسعود بن قلیج ارسلان ۲۹ ۳۰  
 المختار (الثقفی) ۳۱۴ مرندی ۱۴۹ مستصم (خلیفه عباسی) ۴۸  
 محمد بک امیر اتراک ۶۶ ۷۱ محمد بن ایلدکز (آتابک) ۲۵  
 محمد بن محمد (سلطان غیاث الدین) ۹ محمد بن محمود (سلطان غیاث الدین) ۹  
 ۲۵ ۲۴ محمد بن محمود غزنوی ۱۳ محمد بن ملکشاه (سلطان غیاث الدین)  
 ۲۲ ۲۹ محمد خوارزمشاه (علاء الدین) ۴۴ محمد یحیی تلمیذ امام غزالی ۲۳  
 محمود غازان ر. بقازان محمود ر. بنورالدین محمود ابن کامل ۲۴۹  
 محمود بن محمد (سلطان مفتی الدین) ۲۳ ۲۹ محمود بن ملکشاه (سلطان)  
 ۲۲ ۲۹ محمود بن سبکتکین غزنوی ۱۱ ۱۳ ۱۵ محمود وراق ۲۰۷  
 محی الدین محمد المربی الطائی الاندلسی (شیخ) ۹۰ ۲۳۷ ۲۳۸ محی الدین مسعود بن قلیج ارسلان ۲۹ ۳۰  
 المختار (الثقفی) ۳۱۴ مرندی ۱۴۹ مستصم (خلیفه عباسی) ۴۸

- مسمود ره بقیات الدین  
مسمود ره بمعنی الدین  
مسمود بک ره بمذهب الدین  
مسمود بن قلیج آرسلان ۲۸، ۲۹  
مسمود بن محمود غزنوی ۱۳، ۱۴  
مصعب ۳۱۴  
مصلح خادم لالا علاء الدین کیقباد II ۳۹  
مظفر الدین ره باغرو امیر آخر  
مظفر الدین آلیپورک ۱۷۱  
مظفر الدین طغرای ۲۱۸، ۲۴۹  
مظفر الدین ۳۲  
معاذ ابن جبل ۲۱۷  
معز الدین قیصر شاه ۲۹، ۳۰  
معین الدین سلیمان پروانه بن مذهب الدین  
علی ۴۱-۴۳، ۴۵، ۴۶، ۴۹  
۶۱، ۶۶-۶۹، ۷۱، ۸۲، ۸۳  
۸۵-۸۹، ۹۲، ۹۴، ۹۶، ۹۷  
۱۰۰-۱۰۵، ۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۷  
۱۱۹، ۱۴۰، ۲۱۷، ۲۵۶  
معین الدین محمد بک پروانه ۱۹۳، ۲۰۹  
۲۱۷، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۴، ۲۴۷  
مغول ۳۳، ۳۸، ۴۲-۴۵، ۴۸، ۶۳  
۶۸، ۷۰، ۷۱، ۸۵، ۹۳  
۱۰۱-۱۰۴، ۱۰۸، ۱۱۰-۱۱۲  
۱۱۴، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۵-۱۲۷  
۱۳۰، ۱۵۴، ۱۷۲، ۱۷۴  
۱۷۵، ۱۷۷، ۱۷۸، ۱۸۰  
۱۹۴، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۵۰، ۲۷۷  
۲۷۸، ۳۰۵، ۳۱۵  
مغولان ۲۸۳  
منیت الدین ره بطغرل بن ارسلان  
منیت الدین طغرل ۲۹، ۳۰، ۳۱  
مفرزوم ملک فرنک ۳۱  
ملاحده ۲۲، ۴۷  
ملک الارمن تکفور ۳۱۱  
ملک الروم ۴۹، ۷۰، ۷۵  
ملک النی ۱۳۴  
ملکشاه ره بقطب الدین  
ملکشاه بن آلپ آرسلان ۹، ۱۸-۲۱، ۷۷، ۹۰  
ملکشاه بن محمود بن محمد ۹، ۲۴  
ملک ظاهر بیارس ۱۰۳-۱۰۵، ۱۱۳-۱۱۵  
ملک ناصر ۵۱، ۵۳، ۵۵، ۵۷، ۶۰  
ممرش (ولد) ۳۰۴، ۳۰۷، ۳۰۸  
منکو تیمور (شاهزاده) ۱۳۴، ۱۳۵  
منکو خان ۴۱  
موسی بن سلجوق ۱۰  
مولای ۲۴۵  
مؤمن برادر قاضی آقرا ۲۴۱  
مهدی ۳۲۵، ۳۲۶  
مذهب الدین علی وزیر ۴۱  
مذهب الدین مسمود بک سبط معین الدین  
پروانه ۲۵۶، ۲۵۷، ۲۶۵  
میکائیل بن سلجوق ۱۰، ۱۴

ن

- نابشی نوین ۸۵، ۸۶، ۸۷  
ناصر ره بملک ناصر  
ناصر الدین برکیازق ۲۹، ۳۱  
ناصر الدین مستوفی ۲۷۹، ۲۸۷

- نجم الدین صاحب ۱۷۱، ۱۷۹  
نجیب الدین مستوفی ۴۰، ۷۲  
نخجوانی ۱۴۹  
نصرة الدین بن فخر الدین علی ۷۴، ۱۲۲  
نصر الدین چلی ۲۴۷  
نصیر الدین طوسی ۴۷، ۴۸، ۴۹، ۱۲۰  
نصیر الدین عبد الجبار ۱۲۷  
نظام الدین ارغونشاه ۲۹، ۳۰  
نظام الدین خورشید پروانه ۴۱-۴۵  
نظام الدین یحیی بن خواجه وجیه خراسانی  
۲۵۷، ۲۶۴، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۵  
۲۷۶، ۲۸۴، ۲۹۳  
نظام الملك ۱۶، ۱۸، ۲۱  
نعمان (ابو حنیفه) ۱۱۹  
نعمان بن منذر ۲۵۸  
نوح (پیغمبر) ۲۸۵  
نور الدین جاجا امیر قیر شهر ۷۵  
نور الدین شهاب ملطیوی ۲۸۱  
نور الدین محمود ۲۹، ۳۰  
نور الدین ملک عادل ۳۰  
نور الدین ینبوعی (قاضی) ۸۸  
نوروز پسر صاحب دیوان ۱۴۰  
نیسابوری (کتاب) ۲۵۸

ه

- هارون الرشید ۸۸، ۹۹، ۲۸۹، ۳۲۳  
همام الدین (شیخ) ۱۴۴  
همدانی ۱۴۹، ۲۲۶  
هولاجو (شاهزاده) ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۷۹  
هولاجو (دختر) ۲۷۹، ۲۹۱  
هولاکو ۴۷-۴۹، ۵۱، ۵۳، ۵۷، ۶۰  
۶۵، ۷۷، ۷۸، ۱۳۷  
هوله رودی ۳۰۰

ی

- یاغی بسان پسر دانشمند ۲۹  
یاغی بسان (اولاد) ۳۲  
یزید ۱۳۲  
یغمر ره بحمال الدین  
یوتاش بکر بکی ۳۷، ۴۰، ۴۲، ۵۰  
یوسف (پیغمبر) ۱۶۵، ۲۶۹  
یونس بن سلجوق ۱۰  
یهودی ۴۸، ۱۵۶، ۳۲۷



اوجان ۲۷۵  
آوجی قیا ۲۳۰  
اھر (رودخانه) ۱۴۴

ایاصوفیه (دیر) ۷۵  
ایوبحصار ۱۲۵، ۱۲۶، ۲۵۱، ۲۵۴  
۳۰۷، ۳۰۸

## ب

بابالجنه (درظاهر قزوین) ۲۹۵  
بافره ۲۵۶  
باورد ۱۳  
بخارا ۱۱  
بردول (قلعه) ۸۵، ۸۲، ۴۲، ۴۰  
برزم<sup>۱</sup> (قلعه) ۱۸

برغلو (بورغلو) ۳۲، ۱۳۲، ۳۱۱  
برکوب<sup>۲</sup> (اورکوب) ۲۸۸، ۲۹۰  
بغداد ۱۵، ۱۷، ۲۴، ۲۸، ۴۸، ۴۹، ۵۱  
۶۰، ۸۰، ۱۲۰، ۱۶۸، ۱۸۳، ۲۳۵  
بلخ ۲۳  
بیره ۱۶، ۱۹، ۲۷

## پ

پارس ۱۴، ۱۶، ۲۴

## ت

تبریز ۱۴۴، ۲۳۶، ۲۳۸، ۳۱۴  
ترخال ۲۲۰  
ترکستان ۱۱، ۲۰  
ترمند ۲۳

توقاد ۱۷، ۲۷، ۳۰، ۴۹، ۶۲، ۹۰  
۱۱۴، ۱۱۵، ۱۵۴، ۱۹۰، ۱۹۱  
۲۵۹، ۲۶۵، ۲۸۳

## ج

جانبیت ۳۱، ۸۳، ۲۵۶  
جرجان ۲۰۸  
جسر بغداد ۲۹۰

جوق (درواسط) ۲۳۹  
جیحون ۱۳، ۱۹، ۲۲، ۲۳، ۲۴۰

<sup>۱</sup> Râhat uş-Şudur'da da برزم (s. 120). Oradaki kayıtlara bk.

<sup>۲</sup> Ürgüp adı aynı şekilde بروکوب El-Veled uş-Şefik'de de zikredilmektedir. (s. 306).  
وانواع غزواتش (صلاح‌الدین ایوبی) در مجلد بزرگ منحصر است و آن کتاب درین : (s. 306).  
زمان نزد مولانای معظم ملک‌القضاة والحکام اورع مجتهدی الانام نجم‌الملة والدين قاضی محفوظه بروکوب  
ادام‌الله فضله موجود است و مطالعه کرده ام.

## فهرست البلاد و الاماکن

آق سرا ۳۰، ۳۲، ۴۱، ۴۲، ۴۳، ۶۸  
۷۰، ۷۳، ۷۴، ۸۲، ۸۵، ۸۶  
۹۰، ۱۰۵، ۱۲۵-۱۲۹، ۱۴۶  
۱۴۷، ۲۲۲، ۲۴۱، ۲۴۸، ۲۵۱  
۲۵۴، ۲۵۶، ۲۶۴، ۲۶۹، ۲۷۰  
۲۹۴، ۳۰۴-۳۰۸

آقصر قونیہ ۷۴، ۱۲۲، ۱۵۰  
آطلاغ ۱۱۷، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۸-۱۷۰  
آلاکلیسا ۲۸۶  
البرز (کوه) ۱۷۷، ۲۳۵، ۲۸۰  
الموت ۴۷-۴۹، ۲۶۰، ۲۶۶  
آماسیه ۳۰، ۲۱۹، ۲۲۰، ۲۵۹  
آمد ۲۷، ۳۱  
اندوغی (قلعه) ۲۵۳  
انطاکیه ۱۹-۲۱  
انطالیه ۳۲، ۵۰، ۶۲، ۶۵-۶۷، ۷۱  
۸۹، ۱۸۰، ۲۷۸، ۳۰۲

انکوریه ۲۸، ۳۰، ۳۳، ۷۴، ۱۳۰، ۱۳۱  
۲۷۱

اوج (ولایت) ۴۰، ۴۲، ۶۷، ۷۱، ۷۴  
۸۵، ۸۹، ۱۰۱، ۱۰۲، ۱۱۰  
۱۱۲، ۱۱۳، ۱۱۸، ۱۲۲، ۱۲۳  
۱۳۰، ۱۵۴، ۱۷۰، ۲۰۳، ۲۰۴  
۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰، ۲۷۰، ۳۱۱

ابخاز ۳۶، ۲۳۵  
ابروق ۷۰  
آب سیواس ۲۵۴  
آب قلقل ۸۶  
آبلستان ۱۷، ۲۷، ۲۸، ۳۰، ۳۱، ۳۷  
۹۴، ۱۰۳، ۱۰۵، ۱۱۳، ۱۱۴  
آذربایجان ۱۴، ۲۴، ۲۵، ۱۶۸، ۱۷۹  
۱۸۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱۴  
اراکلیه ۳۰  
اران ۱۴۰، ۱۴۲، ۱۶۸، ۲۳۵، ۲۸۲  
اردبیل ۱۶۸، ۱۶۹  
ارزن الروم ۳۱، ۳۸، ۴۱، ۴۵، ۱۴۹  
۱۸۰، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۷۸، ۳۰۲  
ارزنجان ۲۷، ۳۳، ۶۷، ۱۱۶-۱۱۸  
۱۳۴، ۱۳۸، ۱۴۵، ۱۴۶، ۲۴۵  
۲۵۹  
ارمناک ۷۱، ۱۱۱، ۱۳۰  
ارمنستان ۳۲، ۲۰۴  
اروند (کوه) ۲۵۸  
استنبول ۱۹، ۳۱، ۴۲، ۴۹، ۷۰، ۷۱  
۷۶، ۷۵  
اسفرائین ۱۶  
اصفهان ۲۴، ۴۸، ۲۹۱  
آقچه ذریند ۲۷۰

## ج

چشمه حسام طفرایی ۱۲۶

## ح

حصص ۱۳۴، ۲۷۲، ۳۲۷  
حنین ۳۲۶

حارم ۲۰

حدیثه ۱۵

حلب ۲۰، ۲۱، ۱۱۵، ۲۴۷، ۲۷۷

## خ

خرتیرت ۲۷، ۲۸۰

خابور (رود خانه) ۲۹

خلیره (دیه) ۲۵۴

خان علایی ره برباط علایی

خوارزم ۱۴

خراسان ۱۳، ۱۴، ۲۲-۲۵، ۳۱، ۴۷

خوی ۲۱۰

۱۴۱، ۱۴۳، ۱۸۷، ۱۹۰، ۲۱۰

۲۳۴، ۲۵۲، ۲۳۷، ۲۶۶، ۲۹۵

## د

دلوجه (آب) ۲۰۲

دارالخلافه ۱۴، ۲۹، ۳۱، ۴۸

دلوجه (قتلاق) ۱۰۸، ۱۱۲، ۱۹۲، ۱۹۴

دارالشفاء آقرا ۳۰۶

دمشق ۲۰، ۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۷، ۳۱۵

دارالشفاء قونیہ ۲۴۹

دورکی ۲۷، ۲۸۲

دارالضرب سامیون ۲۶۶

دولحصار (قلعه) ۲۹۴

دانشمندیه (ولایت) ۳۰، ۴۹، ۶۲، ۷۴

دیار بکر ۱۵، ۱۶، ۱۹، ۲۷، ۲۹، ۳۳

۸۳، ۸۵، ۱۰۱، ۱۳۰، ۱۵۴

۱۰۰، ۱۳۰، ۱۳۵، ۲۲۶، ۲۵۹

۱۹۰، ۲۰۲، ۲۸۳، ۳۱۹، ۳۲۱

۲۷۱، ۲۷۷-۲۷۹، ۲۸۱، ۳۰۲

دروازه قلعه باطن قونیہ ۷۲

۳۲۲

دریاء روم ۲۳۴

دیار ربیعہ ۲۵۹، ۲۷۸

دشت ره بقیچاق

## ر

رباط پروانه ۱۲۷

رأس البین ۲۷۷، ۲۷۹

رباط خواجه محمود ۱۲۵

رباط ابروق ۷۰

۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۹، ۱۸۹، ۱۹۰

رباط علایی ۴۱، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۷

۲۰۱، ۲۰۴، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۱۰

رباط قلیج آرسلان ۴۲

۲۱۴، ۲۱۶-۲۱۸، ۲۳۰-۲۳۲

رجه شام ۲۷۷

۲۳۶، ۲۳۹، ۲۴۱-۲۴۳، ۲۴۵

روزبه (محرای) ۶۹

۲۴۷، ۲۵۳، ۲۵۶-۲۵۹، ۲۷۰

روم (ممالك سلجوقیان ترکیه) ۱۶، ۲۶

۲۷۱، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۸، ۲۷۹

۲۷، ۴۱، ۴۳، ۴۸، ۴۹، ۶۱، ۶۲

۲۸۴، ۲۸۵، ۲۹۲-۲۹۴، ۲۹۹

۶۳، ۶۷، ۷۳، ۷۴، ۸۵، ۹۳

۳۰۲، ۳۱۰-۳۱۳، ۳۱۸، ۳۲۳

۱۰۰، ۱۰۳، ۱۱۴، ۱۱۵، ۱۲۰

روم (ممالك بزانس) ۱۷

۱۲۲، ۱۲۵، ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۳۴

رها ۱۶، ۱۹، ۲۷

۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۵، ۱۴۸، ۱۴۹

ری ۱۶، ۲۶

۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۸-۱۶۰

## ز

زبطره ۲۸

زمندو ۳۷، ۱۰۴

زره سیواس ۲۷

زنکان ۲۳۸

## س

ساروس ۱۰۴

سیس ۲۰۵، ۲۷۰، ۳۱۱

سیستان ۱۴

ساله (قلعه) ۷۴، ۱۲۶، ۲۵۵، ۳۰۶

۶۲، ۷۷، ۸۲، ۸۳، ۸۵، ۱۳۳

سامیون ۶۲، ۸۲، ۱۳۴، ۱۵۴، ۲۱۹

۱۳۴، ۱۵۴، ۱۹۳، ۲۵۷، ۲۶۵

۲۲۱، ۲۵۶، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸

۲۶۹

۲۷۹، ۳۰۲

سد اسکندر ۱۲۱، ۱۲۲

سیواس ۱۷، ۲۷، ۳۰، ۶۲، ۹۰، ۱۰۰

سرای آقرا ۸۲، ۸۶، ۱۲۷

۱۰۳، ۱۱۸، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۵۴

سفر محصار ۲۴۹، ۲۵۴

۱۵۸، ۱۹۵، ۲۲۱، ۲۲۷، ۲۴۱

سقریه (قتلاق) ۳۱۲

۲۵۹، ۲۸۲، ۲۸۶، ۲۸۸

سمرقند ۱۸، ۱۸۳

## ش

شام ۱۵، ۲۰، ۳۰، ۳۱، ۳۳، ۵۱، ۵۵

۲۵۲، ۲۷۰-۲۷۲، ۲۷۴-۲۷۸

۵۷، ۱۰۰-۱۰۴، ۱۰۹، ۱۱۰

شاه دز ۲۲

۱۱۳-۱۱۵، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۲۲

شبانکاره ۲۳

۱۳۴-۱۳۷، ۲۰۵، ۲۳۴، ۲۴۶

## ص

صحرای آب قلقل ۸۶	صحرای قلعه کاوله ۷۱
صحرای آبلستان ۱۱۳، ۱۱۵	صحرای مالیة قیرشهر ۲۰۱
صحرای دولو ۱۰۳	الصفا ۲۹۰
صحرای رباط علایی ۴۱	صندقلو ۷۴

## ط

طبرستان ۱۵، ۱۴	طوس ۱۴
طفزلو ۱۳۲	

## ع

عانة ۱۵	عكا (قلعة) ۱۹
عناجوق (قلعة) ۹۳، ۱۷۸	علاءالدوله (قلعة) ۲۵
عراق ۱۴، ۱۶، ۲۲-۲۴، ۲۶، ۲۸	علائیة ۶۶، ۷۰، ۷۱، ۸۹
۳۱، ۴۸، ۶۰، ۶۱، ۱۹۰، ۲۱۰	

## غ

غمرغوم ۶۵، ۷۴، ۲۰۴، ۲۷۱، ۳۱۱	غزنین ۱۴
------------------------------	----------

## ف

فارس ۲۳	فیل آباد (صحرای) ۵۰
فرات ۲۷	

## ق

قباد آباد (در غمرغوم) ۶۵	قرانبوک ۳۱۱
قرا باغ ۲۹۲	قزوين ۲۹۵، ۲۹۸
قرا حصار ۹۰	قسطونیة ۶۳، ۷۳، ۷۴، ۱۵۴، ۱۷۰-
قرا حصار دمرلو ۱۹۲	۱۷۴، ۲۱۷، ۲۴۷، ۲۴۹، ۲۵۰
قرا حصار دوله ۱۳۱، ۱۴۵، ۳۱۱	۳۱۱
قرا حصار یواش ۱۰۵، ۱۰۶	قرامان (ولایت) ۳۱۷

## قفجاق (دشت) ۳۹

قیرشهر ۷۵، ۸۵، ۱۱۳، ۲۰۱، ۲۲۴	قونیة ۲۸، ۳۱، ۳۲، ۴۲، ۴۵، ۴۹، ۵۰
قیوم ۷۶، ۷۷، ۹۲، ۱۳۳	۶۰-۶۳، ۶۵-۶۷، ۶۹، ۷۱، ۷۲
قیصریه ۳۰، ۳۷، ۶۲، ۹۰، ۱۰۱	۸۷، ۹۰، ۹۴، ۹۷، ۱۱۳، ۱۱۵
۱۱۴، ۱۲۱، ۱۴۶، ۱۵۴، ۲۴۷	۱۲۱، ۱۲۲، ۱۲۴، ۱۲۸-۱۳۰
۲۵۳، ۳۱۲	۲۳۰، ۲۴۸، ۲۴۹، ۳۰۴، ۳۱۲
قیلو حصار ۳۰	

## ک

کنمان (ارض) ۲۵۲	کالنجر (قلعة) ۱۳، ۱۴
کنکری (چاقوری) ۲۸، ۷۴، ۲۱۸، ۲۴۷	کاوله (قلعة) ۳۲، ۷۱، ۲۳۰
کوتاهیة ۷۴، ۳۱۱	کر (آب) ۲۳۵
کوسه طاغ ۳۳، ۴۵	کربلا ۲۸۴
کوکسو (دریند) ۱۱۱	کرجستان ۳۱
کیلان ۱۴، ۱۴۳	کرمان ۱۴

## ل

لاذیق ۳۲	لولوه (قلعة) ۱۰۷، ۱۰۸، ۲۵۴
لارنده ۱۱۱، ۱۱۳، ۱۳۰	

## م

ماردین ۳۷	ممدن ۱۰۲، ۳۱۷
مازندران ۱۴، ۱۵	ممر ۲۰
مالیة قیرشهر ۲۰۱	مغرب ۳۱
ماوراءالنهر ۱۱، ۱۷	مکه ۲۹۰
مراغه ۷۷، ۱۲۰	ملازکرد ۱۶
المروه ۲۹۰	ملطیه ۲۸، ۳۰، ۲۸۱-۲۸۲
مصر ۱۵، ۱۳۴، ۲۴۶، ۲۵۲، ۲۷۷	منشار (قلعة) ۳۳
۲۷۸	منصوریة بغداد ۸۰
معب مصر ۲۷۷	موصل ۱۵، ۲۵، ۲۷۲، ۲۷۸، ۲۹۴
	میا فارقین ۲۷، ۲۹



## ن

نادر (ده) ۱۵۰  
 نسا ۱۳  
 نكیده ۷۴-۹۷، ۱۰۱-۱۰۵، ۱۱۳، نوربخارا ۱۰  
 نيسابور ۱۴: ۲۰۸ ۲۲۳-۲۵۲، ۲۵۴-۳۱۷، ۲۹۴

## و

واسط ۲۳۹، ۲۴۲  
 وسطان ۱۶۲

## ه

همدان ۲۴، ۲۵، ۱۳۶، ۲۹۸، ۳۱۰، هند (ديار) ۱۱، ۱۳، ۱۴  
 ۲۳۵، ۲۷۵، ۲۹۳

## ی

یاسی چن ۳۳  
 یبئلو ۱۰۳، ۲۸۶، ۳۰۸  
 یمن ۲۱۷

## فهرست الاصطلاحات التاريخيه والكلمات التركيه والمغوليه

آتابك ۲۴-۲۶، ۳۲، ۴۰، ۱۰۰-۱۰۲، آتوننغا ۲۳۰، ۲۴۳، ۳۰۲  
 الغ بيتكجي ۲۹۱  
 امارت ۵۰، ۱۴۰  
 امارت قيرشهر ۷۵  
 امارت ملك السواحل ۷۴  
 امارت ولايت اوج ۷۴  
 امثله ۴۳، ۶۳، ۱۰۳  
 امير آخر ۴۲، ۷۰، ۷۴، ۷۵  
 اميرالسواحل ۱۱۲  
 اميرالصيد ۱۲۶  
 اميرداد ۴۱، ۸۸، ۱۰۲  
 اميردادی (منصب) ۶۱  
 اميراشكر ۱۹۱  
 اوقاف ۸۸، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۴۰، ۱۴۰، ۳۰۵  
 ۳۰۵  
 اوقاف (توليت) ۱۴۰، ۳۰۵  
 اوقاف (متولی) ۳۰۵  
 اولاغ ۱۲۷  
 ايچين ۱۳۸  
 ايچي ۸۵  
 ايلچي ۱۲۸، ۱۶۰، ۱۹۴، ۳۰۳، ۳۰۸  
 ۳۱۷  
 ايلچي بزرگ ۶۵  
 ايلچيان ۳۸، ۴۴، ۴۸، ۶۴، ۶۷، ۸۵  
 ۹۴، ۱۸۵، ۱۹۴، ۱۹۷، ۲۴۰  
 ۲۴۱، ۳۱۵، ۳۱۷  
 آتابك ۲۴-۲۶، ۳۲، ۴۰، ۱۰۰-۱۰۲  
 ۱۱۸، ۲۷۹، ۲۸۵، ۲۹۰، ۲۹۱  
 آتابكي (منصب) ۹۵  
 آختا ۶۲  
 اخي ۳۰۵-۳۰۷  
 اردو ۴۱، ۴۴، ۴۵، ۷۶، ۹۴، ۱۰۰  
 ۱۲۷، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۷، ۱۴۸  
 ۱۵۴، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۸۰، ۱۹۸  
 ۱۹۹، ۲۰۱، ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۳۹  
 ۲۴۴، ۲۷۱، ۲۸۵، ۲۹۱، ۲۹۲  
 ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳  
 استادالدار ۸۸  
 استيفا ۶۴، ۷۵، ۷۲، ۷۳، ۸۹، ۹۳  
 ۹۵، ۹۷، ۱۴۹، ۱۸۱، ۲۱۰  
 ۲۲۳، ۲۲۸، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۴۸  
 ۲۵۳، ۳۲۲  
 اشراف ممالك ۷۲، ۷۴، ۸۹، ۹۳، ۱۴۰  
 ۲۷۹، ۲۸۶، ۲۹۰  
 اصحاب انشا ۹۱  
 اصحاب طريقت ۹۱  
 اصطل ۲۸۹  
 اغا ۱۸۴  
 اقطاع ۷۳، ۷۴، ۱۰۱، ۲۵۵  
 آل (زدن) ۲۳۴  
 آلتمنا ۳۰۴



ر

رباط ۳۷، ۲۹۹، ۳۰۵  
رباطات ۶۴، ۲۳۵  
رنود ۳۰۷  
رومی (زبان) ۶۴

ز

زاویه، زوایا ۶۴، ۱۱۹، ۱۸۵، ۲۲۴  
زرکوبی ۶۲

س

سرارده ۷۳، ۲۸۶، ۲۹۶  
سرلشکر، سرلشکران ۶۳، ۱۰۱، ۱۱۳، ۱۷۸، ۱۷۳، ۲۷۹  
۱۳۰  
سینور ۱۱۵، ۲۴۷  
سیور غامبشی ۳۰۹  
سیور غامبشها ۳۰۲  
سرلشکری ۱۱۱  
سرهنگی ۱۵۴  
سرهنگان ۲۶۲

ش

شحنکان ۴۳

ص

صده ۱۱۴

ط

طائفه زراق ۹۱  
طبل ۲۱۹  
طفرایی ۶۲، ۶۷، ۲۴۹  
طلابع ۲۴۶  
طلایه ۱۷۳، ۱۷۵  
طوی ۸۶

ع

عارض ۱۷، ۳۱۲  
عراده ۱۹۶، ۲۹۹  
عهد ۱۰۷  
عهدنامه ۳۸  
عیار ۶۹

غ

غلام ۱۷، ۸۶، ۲۸۸  
غلامان ۱۷، ۱۸، ۳۲۵

ف

فتحنامه، فتحنامها ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۶، ۲۸۹  
۱۳۲  
فرامین ۳۷، ۴۳، ۶۳، ۷۱، ۷۲، ۸۷  
فتوت ۹۷  
فتوحات مکی ۳۲۷  
فرمان ۲۰، ۳۸، ۱۱۴، ۲۵۰

ق

قاضی ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۸۸، ۹۰، ۱۲۱، ۱۲۷  
۱۴۴، ۲۵۹  
قاضی الماکر ۱۲۱  
قاضی القضاة ۶۵  
قاضی لشکر ۷۲  
قضا ۹۰  
قضاة ممالک ۵۰  
قراغلامان<sup>۱</sup> ۸۶  
قشلاق ۱۰، ۱۳، ۲۷، ۴۱، ۴۲  
۰۷۷، ۱۰۸، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۱۳  
۰۱۴۵، ۰۱۹۲، ۰۱۹۴، ۰۲۳۵  
۰۲۳۹، ۰۲۴۲، ۰۲۶۳، ۰۲۸۶  
۰۳۰۹، ۰۳۱۱، ۰۳۱۲  
قصاد، قصاد ۰۲۸، ۰۶۸، ۰۷۲، ۰۱۰۳  
۰۱۰۵، ۰۱۱۱، ۰۱۵۶، ۰۱۹۴، ۰۲۶۲

ک

کارداران ۴۶، ۸۹، ۰۸۹، ۰۹۹، ۰۱۰۵، ۰۱۰۸  
۰۲۲۱، ۰۲۴۰، ۰۲۵۳، ۰۲۵۸  
۰۲۶۲، ۰۲۶۳  
کوک ۶۸  
کوخا ۶۲  
کوی ۱۰۲، ۰۱۴۳، ۰۱۹۶، ۰۲۷۱  
کوتوال ۱۴، ۰۱۰۷، ۰۱۰۸، ۰۲۵۴  
کوتوالان ۷۱  
کوچ (کردن) ۱۰۴، ۰۲۳۱  
کوچ بر کوچ ۰۴۱، ۰۶۸، ۰۱۴۶، ۰۲۳۰  
۰۲۴۵  
کوتوال ۱۴، ۰۱۰۷، ۰۱۰۸، ۰۲۵۴  
۰۲۸۲، ۰۲۸۵

<sup>۱</sup> Mısır kaynaklarında da geçen *Kara gûlâmân* *Kara gûlâmiyya*, Dozy'ye göre ordunun hareketinde yolları murakaba eden askerlerdir. (bk. Makrîzî, *es-Sulûk*, nşr. Mısır I 'I, s. 75; Quatremère, *Hist. Sult. Mamlouks*, II, P. 90). Halil Zâhiri'nin ifadesinden isimlerinin de gösterdiği veçhile bunların siyah renkli kölelerden mürekkep olduğu anlaşılıyor: ... قطعة مختلفة الاسماء والالوان ... و رکابداریه و مهانداریه و قراغلامیه ... (Zübdet *Kesf ül-Memalik*, Paris 1894, s. 124).



## ل

لالا ۳۹  
لعل بدخشان ۹۱

لوا ۱۴، ۲۹، ۳۱، ۸۴، ۹۷

مسجد، مساجد ۶۴، ۸۳، ۱۳۶،  
۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۸، ۳۰۷، ۳۰۸

مشرق الملك ۴۱، ۹۲

مطبخ ۲۸۹

مفارده ۱۲۶

مقاطعه ۲۰

مقاطعه داران ۱۲۵

ملك السواحل ۷۴، ۱۲۲

ممالك ۲۳

من ۱۱۵

منجهان ۱۶، ۱۷، ۴۸، ۴۹

منجوق ۱۰۲، ۲۷۳

منشور، منشور ۳۷، ۶۳، ۸۳، ۹۵

۱۳۸، ۱۴۶، ۲۲۸

## ن

نایب ۱۰۲، ۲۵۴

نایب الخضره ۲۴۸

نائب السلطنه ۹۲، ۱۱۲، ۱۱۵، ۱۲۴

۱۴۵، ۱۴۷، ۱۴۹، ۱۶۶، ۱۶۸

ناظری، ممالك ۹۳

نای ۳۰۳

نخ ۶۲

نعلبها ۸۹

نقاطه ۲۹۹

نقاره ۲۱۹، ۳۰۲

نواب ۱۳، ۶۳، ۸۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۱۳، ۲۱۳

۲۱۹، ۲۲۴، ۲۳۹، ۲۵۴، ۲۶۲

۲۶۵، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۹۹، ۳۱۵

نوب پنج ز. پنج نوبت

نوبت بچکانه ۱۳۰

نوبتان ۳۹، ۱۰۶، ۱۱۲، ۱۱۳، ۱۶۵

نیابت ۲۲، ۹۷، ۱۴۹، ۱۷۹-۱۸۱

۳۱۲، ۳۱۵

نیابت حضرت علیا ۲۴۲

نیابت سلطنت ۶۱، ۶۳-۶۵، ۷۴، ۸۹

۱۳۸، ۲۱۰، ۲۴۲، ۲۷۹

## و

وفاق ۱۲، ۲۶۷

## ه

هزاره ۱۱۴  
هزاره (امیر اسرای) ۷۹، ۱۶۸، ۱۷۲، هبه کشی ۱۴

## ی

یاسا ۴۹، ۲۴۱، ۲۹۱

یاغی ۹۲، ۱۷۲، ۲۴۶، ۲۵۴

یام ر. بحال یام

یتاق ۲۶۷

یرغو ۹۳، ۹۴، ۱۰۸، ۱۴۶، ۱۵۸، ۱۶۰

۱۶۹، ۲۷۵، ۲۹۰، ۲۹۱، ۲۹۳

یرغو (اسرای) ۱۸۱

یرغوجی ۱۵۴، ۱۵۹، ۱۸۱، ۲۳۱

یرلیغ ۳۸، ۳۹، ۶۱، ۶۲، ۶۷، ۷۳

۸۵، ۹۵، ۱۰۰، ۱۳۸، ۱۴۶

۱۴۸، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۸۰

۱۹۷، ۲۳۶، ۲۴۳، ۲۴۴، ۲۵۰

۲۵۵، ۲۵۷، ۲۵۹، ۲۸۵

۲۹۱، ۲۹۴، ۳۰۲، ۳۰۴

۳۰۵، ۳۱۳

یرلیغها ۳۹، ۴۱، ۶۲، ۶۳، ۷۳

۲۴۱، ۳۱۰، ۳۱۴

یزک ۲۰۲

یشم ۲۸۹

یوت ۸۹

ییلای ۱۰، ۱۳، ۲۷، ۴۱، ۷۱، ۸۵

۱۳۰، ۱۴۵، ۱۶۰، ۱۶۸

۱۷۰، ۱۹۱، ۲۸۶، ۲۹۰

۳۰۸، ۳۱۲

## فهرست الابواب

۹	مقدمه مؤلف . . . . .
	الاصل الثالث في ذكر طبقات السلجوقيه عن ابتداء عهدهم الى زمان
	السلطان غياث الدين كيخسرو ابن علاء الدين كيقباد وذكر انتقالاتهم
۱۰	واعدادهم انار الله براهينهم . . . . .
	ابتدای دولت آل سلجوق ، السلطان ركن الدين محمد ابوطالب
۱۵	طغرل بك بن ميكائيل بن سلجوق . . . . .
۱۸	السلطان عز الدين ابوشجاع آل أرسلان محمد بن جفري بك . . . . .
۱۹	السلطان معز الدين ابوالفتح ملكشاه بن آل أرسلان . . . . .
۲۱	و اما فتح انطاكيه بر دست سليمانشاه . . . . .
۲۲	ذكر سلاطين عجم از آل سلجوق . . . . .
۲۲	السلطان ركن الدين ابوالمظفر بركيارق بن ملكشاه . . . . .
۲۳	السلطان معز الدين ابوالحرث سنجر بن ملكشاه . . . . .
۲۴	السلطان مفيت الدين ابوالقاسم محمود بن محمد . . . . .
۲۴	السلطان مفيت الدين ابوالفتح ملكشاه بن محمود بن محمد . . . . .
۲۵	السلطان غياث الدين ابو شجاع محمد بن محمود . . . . .
۲۵	السلطان معز الدين ابوالحارث سليمانشاه بن محمد . . . . .
۲۵	السلطان ركن الدين أرسلان بن طغرل بن محمد . . . . .
۲۷	السلطان مفيت الدين طغرل بن أرسلان . . . . .
	ذكر سلاطين روم بعد از جماعتی که در عهد آل
۲۹	اரசلان در آمده بودند . . . . .

۲۹	السلطان مسعود بن قلیج آرسلان بن سلیمان شاه
۳۱	السلطان عزالدین قلیج آرسلان بن مسعود
۳۱	غیاث الدین کیخسرو
۳۲	سلطان رکن الدین
۳۲	عزالدین قلیج آرسلان
۳۳	غیاث الدین کیخسرو
۳۳	سلطان عزالدین کیکاوس
۳۳	سلطان علاء الدین کیقباد
۳۴	سلطان غیاث الدین کیخسرو
	الاصل الرابع فی ذکر الخواصین والسلطین و امراء المملکه و الوزراء و اصحاب المناصب و تعیر حالاتهم و خروج خوارج الاتراك و احداث الزمان مما شاهدہ المؤلف فی مدت الملازمة فی الدواوین
۳۹	آغاز قصهء پادشاهی کردن عزالدین کیکاوس و رکن الدین قلیج آرسلان و علاء الدین کیقباد باهم
۳۸	نامهء که سلطان علاء الدین نوشت
۴۷	تاریخ پادشاه ملاحده
۵۱	نامهء که پادشاه هولاکو بدیار شام بملك ناصر نوشت
۵۳	جواب نامهء پادشاه هولاکو که ملك ناصر نوشت
۵۵	ترجمه نامهء تازی و فحوی آن که هولاکو خان بملك ناصر و امرای شام نوشت باندکی زیاده با سجع بهمدیگر بنشینند
۵۷	ترجمهء جواب نامهء تازی ملك ناصر و امرای شام که بهولا کو نوشتند و فرستادند برین منوال که مذکور است
۶۰	ذکر عزیمت هر دو سلطان بخدمت هولاکو
۶۱	

۷۵	نشتن سلطان رکن الدین قلیج آرسلان بر تخت قونیه
۷۸	ذکر ماجرای سلطان عزالدین کیکاوس بنزد فاسیلیوس
۷۹	جلوس و نوبت پادشاهی آباقا
۸۱	صاحب شمس الدین جوینی
۸۷	ذکر احوال رکن الدین قلیج آرسلان و سبب کشته شدن او
۸۷	جلوس سلطان غیاث الدین کیخسرو ابن السلطان رکن الدین قلیج آرسلان
۸۹	مناصب دولت در عهد غیاث الدین کیخسرو
۹۳	تبدیل مناصب در دیار روم
۱۰۰	ذکر ظهور فتنه و آشوب و عصیان پسر خطیر
۱۰۵	صورت فتح نامه که وجود نداشت آنچه با قسرا آوردند برین نسق بود
۱۱۰	ذکر خروج اترک قرامان
۱۱۳	ذکر دخول سلطان بیبارس بدیار روم و نهضت فرمودن پادشاه آباقا بدینجانب
۱۱۶	وفات اکابر
۱۲۳	خروج جری لعین
۱۲۶	وصول موکب شاه زاده قنغر تازی با قسرای
۱۳۰	فتح و فتوح سلطان غیاث الدین کیخسرو در دفع جری
۱۳۳	خروج سلطان مسعود و وصول اواز دیار قیرم و عبور اواز معبر سینوب و پیوستن بعبودیت حضرت
۱۳۶	پادشاهی احمد
۱۳۷	ابتداء سلطنت سلطان غیاث الدین مسعود
۱۴۱	



- ۱۴۳ . . . . . ذکر مخالفت ارغون باحد تکودار  
 ۱۴۸ . . . . . بادشاهی ارغون  
 ۱۴۹ . . . . . وزارت صاحب فخرالدین قزوینی و امارت مجیرالدین امیرشاه  
 ۱۵۳ . . . . . وفات صاحب فخرالدین علی  
 ۱۵۶ . . . . . انقسام ممالک روم برعهده صاحب قزوینی و مجیرالدین امیر شاه  
 ۱۶۳ . . . . . ذکر وزارت سعدالدوله یهودی صاحب دیوان و تقریر واقعه حکام روم  
 ۱۶۷ . . . . . القصه حوادث روزگار که درین سال واقع شد  
 ۱۷۰ . . . . . بادشاهی کیفاتو  
 . . . . . خروج ملک رکن الدین قلیچ آرسلان ابن سلطان عزالدین  
 ۱۷۹ . . . . . کیکاوس برادر سلطان مسعود  
 ۱۸۳ . . . . . عودت کیفانو از بلاد روم بدارالملک آذربایجان  
 ۲۸۶ . . . . . خروج بایدو  
 ۱۸۹ . . . . . بادشاهی قازان  
 ۱۹۶ . . . . . حوادث زمان : عصیان کردن تفاجار در دیار روم  
 ۲۰۱ . . . . . نکبت و حادثه بالتو  
 . . . . . ارسال کردن پادشاه اسلام غازان خان قتلشامرا  
 ۲۰۶ . . . . . بدیار روم بدفع فتنه بالتو بسر تحبی درسنة ست و تسعين و ستایه  
 ۲۰۹ . . . . . ذکر احوال سلطان مسعود  
 ۲۱۷ . . . . . تبدیل مناحب در مملکت روم  
 ۲۱۹ . . . . . انقسام اداره دیار روم بر چهار قسم ، محمد بك پروانه  
 ۲۲۳ . . . . . کال الدین قفلیسی  
 ۲۲۶ . . . . . شرف الدین عثمان مستوفی

- ۲۳۰ . . . . . صاحب جمال الدین  
 ۲۳۲ . . . . . ذکر بعضی حوادث که درین سال واقع شد  
 ۲۳۵ . . . . . تبدیل وزارت در مملکت ایلخانی  
 ۲۳۹ . . . . . سلطنت علاءالدین کیقباد بن فرامرز بن کیکاوس  
 ۲۴۲ . . . . . خروج سولیش  
 ۲۴۵ . . . . . ذکر مناصب دولت  
 ۲۴۷ . . . . . آمدن امیر چوبان بدفع عصیان سولیش  
 ۲۵۳ . . . . . ذکر احوال رجال و مملکت  
 ۲۵۶ . . . . . تأمین آسایش با همت مجیرالدین  
 ۲۵۷ . . . . . رفتن مجیرالدین امیر شاه بطرف سامیسون  
 ۲۷۰ . . . . . آمدن نظام الدین یحیی بسر خواجه وجیه بدیار روم  
 ۲۷۱ . . . . . خروج سولیش نوبت دیگر  
 ۲۷۲ . . . . . القصه پادشاه قازان قصد فتح دیار شام کرد  
 ۲۷۶ . . . . . مصاف با لشکر دیار شام  
 ۲۷۸ . . . . . قصد پادشاه جهان قازان بجهت فتح شام نوبت دوم  
 ۲۹۱ . . . . . آمدن سلطان علاءالدین بن فرامرز نوبت دوم بسلطنت روم  
 . . . . . عاقبت سلطان علاءالدین کیقباد و وفات آتابک قراحصاری  
 ۲۹۳ . . . . . و مجیرالدین امیر شاه  
 ۲۹۴ . . . . . قتل نظام الدین یحیی ابن خواجه وجیه خراسانی  
 ۲۹۵ . . . . . و صول سلطان غیاث الدین سلطان مسعود  
 ۲۹۹ . . . . . وفات پادشاه قازان خان  
 ۳۰۱ . . . . . جلوس پادشاه جهان اولجایتو سلطان  
 ۳۰۲ . . . . . وفات سلطان غیاث الدین مسعود

۳۰۴	.....	ذکر وزارت صاحب لاکوشی
۳۱۰	.....	ذکر مظالم ایرنجین و ظهور فتنه و آشوب
۳۱۲	.....	بادشاهی ابوسعید بهادر خان
۳۱۵	.....	حکومت و امارت جسرو عادل تورتاش نوین
۳۱۷	.....	ذکر وزارت صاحب لاکوشی و وفات او
۳۲۱	.....	ذکر عصیان ایرنجین و عاقبتش
۳۲۷	.....	ذکر احوال تورتاش نوین
۳۲۹	.....	نامه محی الدین عربی بسلطان عزالدین کیکاوس
۳۴۴	.....	فهرست اسماء الرجال والقبایل والامم
۳۵۰	.....	فهرست اسماء البلاد والاماکن
۳۵۷	.....	فهرست الاصطلاحات التاريخية والكلمات التركيه والمفولیه
۳۶۴	.....	فهرست الابواب

## فهرست غلطات

خطا	صواب	ص.س	خطا	صواب	ص.س
حکم قدر	حکم قضا و قدر	۱۸	۵	اصدقه	۱۲۸
این	این	۲۰	۱۲	نسید	۱۴۱
ینفع	تنفع	۲۳	۴	هزار	۱۴۵
حشم	خشم	۲۶	۵	تخرقک	۱۵۸
جهب	جهت	۲۷	۱۴	باعث	۱۶۱
توآید	تواند	۲۸	۲۰	تاریخه	۱۶۲
جایب	جائیت	۳۱	۱۱	فلک	۱۶۶
خادم را	خادم را که	۳۹	۱۳	دولت	۱۷۵
وهمت	همت	۵۱	۴	نفتودی	۱۷۷
ذرکوبی	زرکوبی	۶۲	۱۲	ظلال	۱۷۹
تقار	وتقار	۶۸	۱	خل	۱۸۲
باد	تار	۷۰	۳	باخضر	۱۸۷
فته	فته	۷۱	۸	یافت	۱۸۹
ناباک	ناپاک	۷۱	۱۳	منشرح	۱۸۹
سواء	سواد	۸۰	۳	شخص	۱۹۴
پیش	پیش	۸۷	۴	تحلف	۱۹۸
یکی	یکی	۸۸	۴	موافقت	۲۰۳
شد	شده	۹۲	۹	سولیش که	۲۰۵
الوزارة	الوزارة	۹۵	۵	آن	۲۰۷
در عبارت	در عبارت	۹۶	۴	متوجه	۲۱۰
تمیش	بعیش	۹۹	۲	مقابله	۲۱۵
فرستاند	فرستادند	۱۰۴	۱۹	هست	۲۲۸
از	واز	۱۱۰	۱	غیب	۲۳۱
چراد	جراد	۱۱۰	۱۸	نیامیزد	۲۳۸
عرامت	غرامت	۱۱۱	۲۰	بجای	۲۳۹
بعد اشته مامز	بعد از هشت ماه	۱۱۹	۱۴	راه مطالبه	۲۴۱
بعد	بصد	۱۲۸	۱۳		

خطا	صواب	ص. س.	خطا	صواب	ص. س.
کفت	کفت	۱ ۲۵۱	آین	آین	۱۷ ۲۹۵
قنفور	قنفور	۱۸ ۲۵۳	وضع	وضع	۷ ۲۹۹
تدرو	تدرو	۲ ۲۶۳	متوجهان	متوجهان	۹ ۳۰۹
یدید	یدید	۱۲ ۲۷۱	نیز	نیز	۲۰ ۳۰۹
منشر	منشر	۹ ۲۹۵	رأس المصب	رأس	۱۵ ۳۱۴

لان فی الصلح تأخیر الآجال و S. 68 in son satırına şu cümle ilâve olacak :  
تعقیق الآمال و اگر حکمی باشد متضمن فساد یکن که بوجود او منافع گردد چون سلطان او را  
بدان رسالت موسوم

Önsözde s. 31 satır 24 de Müsâmeret ül-ahbâr, Müsâyeret ül-ahbâr  
olacak.



- Mutenebbî, *Dîvân*, nşr. Kahire.
- W. De Tiesenhause, *Altun ordu Devleti tarihine ait metinler*, Türkçe nşr. ve terc. İ. H. İzmirli, İstanbul 1941.
- Ebul-Faraç, *Muhtuşar ud-Düvel*, Beyrut 1890.
- Baybars tarihi*, Türkçe terc. Prof. Şerefeddin Yaltkaya, İstanbul 1941 (Türk Tarih Kurumu).
- Necmeddin Râzî, *Mirşad ul-İbâd*, neşr. Tahran.
- Reşideddin, *Câmi'ut-Tevarih*, neşr. Quatrèmer, Paris 1826, E. Blochet ve K. Jahn (GMS).
- Mağrîzî, *Kitab us-Sulûk*, neşr. Mısır. fransızca terc. Quatrèmere, *Histoire des Sultans Mamlouks*, Paris 1842 vol. 2.
- Kalkaşandî, *Şubh ul-Aşâ*, XIV, neşr. Mısır.
- Houtsma, *Tercuman-i Türkî ve Arabî*, Leiden 1894.
- A. Caferoğlu, *Uygur sözlüğü*, İstanbul 1934.
- Kowalewski, *Dic. Mongol-russe-français*, Kazan 1844-49.
- Ramstedt, *Kalmukische Wörterbuch*.
- İbn Mühennâ, *Hilyet ul-Lisân*, neşr. Kilisli İstanbul 1340.
- Ebu Hayyan, *Kitab ul İdrâk*, neşr. Caferoğlu İstanbul 1931. (Türkiyat Enstitüsü)
- Şeyh-Süleyman, *Lügat-i Çagatay*, İstanbul 1298,
- Söz Derleme Dergisi*, neşr. Türk Dil Kurumu
- Uigurica I*
- G. Le Strange, *The Lands of the Eastern Caliphate*, Combridge 1930.
- W. Barthold, *Zap. Vost. Otd. XVIII.*
- „*İlhanî devrinde mâlî vaziyet* (THİTM, I)
- Fuad Köprülü, *Anadolu Beylikleri tarihine ait notlar*, TM. II.
- „*Türk Edebiyatı Tarihi*, İstanbul 1928.
- „*Les Origines de l'Empire Ottoman*, Paris 1935.
- „*Anadolu Selçukluları tarihinin yerli kaynakları*, (Belleten XXVII).
- Z. Velidi, *Moğollar devrinde Anadolunun İktisadî vaziyeti*, THİTM, I.

- Halil Edhem, *Kayseriyge şehri*, İstanbul 1334.
- F. Tauer, *Les Marruscrits persans historiques des bibliot- heques de Stamboul*, (Archiv Orientalni IV, 1932).
- C. A. Storey, *Persian Literatur II*, 1934.
- H. Fehmi Turgal, *Aaksarayî'nin hulâsa tercümesi*, Konya mec. (1-6) 1637.
- Fikret İşıltan, *Die Seltschuken gsschichte des Akserâyî*, Leipzig 1943.
- F. Nafiz Uuzluk ve Nuri Gençosman, *Selçukî dev- letleri tarihi*, (Aksarayî'nin tercümesi) Ankara 1943.
- M. D'Ohsson, *Histoire des Mongols*, IV, La Haye 1835.
- Salemann, *Noch Einmal die Seldschuken verse*, Peters- burg 1891.
- P. Wittek, *Le Sultan de Râm*, Bruxelles 1938 (Şark ve Slav tarihi ve filolojisi yılı VI, 1938).
- K. Jahn, *İranda kâğıt para*, Archiv Orientalni; Türkçe terc. M. Köymen, Belleten XXIII-XXIV.
- P. Pelliot, T' oung Pao XXVII.
- L. Raşonyi, *Les Origines des Besarabas* (Arch. Europae Centro-Orientalis 1-4 i. *Selçuk adı* (Belleten X).
- A. Refik, *Anadoluda Türk aşiretleri*, İstanbul 1930.
- İ. Hakkı Uzunçarşılı, *Osmanlı teşkilâtına medhal*, İs- tanbul 1941 (Türk Tarih Kurumu).
- Osman Turan, *Oniki hayvanlı Türk Takvimi*, İstanbul 1941.

## MUKADDEME VE HÂŞİYELERDE KULLANILAN ESERLER

Mahmud Kâşgarî, *Divânü lûgat it-Türk*, nşr. Kilisli Rifat, İstanbul 1333-1335 terc. Besim Atalay, 1939-1941 (Türk Dil Kurumu).

İbn Bîbî, *El-Evâmir ül-Alâniyye fi'l-umûr il-Alâiyye*, Ayasofya yazm. No. 2985; *Muhtasar selçuknâme* nşr. Houtsma, Leide 1902.

Kadı Ahmed (Niğdeli), *el-Veled uş-Şefik*, Fatih yazm. 4519.

Eflâkî Dede, *Menakıb ül-Ârifin*, Ankara umumî ktp. yazm.

*Anonim Selçuknâme*, Paris Bibliotheque National yazm. No. 1553 (Collec. Schefer).

Râvendî, *Rahat uş-Şudûr*, nşr. Muhammed İkbâl 1921 GMNS.

Cüveynî, *Târih-i Cihanguşa*, nşr. Mirza Muhammed, I, 1913 GMS.

Aziz b. Erdeşîr Esterâbâdî, *Bezm ü Rezm*, nşr. Kilisli Rifat 1928 (Türkiyat Enstitüsü)

İmadeddin İsfahânî, *Zubdet un-Nusrat*, neşr. Houtsma Leide 1889, Türkçe terc. Kivameddin Burslan 1943 (Türk Tarih Kurumu).

Sadrüddîn el-Hüseynî, *Ahbâr ud-Devlet is-Selçukiye*, neşr. Muhammed İkbâl Lohor 1933, Türkçe terc. Necati Lugal 1943 (Türk Tarih Kurumu).

İbn Abd Rabbîhî, *el-İkd ul-Ferid*, neşr. Bulak, II

Ebu Bekir eş-Şûlî, *Kitab ul-Evrağ*, neşr. I. H. Dunne London 1935.

İbnul-Eşîr, *el-Kâmil fi't-Tarih*, nşr. Mısır.

Ebu'l-Fidâ el-Muhtasar fi tarih il-Beşer, nşr. İstanbul.

Nerşahî, *Târih-i Buğura*, nşr. Tahran.

Muhammed b. el-yezdi, *el-'Urâzat fi'l-Hikâyet is-Selçukiyye*, nşr. Karl Süsseim, Mısır 1326,

Kadı Beyzâvî, *Nizâm ut-Tevarih*, neşr. Behmen Mirza Kerimî, Tahran 1313.

Hamdullah Kazvîni, *Nüzhat ul-Kulûb*, neşr. G. Le Strange, Leiden 1915 GMS.

„*Târihi-i Güzide*,  
Yakut Hamavî, *Mu'cem ül-Buldân*, nşr. Wüstenfeld,  
Fahredden Mübarekşah, *Târih*, nşr. E. Denison Ross London. 1927.

Câhiz, *Risalet fi fazail ul-Etrâk*, nşr. Van Vloten Leiden Türkçe terc. M. Şerafeddin, Türkyurdu cilt, V 1329.

Nizâmeddin Şâmî, *Zafernâme*, nşr. F. Tauer, Prague.  
İbn Batuta, *Sevuhatnâme*, Türkçe terc. M. Şerif, İstanbul 1333.

el-Omarî, *Mesâlik ül-ebşâr*, nşr. F. Taeschner.  
Müneccim başî, *Câmi'ud-Düvel*, Bayezid yazını 5019.  
Kâtib Çelebi, *Keşf uz-Zurûn*, nşr. Prof. Şerefeddin Yaltakaya I, İstanbul 1941.

Hâfiz Ebrû, *Zeyl-i Cami'ut-Tevarih-i Reşidî*, nşri H. Bayanî, Tahran 1317. Fransızca terc. H. Bayanî Paris 1936.

Abdullah Kaşanî, *Târih-i Olcaytu*, Ayasofya yazmı. 3019.  
İbn Hallikân, *Vefeyât ul-A'yân*, İngilizce terc. de Slan London 1843.

Hinduşah Nahçıvânî, *Tecârib us-Selef*, nşr. A. İkbâl, Tahran 1313.

Hwandmîr, *Dustûr ül-Vazerâ*, nşr. Said Nefisî, Tahran 1317.  
İbn ül-Ezrak, *Târih-i Meyyafârkin* İbn Kâlanîsî neşrinde.

İbn Kâlanîsî, *Zeyl-i Târih-i Dımışk*, Beyrut 1908.  
Vassâf, *Târih-i Vassâf*, nşr. Hammer Wien 1856.

Yazıcı oğlu, *Selçuknâme*, Topkapu yazmı 1391.  
Enverî, *Düstûrnâme*, nşr. Mukrimin Halil, İstanbul 1928.

Neşrî, *Târih-i âl-Osman*, Tarih Kurumu yazm.  
Aşık Paşazade, *Târih-i âl-Osman*, nşr. Giese.

سلطان قلیج ارسلان مذکور مشکور مبرور عامر معمور با تمام چهل ساله شاهیست سه  
تسع و ثمانین و خستایه مقطوع به و وقتی قیصریه و سیواس را سلطان مذکور ستده ذوالنون  
نبیره یاغی بسان بن ملک دانشمند مفلوج کریمت بنکیسار رفته بملک عادل نورالدین محمود  
سلطان شام بدامادی که نزد او داشت خط فرستاده مدد خواسته عبدالمسیح با سه هزار  
مرد آمده قیصریه و سیواس را خلاص کرده فرو گرفت چون ملک نورالدین در شام  
وفات یافت سلطان مشار الیه از باب الجهاد و دارالرباط و اقامت مبارکش اقرا بقیصریه  
آمده بکلی بسته ذوالنون رنجور در نکیسار وفات یافته پسرش اسمیل را بضمف و کوچکی  
بوعده و وعید سلطان قلیج ارسلان بقتل آورد از آنکه آل دانشمند منقرض گشته  
تمامی ممالک روم و یونان بفرزندان سلجوق مقرر شده .

(*el-Veled uş-Şefih*, Fatih yazm. No : 4519, S. 291, 292, 293)

قتل و غارت روان کرده بود رومیان را منهزم گردانید انکوریه و کنکر در تصرف قلیج  
ارسلان در آمده از اینجا بقونیه رفته بر تخت بنشست و درین حال چنانکه اشارت کردیم  
خویشان قلیج ارسلان و سلجوقیان بالای را در ولایت عجم دولت بکهلوت پیوسته کاهلی  
و ضعف در تدبیر روی نموده کواهلشان تحمل اعیاء سلطنت نداشت و خلیفه روی زمین  
از دارالخلافه بغداد بقلیج ارسلان خلعت و علم و طبل و منشور سلطنت روم فرستاده  
بر مملکت بلاد مذکور تقریر ارزانی فرموده باو میداد بملک عجم هم ترغیب داد  
قلیج ارسلان فرزندش مسعود را در روم بدارالملک قونیه قائم مقام گذاشته سوی بغداد  
بخدمت خلیفه متوجه شد جاولی سقاو و ارکان سلاطین عجم از آمدن قلیج ارسلان ترسیده  
امرای وی را هم تهدید و هم بترغیب و تطمیع فریفته از و دلها سرد گردانیده عذر  
روادیده قلیج ارسلان را در رود خانه خاپور انداخته غرق کردند و بمنارقین مدفونست سلطان  
مسعود فرزندش مرک پدر شنیده عزا داشته از خلیفه بدو خلعت و لوا و تعزیتنامه بتقریر  
سلطنت روم صدور یافت از آنکه سلطان مسعود ابن قلیج ارسلان بزرگ ابن سلیمان شاه  
سلطان روم شده بجهاد و غزا مشغول گشته معظم فتح بلاد روم و شکستن فرنکان  
ملاعین از دست مبارکش سه ثلاث و اربعین و خستایه میسر آمد و از غایت عقل  
و کفایت و سعادت مسعودی چونامش که در ذات داشت باملک یاغی بسان پسر ملک  
دانشمند طریق دوستی و پیوندی پیش نهاده مدت مملکت خود در ممالک باوی می ساخت  
بعد از و چون پسر و نوردیده اش سلطان اسلام ملک الروم والشام والارمن والافرنج  
عزالدین ثانی قلیج ارسلان روم ابن سلطان مسعود ابن قلیج ارسلان سابق ابن سلیمان شاه  
بر تخت سلطنت روم بدارالملک بنشست و شهر اقرا را چنانکه بالای این کتاب انشای ذکر  
مجددان دین اسلام مشروح ذکر کرده ایم بنیاد نهاده تمام ساخته از ابتداء تاریخ  
جلوسش سه احدی و خمین و خستایه تا تمام چهل سال ایام مملکت باتفاق ضف  
قوم دانشمندیان بلاد روم را بر یازده گانه اولادش چنان قسمت کرد که برکن الدین  
سلیمان شاه توقات و ناصر الدین برکیارق ثانی نکیسار و قیلوحصار و قطب الدین ملک شاه  
سیواس و اقرا و نورالدین محمود قیصریه و ممزالدین قیصر شاه ملطیه و محی الدین  
مسعود انکوریه و مفیث الدین طغرل آبلستان و نظام الدین ارغون شاه اماسیه و سنجر شاه  
ولایت اوجات زیرین و بنام علاء الدین طغرل ارسلان محروسه دارالبهلوانیه و مدار  
الجهاد بالمممالک الرومیه تکیده هم سینور اقرا و اراکلیه عن الجبهتین تعریفاً محل تألیف  
این کتاب تشهیراً و غیاث الدین کیخسرو کوچکین محبوب ترین همه ولی عهدش اراکلیه  
حصه مقسوم رسید و در ایامش کنکر و انکوریه و نواحی سه ثلاث و ستین و خستایه  
مقید و فتح قیصریه و زمندی سه اربع و ستین و خستایه را مقرون و فتح ولایت دانشمند  
نکیسار و توقاد و باقی بلاد ماوراء آب سیواس سه ثمان و ستین و خستایه مورخ هزیمت  
کرمنبیل از لشکر منصورش سه سبعین و خستایه منوط ولی عهدی بنام قطب الدین  
ولدش مع آن که بعد از وی تا رنجور و سه سه و ثمانین و خستایه مبرهن وفات ابن



## KAYNAK OLDUĞU ESERLER

### مسامرة الاخبار

المستصر بالله

در زمان او خوارزمیان مستاصل شدند و لشکر مغول مستولی گشت، جرماغون ببغداد رفت و با شرف الدین اقبال سرایی محاربت کرد، شرف الدین اقبال ظفر یافت و جرماغون منبزم باز گشت، مدت خلافت او هفده سال و هفت ماه بود

(A. S. 65. V. S. 66)

### الولد الشفيق

المستصر بالله

و در زمان او خوارزمیان را شکست خواری رزم مشاهده کردند و قوم مغول مستولی شد، امیر جرماغون روا دیده ببغداد رفته با شرف الدین اقبال محاربت آراسته، شرف الدین پرو غالب آمده، جرماغون منبزم باز گشت و مدت ملک خلیفه مشار الیه بهفده سال مترون

(S. 272)

*Müsameret ül-ahbâr*'ın 27, 28, 29 sahifelerini *el-Veled uş* -Şefîk'in şu parçasile karşılaştırınız:

قلج أرسلان بزرگ بن مفرالدین ابوالحارث سلیمان شاه بن سلطان محمد برادر سوم جد طغرل کوچک ازدیاری عراق و ملک عجم اعتزال کرده بنیت فتح روم حوالی رها و دیاربکر و ساحل فرات رحله الشتاء والصفی بیلاق و قشلاق ایام می گذرانید.

ارمیانوس ملک الروم قصد بلاد اسلام کرده ملک دانشمند حاکم نکیسار مرقدش و توفد و سیواس و آبلستان و آن حدود که پیش از وصول رایات سلجوقی و فرزندان روم از گاه منبزم شدن ارمیانوس ملک روم بر دست سلطان محمد آل أرسلان بیلاذ مذکور حاکم و فاتح بود قصاد فرستاده از ملوک ماردین مفارقین و آمد و خریدت و ارزنجان و دورکی بمدد و لشکر آورده فتح و ظفر را سزاوار گشت و قلج أرسلان بزرگ بن سلیمان شاه مذکور ملک دانشمند را در آن وقت بشرط اداء صد هزار عدد نقد و ستدن دختر وی بتسلیم ابلستان بر سم جهاز باهم مساعدت کرد و ملک دانشمند سیم را نقد فرستاده تسلیم ابلستان را تا وقت دادن دختر موقوف داشت و قلج أرسلان رنجیده نقد را باز رد کرده ملک دانشمند را بخور شده قلج أرسلان فرصت یافته ابلستان و زبطه را بقره بنشد عقبش دانشمند از بیماری خاسته قلج أرسلان از و ترسیده باز بمحل خود عودت ساخت بعد ازان ارمیانوس ملک روم با بنوهی بر سرکنکر و انکوریه آمده ملوک شان را که آل سلطان آل أرسلان سلجوقی انجا مقیم بودند با عامه سکان محاصرت کرد ملوک از اطراف بتذکیر دریافت حقوق پیوند خویشی و خروج از عهده لوازم صلح رجم قلج أرسلان را بشفا خرچه اتم بر سر ارمیانوس آورده عقیب آنکه ارمیانوس مذکور درکنکر

## ESERİN KAYNAKLARI

### المقد الفريد

ولاية عبد الملك بن مروان

هو عبد الملك بن مروان بن الحكم بن امية ويكنى ابوالوليد ويقال له ابوالاملاك وذلك انه ولي الخلافة أربع من وئده الوليد و سليمان و يزيد و هشام... امه عاتشه بنت المغيرة بن ابي العاص بن امية بود

(Bulak tab'i II, S. 316)

### مسامرة الاخبار

خلافت عبد الملك بن مروان

كنيتش ابوالوليد واورا ابوالاملاك نيز می گویند جهت آنکه چهار نفر از پسران او بخلافت نشستند یکی ولید دوم ساجان سوم یزید چهارم هشام مادرش عاتشه بنت المعاویه بن المغیره بن ابی العاص بن امیه بود

(A. Y. S. 37)

### نظام التواريخ

ابوالعباس عبد الله

سبب خلافت او آن بود که محمد بن علی داعیان را برکاشت تا پسران اول ابراهیم و بعد از آن ابوالعباس را دعوت کنند

(nşr. Behmen Mirza, Tahrân 1313, S. 51)

### مسامرة الاخبار

ابوالعباس عبد الله

سبب خلافت ایشان آن بود که محمد بن علی داعیان را برکاشت تا پسران اول ابراهیم و بعد از او ابوالعباس را دعوت کنند

(A. Y. S. 46)

### الناصر لدين الله

مردی دلاور و دانا بود و در ایام او دولت آل سلجوقیان بانجام رسید و سلطان محمد تکش مستولی گشت

(S. 59)

### خلافت الناصر لدين الله

مرد دلاور و دانا بود و در زمان خلافت او دولت آل سلجوقی در دیار عراق و خراسان و غیره بسر آمد بانجام پیوست و سلطان محمد تکش مستولی گشت

(S. 65)

### كتاب الاوراق

وما سمع بخليفة قط قال : لا اريد جليسا، انا اجالس المصحف اقترأه ظن ان مجالسة المصحف خص به دون آياته و اعمامه الخلفاء

(nşr. İ. H. Dunne, London 1935, s. 193)

### مسامرة الاخبار

ماسعت بخليفة قط يقول : لا اريد جليسا و اجالس المصحف ظن انه جالس المصحف خص به دون آياته و اعمامه الخلفاء

(A. s. 61, Y. 62)





ve *Siyâsetnâme*'nin açıkça anlattığı gibi, büyük Selçuklularda da ehemmiyetini muhafaza etmiş ve nihayet Anadolu'da diğer an'aneler gibi bu da yaşamağa devam etmiştir. Bir gün Pervâne'nin Mevlânâ'nın da bulunduğu, bir ziyafetinde yemeklerin yağma edilmesi rivayeti, bu an'ane ile alâkası dolayısıyla burada zikre lâyıktır<sup>1</sup>. Bu ve buna benzer kayıtlar ile Yazıcı oğlu'nun *Selçuknâme*'sinde tasvir edilen Oğuz an'anesine dair rivayetlerin mânâsı daha iyi anlaşılır. Esasen İbn Bibi'nin mufasssal eseriyle son zamanlarda münşeata dair bulunan yeni eserlerde bir çok eski Türk unvan ve istilâhlarının ne derece yaşamış bulunduklarını göstermekte ve Türkiye Selçukluları teşkilâtı günden güne daha iyi aydınlatılabilecek bir duruma girmektedir.

Müellif eserinin son bahislerini çok ihtisar etmiş ve hemen hiç bir tarih de vermemiştir. Anlattığı hâdiselerde bir çok şahıslar hakkında verdiği hükümler, umumiyetle başka kaynaklarla teyyüd etmekle beraber, onun bu hususta tamamiyle objektif kaldığını da söylemek güçtür. İyi veya kötü hükümlerle tasvir ettiği şahıslara ait ifadelerinde bazı şahsî temayüllerinin tesirini sezmek mümkündür. Bir misal olarak Timür Taş hakkındaki bahsi ele alalım. Bu kısmı çok umumî mahiyette ve kısa olarak yazan müellif Timür Taş'ın isyanı hakkında küçük bir işaretle bile bulunmamıştır. Halbuki bu isyanın eserin hitamından önce olduğu, yalnız eserin tarihiyle değil, hiç sebebini ve ondan evvel olmuş hâdiseleri bahis mevzuu etmeksizin, onun bu isyandan sonra olduğunu bildiğimiz, Ebu Sa'ide gitmesini söylemesiyle de sâbittir. Bu, Timür Taş'ın hoşuna gitmemesi muhtemel olan bir meseleye dokunmaktan çekindiği tarzında izah edilebilir. İhtimal ki eserin son kısımlarının hülâsa olarak yazılmasında bu endişenin de bir tesiri olmuştur. İşte eserin mahiyeti hakkında şimdilik bu umumî bilgileri vermekle iktifa ediyoruz.

## NÜSHALARIN TAVSIFI

### 1) A. Ayasofya Nüshası

3143 numarada kayıtlı olan bu nusha meşin ciltli olup 288 sahifeden ibarettir. Metin 4 üncü sahifeden başlar. Sahifelerin başına sonradan mühürle numara konmuştur. Sahifelerin eni ve boyu 16×24 dür; ortalama olarak yazı 12×18 genişliğinde yer tutar. Her sahifebe 23 satır vardır. Metin bazı yerlerde eksik bırakılmıştır. Bu eksiklikler müstensihâye ait olmayıp sonradan düşmüş varaklar dolayısıyla olmuştur. 66-67 sahifeleri arasında bir yaprak kopmuştur. 70-71 sahifeleri arasından düşen bir yparak sonradan eklenmiş ise de bu yaprağa düşmüş olanın yazısı yazılmamıştır. Keza 94-95 sahifeleri arasından da 18 yaprak düşmüştür. 107-108 inci sahifeleri teşkil eden varakın yarısı kesilerek metin eklenilen kâğıt üzerinde tamamlanmıştır. Aynı kâğıt ve yazı dolayısıyla bunun bizzat müstensih tarafından yapıldığı anlaşılıyor. Eserin son yaprakları rutubetten lekelenmiştir. Yazı Selçuk neshi ile yazılmıştır.

Siyah mürekkeple yazılan metnin, başlıkları, bazen isimler, şiir, nükte gibi kelimelerle satır başı mahiyetindeki *القصة في الجمل* ibareleri umumiyetle kırmızı mürekkeple yazılmıştır. Yazı ikinci nüshaya nazaran daha güç okunacak bir mahiyette olup itinasız yazılmıştır. Mevlânâ Celâleddin-i Rumî'ye ait parça müstensih tarafından atlanmıştır. Kitabın sonradan ilâve edilmiş ve numaraya dahil olmayan ikinci iç kapağında «كتاب التذكرة لمحمود الاقراي» ibaresi yazılmıştır. İkinci sahifede, metnin dışında Şâhib Şemseddin-i İsfahânî'nin öldürüleceği zaman söylemiş olduğu şiir 757 tarihinde oraya konmuştur ki aslı İbn Bibî'de mevcuddurlar (Ayasofya nüshası, s. 586). Üçüncü sahifede, yine metinden evvel, baş tarafta «تأليف المرحوم خواجه كريم الدين محمود» ve bunun altında müellifin kaleminden çıkan nüshadan alındığını kabul ettiğimiz kırmızı mürekkeple yazılmış şu ibare mevcuttur:

هذه نسخة شريفة و تذكرة لطيفة في التواريخ المختلفة المشتمل على أربعة اصول كما ذكر فصولها في متن الكتاب وهي تبصرة الاولى الابواب يتضمن المقالات

<sup>1</sup> (Menâkıb ül-'arîfîn, vrk. 32 a). آشهارا یغیا قرمود واز نویناد طعام کردند



Keykâvus'un Bizansa gidüp Michel Paleologue nezdindeki hayatını anlatırken onun iyi bir kabule mazhar olduktan sonra hapsedilmesini Bizans tahtını ele geçirmek için hazırlamak istediği bir suikastle izah etmek ister. Anlaşılan bizim müellif İbn Bîbî (bak Houtsma neşri, s. 297) ve bazı Mısır kaynakları gibi (bak. s. 76 not) halk mantıkına göre vücut bulmuş ve her halde halk arasında böylece şâyi olan bu haberi bir hakikat gibi nakletmiştir. Halbuki hakikî sebep İstanbul'u yeni ele geçiren Michel Paleologue'un, henüz zayıf bulunması dolayısıyla, İlhan ile bir ihtilâf çıkaracak mes'elelerden sakınmış olmasıdır. Aynî'nin ifadesi de Hulağü'nün bu meseledeki tesirini açıkça gösterir<sup>1</sup>. Şâhib Fahreddin 'Alî'nin vezirliği zamanında divân dilinin arapçadan farsçaya çevirildiği hakkındaki kaydı (s. 64), bundan önce farsçanın resmî dil olarak kullanıldığına dair sarih bilgilerimize aykırı gözükmeyle beraber, Barthold'un sandığı gibi (yukarıda zikredilen makale) "*son derece şüpheli*," değil bir hakikat hissesi taşısa gerek. Bu, her halde, mahkeme dili haricinde, yalnız malî işlere ve İlhanlı devrine münhasır olan bir hadiseye işaret olmalıdır: Konya kütüphanesinde bulunan 'Alâ-i Tebrizî, *Sa'âdetnâme*'sinde, İlhanî müstevfîlerinin malî işlerde arapçayı kullandıklarını kaydeder ki Aksaraylı'nın ifadesi bu malûmatla buna munhasır olarak izah edilebilir. Onun Karatay'a ferman ve menşûrlarda *Veliyyullah fi'l-arz* diye hitap edildiği hakkındaki kaydı (s. 37) de Karatay'a aid vakfiyede geçmektedir. Müellifin zamanındaki ilim adamları ve kadılara dair verdiği malûmat da ehemmiyetlidir. Bu sâyede Selçuk devri vakfiyelerinde adları geçen âlimleri daha iyi tanıma imkânına malik bulunuyoruz. Melikşâh ve umumiyetle büyük Selçuk-Oğuz an'anelerine Pervâne zamanında riayet edildiğine dair kaydı<sup>2</sup> kültür tarihi bakımından ehemmiyetlidir. Şâmânî Türk telâkkîsinin bir devamı olan hükümdarın umumî ziyafetler vermesi âdeti *Dede Korkud*'da vuzuhla gözüktüğü gibi yalnız göçebe teşkilâtının yaşadığı çevrelerde değil, Müslüman Karahanlılarda

<sup>1</sup> *İkd ül-Cumân*, XIX. s. 510. Veliyüddin Ef. 2391.

و آیین سلطنت خصوصاً محفل بامداد روز جمعه چنانکه از عهد سلطان ملکشاه و سلاطین سلجوق رسمی معتاد بود برقرار می داشتند و الوان طعام شاهانه در اوقات بامداد جمعه مرتب بود. (s. 90)





## ESERİN KIYMETİ

İbn Bîbî'den sonra Türkiye Selçuklularına ait en mühim kaynağın Aksaraylı'nın eseri olduğunu söylemiştik. Selçuk Türkiye'sine ait vekâyinamelerin nâdir derecede azlığı dolayısıyla en küçük bir vesikanın, bizim için, bazan ne kadar faydalı olduğu göz önüne getirilirse müşahit bir müellifin 75 yıllık bir devreyi ihata eden eserinin ne nisbette bir ehemmiyet taşıyacağı kolaylıkla anlaşılır. Biz eserin verdiği bilgileri, ortaya attığı meseleleri, yerli ve yabancı çağdaş kaynaklara dayanarak, ayrı bir cildde tahlil ve tenkid edeceğiz. Bununla beraber burada, bu hususa dair, umumî bir malumat vermenin de faydalı olduğuna kani bulunuyoruz. Aksaraylı'nın eseri denebilir ki Moğol idaresi altında bulunan Türkiye'nin ve yıkılmağa yüz tutan Selçuk devletinin bir vekayinamesidir. İbn Bîbî kaynaklılık yüzünden birinci Keyhusrev'den evvelki zamanları nasıl ihmal etmiş ise, eserin kaynakları bahsinde söylediğimiz vechile, Aksaraylı da aynı sebebler dolayısıyla daha ziyade ikinci Keyhusrev'den sonra şahidi olduğu hadiselerle ehemmiyet vermiştir. Onun Berkıyark'a kadar Türkiye Selçuklularını büyük Selçuk tarihi içerisinde, bir *Uc beyliği* mahiyetinde telâkki ettiği görülmüştür ki bu görüş tarihi şeniyete uygundur. Bunun gibi yazmak istediği devrin Selçuk tarihini de aynı sebeble, İlhanî tarihinin kadrosu içerisinde mütalea etmiştir. Bundan dolayıdır ki o İlhanîlerin umumî vaziyetini tesbit ettikten sonra mevzuuna geçer. Bu münasebetle bazan verilen malumatın İlhanîlere mi, Selçuklulara mı ait olduğu, ancak her iki tarafın tarihini, umumi de olsa, bilmekle mümkündür.

Müellif bir giriş mahiyetinde olan ilk üç kısımda hadiseleri bir tekellüfe tâbi tutmadan, aldığı kaynaklardaki sâdeliğiyle, nakl ve hulâsa ederken dördüncü kısımda, bu üslûbdan tamamiyle ayrılarak, selefi İbn Bîbî gibi İran *edebî tarihçiliği* ananesine uymak ve bu münasebetle edebî kabiliyetini göstermek istemiştir. Bu keyfiyet eserde çok defa gereken vuzuh ve tafsîlâtın yerini edebî süslemelere bırakmasına sebep olmuştur. Fakat onun bu üslûbunda bir can sıkıcılık değil,

hâdiseler münasebetiyle, okuyucuyu düşündüren, ferdi veya devlet hayatı için alâka ve nasihat veren bir eda vardır. Bu cihetten eserde bir nevi *siyasetname* mahiyeti sezilir. Zamanın değişmiş olan telâkkillerinden sarfı nazar, bu bakımdan eserin bugün için bile zevkle okunacak bir çeşnisi mevcuttur. O vakaları tasvir ederken münasebet düştükçe bunlarla ilgili âyet, hâdisler, hikmetler, darbı mesellerle eserini süslemiş şahid olduğu hâdiselerin vukuu zamanında yazdığı şiirleri de eserine serpiştirmiştir. Müellifin bu gibi şiirleri, hâdiseler zamanındaki duyularının ifadesi dolayısıyla tarih bakımından ehemmiyeti vardır. Şüphesiz İbn Bîbî gibi o da edebiyat yerine vakaların tafsîlâtı üzerinde durmuş olsaydı eser Türkiye tarihi bakımından daha kıymetli olacaktı. VII (XIII) inci asrın ortalarından 680 yılına kadar olan vakalarda İbn Bîbî ile müvazi giden ve umumiyetle hâdiseleri ondan daha tafsîlâtla, bazan daha muhtasar olarak, ve fakat selefenden esaslı bir şekilde ayrılmıyan Aksaraylı'nın eseri, bu devir hususunda onu ikmal ettikten sonra muahhar zamanlar için biricik esaslı yerli kaynak mahiyetini muhafaza eder. Bazı bahislerde ve meselâ Gıyaseddin Mesud ile kardeşi Rükneddin'in mücadelesinde, tek kaynak olarak kalan bu vekayinamenin verdiği malûmatı, umumî olarak, çağdaş İran ve Mısır kaynaklarıyla tahkik ve kontrol edebiliyoruz. O, hâdiseleri daima Selçuk — İlhanî merkezîyetçi görüşüyle gördüğünden, Türkiyede vukua gelen isyan ve hareketlerin esaslarını İran müelliflerinin görüşüne uygun olarak nakil ve izah eder. Bundan dolayı rakıp Memlûk devleti kaynaklarıyla İran kaynakları ve dolayısıyla bizim eser bazı görüş farkları arzeder. O bağlı bulunduğu bu merkezîyet ve meşruiyet zihniyeti tesiriyle hâdiselerle ancak bu bakımdan ve o nisbette ilgilenmiştir. Bundan dolayı Selçuk devletinin yıkılışı yanında Anadolu Türklüğünün yeni bir yaratma hamlesi olan beyliklerin kuruluşu ve onlar idaresinde yapılan fetihler bizim müellifi ancak merkez ile alâkası nisbetinde ilgilendirmiştir. Bu münasebetle eserinde, yeni zuhur eden Osmanlı beyliği'nden değil, daha kudretli olan *Uc beylerinin hareketlerine*, Türk istilâ kuvvetlerinin Bizans topraklarında yaptıkları akınlara dair haberler vermemesinden hayret etmemelidir.



kâfi gelebilirdi. Bu hâdise kaynakların mutlak olarak yokl-  
ğundan ziyade müellifin eline geçmemesi veya bu işi görecekt  
imkân ve vaziyette olmamasıyla izah edilebilir. Dikkate şa-  
yandır ki daha sonraki müellif Niğdeli Kadı Ahmed de  
İbn Bîbîyi görememiştir. Fakat Aksaraylı'nın daha ehemmiyet-  
siz kimselerden bahsetmiş olmasına rağmen İbn Bîbî'nin ismini  
eserinin hiç bir yerinde zikretmemesi ve böyle bir adamın  
böyle bir eserin ismini işitmemiş gözükmesi merakı mucip  
bir mesele olarak kalmaktadır.

\*\*\*

Eski kaynakların *Müsâmeret ül-ahbâr*'ı pek az tanıdığı  
görülüyor. Hattâ meşhur âlim bibliyograf Kâtib Çelebi de  
bu eseri görememiş ve Osmanlı tarihçilerinden yalnız münec-  
cim başı Ahmed Efendi tarafından faydalanılmıştır. O  
meşhur *Câmi'üd-Düvel*'inde Türkiye Selçuklarına ait malûmatın  
hemen hepsini *İbn Bîbî* ile *Aksarayî*'nin eserlerinden almıştır.  
Fakat Ayasofya nushasını görmediği için müellifin adını tâyin  
edememiştir<sup>1</sup>. *Müsameret ul-ahbâr*'dan ilk önce faydalanan, bundan  
on yıl sonra telif edilen *el-Veled üş-Şefik* adlı eserinde Niğdeli  
Kadı Ahmed olmuştur. Fakat eserin şimdiye kadar ciddi bir  
tetkike tâbi tutulmaması bu meselenin meçhul kalmasını neti-  
celendirmiştir. Niğdeli müellif eserini elindeki bir tarihten  
alarak Abbâsî Halifesi el-Mukteffî'ye kadar yazdıktan  
sonra, kayıksızlık yüzünden, telif işine bir müddet fasıla  
verdiğini ve geri kalan Abbâsî Halifelerinin tarihini ikmal  
için on senelik bir sefere katlanmağa razı iken on gün içinde  
merhum Aksaray *kütüvalı* Hoca Kerimüddin'in eserini  
elde ederek mezkûr bahsi ikmal ettiğini yazıyor<sup>2</sup>. Selçukluların

1 و اعلم ان ما ذكرناه من احوال سلاجقة الروم مأخوذ و مترجم جميعها من التاريخ المسى  
بالاوامر العلانية في الامور العلانية... و من التاريخ المسى بمسامرة الاخبار وهو ايضا لرجل من رجال تلك  
الدولة من متعلقات نائب الدولة مجير الدين امير شاه السابق ذكره لانه كان يذكر اشياء كثيرة عن الروية  
لا عن السمع و كان متوليا على اوقاف علماء الدين كيتباد و بيرليغ الخان قازان فذكر وقت عليه في  
(Bayezid yazm. 5019, s. 1195) مدد بيان المظالم التي وقعت على اهل الروم

2 Bu hususta ehemmiyeti olan kaydını metni düzelterek veriyoruz :  
در مجلد تاریخ که نزد بنده مترجم عیض مصنف نقاد بندهن وقاد ولا فخر موجود است مسطور نیست  
لکن عند اختتام کتاب در صدر حکومت عاضد شام دولت فاطمی نخستین مهدی اول صاحب مغرب  
مذکور، جامع تواریخ بیاد آوردن ایشان وعده داده است بدان سبب از خواندن الماع شکل چیزی بقلم  
آمد والا بتصریح خلفای عباسی تا مقتنی بن مستظهر بدر یوسف و مستنجد مذکوراند و من بعدهم

başlangıçlarıyla fetihlerine dair malûmatı türlü Selçuknâmeler-  
den aldığı anlaşılan Kadı Ahmed'in bu bahiste Aksaraylı'nın  
eserinden de faydalandığını gösterecek bir kayıt vermemiştir.  
Fakat bâzı bahislerde, hususiyle Anadolu'nun fethi ve ilk Sul-  
tanların tarihine dair kısımda, *Müsâmeret ül-ahbâr* ile *el-Veled  
üş-Şefik* arasındaki ayniyetler eğer müşterek bir kaynaktan (Ak-  
saraylı'nın ismini zikretmediği meçhul Selçuknâmeden) gelmiyorsa  
son telifin bu bahislerinin de *Müsameret ül-ahbâr*'dan alındığını  
ileri sürmek mümkündür. Bizim metnin 27, 28, 29, 30 uncu  
sahifelerine tekabül eden parçaları, bu münasebeti daha vazih  
bir surette göstermek maksadiyle iteride dercetmiş bulun-  
yoruz.

العدد القليل في المجلد الآخر والله يرزقته قنية لي و قنية لاغذاء و قنية افسوس فوس بر عمر از آن  
نمی خورم که تحصیل مجدانه مشغولم نه همچو موش و غول، و بعد از فراغ تسويد این محدوده  
اول اکثر تادمه سال اسمی باقی خلفای عباسی بسفر دراز بدستم افتادی راضی بودم، ده روز نکذشته  
حق تعالی تواریخ من یقی عباسیان را تاختم مستعصم روزیم فرمود، دانستم منم که در حظوظ اخرویات  
منحوت عظیم نه منحوت از زر و سیم و روان مرحوم خواجه کریم الدین کوتوال آقسرائی الفضل اهل  
دیوان و ابرع و اورع و ابداع ایشان شاد باد که از نسخه خدمتش ظالم المؤمنین در حیز مرکز  
استحقاقی قرار گرفته بنیاد سرای عالی بوجدان یک خشت کم بوده ناقص نشان بضرب مثل الفضل  
(*el-Veled üş-Şefik*, Fatih yayın 4519) الموجودات في تکمیل الانبیا بوجوده کمال پذیر آمده  
s. 249).

ettiği görülüyor. Prof. Fuad Köprülü onun *İbnül - Cevzi-nin el-Muntazam fî târih il-umem ve'l-mulûk*'undan da faydalandığını söylemektedir (Belleten XXVII,390) ki son zamanlarda Bağdad'da basıldığını duyduğumuz bu eseri görmediğimiz için bundan ne nisbette faydalandığına dair bugün bir şey söyleyemeyeceğiz. Abbasîler bahsinde olduğu gibi Büyük Selçuklar kısmında da Beyzâvî'nin eserinden faydalanmıştır. Fakat burada onunla iktifa etmemiş, bilhassa Anadolu fethine dair hâdiseler için bazı *Selçuknâmelerden* malûmat toplamıştır. Nitekim o yine Abbasî Halifesi Kâim Biemrillah ile Tuğrul Bey arasındaki münasebetlerden bahsederken bunların *Selçuknâme*'de mufasal olduğunu, arzu edenlerin oraya müracaat etmesini söylemektedir.<sup>1</sup> Fakat, bazı farklı rivâyetler dolayısıyla, bunun eldeki *Selçuknâmelerin* hangisinden faydalandığı tesbit edilemiyor. Ben bu zikredilen *Selçuknâmenin*, bu farklara dayanarak, bugün mevcut olmadığını sanıyorum. Eserin birinci ve ikinci kısım (aşl)ları anlattığımız mahiyette olduğundan bunların neşrinde hiç bir fayda görmedim. Bu kısımlar A nushasında 60, Y nushasında 64 sahife yer tutar. Üçüncü kısma gelince Selçuk tarihine ait olması ve dördüncü kısmın bunun bir devamı bulunması dolayısıyla ehemmiyetinin azlığına rağmen neşrini lüzumlu gördüm.

Eserin asıl ehemmiyetli olan dördüncü kısmı, kendi ifadeyle sâbit olduğu ve yaşadığı devrin hâdiselerini ihtiva ettiği için bunlar müellifin şahit olduğu vak'aların tarihidir. Fakat bununla bu yazdıklarının tamamiyle gördüğü veya vasıtalı olarak dinlediği hadislerden tereküp ettiğine hükmetmemlidir. Meselâ İlhanîler ve onların Memlûklerle münasebetlerine dair verdiği haberler, kısa ve umumî mahiyette de olsa, doğrudan doğruya müşahedesi haricinde kaldığı gibi işittiği şeyler de değildir. Hulâgü ve Teküdar Ahmedin mektupları, diğer kaynaklardekilerine tamamiyle mutabakatı dolayısıyla muhakkak surette bu hâdiselere ait kaynaklardan alınmış olmalıdır. Eserin sonundaki Muhiyyeddin 'Arabîye isnad edilen mektup ta bu mahiyette olsa gerek. Onun Türkiye haricinde

vukubulan hadiselerle dair verdiği haberler, malûmatın umumiliğinden, Reşideddin, Vaşşâf, Güvevni ... gibi müelliflerin eserlerinden faydalanıp faydalanmadığını göstermeğe imkân vermiyor. Meselâ Hulâgü'nün ölümüne tarih olarak Naşîrüddin Tûsî tarafından söylenilen kıt'a (Aksaraylı kim tarafından söylendiğini kaydetmemiştir.) ile Melikşâh'a atfedilip bu münasebetle dercedilen kıt'anın *Vaşşâf*'da bulunması (nşr. Hammer, 101) de böyle bir hükmü vermeğe kâfi değildir. Diğer taraftan şahit olduğu bütün vak'aları hafızasına dayanarak yazdığını kabul etmek de müşküldür. Eserini yazarken, kendine veya başkasına ait olsun, bir takım evrakı, belki de zamanında tuttuğu hâtıra notlarını, elinde bulundurduğu muhakkaktır. Hele hafızada tutulması güç olan tarihlerde onun verdiği rakamların diğer kaynaklara uygunluğu başka türlü izah edilemez. Zaman itibariyle yakın olduğu son devir hâdiseleri için tarih vermemesi ihtimal ki elinde bu devre ait vesikaların olmamasından ileri gelmiştir. Divân'dan ayrılmış olması buna sebep olarak düşünülebilir. Meselâ *Fahreddin 'Alî*'nin bir şiirle ölümüne dair verdiği 687 tarihi ile mezar kitabesindeki 684 tarihi arasındaki ayrılık Halil Edhemi tereddüde<sup>1</sup> ve Fikret İşıltan'ı müellifin hafızasında yanıldığı hükmüne<sup>2</sup> sevk etmiş ise de doğru değildir. Çünkü müellif Şâhib Ata'nın 684 den sonraki hâdiselere olan hissesini vazih olarak belirttiği gibi *Anonim Selçuknâme* de aynı tarihi (687) vermektedir. Kerimüddin, az çok muasırı bulunduğu, meşhur İbn Bîbînin eserini görmediği ve bundan haberdar olmadığı anlaşıyor. Çünkü o eğer bu eseri görmüş olsaydı, takibettiği usule uygun olarak, Kılınç Arslan II ile Keyhusrev II arasındaki vak'aları ve Selçuk Sultanlarına dair malûmatı bu kadar basit yazmaz, başka bir kaynak bulunmadığı takdirde, bu kısımları ona dayanarak daha iyi bir şekilde telif ederdi. Yoksa Selçuk tarihini bir kül telâkki eden müellifin, bu kısmı hiç olmazsa, Emevî ve Abbasî tarihi için yaptığı kadar yazmak lüzumunu duymuş olması icabederdi. Nitekim kaynakları daha bol olan büyük Selçuklular ile ilk fetihlere daha geniş yer vermesi de bundan ileri gelse gerek. Hele *İbn Bîbînin* eseri bu hususta ona

واین قصه مطول است کیفیت آن در سلجوقنامه گاهی ذکر کرده‌اند اگر کسی را باید که 1  
(A. 63, Y. 64). فتوحات آل سلجوق بداند از سلجوقنامه طلب دارد

<sup>1</sup> Kayseriye şehri, s. 104.

<sup>2</sup> Mezkûr eser, s. 11.



parası olduğu gibi *Sâlîme* kalesi de onun temellükünde bulunuyordu<sup>1</sup>. Zaten elimizde bulunan Selçuk devlet adamlarına ait vakfiyelerin muhtevaları ricalin çok zengin bir vaziyette olduklarını göstermektedir. İşte müellifin hayatına dair söyleyeceğimiz sözler, şimdilik bundan ibarettir.

## ESERİN KAYNAKLARI VE KAYNAK OLDUĞU ESERLER

Müellif, müşahedelerine dayanan, dördüncü kısımdan evvelki bahislerin kaynakları hakkında tam bir malûmat vermiyor. Yalnız ikinci kısmın başında İbn 'Abd Rabbihi'nin *el-'İkd ül-Ferîd* adlı arapça eserinden farsçaya tercüme ettiğini<sup>1</sup> söyler ve fakat bu tercümenin hangi bahislere inhisar ettiğini açıklaamaz. Böyle olmakla beraber her iki eserin karşılaştırılması Peygambere, Hulefâ-i Raşidin ve Emevî'lere ait bahislerin tamamıyla *el-'İkd ül-Ferîd*'den alındığını gösterir. Bununla beraber müellif oradaki malûmatı aynen değil kısaltmak suretiyle kitabına nakletmiştir. Bunu kendisi de eserinin bir yerinde zikretmiştir. 'Ali ve Mu'aviyye arasındaki mücadeleden bahsederken "Onlar arasında büyük harpler oldu, o muharebelerin tafsilâtını öğrenmek isteyenler *'İkd-ul-Ferîd*'e baksın,"<sup>2</sup> diyor. Biz, bu ve diğer kaynaklardan nasıl istifade ettiğini göstermek için, ileride yaptığımız karşılaştırma cedveline bazı parçalar koyacağız. Abbasîler kısmını yazarken Kadı Beyzâvî'nin çok muhtasar olan *Nizâm üt-Tevârihi*ni takibetmiştir. Hattâ cümleleri hiç değiştirmeye tâbi tutmadan aynen eserine nakletmiş olduğunu cedvelde göreceğiz. Fakat *Nizâm üt-Tevârihi*n çok kısa olması dolayısıyla olacaktır ki bazı kısımlarda başka kaynaklardan biraz malûmat alıp Beyzâvî'den aldığı parçaların sonuna eklemiştir. Bu şekilde faydalandığı kaynaklardan yalnız Ebu Bekir eş-Şûlî'nin *Kitâb ul-Evrâk*'ının adını zikretmektedir.<sup>3</sup> Abbasî halifesi el-Muttakî Lillâh'ın dindarlığına ait naklettiği arabca bir cümle aynen adı geçen eserde mevcuttur. Bununla beraber bu kitaptan çok mahdut olarak istifade

چنین گوید مترجم این اصل و مؤلف این فصل که این مقالات ارواح عبارت و بلاغت تازی  
کتاب‌العقد در حسیض کسوت پاریس بعینه و رفته آنچه مقصود بود انتخاب نموده و ترجمه کرده  
(A. s. 9, V. s. 8) در قلم آورد.

میان ایشان مصافهای بزرگ اتفاق افتاد و آنرا جنگ صفین گویند، اگر کسی را تفصیل آن  
(A. 23. Y. 24) مصافها آرزو کند بکتاب عقد رجوع نماید تا کجای کیفیت در یابد.

(A. 61, Y. 62) ابوبکر الصولی در کتاب الاوراق که تألیف اوست این نکته ذکر کرده است<sup>3</sup>



Mücireddin'in ölümünden sonra, müellifin kendi hayatına dair vâzih bir kaydı, onun Gazan Han'ın *yarlığı* ile Selçuk ülkesi vakıfları *nâzırlığı*'na (mütevelliliğine) tayin edildiğini görüyoruz<sup>1</sup>. O bundan sonra naklettiği vak'alar hakkında tarih vermediğinden bu tayinin zamanını kat'i olarak tesbit etmek mümkün olamıyor. Fakat bunun 698 den, yâni Müciüddin'in maiyyetinde son defa bulunuşundan sonra ve galip bir ihtimal ile 701 (1301) de olduğu kabul edilebilir. Onun bu yeni vazifedeki hizmetinin ne kadar sürdüğü belli olmamakla beraber bu işte bulunurken anlattığı bir vaka bir müddet evkaf nâzırlığında bulunduğu anlaşılıyor. Kerimüddin evkaf nâzırlığı esnasında İrincin'in zulmünden bahsederken der ki: Karalığı manlılarla Memreş arasında vukubulan bir mücadelede Konya-Aksaray yolu üzerindeki büyük *Alâeddin Kervansarayı*'nın iki burcu yıkıldı. Bu yüzden yol tamamiyle kapalı kaldı. Memleket vezirlerinin *yarlığı* ve *altamga*'ları hükmiyle on bin altın vererek hanın burçlarını yaptırdım; iki sene sonra Kervansarayın eski revnakı geldi, yol açıldı. Fakat sonra da İrincin'e isyan eden İlyas adındaki bir Türk beyi bu hana sığındı; İrincin onu burada yirmi bin kişi ile muhasara ettiği halde teslim almağa muvaffak olamadı. İrincin, Şengit oğlu'nun tezviriyile "Eğer bu han tâmir edilmemiş olsa idi İlyas oraya sığınmaz, bu kadar Moğolun kanı akmazdı,, diyerek orada ölen Moğolların kanı bedeli olarak benden sarfedilen on bin altından başka altı bin altın daha cerime aldılar (s. 304). Müellifin başına geçen ve İrincin'in zulümleri arasında zikredilen bu vak'anın tarihi kat'i olarak verilmemiştir. Fakat onun İrincin'in Anadoluya gelişini 703 den yâni Olcaytu'nun cülûsundan sonra zikretmesi (s. 299) ve Abdullah Kaşânî'nin kat'i olarak 704 tarihini vermesi<sup>2</sup> hadisenin bundan sonra, yine Aksaraylının onun bu hadiseden muahhar bir zamanda Anadoludan Olcaytu'ya döndüğü (s. 309) ve D'Ohsson'un<sup>3</sup> 1308 ve Kaşânî'nin

<sup>1</sup> Münecim Baş, Alaeddin Keykubad'ın vakıflarına müteveli olduğunu kaydeder. Bu, Alaeddin Kervansarayı münasebetile müellifin verdiği malûmat üzerinde yapılan bir dikkatsizlikten başka bir şey değildir.

<sup>2</sup> *Tarih-i Olcaytu*, Ayasofya yazm. vrk. 155 b. yine bu eserde İrincin'in 706 yılında İlhana hediyeler gönderdiği de kayıtlıdır (vrk. 158 b).

<sup>3</sup> *Histoire des Mongols* IV, P. 537.

707 tarihini kaydetmesi de<sup>1</sup> bu tarihten önce vukubulduğunu gösterir. Bununla beraber müellif bu hadiseyi Gıyaseddin Mesud'un ölümünden sonra ve Ebû Saidin cülûsundan önce zikretmesi, eğer kronolojik bir hata eseri değilse, bunu 708 ile 716 yılları arasında kabul etmek icap edecektir. Çünkü Niğdeli kadı Ahmed'in, inanmamız icap eden, kaydına göre Gıyaseddin Mesudun Kayseride vâkı ölümü 708 (1308) tarihindedir<sup>2</sup>. Bu takdirde bu vazifede epey müddet kaldığı neticesi çıkar.

Kerimüddin'in bu vak'adan sonra evkaf nazırlığında ne kadar daha kaldığı malûm olmadığı gibi eserini yazdığı 723 (1323) de de ne işte bulunduğu dair bir işaret mevcut değildir. Yalnız Niğdeli kadı Ahmed'in sarîh ifadesiyle onun bir zaman da Aksaray *Kütüvalı* olduğu anlaşılıyor. "Divân ehlinin en fazlı Aksaray *Kütüvalı* hoca Kerimüddin,, kaydının, *Müsâmeret ül-ahbâr*'ın kaynak olduğu eserlerden bahsedeceğimiz zaman göstereceğimiz veçhile, bizim müellife râci olduğu hiç bir şüpheye mahal bırakmamaktadır<sup>3</sup>. Kerimüddin Mahmud'un ne zaman öldüğü de belli değildir. *Ayasofya* üshasının başındaki (عبدالضعيف... بلغ آماله و احسن احواله) ibaresi onun hayatta olduğunu gösterirse de 734 de istinsah edilen bu ibare, kendisi tarafından yazılan nüshanın müstensih tarafından aynen kopyası olmak dolayısıyla, bu tarihle ilgisi yoktur. Zaten eserini 733 de yazan Niğdeli Kadı da ondan ölmüş bir adam olarak bahsetmektedir. Hayatı hakkındaki bu izahlar müellifin uzun bir ömre sahip olduğunu, eserini yazdığı zamanlar 75-100 yaşları arasında bir ihtiyar bulunduğunu gösterir. Bu uzun hayatı ile Türkiye'nin sahne olduğu en buhranlı ve felâketli hadiseler şahit olmuştur. O, bir tarihçi olmaktan ziyade, yaşadığı devrin hadiselerini kaydeden bir hatıra müellifi olarak gözükmektedir. Tarihle fazla iştigal ettiğini göstermek güçtür. Yalnız yazmak istediği devrin başına Peygamber'den başlamak üzere Halifeler ve biraz da Selçuk tarihini, umumî mahiyette bir iki kaynaktan alarak, koymakla iktifa etmiştir. Onun maddî bakımdan oldukça zengin bir durumda olduğu anlaşılıyor. 1600 altın verecek kadar

<sup>1</sup> *Tarih-i Olcaytu*. vk. 169 b-171 b.

<sup>2</sup> *el-Veled üş-Şefik*, Fatih yazm. 4519, s. 302.

<sup>3</sup> ... مرحوم و مغفور خواجه كريم الدين كوتوال آق سرا افضل اهل ديوان (el-Veled üş-Şefik, s. 249).



Kazvîni öldürüldü; Mücîrüddin ve maiyyetinde bulunanlar bir zarara uğramadan kurtuldu, ki müellifimiz de bunlar arasında bulunuyordu<sup>1</sup>. Bu hâdiseden kurtulduktan sonra kendisi yine maiyyetinde olmak üzere Mücîrüddin'in tekrar vazife başına döndüğünü vak'aların ceryanı münasebetiyle anlıyoruz: 691 (1292) de Sultan Mes'udun kardeşi Kılıç Arslan Kastamonu taraflarında *Uç Türkleri* ile birlikte merkezi hükûmete karşı ısyan çıkarmıştı. Âsiler bu tarafları işgal etmiş Kastamonu emiri Muzaffereddin Yavlak Arslan öldürülmüştü. Keyhatu Sultan Mes'udu bu ayaklanmanın yatıştırılmasına memur etti. Sultan Mücîreddin Emir Şah ve Sahib Necmeddin ile birlikte bu tarafa doğru hareket etti. Yanında Moğol ordusu ve bu ordunun başında da Göktay, Giray ve Anıt (?) bulunuyordu. Fakat yolda Selçuk-Moğol ordusu müthiş bir bozgunluğa uğradı. Bununla beraber bu bozgunluktan sonra Giray'ın idaresindeki kuvvetler kendini toplayarak, dağınık bir halde bulunan *Türkmenleri* kaçırmağa muvaffak oldu. Bununla beraber Türkmenlerin yeni hücumlarından korkan Selçuk-Moğol kuvvetleri, akşam karanlığından faydalanarak, dehşet ve heyecan içinde kaçıp *Osmancuk* kalesine indi. Ertesi gün orada da kendilerini emniyette görmiyerek hareket ettiler. İşte Kerimüddin bu seferde de Mücîrüddin'in maiyyetinde bulunmuş, geçirdiği korku ve heyecanları eseri yazarken bile hatırasından çıkaramamıştı<sup>2</sup>.

696 (1297) yılında Gazan Han'a ısyan eden Anadolu Moğol askerî kumandanı Baltu'nun hareketine Mücîreddin'in maiyyetinde olarak katılmadan kurtulmuş<sup>3</sup> ve onunla birlikte tekrar İlhan nezdine gitmiştir. İlhandan dönüşünü anlatırken yolda geçirdikleri korku ve sıkıntıları canlı bir şekilde tasvir eder (s. 209). Onun bundan sonra Mücîrüddin ile bir münasebeti olduğuna dair bir kayıt mevcut değildir. Çünkü artık Mücîrüddin mevkiini kaybetmiş bulunuyordu<sup>4</sup> (s. 210, 213).

<sup>1</sup> چون موی از خیر بیرون آمدم (s. 163).

<sup>2</sup> در آن حالت از آن تبه ضلالت بیرون آمدم انکشت حیرت بدندان تمجب می گزیدم (s. 179).

<sup>3</sup> و از معرض آن سیلاب بلیت احتراز نمودم (s. 198).

<sup>4</sup> Mücîriddin 698 yılında tekrar İlhan'a gitti. (s. 239) ve Sülemiş ısyanile Rûm devlet adamları mahsur kalınca mansıplarda yapılan değişiklik neticesinde yeniden İlhanın nâibliğiyle birlikte Saltanat nâibliğini elde etti (s. 242).

Bu defa hâmisinin himayesinden mahrum kalan müellif, ihtimalki onun adamı olmak hasebiyle, bir takım tecavüzlere mâruz kaldığını şikâyet eder<sup>1</sup>. Bu zamanda dört malî idareye ayrılan memleketin nasıl ezildiğini, memurların ahlâksızlıklarının ne gibi felâket ve mücadelelere sebep olduğunu acı acı anlatır. Onun Mücîreddin'den ayrı kaldığı bu devrede, başına gelen bir vak'a, memuriyetinin ehemmiyeti hakkında bize bir fikir verebilir: Moğol emirlerinden Ayacı, Baytimur ve Samagar oğlu Arab, *Gâvele* kalesini kurtarmak için Konya tarafına giderken *Avcı Kaya* mevkiinde *bârigâh-ı divân* kurdular. Kerimüddin'den hazineye ait malların defterini istediler<sup>2</sup> ve kendisine çok sert muamele yaptılar. Onun ifadesine göre defterleri göstermek fesadı mucip, göstermemek tehlikeyi mutazammın idi. Korku ile vakit geçirmeğe uğraşan ve Aillaha yalvaran müellif, mes'ut bir tesadüf eseri olarak zuhura gelen şiddetli bir kasırga ve onu müteakip karartı ve dolu defterlerin uçup gitmesine ve onun bu tehlikeden kurtulmasına sebep oldu (s. 230-231). Bu hikâye ile onun oldukça mes'uliyetli bir mâliye memuru olduğuna hükmetmek caizdir. Mücîrüddin'in tekrar memuriyetine dönüşünden sonra onun da tekrar maiyyetine geçtiğine dair deliller mevcuttur. Mücîrüddin iç Anadolu'da bir takım kargaşalıkları yatıştırınca onun hizmetine bir şükran hissi ifade eden memleket büyüklerinin birinin mektubunda "Padişahlar bir iş uğrunda yüz kan dökerler,, yazılı idi. Müellif bunun altına "Ey Pâdişâh! sen yüz iş uğrunda bir kan dök,, yazdığını kaydeder (s. 255) ki bu onun maiyyetinde olduğunu gösterir. Bundan başka Alâeddin Keykubad III ile Atabeg Karahisarî ve Seyyid Hamza'ya karşı Abışga noyan ve Alâeddin Sâvî ile birlikte hareket eden Mücîrüddin, Sivas'tan Konyaya kaçan Alâeddin Keykubadın bıraktığı hazineleri sayıp kaydetmeğe de Kerimüddin'i tayin etmişti<sup>3</sup>. Demek ki müellif uzun yıllar, az fasıla ile, hâmisî Mücîrüddin'in maiyyetinden ayrılmamıştır<sup>4</sup>.

<sup>1</sup> نفس من ضعیف هدی تیر تعرضات شد (s. 229).

<sup>2</sup> و از من ضعیف ورق مال خزانه طلب داشتند

<sup>3</sup> انواع نقود و اجناس او در قلم آوردم (s. 289).

<sup>4</sup> Mücîrüddin' 701 de, devlet adamları arasında başgösteren geçimsizlik dolayısıyla Gazan Han'a giderken yolda öldü (s. 293).



fakat onlara uymam ıztırarı olduğundan ve diğer tamahkârlar gibi kimsenin malına el uzatmadığımdan, Tanrının yardımıyla, bu fesattan bir ziyan görmeden, yağdan kıl çeker gibi, o faciadan kurtuldun,, (s. 110) diyor. Bu ısyân hareketinde birinci sınıf ricalden olmadığı muhakkak olan Mahmud'un bu ısyana taraftar olmadığına dair ifadesini tabii ihtiyatla telâkki etmek icabeder. Putperest Moğol tahakkümünden kurtulmak için Selçuk ricalinin Baybars'ın İslâm âleminde kazandığı büyük nüfuz ve kudretten faydalanmak istemeleri ve Aksaraylı gibi İslâm ideolojisine bağlı bir kimsenin, muvaffak olacağı takdirde, böyle bir teşepbüse "ıztırarı,, değil kendi arzusuyla muzahir olacağı muhakkaktır. Fakat Anadolu'nun bir Moğol vâlisine ithaf edilen bir eserde müellif, Moğollara karşı muvaffak olamayan bir ısyân hakkında kendisinden başka türlü bahsetmesi mümkün değildir. Hatîr oğlu Şerefeddin hakkında kullandığı iyi dil de (s. 74, 97) bu bakımdan mânâlıdır. Bundan başka yalnız Hatîr oğlu değil Muinüddin Pervâne'nin de bu husustaki teşepbüsleri Mısır ve İran kaynaklarında (meselâ *Vaşşâf*, neşr Hammer, s 176) sarîh olarak gözüktüğü gibi Moğol hâkimiyetinden sonra yazılan *Anonim Selçuknâme*'de bunu gösteren işaretler de vardır<sup>1</sup>. Bundan dolayı onun bu işten kurtulmasını arzusu hilâfından ziyade hadisede rolünün olmamasına veya ehemmiyetsizliğine atfetmek daha doğru olur.

Haîr oğlu hareketinden sonra Türkiyede büyük kargaşalıklar baş gösterdi. Karamanlılar ayaklandı, Baybars Kayseriye kadar geldi ve gitti. Nihayet Cimri vak'ası vukua gelerek Konya Karamanlılar tarafından işgal edildi. Tam bu sırada Kızıl Hamîd ve mutemedi Aksaraylı yorgancı Şengit'in fesadı meydana geldi. Bu hadiseler üzerine gelen şehzâde Kongurtay tarafından Aksarayda sükûn te'min edildiği zaman Kerimüddin'in, Aksarayda ölenlerle esir edilenleri yazmağa Moğollar tarafından me'mur edildiğini görüyoruz<sup>2</sup>. Müellif burada büyük-küçük, erkek-kadın, yerli-yabancı 6000 kişinin öldüğünü ve esir edildiğini kaydediyor. Bundan sonra onu,

<sup>1</sup> Bu mesele kitabın tablîl ve tenkidine dair hazırlamakta olduğumuz eserde tafsîl edilecektir.

<sup>2</sup> (s. 128). چون شهر در غم آورد...

ilk defa Abaka'nın emriyle 679 da İlhanlık hazinesine mahsus *İncü ve İktâ*'ların idaresine, bir müddet sonra da 683 de Gıyaseddin Mes'ud tarafından saltanat naipliğine tayin edilen Mücîrüddin Emirşah'ın maiyyetine (s. 134-138) geçmiş görüyoruz. Fakat bunun tarihi kat'i olarak tesbit edilmiyor. Yalnız 684 (1285) yılında Mücîrüddin Emirşah ile İzzeddin Beglerbeği'nin, Sahib Fahreddin'in Moğol asker ve beylerine yaptığı büyük masraflara muhalefet etmeleri (s. 145-147), bu münasebetle şehzâde Hulâcu ve Keyhatu tarafından Yargu'ya çekilmeleri, bunun üzerine Mücîrüddin'in Kerimüddin'i maiyyetine alarak<sup>1</sup> İlhan Argun'un huzuruna gitmesi (685-1288) ile müellifin bu idbar devresinden önce Mücîrüddin'in yanında bulunduğu neticesine varmak mümkündür. İlhanın teveccühüne nâil olan Mücîrüddin ve *Sâhib Kazvinî* 687 de, Anadolu'ya dönmüş bulunuyor<sup>2</sup> (148-149). İlhan tarafından Mücîrüddin *emâret* ve *nâiblik* makamına Kazvinî de *vezirliğe* tayin ediliyor. Kerimüddin efendisinin bu tayinini tebrik eden kasideyi eserine dercetmiştir. Döndükten sonra Mücîrüddin'in teklifi üzerine Selçuk ülkesi, İzzeddin Keykâvus ve Rükneddin Kılıç Arslan zamanındaki şekliyle Mücîrüddin ve Kazvinli arasında, iki kısma bölünüyor. Efendisi *Dânişmendiye-İlî*'nin idaresine gittiği zaman Kerimüddin de iki sene süren bu ikili idarede (688-690) Mücîrüddin'in yanında, orada, bulunuyor. Fakat müellife göre Kazvinli vezirin kötü idaresi her ikisinin de azlini mucip oldu (s. 154). Yeni vezir Yahûdi Sa'düddeve, *yarlığ* hükmüne göre Göçebe İlçi vasıtasıyla, Mücîrüddin ile Fahreddin'i yakalayıp İlhana gönderdi (s. 156). *Alatag*'da vukubulan *Yargu*'da

<sup>1</sup> جمله چون محرر این مقالات ... عنان عزیمت بر سبیل موافقت بر صوب مسافرت معطوف کردانیدم (s. 147).

<sup>2</sup> Müellifin hiç bir işarette bulunmamamasına rağmen Mücîrüddin ve arkadaşlarının İlhanı, bu zamana kadar vezir olan sahib Fahreddin Ali aleyhine çevirdikleri, aradaki münasebetler, Kazvinî'nin vezir olarak dönmesi düşünülrse, tahmin edilebilir. Fahreddin Kazvinî'nin vezirliğini duyan Fahreddin Ali bu hâdiseden muğber olarak 687 de Akşehirde, *Nâdir* köyünde öldü. Mezar kitabesinin 684 tarihini göstermesi Halil Edhem Beyi şaşırtmış ve Aksaraylı'nın manzum kaydı hakkında tereddüde düşürmüştü ise de bu tarihe kadar olan vakayia iştiraki ve Anonim Selçuknamenin de aynı 687 tarihini vermesi sahib Fahreddin Ali'nin ölüm tarihi hakkında bir şüphe bırakmamaktadır.



değildir. Aşağıda ilâseceğimiz üzere Niğdeli Kadı Ahmed'in küçük bir kaydı istisna edilecek olursa onun hayatını ancak kendi eserinde verdiği bazı kayıtlar nisbetinde aydınlatmak mümkün olacaktır. O, eserinin ne mukaddemesinde, ne de metnin herhangi bir yerinde hayatı, ailesi hakkında vazih bir malumat vermediği gibi bulunduğu memuriyetleri hattâ kendi adını bile zikretmemiştir. Ayasofya nüshasının iç kapağında (üçüncü sahife) bulunan... من تأليف العبد الضعيف الفقير محمود بن محمد المشتهر بالكرم الاقراي... ibaresinin müellife ait olduğu ve isminde hiç bir şüpheyeye mahal kalmadığı kabul edilebilir. Bu ibare Yeni Câmi' nüshasında mevcut olmadığından Ayasofya nüshasını görmiyen Müneccim Başî ve Barthold için müellif adı meçhul kalmıştır. *Aksarayî* nisbeti onun buralı bir aileye mensup olduğunu göstermektedir. Eserinde Aksaray'da vukubulan hâdiselere fazla yer vermesi de bundan ileri geliyor. Kerimüddin, eserinin dördüncü kısmı başında, Gıyaseddin Keyhüsrev II. in ölümünden sonra cereyan eden hâdiseleri Selçuk divânında bulunurken doğrudan doğruya müşahedelerine dayanarak yazdığına dair kayıtları (s. 34-35), eğer tam bu zamana kadar teşmil edilebilir ve müellifin o zamanda 20-25 yaşlarında bulunduğu kabul edilirse, onun XIII cü asrın birinci yarılarında doğmuş olması icap eder. Fakat onun bu ilk devir vukuatını bizzat müşahade ettiğini gösteren bir kaydı eserinde bulmak mümkün değildir. Eserinde verdiği vâzih kayıtlara dayanacak olursak, en aşağı, ömrünün 47 yılını (1276-1323) devlet hizmetinde geçirdiğini tesbit edebiliriz. Kitabı, onun iyi bir tahsile mâlik olduğunu, islâmî ilimlere, Arap ve Fars edebiyatına kuvvetli bir vukufu bulunduğunu göstermektedir. Hâdiselerin tasvirinde gösterdiği edebî kudretten başka bunlarla münasebet düştükçe kaydettiği âyet, hadis, darbimeseller, Arap ve Acem şairlerinden naklettiği parçalar onun kültür durumunu açıkça meydana kor. Hattâ hâdiseler sırasında yazıp sonradan eserine dercettiği veya hâdiseleri tasvir ederken kaydettiği şiirleri de orta derecede bir şair olduğunu ifade ediyor.

Kerimüddin'in hayatına ve devlet hizmetinde bulunarak bizzat vak'alara şahit olduğuna dair ilk vâzih kayıt, 1276 da kendisinin iştirâk ettiği meşhur Hatîr oğlu isyanı dolayısıyla verilmektedir. O "Ben de o divânda bir kalem sahibi idim ;

Timür Taş'dan medihle bahsederken onun adalet ve din bakımından yaptığı icraatını Mehdinin icraatı olacağını isbata kalkışması da bunu göstermektedir (S. 325, 326). Esasen bizim müellif gibi Timür Taş'ın dindarlığı ve adaletinden bahseden Eflâki Dede<sup>1</sup> ve daha sonra Hâfız Ebrû<sup>2</sup>, Ravzat - us Şafa, Habîb us - Siger, ed-Durer-i Kâmine, El-Vâfi bi'l-Vefeyât gibi kaynaklarda onun 722 deki bu medihlik iddiasından müttefik olarak bahsederler. İslâm âleminde sık sık zuhur eden bu gibi iddiaların biri de, Şarkî Anadolu'da, 707 yılında Musa namında birisi tarafından yapılmıştı.<sup>3</sup>

Müellif eserini dört kısım (aşl) üzerine tertip etti. Birinci kısımda İslâm âleminde yayılmış bulunan Rûmî (Selefküs), Arabî (Hicrî), Yezd - Cerd ve Celâlî (Melekşah zamanında yapılan) takvimlerden bahseder. Bu kısım iki buçuk sahifelik yer tutar.

İkinci kısım (el-aşl üs-Sânî) Hazreti Peygamberden başlayarak Hulefâyî Râşidîn, Emevî ve Bağdadın zabtına kadar da muhtasar olarak Abbâsî halifelerinden bahseder. Bu kısım Y nüshasında (A için S. 7 ye bak) 8-70 sayfeleri işgal eder.

Üçüncü kısım büyük Selçuk imparatorluğunun kuruluşunu Irak-ı Acem'de inkırazlarına ve Türkiye Selçuklularını Gıyaseddin Keyhüsrev II e kadar ihtiva eder. Bu kısım bizim basılan metinde 24 sahifeyi işgal eder.

Dördüncü kısım takriben 75 yıllık yani XIII ncü asrın yarısından XIV. asrın birinci yarısına kadar cereyan eden vakaları ihtiva eder. Müellifin müşahedelerine dayanan ve kemmiyet itibarile kitabın beşte dördünü teşkil eden bu kısım tarih bakımından da en ehemmiyetli olanıdır.

## MÜELLİF

Selçuk Türkiyesine ait kaynakların azlığı dolayısıyla bir çok tarihî meseleler ve şahsiyetler hakkında olduğu gibi maalesef bizim müellifin hayatı hakkında da bir malûmat mevcut

1 Dr. Tâhîrî Akbarî ve Nefos Jibârîye yî kûşîd ve dî'vîyî kûrdîkî min şâhîbî qurânî bilکہ mîhîdî zîmânî (Ankara umumî ktp. yazm. vrk. 226 c).

2 Zeyl-i Câmî'ut-Tevârih-i Reşîdî, nşr. Bayani, Tahran 1317 s. 114, yine nâşrın fr. terc. Paris 1936, P. 89.

3 Târih-i Olcaytu, vrk. 169; D'Ohsson, Hist. des Mongols IV, P. 536.

از آفاق صول خود امانا به فتنه اتراک بکلی منقطع نشد و از آفاق عدل و فساد ایسان  
ممکن نشد در هر طرف دست پای می زد و در قطع طوق ضرری می رساند  
اما قدم از دایره خود بیرون نمی زد کما او قد و اتراک الحیر اطفاها الله  
نکتہ مدبران قصاصکم سطو و رضا در کل سلک کشید و در کعبه ابر  
که آب از سه سفینه رویرکان در غوات اندارد اما جلی تشنگان توان دارند  
نسیم اگر خط و دایره ان مشهور کند روح را حشر بدید و ساند در روح طرب  
از علم کون و فساد حق و جبر توان اند و لطف و عفو بخان و خورشید و شمع و نور  
از کل مکان بر طاست اند اما محال است به حال بود و حال می نمود و زمان صورت ان بر حسب  
دوران در جرات امکان می آید خرج سلطان مشغول و وصول او  
از دیار قزوین و مجاور او را معین سید نور و بیرون سید نور و جبر  
در اثنا از این فسادات و وقوع این چلات سلطان عباسی هر چه کرد که باید خود سلف  
عالم هر جا که می رفت کفایت در دیار قزوین و در جبر انظار الفج بالعبور  
عباده مقرر صد واردات غیب مانده چون در جبر سلطان عالم بجزا  
بیرونست و در دکان غدار و فلک کاد با او وفا نکرد و کل اما انش نشکفت و در آن طرف  
در دیور کار کشید و مقصد ملک مورد و مقصود سید سلطان خود  
چون فرصت یافت بعد از وفات پدر از دیار سید نور گذر کرد و انان جبر  
بسیار امتیاز می خواست و خدم عبور یافت و از جانب راه سلیمان با رفاه  
رفت و به عیادت پادشاه جهان آقا قادر یافت و بنوارش عوارف بلا سالی نه  
مختصی گشت و استیلا بر هوا عید خیر وانه آجاسته صد واردات غیب اقامت خود  
تا خود فلک از پرده جه آرید بیرون **القصص** محمد بن محمد بن محمد  
بن المحقر بیروم آمد و حکم بر تنگها و یازده در سنه تسع و سبع و ستماء از جبر  
پادشاه جهان آقا با تنگها لوکانه اجیاء منصب در دیور و دیور و دیور و دیور  
لوکل مالک با جبر غلام خالص جبر دیور و دیور و دیور و دیور و دیور و دیور



kıymet derecesinde bir kaynak olarak henüz kullanılmış değildir. Bazı yazılarında bu eserdeki bazı kayıtlardan faydalanan Prof. Fuad Köprülü, Anadolu beyliklerine ait makalesinde Aksaraylının verdiği malûmatı ciddi bir surette işlemiş ve işlediği metni de bu münasebetle neşretmiştir<sup>1</sup>. Prof. İsmail Hakkı Uzunçarşılı orta çağ Anadolu tarihine ait yazılarında, Prof. Zeki Velidi Toğan da *Moğollar devrinde Anadolunun iktisadî vaziyeti* adlı mekalesinde<sup>2</sup> *Müsâmeret ül-aḥbâr*'un bu husustaki bazı kayıtlarından faydalanmışlardır.

F. Tauer eserin adını tayin etmeksizin mevcut iki nüshanın kısa bir tavsifini yapmakla iktifa etmiş<sup>3</sup> C. A. Storey de bundan aldığı iki satırlık malûmatı eserine dercetmiştir<sup>4</sup>.

Hasan Fehmi Turgal eserin Türkiye Selçuklularına ait kısmının, ilmi bir mahiyette olmıyan, bir hülâsasını, 1937 de, *Konya mecmuasında* (sayı 1-6) neşretmiştir. Bundan sonra Selçuklulara ait kısmın almanca olarak bir hülâsasını neşreden Fikret Işıltan bu tercemeye ehemmiyetli olmıyan bazı notlar ilâve etmiş ve çağdaş kaynaklara baş vurmaksızın eserin mahiyetini belirtmeğe çalışmış ve Kerimüddinin hayatı hakkında kitaptaki kayıtlardan faydalanarak bazı malûmat vermiştir<sup>5</sup>. Son zamanlarda, Prof. Fuad Köprülü, neşrettiği *Anadolu Selçukluları tarihinin yerli kaynakları* adlı mühim makalede Aksaraylının eserinden de kısaca bahsetmiştir (Belleten XXVII, 389-391). Bizim metnin basılması sırasında da, Selçuk Türkiyesi tarihine ait kıymetli metinler neşreden, Dr. F. Nafiz Uzluk kitabın bütün kısımlarını ihtiva eden *Nuri Genç-Osman tercümesini Selçukî Devletleri Tarihi* adı altında çıkarmıştır<sup>6</sup>. Metne sadakattan ziyade vakaların cereyanını nakletmeği düşünen mütercim bazı edebî parçaları çıkardığı gibi isim ve istilahlarda uğradığı müşkülleri göstermeden ve okuyucuya kontrol imkânı vermeden, yani ilmi üsule uymadan bir takım yanlışlara düşmekten kurtulamamıştır.

<sup>1</sup> *Türkiyat mecmuası*, II.

<sup>2</sup> *Türk hukuk ve İktisat tarihi mecmuası*, I.

<sup>3</sup> *Manuscrit Persans historiques des bibliothèques de Stamboul*, Archiv Orientalni, IV, 1932, P. 93.

<sup>4</sup> *Persian Literature*, II, 1936 P. 267.

<sup>5</sup> *Die Seltschuken geschichte des Akserayi*, Leipzig 1943, s. 129.

<sup>6</sup> Ankara 1943, s. 383.

Aksaraylı Kerimüddinin Mahmud b. Muhammed tarafından yazılan eserin bize kadar iki nüshası gelebilmiştir. Bunlardan biri 734 de istinsah edilen ve 3143 sayıda kayıtlı bulunan *Ayasofya nüshası*, diğeri 745 de istinsah edilen ve 827 numarada kayıtlı olan *Yeni Câmi nüshasıdır*. Her iki nüsha da Aksaraylı kâtip Muhammed b. Ali'nin kalemi mahsulüdür. Yeni Câmi' nüshası, yanlış olarak, defterde meşhur Hükema Tarihi müellifi Celâleddin 'Ali b. Yusuf el-Kıftî'ye (ölüm tarihi 646) atfedilmekte ve *Tarih-i Âl-i Selcuk* adını taşımaktadır. Bu yanlışlık kataloğu tertip edenlerce müellifin meçhul olmasından ve İbn el-Kıftî'ye atfedilen ve her halde bugün mevcut olmıyan bir Selçuk tarihinin *Keşf uz-Zunûn*<sup>1</sup> daki kaydından çıkarılmış bulunmasından ileri gelse gerek. Eser ilim âleminde *Tezkire-i Aksarayî*, *Müsâmeret ül-aḥbâr* gibi iki ad altında tanınmıştır. Müellif eserin ne mukaddemesinde ne de herhangi başka bir yerinde kitabın adı hakkında bir kayıt vermemiştir. Fakat Yeni Câmi' nüshasının başındaki *Müsâmeret ül-aḥbâr ve Müsâyeret ül-aḥgâr* gibi bir adın tesadüfen sonradan konulduğunu kabul etmek güç olduğundan müellif tarafından verilen adın bu olduğuna hükmedilebilir. Müneccim Başı ve Barthold'un gördükleri nüsha *Yeni Câmi* nüshası olduğundan onlar da eseri bu isimle zikretmişlerdir. Bununla beraber eğer bir müstensih hatası değilse bu adın *Müsâmeret-ül-aḥbâr ve Müsâmeret ül-aḥbâr* tarzında konulmuş olmasının daha doğru olacağını sanıyorum. Bu adın altındaki وفيه تواريخ الخلفاء ibaresi bu isimle alâkalı olmasa ve müellife ait bulunmasa gerek. *Tezkire-i Aksarayî* gibi umumî mahiyetteki adın menşei de Ayasofya nüshasının iç kabındaki هذه نسخة شريفة وتذكر لطيفة... ve üçüncü sahifesindeki kayıtları olduğu gözüküyor. Biz müellif tarafından verildiğini kabul ettiğimiz adı almağı tercih ettik. Eserin, bu zamanda İlhanlıların Anadolu valisi bulunan Timür Taş'a (717-727) 723 yılında yazılıp ithaf edildiği, Timür Taş adının *Yeni Câmi* nüshasında bulunmamasına ve *Ayasofya* nüshasında sonradan konulmuş olmasına rağmen, şüphesizdir. Müellifin mukaddemede ithafı ifade ederken zikrettiği diğer unvanlar yanında *Mehdiy-yüzzaman* sıfatı tereddütsüz ona aittir. Çünkü o eserin sonunda

<sup>1</sup> bk. *Keşf el-Zunun*, nşr. Prof. Şerefeddin Yaltkaya I, s. 284.



## MÜSÂMERET ÜL-AHBÂR

**İ**bn Bîbî'den sonra *Türkiye Selçukluları*'na <sup>1</sup> ait en mühim kaynak, şüphesiz, Aksaraylı'nın neşretmekte olduğumuz *Müsâmeret ül-ahbâr ve Müsâyeret ül-ahyâr* adlı eseridir. Mevcudiyeti çeyrek asırdan fazla bir zamandanberi ilim âlemince malûm olmakla beraber, orta çağ Türkiyesine dair çalışmaların azlığı dolayısıyla, eserden pek az faydalanılmış ve esasen mevcut iki nüshasının da İstanbul'da bulunması hariçtekilere istifade imkânını vermemiştir. Bu kitap ilk defa W. Barthold tarafından ilim âlemine tanıtılmış ise de onun bu tahlili yazısı pek dikkati çekmemiştir. Eserin yalnız, *Yeni Câmî* nüshasını tetkik eden Barthold, bu nüshada müellif adının bulunmamasından, bu hususta faydalandığı Müneccim Başî gibi, kimin tarafından yazıldığını tesbit edememişti. Eserden bazı parçalar nakıl ve ruscaya terceme eden Barthold oradaki bazı malûmatı mahdud diğer bazı kaynaklarla da mukayese etmiştir. Fakat Barthold *Türkiye tarihi* ile uğraşmamış ve kâfi derecede bilgi edinmemiş olduğundan onun buna dair notları bugün için

<sup>1</sup> Orta zaman İslâm müelliflerinin Roma (Bizans) lıların hâkim oldukları Anadolu'ya verdikleri *Rûm, bilâd ir-Rûm* adı Selçuk istilâsından sonra da devam ederek buraya ve Türk ahalisine (*rûmî*) de teşmil edilmiştir. Bundan dolayı tarihi edebiyatta Rum Selçukluları (*Selçukîyan-i Rûm* veya *Selâceka-i Rûm*) tabiri meydana geldi. Anadolu tabiri daha ilk istilâdanberi Türkler tarafından malûm olmuş ise de dar bir ölçüde kullanılmıştır. Halbuki XIII cü asır garp kaynakları filî vaziyete uygun olarak buraya *Türkiye* dediği gibi XIV cü asrın birinci yarısına ait İbn Bat'ûta ve el-Omarî gibi şark kaynakları da, ilk defa olarak, Türkiye adını kullanmışlardır. Eski kaynakların Rum Selçukluları yerine son zamanlarda memleketimizde *Anadolu Selçukluları* tabiri umumileşmiş bulunmaktadır. Ben On üçüncü asırdanberi sarîh olarak kullanıldığı bilinen ve bugün de hakikî adıyla zikredilen Türkiye üzerinde hüküm süren Selçuklular için *Türkiye Selçukluları* tabirini kullanmanın ilmi ve millî bakımdan, daha yerinde olacağını düşünüyorum. Zaten Türkiye tarihi derken de Selçuk istilâsına kadar çıkan Türk tarihini kastediyoruz. *Rûm* tabiri ve onun muahher devirlerdeki medlûlû hakkında bak. P. Wittek, *le Sultan de Rûm*, Bruxelles 1938 (Şark ve İslav Tarih ve Filolojisi Enstitüsü Yıllığı VI, 1938) den ayrı basım).

ehemmiyetli değildir. O yalnız Müneccim Başî'nin bizzat tasrih ettiği üzere, Aksaraylı'nın eserinden faydalandığını, türkçe tercemesinden naklettiği bir parça ile ilk defa meydana koymuş ve meşhur Moğol tarihçisi D'Ohsson'un Anadolu'nun Moğol istilâsına ait tarihî malûmatının mühim bir kısmını bu kanaldan aldığını tesbit etmiştir. Fakat okunuşu oldukça güç olan metnin büyük âlim tarafından doğru olarak okunamadığı nakıl ve terceme edilen parçalardan anlaşılmaktadır. Meselâ Aksaraylı'nın İbn 'Abd Rabbihi'nin arapça *el-'İkd ül Ferîd* inden hülâsa olarak fasçaya terceme ettiğini söylediği ikinci kısmı, Barthold, müellifin arapça mufassal bir tarihi olup kendi eserini farsça bu eserine hülâsa edip naklettiği tarzında anlamıştır. Onu bu yanlışlığa sürükleyen şey کتاب العقد i yanlış olarak كات العقد şeklinde okuması (ve bunu da anlayamıyarak yanına (sic) koyması) olmuştur. Burası aşağıda bahsedeceğimiz N. Genc-Osman tercemesinde de yanlış terceme edilmiştir (s. 25). Bundan başka Aksaraylı'nın vezir Fahreddin-i Kazvîni hakkında, cehaletini belirtmek maksadile, onun bir gün bir hafıza "*Kur'andan bir aşır oku* diyecek yerde *bir arş oku* demesi ve *aşır* ile *arş* arasındaki farkı bilmediği <sup>1</sup>, ne dair naklettiği metninde anlayamamış ve bunu «عشر» (on) ile *arş* arasındaki farkı bilmiyordu tarzında izah etmiştir, ki onun naklettiği bir kaç metinde bu gibi hatalar çoğaltılabilir <sup>2</sup>. Barthold, *İlhanîler devrinde malî vaziyet* adlı makalesinde bu eserin bir iki kaydından da faydalanmıştır <sup>3</sup>.

Meşrutiyeti müteakip Türkiyede tarih tetkiklerinin inkişafa başlaması dolayısıyla *Müsâmeret ül-ahbâr*'ın tanınmağa ve kullanılmağa başlandığını görüyoruz. Fakat başlıca TOEM de çıkan tetkiklerde Efdaleddin, Halil Edhem, Ahmed Tevhid gibi müelliflerin bu eserden istifadeleri bir iki nota inhisar etmekten ileri gitmemiştir. Halil Edhem *Düvel-i İslâmiyye*'de müstensihî kitabın müellifi sanmış ve onun da ismini yanlış okumuştur (s. XIII). Bundan sonra daha fazla kullanılmış olmakla beraber haiz olduğu

<sup>1</sup> Nakledilen cümle şudur: صاحب قزوینی اگرچه از علوم بهره نداشت و الفاظ او: «عشری قرآن برخوان» میان عرش و عشر تفاوت نمی یافت لکن بودی که روزی حافظی را گفت که «عشری قرآن برخوان» میان عرش و عشر تفاوت نمی داشت (s. 151).

<sup>2</sup> Zap. vost. Otd. XVIII, p. 0124-0137 (rusca).

<sup>3</sup> Türk Hukuk ve İktisat tarihi mecmuası I.

yaratılmasında millî tarih araştırmalarına büyük bir hız vermek zorundayız. Parlaklığını göstereceğimiz tarih, istikbalin karanlıklarını aydınlatacak, millî duygularımızı kamçılacak, bize vereceği vatan ve millet aşkıyla manevî kıymet ve hükümlerimizde daha titiz, daha ahlâklı olmamızı hazırlayacaktır. Millî tarih olmadan millî sıfatını haiz bir kültür kurmanın imkânı yoktur. Millî kültürsüz de bir millet tasavvur olunamaz. Bugünkü şartlar bu vatan kurulurken karşılaştığımız şartlardan daha güç değildir. Karadenizin şimal sahillerine hemen bin yıl kadar süren türlü Türk kitlelerinin akınlarına rağmen oradaki Türk vatanının tutunamayıp Anadolu'nun büyük hamleler yaratan bir vatan haline gelmesinin sırrını da düşünelim.

Millî tarih üzerindeki araştırmalar değil, daha bu araştırmaların esası olan vesikaların neşri bile henüz iptidai bir durumdadır. Bu vaziyet karşısında, şimdilik Türk tarihiyle uğraşanların araştırmalarına devam ederken, ara sıra, sahasına göre, bâzı tarihî metinler neşretmek zahmetine katlanmaları zarureti kendini göstermektedir. Şimdiden Selçuk Türkiyesine aid bir metinler külliyatı hazırlamak ihtiyacı şiddetle kendini göstermektedir.

Selçuk tarihine ait epigrafik neşriyat biraz istisna edilecek olursa diğer vesikaların hemen tamamıyla yazma halinde bulunduğu ve bir kısmının yok olmak tehlikesine mâruz kaldığı göz önüne getirilirse bu endişenin ne kadar yerinde olduğu anlaşılır. İşte Aksaraylı'nın bu mühim eseri bu endişe dolayısıyla neşir sahasına çıkmaktadır. İleride araştırmalarımıza devam ederken buna muvazi olarak, maddî imkânlar nisbetinde ve elimizden geldiği kadar bu yoldaki çalışmalara da devam edeceğiz. Bu hususta ilmi müesseselerimizin rolü, şüphesiz, başta gelecektir. Umumiyetle Türk tarihinde olduğu gibi Selçuk tarihine ait tetkiklerimiz de bu metin neşrinden çok ileri bir safhada değildir. Başta Prof. Fuad Köprülü'nün tedkikleri olmak üzere, Prof. İsmail Hakkı Uzunçarşılı ve kendini bu sahaya hasreden Prof. Mükrimin Halil Yınanç'ın çalışmaları ne kadar kıymetli olursa olsun henüz aydınlarımıza bir kaç ciltlik Türk tarihi yanında bir Selçuk tarihi verememiş olmamız bu müşkil meş'ele karşısında daha ne kadar çalışmaya ve adam yetiştirmeye mecbur olduğumuzu göstermeğe kâfidir.

İki seneye kadar menşe'lerimizi ve orijinal türklüğü tanımak maksadiyle Orta Asya tarihi beni daha fazla ilgilendirirken bu vatanın kuruluşunu temin eden tarih devresinin aydınlatılmasını âcil bir millî müdafaa mes'elesi telâkkî ederek, küçükte olsa, ilk gayretlerimi bu noktaya hasretmeyi daha faydalı buldum.

Metni hazırlarken karşılaştığım müşküllerin hallinde yardımlarını hiç esirgemeyen Fakültenin klâsik Şark dilleri profesörü muhterem Necati Lügal'a, burada, teşekkürlerimi bildirmeği bir zevk bildiğim gibi Türk tarihine ait çalışmaları teşvik maksadiyle eserin basılmasını te'min eden "*Türk Tarih Kurumu*," ile bu hususta her türlü imkânları sağlayan onun sayın başkanı Profesör Şemseddin Günaltay'a da şükranlarımı arz ederim.

26 Eylül 1944, Ankara

Dr. OSMAN TURAN

Tarih, Dil ve Coğrafya Fakültesi  
Tarih doçenti



almamış olsaydı, şüphesiz, bugünkü hars durumumuz daha kuvvetli bir esas bulabilecekti.

Bununla beraber, Türkiyede, İslâm medeniyetinin şiddetli tesiri neticesinde gittikçe zayıflayan millî ananelerin, Moğol istilâsının tesirlerinden biri olarak bir tazelenme ve canlanma devresine girdiğini söylemek mümkündür. Bu, yeni gelen göçebe unsur sayesinde olmuştur. Bir misâl olmak üzere, millî ananın en kıymetli yadigârlarından biri olan ve islâmî bir hayattan ziyade şamanî bir cemiyetin hayat telâkkisini aksettiren *Dede Korkut* hikâyeleri, bu istilâ dolayısıyla Anadolu'ya gelen Ak ve Karakoyunlu uluslarının bir eseri olarak, burada zikredilebilir. Moğollar Türkistan, Altın Ordu ve İranda olduğu gibi, daha az bir nisbette bulundukları, Anadolu'da da, daha ilk zamanlardan itibaren, türkçe konuşmağa ve türkleşmeğe başlamışlardı. *Anonim Selçuknâme*'de kaydedildiği üzere, Geyhatu'nun, *İlgın* (Ab-i Germ) dan geçerken rastladığı ekin eken bir çiftçiye: "Yükü beş akçaya, yükü beş akçaya!", söylemesi bu bakımdan dikkate değer. İlhanîler zamanında, askerî kuvvetlerle birlikte, Anadolu'ya gönderilen Türk-Moğol aslından bir takım etnik unsurlar da kolaylıkla türkleşdiler ki bilâhare bunlardan etnik hususiyetlerini muhafaza eden Kara Tatarlar'ın Timur tarafından tekrar Orta Asyaya gönderildiklerini biliyoruz. Türkiye Selçukluları, uzun zaman çok ağırlandıkları, Moğol hakimiyetinden kurtulmak çarelerine başvurmuşlardı. Fakat ne İzzeddin Keykâvus II un İlhanîlere karşı *Memlûk* ve *Altın Ordu*'nun müşterek cephelerinden istifade teşebbüsleri ve ne de daha sonra başta Muinüddin Pervâne olmak üzere bazı ricalin Baybars'ın yardımıyla yaptıkları hareketler muvaffakiyetle neticelenmemiştir. Bir taraftan bu gibi muvaffakiyetsizlikler diğer taraftan gittikçe Selçuk devletinin nüfuzunu kaybetmesi ve nihayet İlhanî hükümdarlarının da İslâm dinine girmeleri devlet ricalini inkiyada ve bu hâkimiyeti benimsemeğe sevketmiştir. Bundan sonra Türkiyede vukubulmuş ısyân hareketlerindeki âmilleri Moğol kumandanlarının şahsî ihtiraslarında, keyfî idareleri için halka yapılan tazyıklarda ve umumiyetle merkezî hâkimiyeti tanımak istemeyen *Uç beylerinin* istiklâlcî hareketlerinde görmek mümkündür. Bütün bu gibi sebepler ve İlhanî hâkimiyetinin kuvvetini kaybet-

mesi Türkiyede siyasî parçalanmayı doğuran beyliklerin teşekkülünü vücuda getirdi. Selçukluların bu zayıf devrinde vukua gelen bâzı şehzâde mücadeleleri İlhanî hâkimiyetinden sıyrılmak endişesinden ziyade Moğol enterikaları ve şahsî menfaatlerinin bir eseri olarak gözükmetedir. Kendi sükûn ve menfaatlerini merkezî hâkimiyetin devamında bulan şehirli ve yüksek tabakanın bu gibi kargaşalıklara âleyhtar oldukları ve bu münasebetle Uç Türkmenlerinin hareketlerine düşmanca bir cephe alarak İlhanî hakimiyetini tercih ettikleri anlaşılıyor. Türk kelimesinin bu gibi muhitlerde aldığı kötü mânâ müslüman şehirli Türklerin göçebelere karşı duygularının bir remzi olarak telâkkî edilebilir.

Selçuk istilâsiyle başlayan Türkiye tarihi dış görünüşü bakımından *vatan kurma*, kurulan *vatandan taşma*, *ana vatana dönme* şeklinde üç büyük safha arzeder. Fetihler ve bunu müteakip Türk devletlerinin kurulması, Selçuk sultanlığı tarafından millî birliğin vücuda getirilmesi ve nihayet bu devletin yıkılışından sonra beyliklerin teşekkülü bu vatan kurma devrinin safhalarıdır. Osmanlı imparatorluğunun kurulmasıyla üç kıtada teessüs eden hakimiyet bu taşma devrini teşkiler. Fakat sağlam vatan kurmanın tabii bir inkişafı neticesi olan cihanşümul imparatorluğun haşmetli devirleri maalesef ana vatanın kuvvetlenmesinde bir âmil olmadı. İmparatorluk devrinde *Ana yurt* fikrini duymamış olmamızın acı neticelerini, bir gün tarihî zaruretlerin baskısıyla, yıkılmış ve nüfusu azalmış olan bu topraklara dönmek zorunda kaldığımız zaman duymağa başladık. Bu cihet, meydana çıkan büyük dış şartlar karşısında, yeniden büyük bir millet kurmak ve çağdaş medeniyete yetişmek için karşılaştığımız zorluklardan en mühimmini teşkil eder. Bununla beraber, dış şartlar ne olursa olsun, milletimizi o muazzam tarihi yaratmağa âmil olan manevî mirasın, eski zindeliğini muhafaza etmesi bize, bu üçüncü devirde, sığındığımız bu topraklarda, yeniden büyük bir millet yaratmak azim ve iradesini telkin etmektedir. Yeter ki milletin bu manevî kuvvet kaynaklarını anlayan ve gereğini yapan ona rehber bir seçkin ordusu yetiştirebilelim. Buna ancak ilmin ışıkları altında giden yola girmek, bu yolu ve idealist yolcularını korumakla yetiştirebiliriz. Bunun için maddî ilerilememizin temeli olan kültür ve idealin



ihlâl eden unsurlara karşı tedbirler almışlardır. Küçük Ermenistana ve Trabzon Rum devletine karşı (bu ikinci için İbnül-Esîr'in (XII. s. 94, Mısır tabı) ehemmiyetli kaydına bakılabilir) açılan seferlerde başlıca âmil de bu iktisadî zaruretler olduğu gibi Alâeddin Keykubad'ın daha büyük bir teşebbüs olan meşhur *Suğdak* seferi de bu münasebetle olmuştur. Anadolu'da rastladığımız tarihî âbidelerin hemen hepsi Selçuk devrine aiddir. Osmanlı Devrinde Anadolu her bakımdan bir gerileme manzarası arzeder. Bunda İmparatorluğun *Ana vatan* fikrini kavramamış olmasının bir tesiri olmakla beraber asıl sebebin dünya ticaret yolları ile medeniyet sahalarının değişmesi ve gerilemeğe yüz tutan İslâm medeniyeti içinde İmparatorluğun yeni keşiflere yabancı kalması olduğunu hatırlamak icabeder. Bu umumî tablo XIII. ncü asır Türkiyesinin eriştiği medenî hayatı ana hatlarıyla izah eder.

Moğol istilâsı Türkiye tarihi üzerinde türlü bakımlardan tesir eden bir hâdisedir. Daha istilânın başlangıcında, şarkta vukubulan sarsıntılar, Anadolu'ya yeniden, şehirli ilim ve sanat adamlarıyla göçebelerden mürekkep olmak üzere, mühim miktarda bir nüfusun göçmesine ve Türk kesafetini artırmasına sebep oldu. Vâkıa bu arada bir miktarda İranlı unsur gelmiş ise de bunlar Türk ekseriyeti içinde az zamanda türkleşerek buradaki etnik bünye üzerinde bir değişiklik olmadı. Büyük tasavvuf ve ilim erbabının gelmesi Anadolu'da inkişafa başlayan kültür hayatına büyük bir hız verdi. Yalnız Mevlânâ ve muakkıplarının Anadolu kültür tarihi üzerindeki tesiri göz önüne getirilecek olursa istilânın bu bakımdan ehemmiyeti hakkında daha açık bir fikir edinilebilir. Selçuk Sultanlığı İlhanîlerin tabiiyeti altında, Mogol ordusunun kumandanlığı vazifesini gören valilerin tahakküm ve entrikalarile gittikçe, hususiyle Muinüddin Pervâne'nin ölümünden sonra, nüfuz ve kudretini kaybetti. Artık Anadolu'da türkleşme faaliyetinin ikmalî, merkezî hakimiyetin zayıflamasıyla mütenasip olarak varlıklarını duyuran *Uç beyliklerinin* inkişafına bağlı kaldı. Osmanlı imparatorluğunun kuruluşuna kadar, Anadolu'da, Türk siyasî birliğinin bozulmasına âmil olan bu zayıflama ve çökme Türkiye tarihinin mukadder olan seyrine, içtimâî bünyenin gelişmesine engel olamadı. Bilakis siyasî parçalanmanın doğur-

duğu dahilî mücadelelere ve bunun medeniyetçe verdiği bazı kötü neticelere rağmen, türkleşmenin ikmalî ve kıt'anın dışına erkenden vâkı olacak zararlı bir taşmanın önüne geçilmesinde beyliklerin teşekkülüyle kazanılan zamanın tesirini düşünmek mümkündür. Moğollar idaresinde vukubulan ısyanlar, kargaşalıklar ve malî tazyıklara rağmen, fütuhâtın açtığı cihanşümûl iktisadî faaliyetler sayesinde medenî inkişaf hiç olmazsa Pervâne'nin ölümüne kadar umumî seyrine devam etti. İstilânın, Türk-Mogol (bilhassa Uygur) kültürünü yaymak bakımından, Türkistan, Altın Ordu ve İranda icra eylediği tesir, Moğol hanlıklarının doğrudan doğruya işgal sahası olmaması dolayısıyla, Anadolu'da pek az hissedilmiştir. Moğollar hâkim oldukları bu İslâm ülkelerinde, bilhassa İslâm dinini kabul edinceye kadar kendi kültür ve an'anelerine sadık kaldılar. Bu suretle Türk-Moğol kültürü, kısmen olsun mahallî halk üzerinde de te'sir etmeğe başladı. Meselâ bir takım Türk âdetleri ve onlarla birlikte bir çok kelimeler Fars diline girdi. Anadolu türkçesi bu bakımdan pek az bir te'sire mâruz kaldı. Hattâ Moğolların kullandığı *On iki hayvanlı Türk takvimi*, bu vasıta ile İranda, zamanımıza kadar mevcudiyetini muhafaza ettiği halde, vaktiyle tanıdığını kabul etmemiz icabeden, Anadolu türklüğü bu sisteme tamamiyle yabancı kalmıştır. Anadolu'da Türk dilinde başlayan millî edebiyatın gelişmesi, bu istilâdan sonra olmakla beraber, doğrudan doğruya ona bağlı değildir. Şark edebî türkçesinin doğmasında, hattâ imlâ kaidelerinin teşekkülünde, gözüken Uygur te'sirini Garp türkçesinde gösterecek bir alâmet mevcut değildir. Bundan dolayı Anadolu'da XIII ncü asırda başlayarak XIV ve XV nci asırlarda beyliklerde inkişaf imkânını bulan Türk edebiyatı, eski yazı dili (Uygur) an'anesinden mahrum kalmış, halk dili üzerine kurulmak mecburiyetiyle zorluklara mâruz kalmıştır. Bu hal bu asırlardaki bâzı maruf Türk şairlerinin Türk dilinde yazmanın arzettiği güçlüklerden şikâyet etmelerine sebep olmuştur. Selçukluların son zamanlarında başlayan Türk edebiyatının hızla ilerilemesini, millî kültürden başkasına yabancı kalmış olan bu beyliklere borçluyuz. Kuvvetli Acem nahvi te'sirine rağmen mefhumlarını millî kaynaklardan karşılamaya çalışan bu dil, Osmanlı devrinde başka bir istikamet



mek mecburiyetindeyiz. Fakat bununla Anadolu'ya göçebe olarak gelen ailelerin hep yerleşik hayata geçtiklerini kasdetmiyoruz. Orta Asyadan gelen göçebe unsurdan bir kısmının uzun zaman, Osmanlı İmparatorluğunun iskân siyasetine de rağmen, bu hususda bir derece müsait buldukları Anadolu'da eski göçebe hayatını devam ettirdiği görülmektedir. Balkanlara yapılan tehcirlerde bu göçebelerin ehemmiyeti göze çarpar.

Anadolunun türkleşmesinde manevî âmillerin rolünü de gözden uzak tutmamak lâzımdır. Eğer Türkler Bizanslılardan geri bir medeniyet seviyesinde olup onlardan üstün bir ideolojiye bağlı bulunmasa, ahlâkî meziyet ve kahramanlıklarını muhafaza etmemiş olsalardı, şüphesiz bugün bir mucize gibi gözüken, bu büyük hâdisenin sebepleri izahsız kalır ve çetin mücadeleleri icabettiren bu yeni vatanın kurulması imkânsız olurdu. Bizans idaresinden bıkmış olan Anadolu'nun yerli halkının müdafaasında fazla bir fayda görmiyordu. Çoğu türlü milletlerden taplanan Bizans savaşıncılarını din ve vatan ideallerinden ziyade menfaat duyguları idare ediyordu. Haçlı ordularını tahrik eden bundan farklı bir zihniyet de mevcut değildi. Halbuki İslâmiyet ve vatan ideallerine bağlı Türkler disiplinli ve mütecanis kuvvetleriyle ölmek veya kalmaktan başka bir gaye gütmüyorlardı. Bizans tarafında teşekkül eden *Akritas* ve Türk tarafında vücut bulan *Battal Gazi* gibi destanlarda her iki tarafın bulunduğu manevî şartları, temayülleri belirli bir şekilde görmek mümkündür.

Bizans ve Haçlı hücumları kırılarak İkinci Kılıncı Arslan'dan itibaren rakıp handanlar, kuvvetli sultanlar tarafından kaldırılıp millî birlik kurulduktan sonra, XIII üncü asırda, Selçuk Türkiyesi belki tarihinin en mes'ut ve refahlı günlerini yaşamıştır. Anadolu, yalnız etnik simasıyla değil, Hristiyan âleminde İslâm dünyasına katılan bir ülke olması dolayısıyla de içtimâî müesseseleri, medenî ve dinî teşkilâtıyla de çehresini değiştirmek ve islâmlaşmak zorunda idi. Bugün o devirden kalan harabeleri ve mahiyet ve işleme tarzlarını gösteren bazı mühim vakfiyeleri ve diğer türlü kayıtlar ile müşahade ettiğimiz cami, medrese, zaviye, hastahane, yol, köprü, kervansaray, gibi müesseseler bu islâmlaşma ve türkleşme hâdisesinin maddî delilleridir. Esasen yalnız İslâmî müesseseleri

bakımından değil, asırlarca süren mücadelelerle yıkılan ve nüfusu azalan bu yeni vatan her bakımdan kurulmağa ve iskâna muhtaçtı. İlk yerleşme ve bunun gerektirdiği çetin mücadelelerden sonra nisbî bir sükûna kavuşan Anadolu'da, başta Selçuk sultanları ve büyük devlet adamlarının himmetiyle islâmî ilim ve müesseseler tedricî bir surette inkişaf imkânını buldu. O şekildeki XIII. asırda ilim ve umran bakımından medeniyetçe son merhalesine kavuşmuş olan diğer İslâm ülkelerinden farksız bir seviyeye erişti. Moğol istilâsının şark islâm ülkelerine verdiği sarsıntılar bir çok ilim ve sanat erbabının da buraya sığınmalarını icabettirerek inkişaf etmekte olan medenî hayata yeni bir hız verdi. Şüphesiz bu medenî inkişafı temin eden âmillerden birisi de iktisadî yükselme olmuştur.

Zamanın medeniyetçe en ileri sahaları arasında bulunan Türkiye, Şark-Garp, Altın Ordu-Mısır ve Suriyeden gelen milletlerarası yolların birleştiği, türlü istikametlere ayrıldığı, bir yer idi. Memlekette istihsalın inkişafı, umumî nüfusun artması ve bu ticaret yollarının ehemmiyeti sayesinde şehir hayatı çok ileri bir seviyeye erişti. Bu şehirlerde yapılan vakıflara ait elde bulunan bazı mühim vakfiyelerde şehirlerin büyüklüğü, sanat ve ticaret erbabının çokluğu ve içtimâî iş bölümü ile medenî hayatın ilerileme derecesi ve ictimâî yardım müesseselerinin azameti hakkında dikkati çekecek vesikalara rastlıyoruz. Bundan dolayı *Sivas*'ın *Chalkokondyle* tarafından 120 bin yapılan nüfus tahminini hakikate yakın kabul etmek ve Konya, Kayseri, Erzurum gibi bu sınıf büyük merkezlerin buna yakın bir nisbette kalabalıklaşmış olduğuna ve ikinci derece şehirlerin de buna muvazi bir seviyeye eriştiğine hükmetmek lâzım geldiğine kani bulunuyoruz. Bu şehirlerde *Yahudi* ve *Bulgar* (Kıpçak)lardan, İslâm ve Hristiyan ülkelerinden gelmiş her türlü milletlere mensup tüccar ve sanatkârlara, bunlara ait müessese, hattâ mahallelere rastlamamızın sebebi bu iktisadî ilerilemenin bir neticesidir. Bu inkişafın bir âmili de şüphesiz Selçuk sultanlarının daha *Keyhüsrev I* den beri bu iktisadî şartların ehemmiyetini müdrik bulunmaları ve buna uygun bir siyaset takip etmiş olmalarıdır. Sultanlar ticaret yolları ve bu yollar üzerinde kervanların emniyeti ve ihtiyaçlarını temin maksadıyla bir çok büyük *kervansaraylar* yaptırmışlar, yollar ve köprüler inşa etmişler emniyeti



Buna dair *Menâkıb ül-Ârifin*'de Mevlânâ'nın teshirkâr tesirini gösteren birkaç misal ihtida keyfiyetindeki ruhî âmilleri göstermek bakımından dikkati çeker. Bundan farklı olarak büyük kitlelerin toptan derhal islâmlaşmış nihayet türkleştiğini ileri sürecektir hiç bir delil mevcut değildir. Eğer böyle olsaydı garp Türklüğünün ırkî simasında<sup>1</sup>, dil ve tarihî ananesinde başka bir inkişaf istikameti baş gösterir, Anadolu Türkleri ile Orta Asyadakiler arasında derin farklar hasıl olurdu. Osmanlı İmparatorluğunda, Balkanlarda, türkleşmeden ziyade islâmlaşma şeklinde tezahür eden geniş ölçüdeki değişmelere Selçuk Türkiyesinde rastlamak mümkün değildir. Müslüman olan büyük kitleler mevcut olsaydı, orada olduğu gibi Anadolu'da da uzun zaman dillerini, ve bilhassa etnik hususiyetlerini muhafaza etmeleri icap ederdi. Bugün Anadolu'da Şamanî devrine ait rastladığımız bazı inanışları, ananeleri, ata sözleri ile kültür kelimelerini Orta Asya folkloruna bağlamaksızın izah edemeyişimizin sebebi de tarihin bu tarzda bir cereyanı neticesidir. Burada garp türkçesine geçen bazı yerli kültür kelimeleri-ki bunlar kısmen mahallî şivelerde yaşamakta, kısmen umumî dile girmiş bulunmaktadır - türkleşen unsurlarla birlikte gelmiş olmayıp karşılıklı tesir ve iktibasların mahsulüdür.

Din değiştiren bir halk kitlesinin zamanla ve muhitin icabı olarak dilini de değiştirebileceği mümkün olmakla beraber etnik hususiyetler asırlarca yaşamak kudret ve kabiliyetine maliktirler. Bu cihet bu türlü araştırmaların Anadolu'nun türkleşmesi tarihini aydınlatmakta ne kadar faydalı neticeler vereceğini gösterir. Esasen Osmanlı İmparatorluğunda olduğu gibi Selçuklarda da devletin, vergi endişesiyle islâmlaşma hareketine mütemayil olmadığı keyfiyeti hristiyan guruplarının asırlarca Türkiyede neden mevcut olabildikleri vakıasını izah eder. Bu türkleşme faaliyeti yanında şarkda bazı Türk unsur-

<sup>1</sup> Daha Kâşgarlı Mahmud ve Reşîdeddin zamanında şarkta *mongoloid* evsaf arzeden Türklerle Oğuzlar arasındaki sima farkları dikkati çekmiş ve Türk aslı tipini bilmeyen ve Anadolu'nun türkleşmesini anlayamayanları olduğu gibi bu eski müellifleri de yanlış faraziyelere sevk etmişti. Aynı bir tetkik neşredebileceğimiz bu mesele için, şimdilik, mümkün mertebe en saf kalmış olan Türkistan, Azerbaycan ve Anadolu'nun göçebe Türkmenlerinin sınımlarını hatırlatmak kâfidir.

larının kürtleşmesi vakıasını da şimdilik yalnız orada devlet kurmuş olan *Ak ve Karakoyunlulara* mensup oymakların bugün dil bakımından kürtçe konuştuklarını zikretmekle iktifa edelim.

*Toponimik* araştırmaların vereceği sağlam bilgiler de Anadolu'nun türkleşmesi hâdisesini aydınlatmakta, geniş bir ölçüde, işimize yarayacaktır. Bu bakımdan Anadolu üç manzara arz etmektedir: 1) Tamamile türkçe yer adları taşıyan iskân sahaları. Buralar Türkler tarafından iskân edilen boş arazi olup tabiatıyla bu gibi yerlerde kurulan köy ve kasabalarla onların semtlerine ait isimler hep türkçe asıldan gelmektedir. Selçuk devrinden beri, vakfiyelerin de gösterdiği vechile, bu gibi köyler türkçe isimlerle, hususiyle boy adlarıyla adlanmışlardır. Yerli halkın azlığı, boş yerlerin çokluğu dolayısıyla Orta Anadolu, bu bakımdan diğer sahalara nisbetle, daha ehemmiyetli bir mevki işgal eder. 2) Yıkılmış, nüfusu göçmüş veya az nisbette şenlik bulunan köy ve kasabalar. Bu gibi iskân sahalarında yerleşen Türkler buraların eski adlarını umumiyetle muhafaza etmişler veya Türk fonetiğine uydurmuşlardır ve fakat köyün semt ve mevkilerine ait bir kısım eski adları belli olmıyan isimler yerine türkçelerini koymuşlardır. İsimleri türkçe olmıyan ve bu tarzda türkleşen bir çok köyler bu evsafı arzeder. İstilâ zamanlarında Orta Anadolu'ya nisbetle daha fazla meskûn olan ve umumiyetle Ermeni halkı Anadolu'da kalan şark bölgelerinde bu tip türkleşme sahalarına daha fazla rastlanmaktadır. 3) Mamur ve hristiyanlarla meskûn bulunan köy ve kasabalarda yerli nüfusun yanında yerleşen ve gittikçe nüfusu artan Türk halkı yerlilerin köye ve semtlerine verdikleri isimleri kullanmış ve bu gibi sahalarda toponimik bakımdan türkleşme imkânını bulamamıştır. Menşei temamilen ihtida etmek suretiyle türkleşen köyler de bu guruba dahildir. Bu cins yerler daha ziyade Şark ve sahil bölgelerinde bulunmaktadır. Bu toponimik durum köylerin ve köylere ait mevkilerin neden öz türkçe veya karışık, yahut temamilen türkçe olmıyan adlar taşıdığını, ve türkler tarafından kurulanları müstesna, şehirlerin neden türkçe olmıyan asıllardan gelen isimlerle adlandırıldığını açık bir dille izah eder. Bundan dolayı türkleşme hâdisesini aydınlatmak için toponimik tetkiklere geniş bir yer ver-



yamamaktan ileri gelse gerek. *Bizantinist*'lerin de söylediği gibi İslâm - Bizans mücadelesinde azalan yerli unsur Türk Bizans ve Haçlı savaşlarında vukubulan kıtaller ve muhacere-  
retler dolayısıyla daha az mikdara inmiş bir ekalliyet halinde idi. Fakat bu mücadeleler sona erip Selçuk sultanlığı istikrar kesbedince Hristiyan reaya sultanların âdilâne ve kiyasetli idarelerinde kendilerini emniyet ve refahta hissederek toprak-  
larına, dinlerine bağlanmak suretiyle mevcudiyetlerini muhafaza etti. O şekildeki sultanlığın daha inkıraz zamanlarında bile Hristiyan unsurun mühim bir yekûn tuttuğu *ciziye*nin devletin başlıca gelir kaynaklarından biri olmasıyla anlaşıl-  
maktadır (*metin* 153 s). Hattâ İlhanî valisi Timür Taş da bu unsuru islâmlardan tefrik için Hazreti Ömere çıktığı rivâyete dilen mâruf ananeye göre, onlara hususî elbiseler tâyin etmişti (*metin* s. 327). Aynı asrın Şark ve Garp seyyahlarının müşâhe-  
deleri de türkleşme faaliyetinin neticeleri ile bu Hristiyan unsurun mevcudiyeti hakkında takribî bir fikir verebilir. Bu un-  
sur Osmanlı İmparatorluğunda da aynı şekilde mevcudiyetini, son zamanlara kadar, muhafaza edebilmişti. Türk hakimiyeti ve İslâm medeniyetinin üstünlüğü tesiriyle hristiyan un-  
surun kısmen islâmlaşmasıyla birlikte bir türkleşme faaliyetinin cereyan ettiğini söylemek mümkündür. Mün-  
ferit vak'alar olarak Selçuk ricali arasında rastladığımız Mühtediler burada zikredilebilirse de bu vasıta ile olan ihtida keyfiyetinin menşei daha ziyade, Osmanlı İmparator-  
luğundaki *Yeniçeri* (devşirme) ananesinin esas olan, *askerî köle* sisteminde aramalıdır. Fakat İbn Bîbî'nin bunu teyit eden mânalı ifadesine rağmen<sup>1</sup> askerî kölelerin hep Türk olmıyan unsurlardan vücut bulduğunu sanmamalıdır. Bilâkis, büyük Selçuk İmparatorluğunda olduğu gibi, Türkiye Selçuklularında da, bu unsurun esasını türlü Türk boylarından, çok defa kısmen hristiyan olmuş Kıpçak sahasından tedarik edil-  
miş, Türk köleleri teşkil ediyordu. İslâmlaşma ve ihtida vakala-  
rına, köylerden ziyade, münasebetlerin daha sık ve İslâm kültü-  
rünün tesirli olduğu, şehirlerde rastlanmaktadır. Mutasavvıfların, tarikat mensuplarının bu hususta oynadıkları rol ehemmiyetlidir.

<sup>1</sup> Mufasssal nüsha s. 137-138. Bu meseleyi yakında neşredeceğimiz bir makalede inceliyeceğiz.





azlığı dolayısıyla, medenî seviyeleri, teşkilât ve işleme tarzları hakkında, zamanın içtimalî tekâmülünü gösteren, kıymetli vesikalaradır.

Dikkate şayandır ki başlangıçta büyük Selçuk sultanları tarafından bir fütûhat ve iskân sahası olarak telâkki edilmiş ve ancak hanedanın ikinci derecede beyleri tarafından bir *Uç beyliği* şeklinde idare edilmiş ve bazen de âstî ve şüpheli beylerin bir sürgün yeri vazifesini görmüş olan Anadolu'da kurulan Selçuklu devleti diğerlerinden daha iyi bir talia ve parlak bir istikbale mazhar olmuştur. Türkiye Selçuk devleti, bu bakımdan, diğer Anadolu beyliklerine nazaran mütevazî bir vaziyette olan Osmanlı devletinin başlangıçlarıyla mukayese edilebilir. Şüphesiz bu hususta başlıca âmili bu sahada Türk kütlesinin daha büyük bir kesâfet teşkil etmesine atfetmek icabeder. Türklü nisbetlerde üç asır içinde vuku bulan muhaceretlerle kurulan bu yeni Türk vatanı şüphesiz en büyük göç dalgalarını ilk fetihlerde almıştı. Bu kesif insan akını olmasa idi *Bizans* ve *Haçlı* mücadeleleri bu vatanın kurulmasına engel olabilirdi. Anadolu bir ordunun değil bir milletin fethettiği bir ülke idi. Mücadeleler ne kadar çetin olursa olsun Türkler için burada yaşamak veya burada ölmekten başka bir çare yoktu. Malları, çadırları, çocuk ve aileleriyle gelen muhacir kabilelerini iskân edecek başka bir saha da kalmamıştı. Muhaceret o kadar şumullü ve devamlı olmuştur ki Türkistanda, Türk milletinin en kalabalık bir zümresi olan, Oğuzlardan, hususiyle Moğol istilâsından sonra, pek az bir nüfus kalmıştı. Muhacirlerin yollar üzerinde kalanları Türkmenistan ve Azerbaycan türklüğünü teşkil etti. Bundan dolayı Selçuk fetihlerini tamamiyle sultanların emir ve idarelerindeki orduların mahsulü sanmamalıdır. Kendilerine mahsus kabiyle teşkilâtlarıyla başlarındaki *İl-başı* (Boy beyi) ların idaresinde fütûhat yapan grupların ehemmiyetine dikkat etmedikçe bu türkleşme mes'elesi anlaşılamaz. Uçlarda ayrı ayrı veya gruplar halinde ilerileyen Türk boyları bazan merkezin plânlarına göre tensik edilir ve muntazam ordularla birlikte hareket eder ise de onlar çok defa merkezin hiç bir emir ve siyasetini düşünmeden muhtaç olduğu araziye işgal eder. Umumiyetle devletin müdafaa ve fütûhat plânlarına uygun olan

bu hareketlerin bazan Bizanslılarla Selçuklular arasında siyasi güçlükler de çıkardığı görülmektedir. Bundan dolayı Selçuk fütûhatiyle Osmanlı istilâları mahiyet bakımından biraz farklıdır. Yâni birincide nüfus hareketlerinin ordulara, ikincide orduların nüfus hareketlerine tesiri göze çarpar. Haçlı seferlerini müteakip Anadolu'nun ortasına çekilen türklük ikinci Kılıç Arslan'dan sonra, önce Selçuk devletinin fethleriyle, bilâhara onun zaiflaması neticesinde meydana çıkan *Uç beyliklerinin* müstakıl faaliyetleriyle, elden çıkan ve ele geçmemiş olan sahalara işgale ve gittikçe artmış bulunan nüfus kesafetiyle de iskâna muvaffak oldu. Bu topraklardan taşarak Osmanlı istilâ orduları arkasında Rumenlinin türkleşmesini sağlayan nüfus hareketleri bu tabii astışın bir neticesidir.

Türklerin, istilâ esnasında, Anadolu'da karşılaştıkları unsur hristiyan Rum ve Ermenilerle müslüman Kürtlerden tereküp ediyordu. Ermeniler, Kürtler istilânın neticesi olarak şarktan garbe doğru kaymışlardır. Bu suretle onların şarktaki kesafetleri azalmağa yüz tuttu. Buna karşı küçük Ermenista'nın doğuşu da bu nüfus kayışının bir eseridir. Asırlarca devam eden Yunan kültürü ve hristiyan dini tesiriyle rumlaşan yerli halkların, bazı hususiyetlerini muhafaza etmiş olmasına rağmen, dillerini bu istilâ zamanına kadar yaşatmış olduklarına dair şark ve garp kaynaklarında bir kayda tesadüf edilememiştir. Irk bakımından *Elenizm*'in tesirini ancak sahillerle bazı içerdeki kültür merkezlerinde hissetmek mümkündür. Türklerin bu topraklarda kendi ırklarından bazı unsurlara rastladıkları hakkında daha müsbet delillere malik bulunuyoruz. Bizans imparatorluğunun, İslâm hudutlarını muhafaza maksadile, Balkanlardan şamanî veya hristiyanlaşmış bir takım Oğuz ve *Peçenekler*'le daha sonra *Kuman* (Kıpçak) ları Anadolu'nun bazı bölgelerine yerleştirdiğini biliyoruz. Şarktan, ve bazan Selçuk devleti zamanında doğrudan doğruya *Kıpçak-ili*'nden gelen Kıpçak unsurunun mevcudiyeti dolayısıyla Balkanlardan Bizans imparatorluğu vasıtasıyla gelmiş olanların *toponimik* izlerini takibetmek mümkün değilse de *Peçenekler*'e ait yer adlarının Balkanlar yoluyla vukubulmuş muhaceretlerin neticesi olduğu hiç bir şüpheye mahal bırakmamaktadır. Anadolu'da yerleştirilmiş olan bu gayrimüslim Türklerle Selçuklular arasında millî



lerdir. Milli duyguların belirmesi bakımından başka milletlerin tarihinde emsaline rastlanamıyan *Orhon kitâbeleri* bu türlü inanışları canlı bir surette tasvir eder. Orada, Altay dağları, dört cihete ordular gönderen Türk kağanlarının ebedî sürececek hakimiyetlerinin merkezi olarak telâkkî edilmekte ve Türk hükümdarının, daha Hiong-nu devrinden beri mevcut itikada göre, *ilâhî bir menşeden geldiğine* inanılmaktadır. Hattâ *Gök Türk* adının menşei (yapılmış bir izah tarzına göre) de her halde bu üstünlük duygusu ve semâvilik telâkkîsinin bir neticesi olmalıdır. Türklerin, bütün Ortazamanlar boyunca, Tanrı tarafından dünya hakimiyetine memur bir millet olduğuna dair bir telâkkiye bağlı bulundukları gözükmemektedir. Peygamberin: "*Benim Doğuda Türk adını verdiğim bir askerim vardır, her hangi bir kavim üzerine gazaplanırsam onları onun üzerine saldırtırım*,"<sup>1</sup> Hadîs-i kutsîsinin menşei ne olursa olsun *Orhon yazılarından* beri Türk cihan hakimiyet telâkkî ve ideâlinin devam eden bir ifadesi olarak dikkate değer. Türkler hakkında işlenen bu gibi islâmî an'aneler, Moğolları Türk sayan (esasen Moğollar ve Türkler aralarındaki kültür yakınlığını biliyorlardı<sup>2</sup>) İslâm müellifleri tarafından Moğollara da teşmil edilmiş idi. Dünya hakimiyetine Tanrı tarafından memur edildiklerine inanmış olan ve bunu *Papa* ile yapılan muhaberelede açıkca ifade eden Moğol *kaan* 'ları bu gibi rivâyetleri kendi siyaset ve telâkkilerine uygun bularak derhal benimsemişlerdi. Bunu, metinde haşiyeleriyle gösterdiğimiz *Hulâgü'nün* mektubunda ve *Cüveynî* vesair islâmî telifatta görmek mümkündür<sup>3</sup>. Gariptir ki daha XV nci asrın başlarında Timür, bir Türkmen boyuna mensup olduğunu kaydettiği Osmanlı sultanına bile, herhalde Türk anayurdunda hakim bulunması dolayısıyla, gönderdiği mektupta,

<sup>1</sup> Metindeki haşiyeye s. 51 bakınız.

<sup>2</sup> İbn ül-Esîr'in rivayetine göre *Semerkan'd*'ın Çingiz orduları tarafından zaptı üzerine öldürüleceklerinden korkan *Harezmi* askeri "*Biz Türküz ve onlarla bir cinsteniz, onlar bizi öldürmezler dedi ve aman dilediler; Moğollar da amanlarını kabul ettiler*". Buna dair yine metnin s. 51 deki haşiyesine bakınız.

<sup>3</sup> و حدیثی است منقول از اخبار ربانی «اولئك هم فرسانی بهم انتقم من عصائی» و در *Cihângüşa* I, S. 17). آن شك و شبهت نیست كه اشارت بدین جماعت چكزبان بوده است

peygamberin: "Türkler size *dokunmadıkça siz türklere dokunmayınız*,"<sup>1</sup> hadîsini dercederek bu an'aneyi kendisine hasretmek istemiştir. Osmanlı sultanları da mütemadî kazanılan büyük zaferlerle bu dünya hakimiyeti telâkkîsini yeniden canlandırarak sonsuz fütihat teşebbüslerinden geri kalmadılar. Tarihin bu ikbal ve azameti kütleler arasında da *Kızıl Elma* gibi efsanevî ideallerin doğmasına sebep oldu. Selçukluların zuhurunda meydana çıkarak millî gururu besleyen hadîsleri unutmuş olan Osmanlı türkları İstanbul'un fethi ile bir yenisine mazhar olduklarını hatırladıkları hadîs-i Nebvî'nin manevî tesirini hissediyorlardı<sup>2</sup>.

Selçuk sultanları İslâmın hâmisi olmak sıfatıyla ona yalnız bir nizâm vermek ve onu iç - dış düşmanlarından korumakla iktifa olunamayacağını anlamışlardı. İslâm medeniyetini ilmî ve içtimâî müesseseleriyle kuvvetlendirirken hâkimiyetlerinin temellerini de sağlamlaştırdıklarını müderrik bulunuyorlardı. Cami, medrese ve hankahların inkişafı için sarf edilen büyük gayretlerle, kılıç tutan askerî kuvvetler yanında, zamanın ihmali câiz olmıyan, ilim ve tasavvuf mensuplarından mürekkep irfan ordusunu da aynı gaye uğurunda hazırlamış bulunuyorlardı. İmparatorluğun büyük imar ve tesis faaliyetleri Türkiye, İran, Azerbaycan, Irak ve Suriyede kurdukları medrese, zaviye, cami, yol, köprü, kervansaray, ve darüşşifa (hastahane) ların harabeleriyle malûm olduğu gibi onlara ait İslâm eserlerinin nakilleri<sup>3</sup> ve kısmen zamanımıza kadar gelen vakfiyeleriyle de göze çarpmaktadır. Bilhassa vakfiyeler, diğer vesikaların

<sup>1</sup> عقل را کار فرمای و در فتنه و بلا بر روی خود مکشای و «اتركوا الترك ما تركوكم» را (Nizâm eddin) کار فرمای، آنگاه مردی کار دیده را نامزد طرفی او کرده روانه کردانید *Şâmi, Zafernâme, ngr. F. Tauer, s. 218*).

<sup>2</sup> Daha Mu'âviyye'den beri bir takım İslâm hükümdarlarının İstanbul'u alarak Peygamberin teveccühüne mazhar olmağa ve bu suretle İslâm âleminin sempatisini çekmeğe çalıştığı muhakkaktır. Peygambere isnad olunan hadîs şudur : لیستفتحن القسطنطنیة فلنم الامیر هذا الامیر فلنم الجیش ذلک الجیش «Muhakkak İstanbul alınacaktır, bunu alan hükümdar ve asker ne iyi hükümdar ve askerdir!» Söylemeğe lüzum yoktur ki bizi burada hadîsin sıhhatı değil tesiri ilgilendirir.

<sup>3</sup> Meselâ umumî olarak *Rahat us - Şudûr* (s. 65) ve Necmeddin Râzî'nin *Mirşâd ül-'İbâd*'ine (ngr. Tahran s. 13) bakınız.



misâldır. *Câmî'üt-Tevârih*'in naklettiği *Oğuznâme* ile *Dede Korkut* kitabı bu gibi muhitlerin yaşayan an'anelerinden vücut bulmuştu. Yazıcıoğlu'nun *Selçuknâme*'sindeki kayıtlar, Selçuk saraylarında Oğuz an'anesinin tamamiyle yaşadığına dair kat'i bir kanaat vermese bile, *Uc*'lardaki boylar arasında yaşamakta olduğunda şüphe bırakmamaktadır. Selçuk istilâsiyle gelen Türk kütleleri, ister istemez, kendileriyle birlikte getirdikleri kültür unsurlarını da İslâm muhitlerine nakletmişlerdir. Türklere mahsus olan bir takım içtimâî müesseseler, devlet teşkilâtına ait unsurlar, saray âdet ve eğlenceleri, menşei şamanî dininde olan ve fakat zamanla lâikleşen ve bazan askerî spor mahiyetini alan oyunlar, ev eşyası, türlü yemek ve elbise şekilleri bu istilâdan sonra İslâm medeniyetinin de unsurları olmuştur. Türkçeden farsça ve arapçaya geçen bir takım memuriyet adları, unvanlar ile bu medenî tesiri gösteren diğer kültür kelimeleri bu bakımdan ehemmiyetli bir tetkik mevzuudur. Hatta farsçadan arapçaya geçen bir takım kültür kelimelerinin mühim bir kısmı da Selçuk ve devamı olan devletler vasıtasıyla olmuştur, ki *Memlûk* kaynaklarında bu tesiri belirli bir şekilde görmek mümkündür. Son zamanlarda münşeat'a ait bulunan yeni eserler Türkiye Selçuklularının yıkılışına kadar bile daha Göktürk ve Uygur devirlerinden beri bilinen bir çok memuriyet adları ile unvanların, şimdiye değin sanıldığından çok daha geniş bir ölçüde, kullanıldıklarını, bir takım saray âdet ve eğlencelerinin devam edip geldiğini göstermektedir, ki bu gibi tesirlerde yüksek tabakanın rolü göze çarpar.

Esasen Türklerin başlıca ehemmiyet verdikleri şey hakiyet mes'elesi olduğundan Selçuklular bugün hasretini çektiğimiz bazı millî mevzularda gayret sarfetmeğe lüzum da görmemişlerdir. Onlar için gaye hakim olmak ve bunu temin maksadıyla lüzumlu olan askerî ve içtimâî teşkilâtı vücuda getirmek, milletlere âdilâne bir nizam ve idare tatbik ederek bu hakimiyeti mümkün olduğu kadar genişletmek idi. Türklerin ilim ve teknikten ziyade devlet kuruculuğu, teşkilâtçılık ve askerî sahalarda büyük ve geniş görgülü insanlar yetiştirmesinin sebebini bu temayülde aramalıdır. Halbuki IX ncü asır Arap mütefekkeri Câhiz Türklerin meziyetlerine dair yazdığı

risâlede<sup>1</sup>, onların zekâ ve ahlâklarıyla askerî kabiliyetlerini saymakla iktifa etmiş teşkilâtçılık ve devlet idaresinin Farslara ait bir hüner olduğunu söylemişti. Câhiz bu şekilde düşünmekte mazurdu. Çünkü o, Türkleri Halifelik ordusundaki mevcudiyetleriyle tanıyor, İslâm'dan önce Türk devletlerinden habersiz olduğu gibi iki asır sonra İslâm âlemini idarelerine alacaklarını da keşfedemezdi. Bundan başka önünde her bakımdan tesirleri devam eden bir Sâsânî teşkilâtına da şahit idi. Daha sonraları mânşei askerî kölelerden olan bir takım Türk devletlerinin kuruluşu İslâm müelliflerini onların askerlik ve teşkilâtçılık bakımından haiz oldukları kabiliyetleri belirten medhiyeler yazmağa sevk etmiştir. Yine adını andığımız Fâhreddin Mübârekşâh tarihinde "Kendi kavmi ve şehri içinde aziz olan herkes memleketinden uzak düşünce yabancı bir ülkede, hor ve zelil olduğu halde bunun aksine olarak *Türk kendi halkı arasında diğer türklerden farksız olup kendi memleketinden ayrılp İslâm diyarına düştüğü zaman onun kıymeti artar, emîr ve sipehsâlâr olur. Ademden bu zamana kadar, türkten başka, para ile satın alınan bir kölenin pâdişah olduğu görülmemiştir*," der. Ve onun naklettiği, Türkler arasında mâruf olduğu anlaşılan ve efsanevî Türk padişahı Efrâsiyâb'a çıkan şu rivayet bu filî vaziyeti veciz bir şekilde ifade eder. Bu rivayete göre Efrâsiyâb: "*Türk denizde sedef içinde bulunan bir inci gibi yurdundan uzaklaşırsa kıymetlenir, pâdişahların tâcı, gelinlerin süsü olur*," der<sup>2</sup>. Türkler Tanrıyı kendilerini himaye eden, yok olmaktan koruyan bir ilâh olarak millileştirmişler ve kendilerini onun dünyayı fetih ve idareye memur bir ordusu telâkkî etmiş-

<sup>1</sup> İlk defa Van Vloten tarafından neşredilen *Risâlet fi fazail al-Etrâk* prof. Şerefeddin bey tarafından tercüme edilerek *Türk gurdu* mecmuasının beşinci cildinde intişar etmiştir. Gene aynı mütercim-i min İbn Hassul tarafından Tuğrul Bey zamanında yazılan tercümesinde bu bakımdan ehemmiyetlidir (*Belleten* XIV).

<sup>2</sup> "و از مثل و سخنان افراشیاب که پادشاه ترکان بوده است و از حد بیرون کامل عقل و صایب رای و بسیار دان بوده است اینست که مثل : ترک همچون دری است که در صدی و دریا باشد، هر چند در ممکن خود است بی قدر و قیمت باشد، چون از صدی و دریا بیرون افتاد بها گیرد (s. 37). Bu eser hakkında Prof. F. Köprülü'nün *Türk dili ve Edebiyatı hakkında araştırmalar* adlı eserine (İstanbul 1934) bakınız.



rına, mahdut bir nisbette ve ancak millî kültürü ibtidai şekliyle muhafaza eden, göçebe ve köylü unsur arasında rastlamak mümkün olabilmıştır. Daha garibi, islâmiyetle alâkası olmıyan, İranın islâmdan önceki millî adlarının Selçuk sultanları tarafından benimsenmiş olmasıdır. Küçük bir kütle halinde Islâm ülkelerine gelen, kültür yakınlığı ve üstünlüğü ve nihayet muhitlerindeki ekseriyetin tesirile türkleşen ve sonra islâmlaşan Moğollar kadar, Selçuklular, mâzi ve harslarıyla alâkalı bir eser vermeden Arap ve Acem harsının geniş bir ölçüde inkişafına çalışmağı da, haksız olarak, Islâmiyet icabı saydılar. Bu keyfiyetin farkında olan Islâm müellifleri bunu Türklerin lehinde bir vakıa olarak zikrederler. Meselâ Fahreddin Mübârekşâh «*Başka milletlerin müslüman olup tekrar dinlerinden döndükleri ve müslüman iken de ana baba ve akrabalarıyla münasebetlerini kesmedikleri çok defa görüldüğü ve samimî müslüman olmak için uzun zaman gerektiği halde türkler müslüman olduktan sonra müslümanlığa öyle sarılırlar ki bir daha adlarını, yerlerini ve yakınlarını hatırlamazlar; hiç bir türkün irtidat ettiği de görülmemiştir.*»<sup>1</sup> der. Millî kültürü muhafaza etmek isteyen ve şamanî hayat telâkkilerini daha ziyade batınî mezhepleriyle telif etmek imkânını bulan bir takım göçebe unsurlarının bu mezhepler arkasında sürüklenmelerine rağmen *Sünniliğin* ve bilhassa *Hanefiliğin* Islâm âlemindeki zaferi, yeni din uğrunda hiç bir fedakârlıktan çekinmeyen, bu münevver Selçukluların eseridir. Râvendî'nin bu husustaki kayıdı bu bakımdan çok dikkate değdiği gibi Islâm dünyasının Türk hakimiyetine karşı bakışını göstermek bakımından da ehemmiyetlidir. O senetleriyle çıkarak İmâm-i A'zam'dan şu rivayeti nakledir: «İmâm-i A'zam vedâ haccını yaparken Mekke (Kâbe) de Tanrıya «*Ey Tanrım benim içtiğim doğru ve mezhebim hak ise yardım et! Çünkü ben senin için Muhammedin şeriatını takrir ettim.*» Hâtiften bir ses gelerek «*Doğru söyledin,*

<sup>1</sup> و دیگر هیچ صنف از گروه کفر نیست که او را از کفر باسلام آرند که نه او را بسوی شانه و مادر و پدر و اقربا دل کشان باشد، و مدتی باید تا دل بر مسلمانی بنهد و بسیار باشد که مرتد شود و بکفر باز گردد مگر گروه ترک که چون او را باسلام آرند چنان دل بر مسلمانی بنهد که از خانه و جای و اقربا بییش یاد نکنند و مرکز هیچ کس نشان نداده است که ترک از اسلام رجوع کرده است و مرتد شده و بکفر باز گشته (Tarih-i F. Mübârekşâh, nşr. D. Ross S. 36).

kılıç Türklerin elinde bulundukça senin mezhebine zeval yoktur.» Tanrıya hamdolsun ki Islâmın arkası kuvvetli, Hanefî mezhebi mensupları mes'uddurlar; Arap, Acem, ve Rus diyarında kılıç türklerin elindedir. Selçuk sultanları Ebu Hanîfe âlimlerini o kadar himaye etmişlerdir ki onlara karşı olan sevgi ihtiyar ve gençlerin kalbinde bâkîdir<sup>1</sup>.. Dikkate şayandır ki Râvendî yalnız Selçukluları değil Rusya'da hüküm süren Türkleri de, Islâm olsun olmasın, Islâmiyetin muzahiri olarak telâkkî etmekte ve onların türklük camiasına mensup olduklarını müdrik bulunmaktadır.

Şüphesiz bu keyfiyet Türk harsının, târihinin büyüklüğü nisbetinde, inkişaf edememesine başlıca âmildir. Fakat burada Selçuk İmparatorluğunu kuran unsurun göçebe menşeinden gelmesi ve Türk yüksek kültürünü temsil eden Uygur, Karahanlı muhitleriyle yakın bir münasebet kurulamamış olması gibi tarihî ve coğrafi âmilleri de unutmamak lâzımdır. Lâkin bundan, Türklerin Islâm olduktan sonra, kendi harslarından tamamiyle sıyrıldıklarını ve Islâm medeniyetine kültür hayatları bakımından bir tesirde bulunmadıkları mânâsını çıkarmak doğru değildir. Selçukluların hüküm sürdükleri sahalarda, şehirden ve Islâm medeniyetinin yakın tesirlerinden uzak yerlerde yaşayan bilhassa göçebe unsur, uzun zaman, eski boy teşkilâtıyla yaşamış, Islâm olmakla beraber şamanî akîde ve hayat telâkkilerini, tarihî destan ve geleneklerini yaşatmıştır. Anadolu'nun Uçları ile yaylaları geniş olan sahalarda yaşayan göçebeler Islâmiyet uğrunda harp etmekle ve kendilerini müslüman saymakla beraber daha ziyade Islâmiyetten evvelki hayat ve telâkkilerine bağlı bulunuyorlardı. Onlar ne Islâmiyetin sıkı şartlarını, ne de islâmî devlet sistemine uymayı arzu ediyordu. Anadolu'da devlet-şehirli ile bunlar arasındaki zıddiyetler göçebe isyanlarının başlıca sebebinin teşkil eder. Müslüman-şehirlinin kötü mânâda bunlar için kullandığı «*Türk.*» adı, Selçuklular ve Osmanlılar'da, aradaki tezadları göstermek için güzel bir

<sup>1</sup> «حقاً قلت لازال مذهبك مادام السيف في يدي الا تراك» و بحمد الله تعالى بشت اسلام قویست و اصحاب ابوحنیفه شادان و نازان اند و چشم روشن و درعرب و عجم و روس شمشیر در دست ترکانست و سهم و شمشیر ایشان در دلهای راسخ و سلاطین آل سلجوق چندان تربیت علمای اصحاب (Râhat us-Sudûr, s. 17-18)..



dan itibaren de kütle halinde kabule başladılar. İşte İslâm âleminin karşılaştığı bu iç ve dış tehlikelere nihayet veren, İslâm medeniyetine taze bir ruh ve kan aşılayan ve İslâm milletlerini yeni bir nizama sokarak bu âlemin mukadderatını Türk milletinin omuzlarına yükliyen Selçuklular idaresindeki Oğuz kütlelerinin hareketleri, bu islâmlaşma hâdisesinin zarûrî bir neticesidir. Bundan sonradır ki Türk - İslâm tarihinin birbirini takip eden büyük hâdiseleri vukua geldi. Selçuk Türklerinin Tarih sahnesine çıkışında, İslâmdan önce olduğu gibi islâmî devrede de, Türkler büyük bir imparatorluk kurarken, sâkin ve itaatli şehirli ve yerleşik unsurun değil, daha ziyade faal ve teşkilâtçı olan göçebe unsurun rolü göze çarpar. Selçuk imparatorluğunun doğuşu ve yakın şarkın türkleşmesi, bu asırlarda Ortaasyada vukubulan büyük nüfus artış ve hareketleri tetkik edilmeksizin anlaşılamaz. Esasen Oğuz kütlelerinin ıztırarî hareketlerine ve muhaceret destanına ait tarihî bilgilerimiz mevcut olmasa bile bu büyük neticenin meydana gelmesi meselenin başka bir şekilde izahına imkân vermemektedir. Bazı bakımlardan *Cermen* istilâsını andıran Selçuk istilâsından sonra, başta cihanşümul bir mahiyet arzeden *Osmanlı İmparatorluğu* olmak üzere, kurulan hemen bütün islâm devletleri Türk ırkından hanedanlara inhisar etmiştir. Bu vaziyetin asırlarca devam edebilmesi, şüphesiz, Türk etnik unsurunun kesafetile mütenasip olarak alâkalıdır.

İslâm dünyasının dörtte üçüne hâkim olan büyük Selçuk sultanları için, yalnız İslâmiyetin hâmisî olmak sıfatile onun başlıca dış düşmanı olan Bizans'ı ezmek maksadıyle değil, arası kesilmeyen Oğuz göçmen kütlelerinin mâmur ve nüfusça kesif İslâm ülkelerinde bir kargaşalık unsuru olmalarının önüne geçerek onları yerleştirecek yeni bir saha bulmak ve bu suretle devlet için zararlı olan bu unsuru kuvvetleri arasına sokmak gibi idarî ve siyasî bir maksatla da, İslâm - Bizans mücadelelerinde nüfusu azalan ve bir çok yerleri boş ve yıkık bulunan, Anadolu'nun fethi zarûrî idi. Zaten sultanlar henüz bu zarûreti duymadan önce de beylerinin idaresindeki boylar bütün aileleri ve mallarile birlikte Ermenistan ve Bizans hudutlarını zorlamağa başlamışlardı. Eğer bu vaziyet mevcut olmasa ve bu

zaruretin icapları kavranılmamış olsa idi yalnız İslâmiyetin perestişini temin maksadıyle yapılmış olacak bir kaç fetih ve istilâ seferinin ehemmiyeti ne olursa olsun, bundan evvelki İslâm gazalarından farklı büyük neticeler vermiş olması mümkün olmazdı. Başta Selçuk hanedanı olmak üzere, İslâmlığı henüz X ncu asırda kabule başlayan ve uzun zaman şamanî kültürü çerçevesinde yaşayan Oğuz kütlelerinin bu sathı islâmlaşmalarına rağmen imparatorluğu idare eden yüksek sınıf, siyasî maksatlarına uygun gelmesi sebebinden ziyade mizaçlarının icabı olarak samimî ve mütaassıp müslüman idi. Bunda *Türklerin*, başka, milletler gibi yabancı bir kuvvetin icbarile değil, kendi arzularıyla bu dine girmiş olmalarının tesiri olmakla beraber asıl sebebini, Türk tarihinde sık sık rastlandığı üzere, dışardan gelen din ve medeniyet karşısında millî kültürün koruyucusu olmak icabeden münevver tabakanın kendi an'ane ve mâzilerile alâkalarını kesmeyi mucip olan hâleti ruhiyelerinde aramak daha doğru olur. Fakat bu hükümle, Türkler arasında vuku bulan bu islâmlaşma hareketinin öyle kolay ve gönül rizasiyle birden olduğunu, millî hars ve dinî telâkkilerin bir mukavemetine mâruz kalmadığını kasdetmek istemiyoruz. Bilâkis bu büyük hareketin bir takım iç mücadelelere ve hars buhranlarına sebep, olduğuna dair, vesikaların azlığına rağmen, bir çok şeyler söylemek imkânlarına mâlik bulunuyoruz. Bununla beraber, burada tafsilene girişemiyecimiz, bu keyfiyetin Türk tarihinin bu umumî çerçevesini değiştirecek bir mahiyette olmadığını da söyleyebiliriz. Filhalka, münevver Türkler ve başta Selçuk sultanları, samimiyet ve sadakatla bağlandıkları, İslâm ideolojisi hesabına millî benliklerine ait bir çok an'aneleri feda etmekten, mâzileri ile alâkayı kesmekten çekinmediler. O derece ki İslâm medeniyetine yabancı olan Anadolu gibi bir sahada bile *Acem harsının* İslâmdan önceki geleneklerini diriltmeğe çalıştılar. Halbuki ne Araplar, ne de Acemler islâm olmakla ondan evvelki tarih ve an'anelerini unutmak lüzumunu his etmediler. En basit misal olarak bu milletlerin İslâmdan önce kullandıkları şahıs adlarını islâm olduktan sonra da kullanmakta beis görmedikleri halde, Türklerin kendi adla-



## ÖNSÖZ

**T**ürklerin İslâm âlemine ve geniş ölçüde İslâm medeniyetine müessir olmaları Büyük Selçuk İmparatorluğunun kurulmasıyla başlar. Selçuk sultanları idaresindeki Oğuz boylarının XI nci asırda başlıyan faaliyetleri, yarattığı büyük neticeler dolayısıyla, yalnız Türk ve İslâm tarihinin değil, dünya tarihinin de en mühim safhalarından birini teşkil eder. IX ve X ncu asırlarda en parlak devrini idrâk eden İslâm medeniyeti, X ve XI nci asırlarda, türlü fikir ve mezhep mensuplarının birbirine zıt gayeler arkasından koşması ve hususile daha *Abbâsî* halifeliğinin kuruluşundanberi mevcudiyetlerini his ettiren ve zaman zaman Halifelik İmparatorluğunu müşkül mevkilere sokan *Hurremiyye*, *Bâbekiyye*, *Karamiye*, *İsmailiyye* gibi anarşist fırkaların yıkıcı hareketleri ve bununla ikiz olarak siyasi hâkimiyetin zaiflemesi ve parçalanması dolayısıyla, meş'um bir uçuruma doğru sürüklenmekte idi. İçeride siyasi ve fikrî ayrılık ve kargaşalıklar hüküm sürerken kuvvetli hükümdarlar eline geçen Bizans İmparatorluğu da bu zaafdan faydalanarak müdafaa-dan taarruza geçip Halifelik merkezine doğru ilerliyordu. Yalnız İslâm âleminin şark bölgeleri, Türk dünyasının bazı kısımlarına hâkim bulunan, Karahanlı ve Gazneli gibi Türk devletleri sayesinde nisbî bir sükûn ve inkişaf içerisinde kalabilmiş ve fakat bu iki devletten hiç biri İslâm dünyasını bu umumî zaaf ve anarşiden koruyabilecek kudret ve kabiliyet gösterememişti.

Türkler, millî dinlerindeki *tek Tanrı* fikri, yaradılış ve hayat şartlarının kendilerine bahsettiği savaşırlık ruhu ve nihayet komşu olan İslâm medeniyetinin üstünlüğü tesirile yavaş yavaş uygun buldukları bu yeni dini benimsemeğe <sup>1</sup> ve X ncu asır-

<sup>1</sup> Halbuki VIII. nci asırda *Gök Türkler*'in büyük devlet adamı *Tonukuk*, içtimai ve coğrafi şartların mahiyetini pek iyi anlayarak haklı bir muhakeme ile, Türk milletinin yaşayış ve düşünüşüne uygun bulmadığı *Budizm*'in kabulünü şiddetli bir surette reddediyor, *Gök Türk Kağanı* onun fikrini kabul ediyordu. Nitekim biraz mübalâğalı da olsa, IX ncu asrın Arap mütefekkeri *Câhiz* de *Dokuz Oğuz*'ların *Karluklar*'a yenilmesini, *Budizm*'in kabulünden sonra askerî kabiliyetlerinin eksilmesiyle izah eder.



TÜRK TARİH KURUMU YAYINLARINDAN  
III. SERİ — No. 1

# MÜSÂMERET ÜL-AHBÂR

## MOGOLLAR ZAMANINDA TÜRKİYE SELÇUKLULARI TARİHİ

Aksaraylı Mehmed oğlu  
KERİMÜDDİN MAHMUD

Mukaddime ve haşiyelerle tashih ve neşreden

Dr. OSMAN TURAN

Tarih, Dil ve Coğrafya Fakültesi Tarih Doçenti



TÜRK TARİH KURUMU BASIMEVİ — ANKARA

1944

Süleymaniye Kütüphanesi	
Kısım	923 mî
Yerli Kütüphane	